

توانا بود هر که دانا بود

دیوان ادیب صابر ترمذی

بتصحیح و اتمام

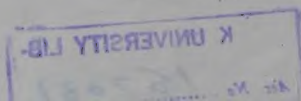
دانشمند گرامی آقای محمد علی ناصح

شامل شرح حال و حواشی و تعلیقات



مؤسسه مطبوعاتی علمی

چاپ افست علی اکبر علی



ادیب صابر ترمذی فرزند ادیب اسمعیل

ظاهراً « صابر » هم نام و هم تخلص او بود و دست ولی ممتدذکره نویسان لقب می را
« شهاب الدین » دانسته اند و تنها در نسخه متن « جلال الدین » بنظر میرسد و این

ضبط با قول اجماع معارض نمیناید .
در آغاز جوانی از بخارا بخراسان آمده در هرات تحصیل علوم پرداخت و در آنجا
زمان پایگاهی بلند و مقامی ارجمند یافت .

اگرچه وی بقبول ادب ریاضی و فلسفه و نظم گویندگان تازمی و احوال مشایخ
و معارف آنان و حسن ترجمه و همچنین اطلاع او از تاریخ عرب ایران اشعار سخن سنجان
پارسی زبان آشکارست و مطالعه دیوان وی ما را از آقامه دیلی دیگری نیاز میدارد
چون در اصناف علوم بمقامی معلوم رسید و زبان آوری چیره دست و توانا شد
بخدمت مجدالدین ابوالقاسم علی رئیس خراسان بنیثابور رفت ، و معرّفی وی که ادیب صابر
را بر دیگر فضلای خراسان ترجیح مینماید ، بدرگاه سلطان سنجار باریافت و قضایه غزادر
ستایش پادشاه و ارکان دولت بنظم آورد و بنظر عنایت احترام ملحوظ آمد .

اینک چند تن از سلاطین و امیران بزرگ که شاعر نوبت پادشاهی و دولت
آنان را در یافته و بتایش ایشان پرداخته است نام برده میشود :
سلطان اعظم مغزالدین و الدین ابوالحارث سنجر بن ککشا برهان امیر المومنین
« پادشاه ادب و دوست و دانش پرور سلجوقی »

و ولادت این سلطان بتصریح یاقوت حموی در « معجم البلدان » در « سنجار »

از بلاد جزیره در رجب سال ۶۷۹ « اتفاق افتاد و روز شنبه یازدهم ربیع الاول سنه ۵۵۲ در شهر مرو گذشت چنانکه حکیم اوصد الدین انوری گوید :

چاشت که در شهر مرو آن نامور مخزن زمان
خسرو روی زمین بنجر ز عالم در گذشت
رفته از تاریخ هجرت پانصد و پنجاه و دو
روز شنبه از ربیع الاول از بعد هشت
ویست سال از جانب برادرش « برکیارق » امارت خراسان و چهل و دو
سال با استقلال سلطنت داشت .

سلطان علاء الدین « قطب الدین » اتغر بن محمد بن نوشکین غرجه یا اتشکین
غر شجه اهل غر جستان « گر جستان » پادشاهی مرفح اهل فضل و « رشید الدین
وطواط » صاحب دیوان انشائی وی بوده است ، و چون در خدمت سلطان بنجر
در باره وی سعایت کردند و سلطان بنجر وی را بدرگاه خواست نیامد و همچنان در خوارزم
مقیم ماند پس از اینکه پادشاه اورا بیم داد که خود بخوارزم رود و وی را سیاست فرماید این
قطعه گفت و فرستاد .

اگر باد پاست یکران شاه
چو آید ایخا من آنجا روم
کنت شهریارست و شاه جهان
نسخه بدل این ابیات ، که شاید با صالت نزو کثیر باشد . چنینست :

مرا با ملک طاقت جنگ نیست
بصلح ویم نیز آهنگ نیست
کنت شهریارست و از شهریار
بهر میت شدن بنده اشک نیست
اگر باد پاست جنگ ملک
کنت مرا نیز با لشک نیست
بخوارزم آید بقسین روم
خدای جهان را جهان ننگ نیست
وفات وی در جمادی الآخره سال (۵۵۱) اتفاق افتاد . صاحب حبیبی

مدت حیات وی را شصت و یک سال نوشته است
 سلطان مغزالدین والدین ابوالحارث سلیمان بن محمد بن کلشاه قسیم امیرالمؤمنین برادرزاده سلطان
 سنجر و از نزدیکان حضرت بود - ولی در سیکاری و تمتع از وصال خبر و بیان افراط میکرد و سلطان
 سنجر شاید بهین سبب نسبت بوی که داعیه سلطنت را در ضمیر میسر و در حسن نظری نداشت
 و در هنگام حبس نیز از درگاه آفریدگار جهان درخواست که وی را از نعمت پادشاهی برخوردار
 سازد

در رجب (۵۱۱) قدم بعرضه وجود نهاد مدت عمرش چهل و پنج سال و نوبت پادشاهی ششماه
 و کسری بود - روز دوازدهم ربیع الاول (۵۵۵) در همان بر تخت سلطنت نشست و شاعر
 مشهور « سید اشرف حسن بن محمد حسینی غزنوی » این قصیده تهنیت جلوس را :

شاهشایان جهان بر تخت سلطانی نشست
 مردم چشم سلاطین در جہانبانی نشست
 بهنگام بار در حضور امرا می دولت بخواند - در آخر رمضان سنه مذکور « سلطان رکن الدین
 ارسلان بن طغرل بن محمد قسیم امیرالمؤمنین » خود با پادشاهی جلوس کرد و سلطان سلیمان مغزول
 در قلعه زندانی شد و هم در آن در بروز دوازدهم ربیع الآخر ۵۵۶ درگذشت

سید مجدالدین ملک ابوالقاسم علی تاج المعالی صد مویسان رئیس خراسان - ادیب صابر در شتاب
 این شخص که از زمره ارباب مناصب و نزدیکان حضرت و بلند آوازی و حرمت وی در دربار
 سنجر می بوده است قصاید غزلی بسیار پرداخته و نام وی را در تاریخ ادب جادوان
 ساخته است ، و سخنان شاعر این سید و الاثر او را مروی خوشنویس در زم ساز و فاضل
 و انشمنده سخن شناس و فصیح و مرقی اهل هنر معرفی میکند :

رئیس خراسان علی بن حفصه
 کلام تو دارد صنوف بدایع
 جلال محافل جمال مواکب
 ز ملک تو نازد فنون غرایب

کند عقل را شوقِ مح تو عاجز — کند روح را عشقِ خط تو کاتب
توام عدل امامت علی بن جعفر — که بی خلاف خلافت بدو گرفت نظام
زلفظ او لطف فضل و اقتباس علم — ز دست او شرف ملک و افتخار حُسام
اگر وجود تو وجود تو نبودندی — زمانه فزق نکردی کرام را ز لیسَم

غلام آن سر کلکم که پیش او شده اند — روانِ صاحبِ صابنی و ابنِ مقله غلام
سلطانِ سنجروی را برادر و ملک میخوانده است :
گر صدر روزگار علی بن جعفر است — در بوی خوش چو بوی علی بن جعفری
قدرش برادرِ فلک و یافته بقدر — از حسنِ زمانه خطاب برادری

خوشخوانست غنایب که در مح محمدین — هر شب قصیده های من از بر کند همی
صدر اجل رئیسِ خراسان علی که عقل — در علم با علیش برابر کند همی
سنجر خدایگان سلاطین که آسمان — نصرت نثار خنجر سنجر کند همی
مهر برادری چو از وید لاجرم — او را خطاب خویش برادر کند همی
و برای می خلعت و اسب بشمشیر و کمر صغ و فرمان و لقب و طوق زر و دوستگانی
و لوا فرستاده است :

صدر اجل نظام خلافت رئیسِ شرق — گردون بی نهایت و دریای بی کنار
تاریخِ فخر و قاعده مجده — کاین روز اهل دانش و دین کردش اختیاء
قطب علو و تاج معالی علی که یافت — علمی که در جهان ز علی ماند یادگار

اینک فلک مجلس عایش تحفه کرد
سلطان شرق و غرب خداوند بر بروج

وان اسب که خلیفه عالم بدو رسید
حضر و چو بار گردن او کرد طوق زر

فخر و شرف بجلالت تشریف شهریار
در شرق و غرب کرد محل تراستار
دلایل بهدیه زمی تو فرستاد و ذوق
بانقش او بجل شد و نقاش قندار
با او علو و رفعت و زینت شدند یار

گر شرق و غرب ملک شنند به نسیبست
سیاره در اشارت سلطان صفدرست

زمین ملک اختیار شنند به سخری
تا تو مشیر مجلس سلطان صفدری

وان طوق و مرکب و کمر خلعت و لوا

فخور متری شد و توقع سردری

وارث جعفر صادق علی بن جعفر
آن خداوند که حیدر دل و زهر نسیبست
شاه سنج که نیابند در اطراف زمین
این چنین شد ملکش خواند بهنگام خطابت
دوستگانش فزستاد که در دولت جهان
دوستگانی و مثال لقب و شرف و تیغ

الکه صد شاه و سرد نایب یک جعفر او
شیعت حیدر و زهر همه خداوند او
اثر دشمن دین از اثر خنجر او
از چنین شاه چنین جاه بود و جز او
نیست یک دست با طرف جهان هم او
یک نشانند ز صد مرتبت و منجر او

رئیس شرق محمد الدین جلال العنبر
ابوالقاسم علی کاینو معالی را و عالم را

جلال العنبر که عزت گزین کردست جانش
شکوهی داد از باغ غلش فروغی داد از آتش

خداوند جهان سبخر که تحت پادشاهی را
 ز فرط دوستی هربار اگر یابش فرماید
 بیا و او قبح نوشید و بفرستاد از آن
 این سید عالی قدر در دنیا بصر صناع و عقار فراوان داشته و جاگاہ حکومت او «ترند»
 بوده و چنانکہ داشتیم «سلطان السلاطین سبخر» اورا بنظر تکریم و عنایت مخصوص نگه داشته
 و با این همه مغضوب شده و گروش روزگار اورا بزندان افکنده است :
 بزرگ آل پیمبر بزرگ حادثه
 مقر عزت تو ترند ز دور و رفتن تو
 اگر دو دیده من در غمت نہ خون گریه
 ولی ازین بعیت ربانی یافته چنانکہ رشید الدین و طواط خطاب بوی گوید :
 اجل محمد دین صدر آل پیمبر
 پیمبر خصلی که در خلد اعلی
 گر تین سید شرق کا ندر سیادت
 نظام معالی علی بن حصنه
 از دوست آسوده جان پیمبر
 چنوبیت در شرق و در غرب بگر

کسی کو خلاف توجوید بگیتی
 اگر داشت یک چند اندر مضیق
 از آن حال آشفته اندیشه کم کن
 نہ در غنچه کامل شود قوت گل
 ز احداث چرخ تہذیب مردم
 خداوند را شکر کا مروز آمد
 برد از خلاف تو یکروز کیفہ
 ترا حادثات جهان ستمگر
 وزان روز شوریدہ اندوہ کم خور
 نہ در بونہ حاصل شود صفوت زر
 چو از زخم خایتک تہذیب سبخر
 درخت امان و امانیت در بر

برون آمدی از مضیق نواب چو از بحر لؤلؤ چو از کوه گوهر
شعراي نامبردار پارسی سرای معاصر صابر که وی راستوده یا ذکر می ازاد کرده اند یا
ادیب تقریبی از آنان نام برده است :

مرشید الدین ملک الکتاب محمد بن محمد بن عبد الجلیل کاتب بلخی معروف
بوطواط صاحب دیوان انشایی اتسر خوارزم شاه دستاينده دی .

نسبت دی بهمن الخطاب خلیفه ثانی میرسد - از سخن سرایان معروف زبان پارسی
در ادب عربی نیز غنی طولی و مهارتی بسزا داشته و بزبان تازی مضامین و رسالات شیوا
سروده و نگاشته است - کتاب « حقائق السحر فی دقایق الشعر » بنام
« اتسر » از ویست

چون سلطان سنجر ، در سال ۵۳۵ ، از گورخان خطائی بگریخت و از سپاه دی
سی هزار تن ، که از آن جمله ، بقول محمد بن علی بن سلیمان راوندی ، در کتاب
مراحة الصدر وایة السرد ، سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب بودند
کشته شدند ، بکشت شکر خراسان اتسر ، که از جانب سلطان السلطین
سنجر پادشاه خوارزم بود ، خاص می شد و مرد و نسا بورا غارت کرد - دیگر با سلطان
در سال ۵۴۲ شکر کشیده اتسر را مغلوب ساخت و با آنکه اراده قتل میشد طواط
داشت از وی در گذشت - این سخن سنج توانا نمود و هفت سال زندگی یافت و
بقول صاحب مجمع الفصحا در سنه (۵۷۸) در خوارزم جان سپرد

درستایش ادیب صابر و در جواب دی گوید :
صابر امی چون صبر ذات تو ستوده نزد عقل
تا نپنداری که در هجرت دل من صابر است
هم کنایت حاضر است هم عبارت قاصر است
است چندان آرزوی تو مرا کنز حقیق

عقل من مغلوب و شوق طلعت تو غایب
غایب است از من تو شخص مسکینم و نیست
نیست نادر آنکه جان جسم باید زندگی
تو چو قطب ثابت اندر یک مکان لیکن چرا
مستقر تو هزاران ثابت از هزاران است
بنده نثر تواند و چاکر نظم تواند
قدر تو اندر معالی همچو شمشیر است
دور فاضل زاندا از طبع تو آرمی در جهان
این چه حال افتاد کاشعار ترا از ریج آن
خاندان طاهر عیسبر اندر محنت
آنکه دین را کرده نصرت ذوالفقار
فی بسوی هیچ عشرت سینۀ من نیست
من کیم خود کز برای این سبب خدایان
میگذارم من بنظم و شرح خدش
شعر تو آمد من لیکن مرا اندر جواب
نیست قدرت بر جواب شعر تو نظم مرا
عذر تقصیر ره می پذیر از روی کرم

جان من مقهور و رخ فرقت تو قاهر است
هر کجا شخص تو باشد جانم آنجا حاضر است
جسم کان زنده بود بجان منم وین نادر
صیت تو اندر همه کفایت گیتی سائر است
شعر تو سرایه سحر هزاران سحر است
هر چه در اقطار عالم کاتبش شاعر است
طبع تو اندر معانی همچو بحر زار است
هر کجا بحر است ز آخر جای در فاضل است
مطلع و مقطع شکایات سپهر جان است
غم خور و زین حال هر کس اشعاف ظاهر است
در ضیق او افتاده بی معین ناصر است
نی بروی هیچ شادی دیده من ناظر است
حسۀ جان کاطمت در نخبه روح قبر است
کافر نعمت بشرع مروی در کافر است
از مهابت مانعت و از محبت آمر است
گرچه طبعم در همه انواع دانش قادر است
زانکه تقصیر ره می را عذر دایمی ظاهر است
و چنانکه میدانیم مراد شاعر از « آنکه دین را ... » محمد الدین ابوالقاسم علی و

اشارت بحسب اوست - و هو گوید :

صابر ای طبع تو جهان منزه - دی تو تازه بوستان هنر

ظاہرت صاحبِ روی سدا
 تر زبان خامه تو در دو زبان
 کف کافی تست بحسب کرم
 نثر تو نثره شعر تو شاعرست
 تا کہ در عرصه جهان باقیست
 بادِ رومی تو مقتدا می صواب
 و مراد از « تر زبان ... » آنست کہ قلم تو در انشا شعر و نثرش نثر بدو
 زبان عربی و پارسی را ز ہنر و فصاحت را آشکار میکند .
 و ہمو گوید :

شہاب الدین سپہر فضل صابر
 خرد با جان تو جنت صلت
 شعار تست عز اہل دانش
 ترا در نظم لعبتہای آزر
 تن مطروح را جاہ تو قوت
 سخن فرما بنیر طبع تو چونانک
 زہی در فطرت تو علم حیدر
 فرستادن نبردیک تو اشعار
 ہمیشہ تا چو موسی نیست فرعون
 ہمہ اوقات تو با دوا براحت
 و ہمو در جواب شعر ادیب گوید :-

فضایل هست ذاتت را بفرمان
 ہنر با طبع تو بست پیمان
 جوار تست حرز اہل ایمان
 ترا در نثر حکمتی لقمان
 دل مجروح را لطف تو درمان
 پری فرما بنیر امیر سلیمان
 زہی در طینت تو شرم عثمان
 فرستادن بود زیرہ بکرمان
 ہمیشہ تا چو مارون نیست ثمان
 ہمہ احوال تو با دوا با مان

علمت ای صابر بن اسمعیل	رومی عالم همی بیاراید
رتبت قدر تو بای شرف	تارک مشتری همی پاید
توئی آنکس که در بایع نظم	مثل تو روزگار ننخاید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همه معنی ز لفظ تو زاید
چرخ ذکر ترانپوشاند	دهر غر تو را نفرساید
تو ستودی مرا و مثل ترا	بتفاخر زمانه بستاید
هر که پیش تو یاد نظم آرد	بقین وان که باد پیاید
خانه من که هست بسته میا	بسته مشکلات بشناید
علمایست بشرف کز آن	طبع من کیت زمانه نیساید
جز برای ریاضت خاطر	تمتم سومی نظم نگراید
میندانی کمال فضل مرا	دیر همدی ندیدیم شاید
مستم کرده مرا بحد	از چو من کمالی حسد ناید
تا جمال کمال من بنید	تیز بین دیده همی باید
طیبتی کرده ام معاذ اند	تا ز من وحشتی نیفزاید

ذوالبلأختین عبدالواسع بن عبدالحجاج بن عمر بن ربیع غربستانی جلی - فرید
شاید «فرید الذهر» یا «فرید الزمان» لقب داشته

در ادب پارسی و عربی ماهر بوده و بهر دو زبان شعر میسروده است - در آغاز
غربستان بهرات و از آنجا بقرنین رفت - چون سلطان سنجر بن ملکشاه
سلجوقی در سال (۵۰۸) لشکر بقرنین کشید و بر آن خطه استیلا یافت وی
این قصیده را در ستایش سلطان سرود :

ز عدل کامل خسرو زامن شایسته سلطان
یکی همچو آب شایسته این دم همچو نه طفل
خداوند جهان سبزه که همواره چهار است
یکی پیروزی ملت دوم بهروزی دولت

سلطان بنجر پس از این جنگ و پیروزی « بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن بکملکین غزنوی » را بر تخت سلطنت غزنین نشاند - بهرامشاه شهبازی، فاضل و دانشمند دوست شاعر و پرورده و در ایام وی، نصر الله بن محمد بن عبد الحمید ابوالمعالی، کتاب کلید و دمنه ابن المقفع، روزبه فرزند خرداد به، را از عربی به پارسی ترجمه کرده و دیباچه آن را بنام وی موشح ساخته و نیز ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی « حقیقه الحقیقه » را با هم او پرداخته است. همچنین استاد عبدالواسع، از شعرای حضرت او می باشد وفات بهرامشاه در سال ۵۴۱ اتفاق افتاد و پس از وی « خسروشاه » بپادشاهی نشست و در (۵۵۵)، درگذشت، و پس از خسروشاه « خسرو ملک » بر سریر ملک جلوس کرد و در (۵۸۳) در لاهور گرفتار غزریان شد و مدت دولت غزنویان بسر آمد - ترجان معروف کلید و دمنه در نوبت خسرو ملک بوزار رسید و پس بجایت بداندیشان بحسب افتاد و بازمهین پادشاه کشته شد و بروایت « نورالدین محمد عوفی » این رباعی، که در دیوان مسعود سعد سلمان ثبت شده است، از « نصرالدین محمد بن عبد الحمید » است که در زندان

گفته و بخدمت خسرو ملک فرستاده است :
ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو روزی که تو دانی که نترسند از تو

خرسندند بملکت و دولت ز خدی
 این قصیده را عبد الواسع جواب حکایه اویس
 من چون باشم بنده خرسند از تو
 بیت نخستین قصیده صابر است
 اما ز نظم تو عالم پر از غیون طرف
 بیاض نظم یلعت سواد چشم ادب
 نوشتت جهان از نتایج قلمت
 چون فکر تو سواری بنید اسب هنر
 که منظره هر فاضلی که سرور شد
 شدست چرخ هنر را شامیل تو بخوم
 مدح نست چاب روان شیفای دان
 بر آسان ز برای نوشتن سخت
 ز خرمی متحرک شوند در اجسام
 مخالفت ز نفیر و منازعت ز زحیر
 و دان گشت و چه تیر و ضعیف تن چون نه
 ایاز نظم تو منوخ رسمهای قدیم
 تو شمع نظمی و پروانه علوم و مرآت
 اگر مدار فلک بر مراد من بودی
 و گرچه نیست مرا از جبال تو بهره
 قصیده که فرستاده برین هست
 بقات باد که از خواندن و شنیدن آن
 بعضی از تذکره نویسان عبد الواسع را از سادات و علویان دانند و این موضوع

از شعر خود وی نیز ثبوت میرسد - وفات او بقلوی در سنه (۵۵۵) رومی داده است .

حکیم اوحده الدین انوری علی بن اسحق «یا محمد بن محمد» در بعضی نسخ ویران ستاد لقب پدر وی را «وحیده الدین» یاد کرده اند از مرموم ابیورد، مسقط الزمان نادر شاه افشار، ازده «بدنه» در «دشت خاوران» میباشد - از استادان بزرگ و سخن سنجان توانای زبان پارسی بشمار میآید - در علوم ادب و فلسفه و نجوم و ریاضی مهارتی بسزا و بحکیم نامور تحت الحق شیخ رئیس ابوطی سینا ارادتی کامل داشته است و چنانکه خود میگوید :

بدین نوید رسیدم درین یار و زمن
مرا بحضرت عالی تقریبی فرمود
بزار فضل در و لفظها همه دلکش
بدان امید که شاه جهان شرف بهم
بهر دو ماه بسازم ز علم تصنیفی
جهان سخاوت مرا بخت شاعری نمود
کتابی، ظاهراً در فنون حکمت، تصنیف کرده است - در آغاز در مدرسه «منصوریه طوس» بتحصیل کمالات پرداخته و «خاورمی» تخلص داشته، سپس از استاد خود و بزرگان زمان، انوری تخلص یافته است - گویند که چون سلطان سخرن بلکشاہ بنواحی «رادکان» از قراء طوس نزول کرد انوری این مضحیه را :

گر دل دست بجر کمان باشد دل دست خدایگان باشد
شاه سخر که کترین خدش در جهان پاوشه نشان باشد

سروده عرضه داشت - پادشاه برای وی جاگی و مشا بهر مقرر فرمود و انوری در آن سفر تا مرد ملازم خدمت بود و از آن پس در درگاه آن شهربار تقریبی تمام حاصل کرد چنانکه خود در این باب میگوید :

انوری را خدا یگان جهان
پیش خود خواند دست او نشاند
باده فرمود و شعر خواست باز
و نذران سحر کرد و در افتاد
چون بستی برفت بار در
کس فرستاد و پیش تخت نهاد
همه نگذار این نه بس که ملک
نام او بر زبان اعلی راند
بیش ازین در زمانه دولست
هیچ باقیست در زمانه نماند

و امین احمد رازی میگوید که تقرب وی بخدمت سلطان سخر جهان بوده که دو بار پادشاه بمنزل او رفته است . بطرز بیان ابوالفتح رونی حلاقه تمام و تو حبی مخصوص داشته و بر آن بوده است که از اشعار وی نسخه بردارد :

با د معلومش که من بنده شعر ابوالفتح
تا بدیدم و نوعی داشتیم بس تمام
شعر چند الحق بدست آورده ام فیاضی
قطعه از عمر و زید و نکته از خالص عام
چون بدین را ضعیف بودم طلب میکردم
در سفر وقت مسرور و در حضر گاه مقام
دی همین معنی مگر بر لفظ من خادم بخت
با کریم الدین که هست اندر کرم فخر کرام
گفت من دارم یکی از انتخاب شعرا و
منحه بس بی نظیر و شیوه بس با نظم
شعر او مرغی که آسان اندرون افتد بدام
عزم دارم کان بروزی چند نبوسیم که بخت

و هر چند قصیده چند بسبک و اسلوب وی سروده لیکن بر اهل نظر پیدا است که خود بسبکی جدا گانه و ممتاز دارد - در زندگانی سرد و گرم افزون دیده و تلخ و شیرین روزگار بسیار چشیده است - وقتی بوی نسبت دادند که مردم بلخ را بجا گفته است اهل

آن دیار معجز بر سر وی افکنده اورا در شهر گردانیدند و با آن صخره بواسطه قاضی القضا
 ابوبکر حمید الدین عمر بن محمود و بعضی نویسنده مقامات حریری متوفی بسال ۵۵۹ هـ که
 از دانشمندان زمان و در نظم و شراستاد و از دوستان وی بوده و انوری
 یار او را در سخنان خود ستوده از آن بنیت را می یافته است - در سخنان وی حاجی
 رگیت بسیار دیده میشود و نیز چنان بر می آید که مروی تن آسان خوشگذران و دوساز
 خردویان و ندیم رطل گران بوده است - برخی نوشته اند که وی حیات پدراز
 تحصیل علوم فراغت یافت و پس از مرگ وی خواسته او را در اندک مدتی بکار شرب
 و شاهد باخت و چون پیش مانده بضرورت شاعری مدح گوئی پرداخت - درین قصید
 که از علوم و فضائل خود سخن رانده ظاهر او ب صابر را در شاعری بر خود ترجیح میدهد
 گرچه بر بستم در مدح و غزل یکبارگی
 بلکه در هر نوع کز آفران من دانند کسی
 منطق و موسیقی و بیات بدنام اندکی
 از آنکی آنچه تصدیق کند عقل صریح
 و ز طبعی رمز چند از چندی تشویش نیست
 و ز ریاضی مشکلی چندم بخلوت حل شدست
 من ز لقمان و فلاطون نیستم کم در حکم
 نیستم بگانه از اعمال احکام بخوم
 با بزرگان بکستفیدم با فروستان کمفید
 غصه ندارم ز نقصان از همه نوعی بکیت
 این همه بگذار با شعر محبت و آدم

دولت شاه سمرقندی مرگ وی را در ۵۳۷ « و صاحب مجمع الفصاح ۵۷۵ » بشهر بلخ و امین احمد رازی در « تذکره هفت اقلیم » در ۵۱۳ « دانسته اند و استاد بریع الزمان در کتاب « سخن و سخنوران » بقول اخیر مایست و استاد سعیدی اصح اقوال را در تاریخ وفات وی سال (۵۱۵) میداند اما مرحوم علامه قزوینی پس از ذکر قرائن و دلائل قول اقرب بصواب در تاریخ مرگ انوری مطابق ضبط بعضی نسخ خطی تذکره دولتشاه (۵۵۶) دانسته اند . مؤلف تذکره سی شاعر چنین میگوید که وی در بلخ در گذشته و در جنب مزار «سلطان احمد خضویه» مدفونست .

ایشان الدین فتوحی مروزی - معاصر سخنرین گلشاهست با انوری معارضه داشته و بقول صاحب مجمع الفصاح شعر منسوب با انوری « در بهاء بلخ » از دست - و انوری در قصیده گوید :

اینکه پرسد هر زمان این کون خیزان شیر گاو
کالوزی به یافوقی در سخن یا سخنری
راستی به بوفراس آمد بکار از شاعران
وان نه از جنس سخن یا از کمال قادری
زاکنه همچون دیگران مخ بها هرگز گفت
پس مریخ ارگو میت من یگرم تو دیگری
ایشان الدین قصیده انوری را با بشارت یکی از روز را جواب گفته است :

انوری امی سخن تو بسخا ارزانی
گر سبانت بخزند اهل سخن ارزانی
حجت حق و مدروس تو شد باطل
اوحدا الدینی و در دهر نازمی ثانی
بگرامیائی و عز چو روانی و جزو
وزردان و خردار هیچ بود به آنی
گفتی اندر شرف و عقل فنون از ملکم
باری اندر طمع و حرص کم از انسانی

وز پس آنکه ز اینعام جلال الؤز را
ای بدانائی معروف چرمیگویی
« طاق بو طالب نغمه است که دارم زربت
پانزده سال فزون باشد تا کشته شده است
پسین کهنه او گرت بجایست هنوز
باقی عمر پس آن پسین طاق ترا
و در آخر قصیده ازین سخن « که دستور دستور گرفته است » پوزش میجوید و میگوید :
گر بفرمان سخنی گفتم مازار از من
ویرا با ادیب صابر رابطه دوستی بوده یکدیگر را ستوده اند - ادیب صابر این دو بیت
با و نوشت :

فتوحی ز دیدار جان پرور
اگر نه فتوحی توئی در جهان
وی این دو بیت در جواب فرستاد :
زهی نظم و شری تو کرده فزون
چو بشکیم از خدمت تو همی

و چون « ابو الحسن غمرانی » بنقل استاد بدیع الزمان ، بابین سنه ۵۴۴ و ۵۴۱
و بقول سمعانی بسال (۵۴۵) بدست سنجبر مقتول شده است ازین شعر پانزده
سال فزون باشد تا کشته شده است چنان بر میآید که اشیرالدین لا اقل تا حدود
سنه (۵۶۰) زنده بوده است .

محمود بن علی سنائی مروزی - در نیمه اول قرن ششم میزیسته - زمان سلطان

« میح »

سبخر را دریافته و معاصر انوری و صابر است - شاعری خوشگو و این بابت از دوست :

ترا در ولبری دستی نه است	مراد عاشقی در دمی نه است
اگر از من بری صد جان بکست	و گرنی تو ز بیم یکدم حر است
همانا کاسان و روزگار می	که جز و آفت تو بردوست

ادیب صابر این خطاب عجب آمیز را بوی فرستاد :

امی سانی گرم تو نستانی	چون منی ناستوده کی ماند
گر تو آنگاه صیقلی نکنی	تیغ من ناز و دود کی ماند
گر اجل جان رزگان برود	کشت من ناز و دود کی ماند
ابرگر پیش آفتاب آید	نور او نمانده کی ماند
بدونیک تو بهر دویشنوم	نیک و بد ناشنود کی ماند

عمادی - شاعری استوار سخن از مردم شهر یاری می تراح « سیف الدین عماد الدوله فرامرز » پادشاه مازندران و تخلص از لقب می مأخوذ است - وزیر کن الدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی « طغرل اول » ، را که در بیت و بیج لگی پس از سه سال سلطنت در محرم سال (۵۲۹) در بهمان وفات یافت ستوده است از سخنان او است :

در دمی که مرا زان رخ نیکوست بین	دین چشته دلم که بسته اوست بهین
امی دشمن اگر بکام خویشم خواهی	بر خیزد بیا و کرده دوست بهین
ادیب صابر در باره وی میگوید :	

عمادی می بنزدیکت من ام	نشتم ساعتی دمی به عمادی
ز دیدار عمادی دمی بدیم	مراد دل بوقت بی مرا دمی

چه گوئی دید خواهد دید من عمامی کرده امروز مرادی
 ابو منصور محمد بن محمد بن احمد دقتی - تذکره نویسان در مولدش اختلاف کرده اورا
 بلخی، یا طوسی، یا صرقدی، یا بخارائی، میدانند - صاحب لباب الالباب، و یا
 صریحاً طوسی، شمرده است و بسبب قدمت زمانی میتوان قول او را معتبر تر پنداشت -
 با « امیرسید ابوصالح منصور بن نوح سامانی » که از ۳۵۰ تا ۳۶۵ سلطنت داشت
 و « امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور » که از ۳۶۵ تا ۳۸۷ پادشاهی کرد و معاصر بود
 و این دو امیر را مدح گفته است - در حدود سنه ۳۶۷ تا ۳۷۰ در جوانی بدست مملوکی
 کشته شد و نظم شاهنامه که بدستور امیر نوح بن منصور بدان اشتغال داشت تا تمام ماند
 وی از سخن سرایان نکته پرداز و بلند پایه زبان فارسیست و اشعاری که از وی نقل کرده اند
 این معنی را اثبات میرساند :

ز د و چنر گیرند مر مملکت را	یکی از خوانی یکی ز عفرانی
یکی ز زرنام فلک بر نبشته	و گراهن آب و اوده میانی
که را بویه و صلت فلک خنرف	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگویی دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهرنی
که ملک شکار بست کور کمرود	حقاب برنده ز شیر ثرانی
و چر بست کور ابد اندازد	یکی تیغ هندی و گرز زکانی
بشمیر باید گرفتن مرو را	بدینار بستنش پامی آرتوانی
که را سخت و شمیر و دینار باشد	بنایدش تن سرو و پشت کیانی
جزد باید اسبجا وجود و شجاعت	فلک مملکت کی دهر لگانی

« ک »

گویند صبر کن که ترا صبر برده
آری به دلایت بجز و گردیده
من عمر خوشین بصوری گذارم
عمری دیگر بایده صبر برده

ابو الحسن علی بن جولوغ فرخی سیستانی - اشعار وی بسیار شیرین و دلنشین و بهین
زدایت و از تکلف بدورست - گذشته از علوم ادب در موسیقی دست داشته و بر بطخ
میواخته است - ممدوحان وی :

- (۱) ابوالنظر محمد بن احمد بن محمد - ازال محتاج و امرای چغانیان « ماوراءالنهر »
- (۲) سلطان بین الدوله محمود بن بگلکین غزنوی - فرخی در درگاه و این پادشاه و مقرب
و در سفرها مترنم رکاب بود و بجلال و جاه و نعمت و خواسته رسید
- (۳) جلال الدوله ابوالاحمد محمد بن محمود بگلکین - که پس از درگذشت پدرش که روز شنبه
هفت روز از ربیع الآخر مانده سال (۴۲۱) اتفاق افتاد ، چهار ماه سلطنت کرد این امیر
نیز بوی عطایای فراوان بخشید و بندهای خاصش رسانید
- (۴) ابوسعید سعود بن محمود بن بگلکین ، نوبت دولت وی از ۴۲۱ تا ۴۳۲ بود ،
وفات فرخی در (۴۲۹) رومی داد - از گفتار اوست :

مرا چه وقت خزان و چه روزگار بهار
چو دور باید بودن همی ز روی نگار
بهار من رخ او بود و دور ماندم از او
برابر آید بر من کنون خزان و بهار
اگر خزان نه رسول فراق بود چرا
هزار عاشق چون من جدا کنند از یار
برگ سبز چنان شادمانه بود درخت
که من برومی نگارین آن بت فرخار
خزان در آمد و آن برگها بکنند و بچیت
درخت ازین غم چون من نبرد گشت و زار
خدای داند که اندر درخت برگرم
زود و خون خورم و چون زمان بگیرم زار
کسی که او غم هجران کشیده نیست چو من
ز بهر برگ درختان چرا خورم و تیار

مرا رفیق امروز گفت خانه بساز
که باغ تیره شد و زرد روی ولی دیدار
جواب دادم و گفتم درخت همچو منت
مرا از همچو منی ای رفیق باز مدار

بزرگ نامی جوید همی و نام بزرگ
نهاده نیست بکوی و فلکده در معبر
بفضل و خمی پسندیده حُبت باید نام
و گر بدادن نان و بسندل کردن زر
امیرالشعرا ابو عبدالله محمد بن عبدالملک معز بنی شایب بود - از مشاهیر شعرا و معارف
سخنوران ایرانت ، پس از درگذشت پدرش « امیرالشعرا عبدالملک متخلص بربانی » که
او را ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی سپرده بود بنقل استا و بیع الزمان در (۴۶۶) یا (۴۶۷)
توسط « امیر علاء الدوله علی بن ظهیر الدین ابو منصور فرامرز بن علاء الدوله ابو جعفر کاکویه »
درگاه ملکشاه راه حُبت و مدح او گفت و معز بنی شایب « معز الدین »
متخلص فایت و جابه و جبال و خواسته فراوان حاصل کرد ، پس از دولت این پادشاه در
نوبت سلطان سنجر نیز مرتب و مقامی داشته و از بخششهای گرامندوی نیز بهره ورشته است
این شاعر - رکن الدین برکیارق بن ملکشاه (۴۸۵ - ۴۹۸) غیاث الدین محمد بن
ملکشاه (۴۹۸ - ۵۱۱) ارسلان ارغون بن الب ارسلان ، که پس از برادرش ملکشاه
از (۴۸۵ تا ۴۹۰) ، فرمانروای خراسان بود ، « بهرامشاه بن مسعود » (۵۱۱ - ۵۵۲)
معین الدین محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۱ - ۵۲۵) اتسرن محمد خوارزمشاه (۵۲۱ -
۵۵۱) را نیز مدح گفته است .

صاحب لباب الالباب میگوید سبب وفات وی آن بود که تیر سنجر خطا کرد و سینه وی رسید
و هماندم جان سپرد و مرحوم علامه قزوینی نیز این سخن را تأیید کرده است - آنشکده آذر
بهین موضوع اشارتی ندارد و صاحب مجمع الفصحی مرگ وی را بدین سبب نمیداند ولی گویا در اجاب

«کب»

تیر سلطان بومی شکی نباشد و این موضوع از سخنان وی و معاصرینش مسلم میگردد نهایت آنکه این نشانه تیر شدن فوراً فروه و کیال رنجور و بستی بوده بپایان بزخم همان پیکان و گشته است مرگ وی زور سنه ۵۴۲، «در شجر مرو» نوشته اند

اتا دراینکه در «۴۶۰» یا «۴۶۷» برابر کشتا پیوسته و بسال «۵۴۲» چشم از جهان فرو بسته باشد حاجی تانست زیرا اگر فرضاً در «۴۶۷» مجتهد است آن پادشاه رسید و در آن هنگام سی سال داشته باشد باید تولدش را در «۴۳۷» و دوره شاعری او را، لا اقل بقضاوت پنج و عمر وی را صد و پنج سال دانست و این مطلب اگر چه محال نیست لکن عبادت بعید مینماید و نیز بر آن برهان نقلی نداریم - از اشعار اوست

<p>شده است باغ پر از رشته های درخشان باغ و راغ گر باد و ابر و آستانند چمن شده است چو محراب غنایب همی میان سبزه نگر برگ لاله نغان یکی چنانکه بزنگار بر زنی شنکرف همه ز سیل بهاری شود سراب چو کجبر</p>	<p>شده است راغ پر از توده های عنبر ناب بتوده عنبر ناب و برشته درخشان ز بور خواند داود وار و در محراب میان لاله نغان نگر سر شک سحاب یکی چنانکه بشنکرف بر زنی سیاب چنانکه بجزر شود پیش جود خواجه سحاب</p>
---	--

<p>دو چیز را بدو هنگام لذتی و گرسنت خوش شماع صبحی چو باتو باشد دوست صبح ساز و دگر باره عشرت از سر گیر گرفت لاله بصده مر سبزه را و بر بران صحیفه که یکپند زرگران نغان</p>	<p>سماع را بصبح و صبح را بهبار خوشا صبح بهاری چو باتو باشد یار که باغ تازگی از سر گرفت و گیر بار کشید سبزه بصده عشق لاله را کبنا بچرب دستی بروند ز زو سیم بکار</p>
--	--

کج

مندان بهاری آن صحیفه کنون
 بلاه بنگر کورا چه مایه بهره رسید
 همی کشند خط از لاجورد و از زنگار
 درست گوئی و نیارهای بی سکه است
 ز باد مشک فشان و زابر لولو بار
 امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی بخارائی - مایه سلطان مغز الدین
 ابو الحارث سخنرین ملکشا و سلجوقی و از نمایان وی - شاعری لطیف طبع و شیرین
 سخن و فاضل و خوشنویس و بر بطن نوز می مهر و بقول مجمع الفصحا رزم ساز نیز بوده است
 انوری در باره وی میگوید و بخالفان وی اعتراض میکند و او را بر خود ترجیح میدهند :

شعرا می کمالی آن سخن	پای طبعش سپرده است کمال
گرچه نزد یک دیگر انظمیت	مجل از مفردات هم مخیال
سخنی چند معجز است مرا	در سخنهاش سخت لایق حال
گویم اندر خزانه های ازل	بود مخزون طوطیه های لال
مایه شان داده از مزاج در	صدف جوید ایزد متعال
همه را دیده چشم صرف خرد	همه را سفته دست جلال
معانی فروده قدر و بها	چون جواهر گبروش احوال
از نقاب عدم چرخ نمود	آن بلند اخترهای یون فال
آن جواهر چنانکه رسم بود	زرفشان بر مرا قله طفل
رنجست بر آستان خاطر او	روز مودوش آستین جلال

اوست که خاطر چو آتش تیز
 شمع زاید همی چو آب زلال
 خاطر من که گوی بر باید
 کفایت ز جادوی محال

که

چون بدید این سخن پشیمانی
ای مسلم نکته در اشعار
آفتاب شعار شعر ترا

از همه گفته احوال محال
دی مقدم بیدار مثال
بر سپهر بقا مباد زوال

و این ابیات که (رشیدالدین و طواط) در صفت حسن التخلص گوید، این تخلص کمالی،
یعنی بیت آخر این اشعار، بنایت خربست و اعتقاد من آنست که هیچکس از عرب و عجم
ازین خوبتر تخلص نکرده است و این از بدیع کارهای کمالیت، زاده طبع توانایی دست
زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
ترکیم از شبست و روزست مرکبم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم
جنان تر از هوایم و لرزان تر از آب
باور و همنشینم و باور و همقرین
باور و همنبردم و با حاج و در حاج
هند و نیم مجاور آن خال هندویم
هم در چواری مشکم و هم در پناه گل
هم چون دل مخالف صاحب شکسته ام
رخ تیره سر بریده گلون روشک
و از سیاق این سخنان پیدا است که بخلاف گفته (رشیدالدین و طواط) در سوگاری گفته
نشده است - زیرا در ثنای مدوح بوصف زلف معشوق پر دختن مخالف شیوه نظم
و گوئی پریشان گوئیست - از آن گذشته اگر موضوع سخن مرثیت باشد «همچون دل
مخالف صاحب شکسته ام» چه معنی دارد .

ابوالقاسم حسن بن احمد غزنوی - از فضلامی بنام و فحول سخن سرایانست - در افتاد
پادشاهی محمود غزنوی، چنانکه میدانیم امیر ناصرالدوله، ناصرالدین، ابو منصور بملکین
در شعبان سنه (۳۸۷) درگذشت و در (۳۸۹) سلطنت سنان بهت فرزند وی،
ابوالقاسم محمود - سیف الدوله - بین الدوله - امین الدوله، بر افتاد و «القادر بالله»

خلیفه عباسی برای او خلعت سلطنت فرستاد - ابو الفتح بستی در ستایش وی گوید :

بَسِيفُ الدَّوْلَةِ انْتَقَلَتْ اُمُورُ
رَأَيْنَاهَا مُبَدَّلَةً النِّظَامِ
حَتَّى وَ سَمَاءِ بَنِي سَامٍ وَ حَامٍ
فَلَيْسَ كَمِثْلِهِ سَامٌ وَ حَامٌ

توسط امیر نصر بن ناصرالدین بملکین، برادرش بدرگاه سلطان راه یافت و از
میان و مقربان درگاه شد و دارای خواسته فراوان و مقامی رفیع گشت و در سفرهای
در موکب پادشاه بود و پس از وفات محمود سلطان مسعود پسر وی را نیز مدح کرد و در او
سلطنت مسعود، در (۴۳۱) بهرامی دیگر شتافت - از اشعار اوست :

عجب مدار که نامرد مروی آموزد
از ان خجسته رسوم و از ان خجسته سیر
بچند گاه و ده بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نخساده با عنبر
ز عمر شمر و آن روز که نذر و نکند
بزرگ فتنی یا نشکند یکی لشکر
ولی که رامش جوید نیاید آن دانش
سرمی که بالمش جوید نیاید او انسر
ز زود فتنن و از دیر خاستن هرگز
نه ملک یابد مرد و نه بر ملک ظفر

اگر شجاعت گویی بگوید در غرور
ز پشت اسب مبارز ز بود پیش پر
پر چو زاول تأیید فریزدانی
بچشم عقل بدید اندران نژاده سپر
بزند کانی خویش بخسرو می بنشاند
تخت ملک بر او پیش بست کمر

«کو»

چنان بود پدری کیش چنین بود فرز
چنین بود عرضی کیش چنین بود گوهر
چند ثنوی بنام «عین الحیات» «شاد بهر» «وامق و عذرا» «سرخ بست و
خاک بست» با نسبت میدهند که بنام سلطان محمود، نظم کرده است ولی میگوید
در دست نیست.

ابوالقاسم فردوسی طوسی - چنانکه استاد برع الزمان نوشته اند، در اسم خود پدرش
خلافت بر روایت مختلف نام او حسن واحد و منصور و نام پدرش علی و اسحق بن شرفش
واحد بن فرخ ضبط شده و دلیل ترجیح فعلاً در دست نیست، زاوگاهه وی گویا ده دوازده بار،
از قرامی طوس «و لاوتش، بسال» «۳۲۳» باشد نظم «شاهنامه» که معرفت
و حجت فضل و دانش و زرف اندیشی این است و دانستند، و آن را بنام سلطان محمود غزنوی
ساخته و پرداخته است، در «۴۰۰» پایان رسانیده و درین سال «۷۷» یا «۷۶» بهای
دختران را پسری کرده است - بعضی منظومه یوسف و زلیخا، که آنرا، بقول استاد بر
الزمان، بخواش موفق ابوعلی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکانی وزیر بهاء الدوله و علمی - ظاهر
بسال ۳۸۶، برشته نظم کشیده است ازان وی میدانند لکن بر قبول این انکار و علمی
در دست نداریم و بخوبی میدانیم که سخنان یک شاعر حتی در یک قصیده با یکدیگر هموار
و بی غث و پسین نتواند بود تا چه رسد به ثنوی مطول که افکار یک گوینده سخن سخنرا
به گونه با اختلاف طرز بیان و تعبیر معانی و تظویر فکر و عقیده شرح میدهد.
در کلام این دو بچون که وحی مملکت
اینک بیتی چند از مشاهیر

پسر کو ز راه پدر بگذرد
دلیرش ز پشت پدر نشود
یکی داستان دیرین بر لب
بدانکه که در جنگ شد تیز جنگ

مرا کارزار است گفت آرزوی
 نشان پدر باید اندر پسر
 پدر از نیا همچنین داشت خوی
 روان بود ار کمتر آرزو همسر
 گویا حکیم دلیرا بمعنی «شجاع» ندانسته، و از آن «صاحب دل» و «اهل نظر»
 اراده کرده است.

مژده کرد سام نریان پر آب
 که عمرش بزرگمی رساند آفتاب
 چنین گفت مرزا را کامی پسر
 نگر تا نباشی جز از دادگر
 بفرمان شاهان دل آراسته
 خرد را گزین کرده برخاسته
 همه ساله بسته دوست از بدی
 همه روزه بسته زو از بدی
 حکیم خسروی «ابوبکر محمد بن علی سرحنی» شاعری دانشمند و دارایی طبعی توانا
 و بیانی آسا بوده و بهر دو زبان پارسی و عربی سخن میسروده و با «امیر شمس المعالی قاسم
 بن شمسیرین زیار» مقتول در (۴۰۳) که امیری خوشنویس و فاضل، و در ادبی
 نیز از یگانگان و کتاب «کمال النبأغه» پرداخته قلم توانا و حاوی رسائل دست خیز
 آن قطعات و قصایدی بزبان تازی دارد و ثعالبی «امام ابو منصور عبد الملک بن
 محمد بن اسمعیل» صاحب یتیمه الدهر و فقه اللغه و آثار جادوان دیگر بعضی
 از آنرا در یتیمه الدهر ذکر کرده است، معاصر و متاج وی بوده و نیز صاحب ابوالقاسم
 اسمعیل بن عبّاد وزیر معروف و یلیان (متوفی ۳۸۵) راستوده و ازین امیر
 و وزیر و طیفه سالانه داشته است - از اشعار اوست :

ای بساخته کز فلک بیم
 بی سلاحی همیشه افکار است
 وی به بسته کز نواب مرخ
 بند پنهان و او گرفتار است
 وی بساختن کز گردن آ
 مذ و دوزخ و کشته بسیار است

« کج »

در مدح امیر ناصرالدوله ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور گوید :

هتقی وار داد که پنداری
 او قضا گشت و دشمنانش حذر
 در فلک بسپرد شکیفت دار
 کوه با علم او بیک نسبت
 گزشتش بنوع ماند راست
 از نظم تازی او :

عَجِبْتُ مِنْ رَبِّي وَرَبِّي حَكِيمٌ
 مَا ظَلَمَ الْبَاهِي وَ لَكِنَّهُ
 انْ اَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَضْلَ الْبَعِثِ
 اَرَادَ اَنْ يُظْهِرَ عَجْزَ الْحَكِيمِ

امیر سعد الدین مسعود بن سعد بن سلمان - نشأ و مولدش لاهور و بیشتر در آن
 سرزمین نیز بسته و اصل خانواده وی از هند است - پدرش سعد بن سلمان از بزرگان
 عمال و تحت ثمان عصر و کارگزاران پادشاهان غزنوی و خود نیز مداح آن خاندان بود
 است - استادان بهرمان ، رشیدی ، مغزی - عثمان مختاری - ابوالفتح
 رونی ، و گویندگان نکته پرداز پس از وی او را بسخندانی ستوده اند ، و آثار بسیاری
 که از وی به پرسی و اندکی که بزبان عربی باقی مانده است راستی این گفتار را میرساند .
 سلاطین معاصروی :

ابوالمظفر ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود ۴۵۰ - ۴۹۲ - مسعود در آغاز
 مداح این پادشاه ، و پس از سیف الدوله محمود بوده و چون این سلطان در حدود سنه
 (۴۸۰) ، به سر خود به گمان شد و او را بحبس افکند این شاعر نیز که از ندیمان سیف الدوله
 محمود بود هفت سال در قلعه سوگوشت و سه سال در قلعه نامی زندانی گشت و پس از آن

بشاعت ابوالقاسم خاص تخلص شد

علاءالدوله مسعود بن ابراهيم - ۴۹۲ - ۵۰۸ - این شهریار نخستین سال
سلطنت حکومت هندوستان را پیشکاری و سپهسالاری قوام الملك بن نصر
هبة الله پادشاهی پسر خود عضدالدوله شیرزاد و گذاشت و چون ابونصر
پارسی منصوب و گرفتار آمد مسعود حاکم چالند که از خال او بود و دیگر بار محبوس شد و هشت
یا نه سال گرفتار ماند تا بشاعت طاهر ثقه الملك بن علی بن مشکان را می یافت
عضدالدوله شیرزاد بن مسعود ۵۰۸ - ۵۰۹

ابوالمولک ارسلان بن مسعود بن ابراهيم - ۵۰۹ - ۵۱۱

سلطان عین الدوله بهرامشاه بن مسعود - ۵۱۱ - ۵۵۲

این زبان آور چهره دست ، که مخصوصاً حبشیات و می مقامی را حمله دارد ، مروی
بخشیده و دلیر و رزم آور بوده و گذشته از تسلط در دوزبان پارسی و عربی از فلسفه
دریاضی نیز بهره داشته است و اشعار هندی هم با او نسبت میدهند

شاه دروان علامه محمد قزوینی صحیح ترین تاریخ وفات او را (۵۱۵) و ولادتش را
با این سنه (۴۲۸) و (۴۴۰) و عمر وی را قریب هشتاد سال دانسته اند :

گر گرد من بگرد و چون آسیا فلک از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
آن گوهری خاتم در دست روزگار کاخ بر دلم آرد یک روز در وفا
خود رو چرخش مباحش بهر سرو گرم هر آزاده سرو باش بهر شدت در وفا

گرچه اسلاف من بزرگانند هر یک اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشان کنم چو گهر نه چو خاکستم کز آتش زاد

ایمنی را و تندرستی را
در جهان این و نعمتیت بزرگ

اگر می شکر کرد نتواند
داند آکنش که نیک و بد داند

شب سیاه چو بر چید از هوا دامن
چو برگ برگ گل زرد پاره پاره ز
نسیم روح فرا آمد از طریق دراز
اگر چه بود کنارم زویدگان دریا
چگونه درمی بود آن که بر لب دریا
یکی بهار نو آیین شکفت در پیغم
همی بر مژ چگونیم قصیده دیدم
حقیقت شد چون گرد من هوا و زمین
که هست شعر شنیدی حکیم بهیما
بوهم شعرش بشناختم ز دور آرمی
چو باز کردم یک فوج لعبان دیدم
چو آسمانی پر ز بهر و مه و پروین
بدیده بر نشو نشستن نهاد از آن
ز دود طبع مرا چون حسام را حقیقت
ز بهر جانم تعویذ ساختم آنرا
زهی چو روز جوانی مستوده هر باب

ز دوده گشت زمین راز مهر بر این
که گر بخوایی بتوانی از زمین چین
بن سپرد یکی درج پر زود حد
بماند خیره در آن درج هر دو دیدن
همی ندیدم جز جان و دیدگانش من
که آنگهان انگارید ابر در بهمن
چو از زمانه بهار و چو از بهار صحن
ز لفظ و معنی آن شد معطر و روشن
بلوغ تیز نظر شاعر بلند سخن
ز دور بوی خبر گویدت ز مشک خشن
بدیع چهره و قد و لطیف روح بدن
چو بوستانی پر لاله و گل و سون
که تره می شد از و استین و سپهر
فرزخت جان مرا چون چراغ را روشن
که کرد قصد بجانم زمانه زمین
زهی چو دانش پسری گزیده درین

مراجزین رخ زرین ز دستگاه نماند
وگر نه شعر نبودی ز منت پاداش
بشعر تنها بندیر عذر من کا مرور
زمانه سخت خروشت بخت بس تو سن
استاد ابو عبد الله جعفر بن محمد مروذکی سمرقندی - اصلش از «روذک»
یکی از قرائد سمرقند، نخستین سخن سرائیت که باریسی شیوا شعر بسیار سروده فصاحت
زبان را کمال رسانده و راه را برای آیندگان هموار ساخته همچنین آوازی دلکش
داشت و بر لب خوش می نواخته است - و اینکه شاعری کثیر و مجید بوده است شک
نمی توان داشت - رشیدی سمرقندی گوید :

گر سری باید بگیتی کس ز نیکو شاعران
روذکی را بر سران شاعران بشد سری
شعر او را بر ستموم سیزده ره صد نهرا
هم فرو نتر آید ار چون آنکه باید بشیری
بیت ثانی را ممکنست بدگونه معنی کرد
یکی آنکه سیزده را شاعر او را شمرده اند
و اگر باز بدقت شماره کنند بیشتر است - دوم آنکه یک میلیون و صد هزار است
بهر حال اینک از آنهمه اشعار (که کلیله و دمنه منظوم نیز از آن جمله می باشد) جز اندکی
در دست نیست - ممدوحان او :

امیر نصر بن احمد سامانی ۳۰۱ - ۳۲۱

ابو الفضل محمد بن عبد الله بلخی وزیر اسمعیل بن احمد سامانی متوفی بهال ۳۲۹
استاد و در دولت و نوبت این پادشاه و وزیر حشمت و نعمت فراوان حاصل کرد
و بهال (۳۲۹) یا (۳۳۰) بدرود زندگی گفت - بعضی از ارباب تذکره نوشته اند
که دی نامیا بنیاده لکن این قول مردود و بر ابطال آن دلایلی موجود است و سخن صحیح
آنکه مطابق گفتار استاد بدیع الزمان ، روذکی در او اخر عمر دیده از دیدار جهان فرو
بسته است :

« لب »

زمانه پندی آزاوه وار داد مرا
زمانه را چونکو بگری همه پند ست
بروز نیک کسان گفت غم مخور زنها
بساک که بروز تو آرزو مند ست

ای آنکه در غمی و سزاواری
و نذر نهان سرشک هیاری
رفت آنکه رفت آید آنکه آید
بود آنچه بود خیره چه غم داری
مستی کن که نشود دوستی
زاری کن که نشود آواری
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را بزاری بازاری
هموار کرد خواهی گیتی را ؟
گیسیت کی پذیرد همواری
اندر بلای سخت بدید آرند
فرز بزرگواری و ست لاری

ابونظر عبدالغفر بن منصور غنجدی - از شعری معروف ^{در باب} حصر سلطان محمود غزنوی
و ستایشگر آن پادشاه و چشم عنایت منظور بوده است - محمد عوفی و غبد الرحمن جامی
در بهارستان ، و امین احمد رازی ، در تذکره هفت اقلیم ، و طفعلی بیک آذربایجانی
اورا مرثیه می شمرده اند - دولتشاه سمرقندی ویرا « هر وی » و شاگرد عنصری میدانند
صاحب آنگاه آذربایجان قول که وی شاگرد عنصریست موافقت - ویرانی ازین
شاعر دوست نیست - در گذشت وی پس از سنه (۴۱۶) « فتح سومات »
که سلطان محمود بفتح آن تنبیت گفته ، و بقول مجمع الفصحا در سال (۴۲۲) اتفاق
افتاده است - از دست :

تا شاه حسن روان سفر سومات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد
شطرنج ملک باخت همی با هزار شاه
هر شاه را بلعب و گر شاه کرد

آن جیم پایله بین بجان کستن همچون سمنی بار خوان راکستن
 بنی بنی غلطم پایله از غایت لطف اکسیت باقرش روان اکستن
 ابوالحسن علی بن محمد الترمذی معروف بمنجیک - از فحول شعرای عهد سانی
 و در نزل و بجا توانا بوده معاصر و مداح امیر ابوالمظفر طاهر بن فضل بن محمد بن محمد
 مظفر چغانیت و چنانکه استاد بدیع الزمان نوشته اند امیر مذکور، از شاعری بزرگ
 داشت و در سنه (۳۷۲) یا (۳۸۰) درگذشت - در مجمع الفصحا مسطور است
 که منجیک بقول صاحب تاریخ احواء الملوك نام قریه ایست بر شرقی ترمذ و چون
 حکیم از آن دید بطور آمده بحکیم منجیک مشهور شده - بعضی گفته اند که این لفظ ترکیبست
 اما خود منجیک گوید :

هر چند حقیرم سختم عالی و شیرین از می عسل شیرین ناید مگر از منج
 و گویا بجای شبهه نباشد که وی مردی خرد پیکر بوده و بسبب همین بیت معاصران وی
 « منجیک » یعنی زنبور عسل « کوچک » خوانده اند و نیز در نسخه کهن سال « ترجا
 الکبلاغه » تصنیف محمد بن عمر الراذویانی - مکتوب سال « ۵۰۸ » این کلمه در موارد
 عدیده صریحا « منجیک » بضم میم ضبط شده است - از اشعار اوست :

زلفین بر شکسته و قد صنوبری زیر و زلف جعدش در خط عنبری
 و لب عقیق وزیر عقیقش و ورسته در زگس دو چشم وزیر و زگس گل طری
 چشم و زلف و لب هر سه مشجند و ز یکدگر گرفته همه سحر و دلبری
 خلد برین شده ست لکن کوه و دشت صد گونه گل مشکته زهر سوک و نگری
 گوئی که مشت میست بهر زگی درون خشنده همچو دوزخ معشوق سقتری

«لد»

سرخ و سپید وز رد و بنفش و کبود لعل
خیره شود و چشم تو چون بگری بد
نوروز کرده بر گل صدر بگ زر گری
بر سو که روانی ند به دل که بگذری

نیکو گل دورنگ آنکه کن
یا عاشق و معشوق روز خلو
دست بزرع حقیق ساده
رخساره بر خساره بر نهاد

همه صفات خداوند بر تو صادق است
شیخ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی - معاصر رودکی و متراج میر سعید ابوالحسن
نصرت احمد بن اسماعیل سامانی «شاعری توانا بوده و در دو زبان پارسی و عربی اشعار
استادانه سروده و در علوم فلسفی نیز مهارت داشته است - و چون رودکی را مرثیه گفته
و رودکی در سال ۳۲۹ - ۳۳۰ در گذشته است ، و می باید پیش از رودکی در گذشته
باشد و نقل استاد بدیع الزمان ، بقول «شاهد صادق» در سنه ۳۲۵ اذنا
یافته است :

اگر غم را چو آتش دود بودی
درین گیتی سراسر گر بگردی
جهان تاریک بودی جادو
خردمندی نیابی شادمانه

دانش و خواسته ست ز کس مل
هر کرا دانشت خواسته است
که بیک جای نشکند بهم
و آنکه را خواسته ست دانش کم
نظامی - که ادیب صابر میگوید ، برین قافیت بود نظم نظامی - برگزیده زنگنه
لا عیب ، کیست - بنجم الدین ، یا نظام الدین ، ابوالحسن احمد بن عمرو بن علی

نظامی عروضی مہر قندی ، در کتاب « مجمع النوار » مشہور بجا مقالہ « کہ آنرا بنام » ابو الحسن نظام الدین علی « برادر ملک الجبال سمس الدین محمد بن ملک فخر الدین سعود - از ملوک بامیان ، در سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ ، تصنیف کرده است » در خطاب بہ ملک الجبال گفتہ است :

در جان سہ نظامییم امی شاہ	کہ جہانی ز ما بافتنند
من بوساد پیش تخت ششم	وان و در مرو پیش سلطانند
بحقیقت کہ در سخن امروز	ہر کی مفر خراسانند
گرچہ بچون روان سخگوند	در چہ بچون خرد سخندانند
من شراہم کہ شان چو دایم	ہر دواز کار خود فرومانند

چنانکہ تصریح دارد مقصود ازین سہ نظامی ملی : نظامی سمرقندی - معروف بمیری ، و دیگری « نظامی نیشابوری » مشہور باثیری ، و سومین خداوست - درین قطعہ نام « نظامی گنجوی » صاحب مخزن الاسرار و ثنویات دیگر ، را بہ وظاہر آنست کہ « بگردخت ز گیانند لاجب » مصراع اول قصیدہ از نظامی - منیری یا نظامی اثیری ، باشد - و نیز از اشعار نظامی عروضیت :

سلامت زیر گردون گام نہاد	خدا راحت درین ایام نہاد
ز گردون آرمیدہ چون بود خلق	کہ خود اینزو درد آرام نہاد
جہان بروفق نام خود جہانست	خرد او را گراف این نام نہاد
خنت آنرا کہ از میدان ارواح	قدم در عالم اجسام نہاد

« ز دفتر چاین خواندی آنرا سخنجان - چنین خواندم امروز در دفتر می » مصراع دوم بیت از منوچہری ، و این قصیدہ باستقبال چکانہ اوست -

ابو انجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی - شاعری استاد و استوار سخن
و مخصوصاً مستطعات و بی نقصان بغایت مشهور مذکور است و ظاهر از نام فکاک
المعالی منوچهر بن قابوس . متوفی بسال ۴۲۳ تخلص گرفته و پس از وی دربار سغودی
راه یافته و او را مدح کرده باشد - وفاتش را در سنه ۴۲۶ هجری نوشته اند

چو از زلف شب باز شد تابها	فردمرد قذیل محرابها
پسیده ام از بیم سرمای سخت	پوشید بر کوه سنجابها
میخوارگان ساقی آوردند	فکنده زلف اندرون تابها
باباک نخستین ازین جهان خوش	بجستیم ما همچو طباطبایها
عطیر حانه هنوز از قح	همیز و تجلیل پرتابها
از آواز ماحفته همسایگان	بی آرام گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوارین	ز بگذارد نور مهابها
منجم بام آمد از نور می	گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر ز یروم شعر آغشی فتش	همیز و زنند و مضربها
و کاس شربت علی لکده	و آخر می تدانیت منابها
« لکن یعلم الناس انی امرؤ »	انخذت المعیشتة من ابها

برخی پایه شاعری ادیب صابر را برتر از انوری و خاقانی دانسته اند لکن ظاهر است
که چنین نباشد بلکه در تعدادی رتبه وی با آنان نیز میتوان شک و شبهه داشت - اما
نیتوان انکار کرد که بسیاری از منظومات ادیب در حد اعلی و نمودار کامل فصاحت
و بلاغت و اینک نموداری از آن :

بهشت گشت بار دیهشت و ضرورین

« لَر »

نمازِ شام چو کرد آن لطیف کودکِ خوب ...
چه جوهرست که مانند بچخ آینه نام ...
مال و جمال و معنی و صحت و شباب ...
آید آن خصل که در وی همه خُزُلِ نخورنده ...
آید شکسته دل شده بازلف پر شکن ...
فروغ لاله و بوی گل و نسیم سمن ...
شب آدینه و من مست و خراب ...
جهان جوان شد ازین نو بهار تازه جوان ...

ای یافته از رومی تو در ای تو دنیا حسی و جالی و شکوهی و بهائی

درین برف و سرما چه چیز است لایق ...
بنیز روشن و آواز رود و رومی چو ماه ...
چو کمر باشد بر گنج و چو لعل گشت عصیر ...
آن به که شب روز بی پیوندیم ...
چو روز بر سر خود کرد و قیرگون چادر ...
و نیز از مطالعه این اشعار :

چه بعیتست که او سر بریده خوب آید ...
لبت بر بخت شرابست و میل من شراب ...
رخت بباغ ارم مانند ای بیع صنم ...
لب تو طغنه زند گوهر بدخشان را ...
ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر ...

«لح»

دست چمن گرفت سیر زلف آن که . . .

نهاد دولت جاوید در زمانه قدم . . .

چنین برمیاید که گوینده آن از شیوایی و سلی سخن بهره مند بوده و قریح و تقاد و طبعی قیاض داشته است - و خلاصه باید گفت که در سراسر این دیوان بیش از پنجاه بیت که بعلت سستی ترکیب یا عدم ولایت الفاظ بر معنی مقصود یا امکان حمل آن بر معنی مخالف منظور یا حمل دیگر در نظر نقادان سخن ناخوش نمایندگان یافت .
«وَالْأَمْرُ فَيَهَيِّنْ»

نسخه ثانی که ازین دیوان در دسترس نگارنده بوده است :

۱ - نسخه متن « رسم الخط آن را نگاشته و موارد سهواً قلم کاتب را نیز نگاشته ام » در سال ۱۲۱۴ هجری ، استنساخ شده و مرحوم علامه قزوینی از اصل آن عکس داشته و اینک در کتابخانه ملی « وزارت فرهنگ » در دسترس مراجع کنندگان میباشد ، دارای ۵۸۴۷ بیت و چنانکه جامع آن ذکر کرده است شامل همه اشعار ادیب صابر نیست بلکه مقداری از اشعار است .

۲ - دیوان سی شاعر ، علامت اختصاری م. م. تحریر در حدود قرن دهم هجری متعلق بکتابخانه ملی فاضل ارجمند آقای حاج حسین آقا ملک

۳ - نسخه دیوان صابر ، بخط نستعلیق بسیار زیبا ، علامت اختصاری ، ن. ن. تحریر در حدود قرن یازدهم هجری ، متعلق بکتابخانه ملک

۴ - نسخه دیوان صابر ، بخط شادروان استاد عبرت نایینی - در سلخ ذمی القند ۱۳۳۶ قمری هجری متعلق بنگارنده ، این نسخه پس از حذف عده بیت « قطعه که بلفظ و معنی را یکیت نیاید » (۵۶۳) بیت از نسخه متن اضافه دارد و بدینگونه مجموع ابایی

که در نسخه حاضر ثبت شش هزار و چهار صد و دویست .

۵ - خبری از اشعار ادیب صابر در تذکره تقی الدین محمد بن شرف الدین علی حسینی
ذکر می‌کشد که کتابت در ماه صفر سنه ۱۰۰۵ «معلق بدوست فضل آقای
و کتر نورانی وصال» گذشته از نسخ مذکور در مقابل اشعار با تذکره مجموعه‌ای که بدست
نهایت کوشش بکار رفت و شاید نسخه موجود صحیح‌ترین نسخ دیوان ادیب صابر باشد
و اینک اشعاری که در تذکره و نسخ دیگر ادیب صابر بنظر رسیده است :

هنرست آن گهر که مرد بد	لهر خویشتن پدید آرد
هر چه گوید هنروری گهری	خطر خویشتن پدید آرد
عود را چون در آتش اندازد	هنر خویشتن پدید آرد

هر که خافل بود ز فضل و هنر	گاه از آن خرم همیشه حاشا به
دُر دریا اگر چه با قدرست	دُر دریا می مرد و دانا به
بحقیقت بدان که در سخن	نزد دانا ز دُر دریا به

سخن منقح و بی عیب و خوب با گفست	و گر چنانچه ندانی خموشش باید بود
بگفتنی که بر سخن از آن خموشی به	همه زبان چه شوی جمله گوش باید بود

از آن وی طی کرده ام نامه	که در شرح شوق تو پیچیده است
قلم را قدم زان قلم کرده ام	که برگرد نام تو گردیده است
نهان چون کند خازم که او	تراشیده نام تراشیده است

غمنکم ازین زمانه غمناک
تین رنجه ام از ضرر و فایام
نی رنج مرا امید رحمت
امی شادی آنکه در دستان
بر سر کنم از جهای ادا خاک
دل خسته ام از جهای افلاک
نه زهر مرا امید تریاک
القارعه خواندنی و آلمانک
کو آن تین ساکن تپی دل
گو آن دل خرم طربناک
چون مدت کو دو کی نباشد
گو ملک جهان مرا بود پناک

نسیم کل چو خلق تو نسبتی دارد
بصد زبان بتاید هزار و ستانش
(ظاهر از قصیده است)
نمود خونِ عدو بر کشیده خنجر او
بگونه شفق سرخ بر سپهر کبود (ظاهر از قصیده است)

ذوق عشقت کا سکی جانانید می لم
یا تن کا هیده ماتاب بجران داشتی -
(ظاهر از غزل است)
خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق
بی آنکه خدمتی ز برای تو میکنم -
« ظاهر از قطعه است »
قدرت چو فرو بار و در معرکه سطوت
از بید کشد خنجر و ز غنچه کند پیکان -

گر آسان شود بیارمی بخت
ورنه دشوار میناید کار -
پنج بیت خطاب بهائی موزمی « امی سائی گرم تو نستائی . . . »
- ۳۰ -

سوزند که لب لباب الالباب مسطور است که در ترنمای میری ستمکار « اخطی نام ،
بود روزی در بزم میگیاری جبرعه شراب گلو گیرد باعث مرگ می گشت ادیب
درین باب گفت :

روزمی حوزون بزخ رفتی امی اخطی بزخم
تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد
و وقتی جماعتی از طرفاد رحمت کیلی هجومی گفتند
بر بخند و این سه بیت نفرستاد :

از آنکه ستوده جهانست
وین قول نه قول این بانست

گفتند که کرده نگوشت
این فعل نه فعل این ضمیرست

و هم او راست در مرثیه معشوق :

حورا بر کجس برابر بدان جهان -
چون او نبضه زلف و سمنه بدان جهان
تا من بدین جهانم و دلبر بدان جهان

دلبر بدان جهان شد تا بنگرد که است
رضوانش باز داشت ازیرا نبود حور
رنج و عذاب هر دو جهان بر دل نیست

هم او راست :

دیدار حور خواهم و بس در سجود خویش
کو تر میت کند چو منی را بجز خویش
در پنج مانده ام همه روز از وجود خویش

پیوسته از خدای جهان احب الوجود
گوئی که جود باز عدم شد که کس نماند
چون از وجود هیچ کس نیست راحتی
در قصیده بدین مطلع :

امی روی تو چو خلد و لبانت چو سبیل « بعد از بیت ششم :

عشق رخ عزیز تو شخضم ذلیل کرد
آخر مطلق تربیت شاه روزگار
خوشید حنروان ملک اتسار کرد
ملک قدر بجنب معالی او حقیر
نه همچو رای او بضیا اختر مضی
رستم بوقت کوشش با او بود جهان
حساد او بند نواب شده اسیر
در صحن بشه زبره شیران شود تبار
ای طبع تو کشف دقیق شد ضمین
در گرد ملک جاو تو حصنی بود حصین
اسلام در حمایت تو یافته سپاه
بائیزه طوبی و در معرکه کفی
تیغ تیراه مرگ و لیلیت خضم را
وحیست هر چه رای تو بیند و لیلیت
شاه با حرب کشیدی سپاه حق
جیشی همه بشدت یزد و چو شرزه شیر
انجا یکی حصار و یکی میل ساخت
آن قلعه بیخ کفر زایام قلع کرد
توفیق نعمت جلیل از خدای مست
گشت از حضور ملک تو در می تمام

عشق آنکه شخص عزیزان کند ذلیل
باید شفا زانند تو این ذلیل
در علم چون علی شد و در عقل چون عقیل
مال جهان پیش ایدنی او طلیل
نه همچو خرم او بمضا خنجر صقیل
حاتم برور بخشش با او بود محیل
اهدای او متبع حوادث شد عقل
چون بخش او بعرصه میدان ندیل
ومی گفت تو برزق خلایق شده کفیل
بر فرق خلق عدل تو ظلی بود طلیل
و اقبال بر ستانه تو ساخته مقیل
عمر عد و قصیر بدان نیزه طویل
و نذر چنان رهی نبود خبر چنین ذلیل
اندر میان واسطه شخص جبریل
را ندی در آب و آتش چون سی ذلیل
خیلی همه بسینه و بازو چو زندهیل
کا سلام را فرود شرف زانجا ریل
و ان میل در دو چشم حوادث کشید میل
کای شخص جز تو در خوار این نعمت خلیل
کاری که بود نزد همه خلق مستحیل

”مج“

تا در جُستات بود جسم اُسطوان
تا در سطّحات بود جسم مُسطّیل
با دواتی صدر تو در راحت نشاط
با واحد و ملک تو در ناله و غول

تنگی گرفت بی تو ولم چون مان تو
تنگی مگر ضییبِ ولم زان مان رسید
(شاید از غزل باشد)

من نه کنی از جفاست یاز عتاب
عتاب بر جفا کاشکی عتاب بود
(ظاهراً از غزلیست)

و با این اصناف که نگاشته شد مجموع ابیاتی که از ادیب صابر بدست آمد شش هزار
و چهار صد و هفتاد و دو بیت میباشد - این شاعر استاد بایل خجور شکرانی و تن آسانی
و بطبع نشاط دوست و مرفقیه می ارغوانی و مشتاق سماع لغات و افغانی و در
کانون دل و می همواره آذر عشق روشن بوده است :

شب آدینه و من مست و خراب

بر ناله تو عاشق زارم از آنکه هست

دلبر بدان جهان شد تا بنگرد که هست

افتاد و دندان تو ای بدر میز

بنده درستی اگر گفت فضول

بر زیارت کعبه معظمه مشرف شده و پیرو مذہب تشیع و شفاعت اهل بیت طهارت
و عصمت پیغمبران معتقد بوده است :

این در ز کعبه سَفّه فرستاد و در ثنات

از آنکه معتقد مَر قُضی و فاطمه ام
کزین حصول درج باشد و خلاص کن

در خاطر تو بخت گشتت چو عصیان «مد» در خاطر یحیی و در اندیشه یوشع ..
 این نیز مستی که می شغل دولتی و با شریعت اعمال دیوانی داشته بعد بکس
 افتاده پس از ربائی از زندان و مغزولی دیگر باز با عری و مح پر داخته است ؛
 تا گشت گرد خاطر من خطبه و عمل معبود سعد و ار کشیدم غرامتی
 حبسی که داشتم که در آن حبس ربانیت در گوش من نه بانگ ناز می شقامتی ..

قرب یک ماه شد که در شب و روز چشم من ماه و آفتاب ندید ...

گرم سجدت شغل قدیم راه نماند ره می زند ببرد محبت ثنات قدیم ..
 شدم ز خدمت شغلت بسوی خدمت مح که هست خدمت مح تو خدمتی معظم

عیش شیرین تنخ کرد و هر کجا عطلت بود عیش من گریخت شد خو عیب آن خطلت
 و هم بدین موضوع که زمان پیری و ناتوانی و ضعف قوای جسمانی را دریافته است اشاره
 میکند ؛

زمن گشت جوانی چو یوسف از یعقوب مرا سزد دل اتوب آن کیبائی ..
 آه و این که پیش از شست سال عمر یافته باشد ؛
 شست سال عمرم و پیش تو بوده ام بسته که سجدت تو نیمه زشت
 از اشعار وی و بیلی درست نداریم و نیز ربائی برخلاف آن نیست .
 در باره چگونگی مرگ صابر - جامع نسخه متن نقل از تاریخی گوید : « چون آن
 سلطان سخر و سلطان آتسر بعد از خلاف و خصومت بمباحثت انجامید سلطان سخر

ادیب صابر را بخوارزم فرستاد و کجندی در خوارزم بود و اتسرا از رنود خوارزم بر بنوا
 طریقه تلاجه و شخص را فرستاد بود و روح ایشان خرید و بهاداده و ایشان را -
 فرستاده تا سلطان سخر را مفاصه هلاک کند ادیب را این حال معلوم شد و آن
 این و شخص نبشت و در ساق موزه پیرزی نهاد و مبرودان کرد چون مکتوب سلطان
 رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند ایشان را در خرابه یافتند در حال بد و زخ
 فرستادند اتسرا چون واقف شد ادیب صابر را بجهون انداخت « در تذکره نقی الدین
 کاشانی مسطور است » :

اورانند سلطان سخر ترقی تمام حاصل گشت چنانچه در اکثر اوقات مستشار و مؤتمن
 افکار و تدبیر سلطان بود و آن پادشاه در باره وی تکریمات و تعظیفات بسیار میفرمود
 از آن جمله آورده اند : در وقتی که اتسرا خوارزم شاه با سلطان سخر در خوارزم عیاض
 ساخت سلطان ادیب را مخفی بخوارزم فرستاد تا دائم الاوقات مستحفظ حالات
 اتسرا و منعی احوال او باشد اتفاقاً اتسرا شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه
 را زخم زده هلاک کند ادیب صابر بر این معنی اطلاع یافته صورت و هیئت آن شخص را
 بعینه بر کاغذی تصویر کرده بمضمون آن اراده مبرود فرستاد چون اتسرا خبر یافت
 که ادیب چنین کاری کرده است ویرا گرفته فرمود تا دست و پایش را بسته و بجهون
 انداختند و در آن آب عرق ساختند و کان ذلالت فی شورش است و اربعین و
 حتمات ۵۴۶

صاحب آتشکده آذر و مجمع الفصحی نیز در علت مرگ ادیب صابر با نقی الدین کاشانی -
 همداستند -

در تذکره سخن و سخنوران چنین مرقومست : گویند سلطان سخر ادیب صابر را بجهون نگاری

پیش اتسر فرستاده بود و اتسر و نفر را برای قتل سبزه نمانی مبر و روانه ساخت ادیب
صورت واقعه را بسلطان اعلام کرد و سبزه آن و نفر را گرفته کشت اتسر مطلع گردید
ادیب را گرفته دست پابسته بچگون افکند سنه ۵۴۶ .

مؤلف حبیب التیر میگوید : . . . « اتسر پس از وصول سلطان سبزه را با ملک خویش
بار دیگر طریق خلاف سلوک داشته ادیب صابر را که از نزد سلطان جهت رسالت
رفته بود در چگون انداخت . . . »

اما صاحب باب الالباب از تاریخ و سبب گذشت صابر سکوت کرده است - بهر حال این
داستان از مجولات و بسیار بعید مینماید که ادیب صابر صورت آن فدائیان را چنان پرخته
باشد که از روی تصویر در شجره پر جمعیت مانند مردوشناخته شوند و مجال انکار نیابند
و چنین شناسائی با نوشتن علامت و آثار سیما و قامت و سن محال بنظر میرسد .
و دلیل دیگر این مدعا آنکه ادیب صابر از مداحان اتسر و ظاهر امور عنایت می باریشید
و طواط دوست بوده بدگمانی درباره وی ، بر فرض صحت افسانه تصویر فدائیان
موردی نداشته است و ازین گذشته ادیب در عهد شیخوخت و اواخر عمر چنانکه خود میگوید
اگر پیری مرا در خانه نباشد سبزه را گران آسودم اکنون

هیچگونه شغل و علمی مانند رسالت و خبر نگاری نداشته و خانه نشین بوده است
والعلم عند الله . محمد علی ناصح

224/69		11/15/68	
	224		
	154/151		
	268		

Call No. _____

Date 20.6.69

Acc. No. _____

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

توانا بود و هر که دانا بود

دیوان ادیب صابر ترمذی

بتصحیح و اهتمام

دانشمند گرامی آقای محمد علی ناصح

شامل شرح حال و حواشی و تعلیقات



مرکز اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چاپ افتخاری تبریزی

از چاپ اول کتاب
شماره ۱۰۰۰ نسخه در ۱۰۰۰ نسخه
چاپ شده و در ۱۰۰۰ نسخه
چاپ شده و در ۱۰۰۰ نسخه

ملک الشعرا جلال الدین اویب صابر - شاعر سیت مشهور از افاضل شهر ترمه و در تاریخ
 غزالی (۱) خواندم کی چون میان سلطان سجرا و سلطان اتسر بعد از خلاف و خصومت
 بمصالحت انجامید سلطان سجرا و اویب صابر را بخوارزم فرستاد و یکچندی در خوارزم بود و اتسر
 از رنود خوارزم بر منوال طریقۀ ماحده و شخص را فریفته بود و روح ایشان خریدۀ بها
 داده و ایشانرا فرستاده تا سلطان سجرا را مفاصتۀ (۲) ملاک کنند اویب را این حال
 معلوم شد نشان این دو شخص بنوشت و در ساق موزۀ بیرزنی نهاد و مبرور روان
 کرد چون مکتوب سلطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند ایشان را در خرابه فتنه
 در حال بدوزخ فرستادند اتسر چون اقف شد اویب صابر را بجهنم انداخت .
 نفوذ باند من ملک الحاله

(۱) کذافی الاصل و شاید صحیح « غزنی » باشد که لغتی در « غزنین » و « غزنه »
 است (۲) ناگهانی و بجزیب .

اورا دیوانی بزرگ هست این چند قصیده و مقطعات و رباعیات ثبت افتاد

اویب صابر فرمایند

کی بر دوش تری و کیوانست	جور ازین برکشیده ایوانست
هم ازین برکشیده ایوانست	دم سردی کی برکشید (۱) مردم
جور انواع و نوح الوانست	آدمی را ز دور این آیوان
درجه که رزق و کاه حرامست	کرچه که سعد و کاه نخس دهند
زوجه ربخی (۲) کی چون توجیرانست	زوجه نالی کی چون توجبورانست
حاجب بار کاه مسلطانست	شخصه کار کاه تقدیرانست
پرده راز ماع نهانست	نایب: پرده دار اسرارانست
کرده کرد کار کیهانست	دور او هر چه کرد و هر چه کند
ملک مایست بل کی مهانست	جان لی جان آفرین مبادانست
مرگ در حق هر دو یکسانست	نزد بر نانو و بر عاریت نیست
سایکنی همیشه کردانست	ساقی مرگ را بزم اجل

(۱) ن، ان میکشم هر دم، و متن مناسبت (۲) ن، ان، گری، (۳) این کلمه در متن بضم اول ضبط شده است صاحب بران قاطع گوید: برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بابت کشیده جوان ... را گویند ... و بضم اول هم آمده است، ولی از قرآن کلام مضحا معلوم میشود که بفتح اول خواندن بهتر است - سعدی فرماید: «دماغ پخته که من شیر مرد برنایم برود چو باگ نفس درزند برنایی» و دیگری گوید: اکنون که موسم برنایی و جوانی رفت فردا می نفس من چنانکه برنایی . (۴) سنا کلین، مکاف فارسی بر وزن پاکین ... قبح و پائله شرابجو می ... (بران قاطع)

دوستگانی سپردن جانست
 آنک مارا چو جان جانانست
 زنده از زندگی بشی جانست
 فیثوف زمین یونانست
 یادگار علوم (۲) ایثانست
 جان سپردن نه کار آسانست
 کرجه در مان آن بسی دانست
 گفت اسهال نیست طوفانست
 شکم خویش بست نتوانست
 جان نه در بر بعد و بمانست
 گفت تدبیر درد در مانست

در چنین بزم با چنین ساقی
 جان بجان آفرین دهد روزی
 جان جو بازندگان نخواهد ماند
 آن سه دانا که هر یکی زیشان
 طب و جز علم طب درین عالم
 به علت ز جان جدا ماندند
 هر یکی را بعسلی برودند
 آن کی رنجبه دل شد از اسهال
 آب را در خم شکسته بست
 جان بداد و علاج سوخت داشت
 دیگری را بدید کشت انساک (۴)

(۱) دوستگانی بر وزن و معنی دوستگامی ... میخوردن به مشوق و بیا و دوستانست ،
 و پایانه شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود برگیری نطق کند ، و معنی ساغر و پایانه نیز آمده است
 (بران قاطع) ولی درین مورد معنی سوم ظاهر تر و مناسبتر بنیاید و در شعر سعدی مسلمان -

چو آن دوستگانی بایدش بخوردی - حیات تو زان زنده شد جادوانی - معنی دوم
 (۲) ن ، ع و ن ، ن ، یادگار از علوم . (۳) مطابق ن ، ع گفتی ، صبح در کاکت

تشبیه ظاهرست

(۴) پدید شد ن ، ع

جان برمان نمائند و بر او
 جان آن دیگری بفالچ رفت^(۱)
 تابدانی کی از براء اصل
 زندگی را زوال در پیش است
 امی ترا خاندان آبا و اجداد
 غم ایمان خویش خور کی ترا
 و گرامیانت هست تقوی^(۲)
 چشم گریانت کوز حد اخلاقی^(۳)
 خوش همی خند و هیچ باک ندارد
 بره بریان لنی ز مال یتیم
 همه کارت خورست و آسایش

فتن جان بکلم و فریاست
 بترین^(۴) رنج جانور است
 نام هر زنده بدبو نیست
 زنده بی زوال یزدان^(۵) نیست
 خانه دینت سخت ویران نیست
 روز محشر امان بمانست
 خاتم ملک بی سلیمانست
 کرز محشر دل تو ترسانست
 کی ز ظلم تو خلق گریانست
 آن بره نیست خاک بریانست
 مخور اسان کی این رخ برانست

(۱) فالج بمقتال صحیح همان بهایست که از ان فلفط، فلج گویند، و مبتلایین مرض باید بدرست
 (مفلج) خوانند (الفالج) شاعری گوید: یکی مفلج بوده است یکی کور - و زان هر دو یکی مفلس یکی عور.
 سدی فرماید: اگر چه دروشیم بجهانده سخت نسیم - شیراگر مفلج بشد همچنان از سنگ هست (۲) ن. ع

بترین .
 (۳) دن و دن .
 بدترین بیت
 تن برندان گو خواهد ماند - گرچه جان را بجای زندانست
 هر که چون موم زخم زده کرد - تن ماگر زنگ و سندانست
 عاقبت بی حیانت است
 تا نازمی بدولت و نصرت که همه نصرت تو خندانست
 در جهان نصرت پسندیده کردن طاعت جهانانست
 هر زبانت که جز طاعت است بر از صد هزار نقصانست
 جز طاعت نجات نماند
 هیچ و مهر ابقا ز دور است
 و بر روی و ریاست طاعت تو
 پس همان طاعت تو عصیانست

(۴) ن. ع - ن. ان. تقوی نیست (۵) ن. ع ز ترس خدای، مناست

کار دنیا اگر فراہم شد
می ندانی کی از خدای جان
نفسی در رضا نفس مزین
عدل و انصاف و رحم عادت کن
عمر کان بی رضا حق گذرد
گر بنزدیک خود مسلمانی
توشہ راہ آخرت بروار
توشہ تو نہ رکوہ (۳) آہست
زہد و اسلام و طاعت و تقویت
شعر صابر ز بحر طاحت (۴) و طبع
کفتہ او شنو کی کفتہ او

کار عقیبت (۲) پس بر بیانت
با تو در روز و شب نگہبانست
کان نفس در رضا شیطانت
گرمادت رضا رحمانست
بر ہمہ اہل عمر تاوانست
این نہ رسم ورہ مسلمانست
کے رہی دور و پربیانست
توشہ تو نہ سفرہ نمانست
علم و ایمان و عدل و احسانست
غضہ در و رشک مرجانست
نہ زجنس فلان و بہانست

ولہ ایضاً

امی درین کے عہد بر نیایی
آن زمانہ غرض جوانی بود
آب معشوق را زمانہ بر سخت
زان ہمہ عیشہا کے ماکریم
زان ہمہ کاہما کے مارانیم

عہد بکت و جاودانہ نماند
لیکن از گردش زمانہ نماند
کاتش عشق را زبانہ نماند
بہرہ ما بجز فائدہ نماند
جز وبال اندران میانہ نماند

(۱) ن، ع، د، ن، ان کار دنیا گر (۲) ن، ع، کار دنیا تو، ن، ان، کار عقیبت «

(۳) رکوہ، بفتح اول بمعنی سبب «ست در ن، ع، کوزہ آہست، (۴) ن، ان، بحر خاطر و طبع

مناسبت (۵) بنظر بندہ (آن زمانہ) غلط و (از زمانہ) صحیح معنی چنین باشد کہ غرض از زمانہ روزگار عمر جوانی

بود ولی (از گردش زمانہ) باقی و بر جانماند

تا کمانی گرفت قامت ما
 بر دل از بیم تازیانه مرگ
 در سرازسم کور خانه تنگ
 چون بر بیری رسید نوبت غم
 . . . خواهی شنید ازین ازان
 هم کمی روز ازان تو شنوند
 امی بسا سرکش که در شران
 خانه پر دانه می در کردند
 قصرش ان خراب گشت همه
 آسمانه بر آسمان بروند
 در جهان هیچ دل مبد کی ناک

فی ذکر الموت والنصیحة
 امی و چشم اجل تو نکران
 جند خندی ز کریه و کران
 لقب توجه سو صدر اجل
 چون اجل هست سو تو نکران

(۱) ستم در اینجا بمعنی «بیم و ترس» و بدین استعمال ظاهراً فارسیست

(۲) آسمانه، سقف سرای را گویند، یعنی سقف خانه را، از بلندی، آسمان ساندند و با اینجه سقف سرای آنان بران گشت و آسمان بر جاماند !

(۳) ن، ع، گریه، ن، ن، «مطابق متن (۴) اجل، در مصراع اول بمعنی بزرگتر و در مصراع ثانی بمعنی مرگ اجل آمده و بیت بعدی بشنیدم که در مصراع اول سینه خست بر روزگارش اجل نیز چنینست (۵) ن، ن، چون در آمد اجل تو»

اجل از تو کران نخواهد کرد
 چند نازی که معتبر شده ام
 از پی دفع مرک خط حیات
 بهنر قصد مرک دفع نشد
 بنیم از بهر مال عاریتی
 بی خطر نعمتی بود کی رسد
 هر چه بروی نشست نام فنا
 مال و علی کے بر کد رشید
 کر همی ملک بی کران طلبی^(۴)
 از پی این جهان بی سرو بن
 آخر از کارا خبر نایبند
 وقت مردن ضعیف دل کرو
 کر بکیری جهان کران بکران
 نه بخوانند مرو معتبران^(۱)
 حیلها ساختند حیلہ کران
 تا بروند بهجو بی هجران
 پذیران او فاقه و در پیران
 بسرانرا ز نعمت بذران^(۲)
 بی خطر گشت بز و خطر ان^(۳)
 نکند عاقل اعتماد بران
 دل منه بر زمانه گذران
 چون همی سرفدا کنند سران^(۵)
 روز می این غافلان بخیران
 این قومی کرو نان بکران

(۱) استقامت نگاری - یعنی همانا خواهند مرد - در ن ع .. بخوانند مرو .. و این ضبط محبت (۲)
 در ن ان « ن ع » زمرودن « و این مناسب است (۳) یعنی هر چه نام فنا (دفا پذیر) بر آن اطلاق شد نزد
 مردمان خطیر و بلند پایه بی قدر و منزلت گشت - و «خطر» بمعنی شان جاه و شرف و رفعت قدر «در پارسی
 نیز بسیار آمده است - ناصر خسرو - (گویم چنانسانه نیز زمانه کرد - چرخ بلند جاوید بیدادگر مرا -
 گرد کمال و فضل بود مرد و خطر - چون خوار و زار گرد پس این خطر مرا)

(۴) در ن ان و ن ع ، بی گذر و مناسبتر است

(۵) یعنی «سردان و ریسان»

کار و کردار ما همی شنید
این قیام نیک بشماران^(۱)
همه غمها بکشت شود بر دل
کر ترا زو بود بچشم کران^(۲)

و له آيضا

نکته بر احققا و باید کرد
بر خدا اعتقاد باید کرد^(۳)
کر چه ایزد و نه دایت دین
بنده را اجتهاد باید کرد
این جهان را مرید بسایت
این جهان را مراد باید کرد^(۴)
راه را و صلاح باید رفت
کار کار معاد باید کرد
دینت رخنه شدست اصلاحت
از صلاح و سداد باید کرد
تو شته از اجتهاد و باید برد
مرکب از احققا و باید کرد
همه راه صلاح باید رفت
همه قمع ف و باید کرد
در بلا و صبور باید بود
با هوا و جهاد باید کرد

(۱) مراد « رقیب » و « عقیه » و اشارت باین دو آیه مبارکه در سوره « ق » است اذ تَلَقَّيَ الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ . مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَقِيدٌ « رقیب یعنی نگهبان و عقیه » یعنی آگاه است در اصطلاح شریع و فرشته چپ راست را گویند ، که قوت این دو فرشته - قوت و دفرشته چپ راست - خاقانی ، که حسنت و سینات آدمی را نوبیند

(۲) ما طرست بآیه مبارکه ، فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ « سوره الفارعه »

(۳) این منظومه در نسخه دیگر دیده نشد (۴) ظاهراً ، آن جهان را .

اعتماد و نجات روز شمار
بر سیل آرش و باید کرد
نامه کان بحشر خواهی خواند
هم از اینجا سواد باید کرد

وله ایضاً

آفر دمانی کی صورتها، و لبر کرده اند
بی رخ چون ماه و بی زلف جو غنبر کرده اند
غنبرین رخار و مه و یزار آن لبر مرا
بی نیاز از صورت مانی و آزر کرده اند
ز کس چشم است و سرش قد و خوبان ام
ماه ز کس چشم و سر و ماه منظر کرده اند
و صف آن زخنده عارض نعت آن بنده
فهم و فکر را بر بت و شمشیر کرده اند
اختیار دل ربودن لب شیرین است
کونی آن لب را بدل بردن مخیر کرده اند
بهمو زنجیر و زره کار مرا در هم زده
حلقه و زنجیر آن زلف زره و کرده اند
هم سرین فربه او هم میان لاغرش
عشق و صبرم را بتن فریب و لاغر کرده اند
بر دل و جان و تن من جو و بیدار و دم
چ و تاب و جین آن زلف تکر کرده اند
رسم غارت نیست اندر لشکر سلطان چرا
زلف و لفظ غارت خیر و عسکر کرده اند
شاه شاهان با دشمنان و دست و پنجه
خطبه هر منبری بر نام سخن کرده اند
از حرف دست و پنجه می باشد و حمل
فحشایی کان بارک دست و پنجه کرده اند

(۱) یعنی ساخته و پرداخته اند (۲) آن، بی رخ چون ماه و بی زلف، درشت

(۳) یعنی: زلف گویند غنبر در وی منظر و دیدار ماه؟ (۴) فرب، لغت در «فرب» ضد لاغر

(۵) این بیت در ناع بعد از بیت: کوشش و زرش زبان... الخ «کتاب جای آن بین حیات

و مقصود آنست که شاره فحشای سلطان سبزه از عدد (دست و پنجه) که بحباب جل هزار و سیصد بیت

می شود افزود - بهر این شعر لطیف نثار و - بخلاف این بیت حکیم اندری (قبضه خجرت جابگیر است - گر چیک

مشت استخوان باشد) در باره همین مدوح که بی نهایت لطیف و در شیوه و مح بسیار بیغ و رساست .

بر مراد پادشاه هفت کشور کرده اند
تا به ملک جهان بروی مقرر کرده اند
دولت اورا زوال ملک مقصر کرده اند
از شب و روز زمانه نقش دفتر کرده اند
نامها فتح اورا هر دو از بر کرده اند
از مزاج باز و خاک و آب آذر کرده اند
اقد اکوئی بست و تیغ حیدر کرده اند
صد هزاران فتح بیش از فتح خیر کرده اند
انج افریدون و دارا و سبندر کرده اند
او بذات خود کند ایشان بشکر کرده اند
سرکش را از سر شمشیر بر سر کرده اند
صد ملک در جهان با تاج و افسر کرده اند
ملک اورا قوت شرع پمیر کرده اند
و همها در بسته اند و دستها بر کرده اند
آسمان بر خشم و خشنودیش مضمهر کرده اند
نام اورا در ازل شاه مظفر کرده اند

باز شاه هفت کشور گشت هفت خرد
در ازل لوح و قلم وقت قرار کار
هیبت اورا فدا عمر خاقان از انک
از برای سخت فتحش کرام الکاتبین
چون دعا و رتکار می چون ناع کرده کار
لطف او و حلیم او و عفو او و خشم او
دست توغش در ملک بت بست و تیغ کفر
تیغ حیدر فتح خیر کرد دست و تیغ او
جرعه از جام او و قطره از بجا دست
تاج دارا از اسخر کارا نازا ذلیل
بیش ازین شان ز بهر سخت و افسر در میان
دولت و اقبال سلطان باز و شمشیر او
شرع پیامبر^(۲) به ملک او همی ناز و بدانک
اینک اهل شرع تا باقی بماند ملک او
اوست آن سلطان کی خیر و شر و بخشش را
بر همه شایان مظفر شد که تقدیر و قضا

(۱) ن، ع، «دفع» ن، ن، قمع شرک.

(۲) ن، ن، ن، ع، «پیغمبر و ظاهر» در کتابت قدیم الف «پیغمبر» علامت قمره زمین، بوده است.

(۳) ن، ن، مطابق متن، ن، ع، اختران، بصیحت و «زاسان» نیز وجهی دارد.

چتر و تاجش چون بیدیدہ راصورت^(۱)
 خانہ خورشید برج شیر باشد بر فلک
 از سرِ مخوق شہ تا بند ہی خورشید^(۲) فج
 صورت ملک است وقت نکات^(۳) شان
 از میان دین دنیا و اوزی بر سخت
 در پناہ دولت او و امان^(۴) عدل او
 عدل و انصافش کے گردانند کہ مشرق و مغرب
 دولتش چون حکم ایزد نصرتش چون بر خنجر

کاسمان دیگر و خورشید دیگر کردہ اند
 دین سخن را ہنگام^(۲) نا دیدہ و کردہ اند
 زین قبل میدان اورا شیر بیکر کردہ اند
 ملک و ملت را تبرکیش مصور کردہ اند
 تا مژور اور میان ہر دو و اور کردہ اند
 آہوان در بیشہ با شیران چرا خور کردہ اند
 حفظ و زہر جانرا نوش و شکر کردہ اند
 اہل مشرق را و مغرب را سخن کردہ اند

(۱) یعنی چشم جانِ یعیند و در برابرش آن صورت و شکل مرئی و تصور شد کہ «گوئی» آسمان خورشید
 دیگر ساخته اند و تشبیہ چتر و تاج با آسمان و خورشید بسیار زیباست .

(۲) «ہنگام» دین مورد یعنی ہمہ کس و ہنگام آمدہ است

(۳) «مُخَوِّق» بمعنی «عَلَم» و «رَایَت» می باشد ، و معنی این بیت و بیت پیشین آنکہ :
 خانہ خورشید برج خنجر «اسد» ست و این معنی را ہم کس نا دیدہ دست میداند و تصدیق
 میکند و بدان سبب کہ از سر پرچم پادشاہ آفتاب پریزی میدرخشد بر عَلَم او صورت شیر نقش کردہ اند
 و ازین سخن میتوان دانست کہ عَلَم سلطان سنجہ نشان شیر داشته است

(۴) «ن، ن، ن، و در زمان، و متن،» بارحایت صفت ترجمہ «بہترست»

نام او را حاجت^(۱) و نیاز و منبر کرده اند
 نام او را نایب^(۲) اکتد اکبر کرده اند
 در صفت با ابر و بادریا برابر کرده اند
 در جهان برابر و برور یا مفرور کرده اند
 چون دبیران قضا اول علم تر کرده اند
 ملک او را انتها تا روز محشر کرده اند
 صد هزاران چشم را پر زو کوهر کرده اند
 مفسدان را بخشش و بزمش توانگر کرده اند
 کاسه و کوس شهنشه کوش او کرده اند
 لشکر او بر معادی فصل صصر کرده اند
 خویشین در آتش سوزان سمنده کرده اند

ملک او را حاجت و دعوی^(۱) معنی داده اند
 خسروان کش نمایانند از پی تعظیم او
 کرسنخا خسروانرا پیش ازین اهل سخن
 در سخا نام سخا دست اول شاه جهان
 از پی تقدیر عمر و از پی تقریر کار^(۳)
 ملک او را ابتدا از اهل عالم گفته اند^(۴)
 خنجر بر کوهر و پیکان ز زینش بر زم
 کوشش و رزمش ز جان کر خصم مفسدند
 کز فلک فریاد خصم نشود معذرت^(۵)
 کز هلاک عادیان از باد صصر کشته بود
 کز عدو از بهیمان در آتش سوزان شد

(۱) درن مع صاحب ه و متن بهتر نماید (۲) از معانی تزییر و دروغ پردازی و طبل زدن
 دروغ و نهادن و مزور و خراکی نامعدتست که بفریب طعام بهایان بند - نظیر فاریابی گوید - فتنست
 اگر لب تو بهرم مزوری - بهای عشق را لشکر ناروان بد « و درین مقام مقصود آنست که سخنوران بشوید دروغ پرداز
 و کذب را بصورت صدق اگر هنر دست و دل پاژده ابر و دریا خوانده اند - با آنکه بارش ابر و پند و رمی یا در برابر
 گشاده دستی و سعه صدر سلطان چهره و بنا بر این تسمیه یا تشبیه اندرست و وجه تشبیه و تشبیه چنانست
 (مثل گند خورشید از روشنی بچرخ غم نهانند کنند) شاید مراد ادیب صابر تعریفیت باین بیت حکیم ازین زنگنه دل است
 بحر و کان باشد - دل دست خدایگان باشد و این شعر مطلع قصیده است و تبارش سلطان خنجر (۳) تقدیر اندازد و بی
 دشمن مقدار (۴) درن مع ملک او را ابتدا نماید و عالم ضبط شده است و این بهتر نماید (۵) معذرت
 بجای معذرت و فضا نیست (کاسه) نقاره و طبل بزرگ .

بازو شاهین قصد دراج و کبوتر کرده اند
 از شتر تا اثر می گوئی معصفر کرده اند
 از زمین تا آسمان کشمیر و کشمیر کرده اند
 کوئی از میخ فنی و زهره ساغر کرده اند
 ملک و ملت را بر کلیت مصور کرده اند
 بیست و هوش سبابت قصد قصر کرده اند
 روز کوشش شکر توزین و لشکر کرده اند
 عاقلان با خلد و با کوشش برابر کرده اند
 ساقیان در جام زرین آب کوش کرده اند
 تا عرض را نسبت اصلی سجده کرده اند
 کاسمان ملک را پر زینت زیور کرده اند

چون کند آینه اعدا خلق پندار و فکر
 بر زمین آینه که رزم آرد ز عکس موج
 روز بر مش کوئی از بس چهره قد بان
 شاه خورشید است بر مش صبح و اندر زرم او
 خسرو شاهنشاه صورت کران صنع
 کر سباه تو بخواری قصد زمی قصر نکرد
 لشکر از فتح و ظفرواری شایان را دلیل
 باد و بزم ترا وقت صفات کاه بزم
 تا ترا در ملک باقی عمر جاویدان بود
 تا فلک را زیور اصلی را اختر داده اند
 جوهر تاجش^(۲) جو اختر آسمان تابد و باد

هر چه سلطان خواست زین دولت هم آن کند
 تا سرغیش مغرورین^{سبست} یزدان کند
 هیچ سلطان فی بدین دولت که سلطان کند^{سبست}

دولت سلطان ما فرمان یزدان کند
 هر زمان یزدانش عزیز نوهد در مملکت
 از سلاطین جهان هرگز نیاید در وجود

(۱) بعد ازین بیت در ن مع (از نایش گرچه روز رزم مجرا خضرند - ای بسا کز خون خضمان بجا بر کرده اند)
 (۲) صحیح مطابق (ن مع) گاه لغت « است (۳) بعد ازین بیت در ن مع (افسر سخت
 توزین زیور ملک جهان - با کز این هر دو لغتی زینت و فکر کرده اند « (۴) ن، ن، جوهری تاجش

تاج و تخت و دین دنیا را کعبان است
 بر همه شاهان رسوم ملک تاوان است
 مغربش چون مشرق اندر عهد پیمان است
 آسمانش چون زمین در زیر فرمان است
 همچنان کان تاج او کیوان کیوان است
 آسمان ملک را خورشید تابان است
 باره دریا گذارش جرخ جولان است
 کافق از آسمان در صحن میدان است
 راست پنداری مگر بر سبزه باران است
 عمر بنده خوانان از و در حد نقصان است
 زانک در قامت قرین قد جانان است
 میزبان سیری گرفت از بس که همان است
 خوش نباشد دل کرا در دیده بیکان است
 در عذاب حیان ملک طوفان است

شاه و شاهان بادشاهان کی سیم خورش
 ملک شاهان تا شلم شد با سم و رسم او
 روزگارش چون ملک منقاد و فرمان شد
 ز آسمان هر چش مرا دست آن همی نبد نک
 تخت و گشت از قد آسمان آسمان
 آفتاب بادشاهانست و وزیر تاج او
 آفتابش خوانده ام زیرا که در میدان نرم
 جوشش در جولان ببینید و یزد پندار و فکر
 تیغ کوهر بار و سبزه است و کوهر را درو
 نیست بلا در محش هیچ نقصانی چرا
 چون فراق قد جانان جان باید روز نرم
 میزبان نصرت و فتح و ظفر بیکان است
 خوش نیابی کید اندر کشور بنده شاه
 عمر نوحش بود خواند زانک از شمشیر او

(۱) در ن، ع، ملک شاهان (۲) در ن، ع، جان کجا
 (۳) در ن، ع، «بنی» «یکت دل» «باید تو»
 تا بصفت مرکب مشتبه نشود
 (۴) یعنی «هر که را»

تا بکوبند گردن طغیان فرعونان ملک
 لشکر او چون سمندر گر بآتش در شود
 گرچه از ملک سلیمان ملک او افزونتر
 برکش اندر رزم بنید نیز و خطی^(۱) بست
 هرگز از صحرایمیش ازین بر قوم عا
 یه خیدلان ایزد عدلت عصیان دست
 تا پنداری کی بی خیدلان بود عصیان
 که عزیز مصر خواند تا بیا بد عز عمر
 شاد باد این بادشا که در امان عدل او
 هیچ حسد و راجنین فتح نیاند بعد از انک
 جان اگر در خانه^(۲) شکر نعمت سلطان کرد
 قصر رومی گم نبند و پیش تخت شاه
 نام او تو قیغ فتح و فرو بر روی شد
 جز بفتح کشوری نامه نکردست افتخار
 با فتوح بند کانش با خطر^(۳) گشت آن
 این چنین تکین نصرت این چنین فتح و ظفر

لشکر او چون سمندر گر بآتش در شود (۱)
 همچنان آید که خضر از آب حیوان آید
 هیبت او بر سر دیوان سلیمان آید
 گوید اندر رزمه موسی و ثعبان آید
 که نهیب تیغ او بر اهل طغیان آید
 و امی آن سرکا ندو سودا عصیان آید
 که کشت عصیان است سر خفت خیدلان آید
 پیش خدمت پیش از آن آید که خاقان
 پادشاه چین با چین و خراسان آید
 رایت کیخسرو از توران بایران آید
 لاجرم بی خان مان و تخت ایوان آید
 ورنه بر فقیر همان آید که بر خان آید
 ملک او تا رخ عدل و امن یان آید
 هیچ روزی چون دهریشه بدیوان آید
 که فتوح آل ساسان ال ساسان آید
 هیچ حسد و راکلی اندر حد امکان آید

(۱) غلط نسخ من ظاهر و بجای این مصرع در ن ع یگر او چون سمندر گرد طغیان آیدست «کتاب باز هم در معنی
 حای تا است (۲) نیزه خطی مشوبت بخط که نگار نیست (۳) در ن ع ا نوعی از (۴) صحیح
 مطابق ن ع خان (۵) صحیح مطابق ن ع «بی خطر»

تا ہر وقتی کے یا در عمر و حکمت کردہ
 در جهان داریش صد چون نوح و لقمان بود
 ۱۶۰ در زبان خالق نام نوح و لقمان آیدست
 زان کی در عمرش صلاح مہرمان آیدست

وَلَا اَيْضًا

بقا باؤ سلطان سلطان نشان را	ہمی تا بقا مکنست آسمان را
ز تختش زمین را ز تاج آسمان را	خداوند عالم کی بفرود زرت
روان ملکشاہ والہ ارسلان را ؟	شہنشاہ سنجر کی بستہ بنخجر
معین شدہ بندہ ہر کران را	کران کران ملک او کشت کیتی
جنین معجز است گرز کران را	شہان را بگرز کران کرد عاجز
نہان خنجر سرفشان سرکشان را	ز بنخیر طاعت در آورد کردن
برزم آن سر خنجر سرفشان را	سرفہج و نصرت ہی سجدہ آرد
ہزار ار و شیر و ہزار اروان را	بک بندہ عاجز کند دولت او
مسخر شہنشاہ کیتی ستان را	شہنشاہ کیتی ستانت شایان
ز ملک زمین را ز حکمت زمان را	ز ہی باؤ شاہی کی فتح است حرمت
ردان طیرہ (۲) کشت نوشین وان را	بازار عدل تو از بی روایی (۱)
بجبت چہ حاجت بود مر حیان را (۳)	توئی شاہ مشرق توئی شاہ مغرب

(۱) بی روائی، بجای ناروائی، عدل از فصحت (۲) طیرہ معنی بیکاری خفت

و مجازاً بیکار و خفیف سعدی فرماید : و چیر طیرہ عقلست دم فرو بستن - بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی « و تیرہ » کہ در آن ایام کتب مناسب نمینامید .

(۳) ضبط صحیح « عیان » بر وزن « ثیان » است .

ولیکن بخشی جوزین بی نیازی
 تو فرمودی خَلعت شهر یاری
 ز تو ملک و جان هر مملداری
 بساط تو بوسیدن بنده بودن
 زبان جز ترا شاه شاهان نخواند
 و دان تا شاه ترا رو گذشت (۱)
 جهان را جهان بخش صاحب قرانی
 نظرباعنان هم کاب تو باشد
 بنامت امان یافت دیار و دنیا
 بقاء تو شد پاسبان شریعت

کمی شرق این را کمی مغرب آن را
 بکیتی فلان و فلان و فلان را
 غایت بود منت ملک و جان را (۱)
 بشاهی رسانید فُخْوَ و خان را
 به از راست گفتن چه باشد زبان را
 شنا کوی شد هر دانی زبان را
 که باشد قرین چون تو صاحب قران (۳)
 هزار آفرین آن رکاب عیان را
 عطاء تو چون خوار کرد این امان را (۴)
 بقاء آید زیند این پاسبان را

(۱) درن مع چنین مکتوبست : « ز تو ملک جان هر کجا مملداری - چه غایت بود منت ملک و جان را » شاید صحیح مصراع اول چنین باشد : « ز تو ملک جان یافت هر مملداری » و مصراع ثانی مستأبقلن مع دست . (۲) درن مع « رهسپر »

(۳) درن مع « که صاحب سر و جز تو ملک جهان را » و بهر صورت استفاده نام انکار نیست
 (۴) درن مع ، در مصراع اول « دیار و دیبا » و در مصراع ثانی « این دکان را » مکتوبست
 و گویا بر ضبط نسخه متن ترجیح دارد ، و مقصود آنکه : پس از آنکه بخشش تو دیار و دیبا می گرانید با
 خوار ساختن دیگر با این سرود نام توازی ارزشی و بقدری زنهار یافت .

بسان جو نیو فرت لاله کون شد
 رخ بکمال تو از بیم تیغ
 سرشک مخالف ز بیم سنان
 ز شامان ترا جاودا است دولت
 نیاید ترا نقص در شهر یار پی
 جبارا ملک تو باشد تغافل
 بعدل تو خرم بود وین دنیا
 بشعر دان گفت مدحت روانم^(۳)
 همی تاباند جهان جنده
 بیرون تو اقتدا داد و دین را

^(۱) چه مایه ای من و من سنان را
 مدحی و بد ز رومی زعفران را
 حکایت کند سرخی ارغوان را
 توزیعی و بس دولت بوزان را
 ازان سان که عیب این غیب دان^(۲) را
 بگوهر تغافل بود سحر و کان را
 بباران بود خرمی بوستان را
 روایی فروخت شعر روان را
 جهان دار باومی جهان جهان را
 بفرمان تو التجا انس و جان را

وَلَهُ اَيْضًا

توئی کی مهر تو در مهر کان بهار نیست
 مرا ز کم شدن سبزه بس اثر نکند
 کی جهره تو گلستان لاله زار نیست
 جو خط سبز تو از سبزه یادگار نیست^(۴)

(۱) اینگونه استفهام در معرض تعجب و کشیزه از آن متفاوت است - چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید :

«ره جان پتوان بپتن - چه ابلهاند کسانی که دل همی بندند» یعنی چه بسیار ابلهاند

(۲) درین معنی «از آنسان که عیب است آن» نسخ بعدل «این غیب دان» و به اینگونه وزن

درست میشود آن معنی حامی تاقست (۳) ن ا و تو انم

(۴) درین معنی «که»

بہار و سرو و گل و سوسن امی بہارتان
 میان جان من و خم نماند ہج سبب
 سرم ز باؤ و عشق تو برخار شدست
 شکار دوست بنو دم شکار دوست شدم
 ز جہج کا رمار رونقی بند آمد
 ز خار ہجر تو کارم باغ وصل رسید
 قرار من ہمہ با زلف بی قرار تو باؤ
 اگر جہ روز نویسند مردمان تاریخ
 جو دل شایر تو کروم شایر ہوتہ بیا
 طراوتی کے غزلہاء آبدار مراست
 اگر ولایت خوارزم را از جہت آب
 سبب منم ز پس آن کے آب جیون را
 ولم ز عشق تو آخر جہتی خویش رسید
 بہر جہ را می کنم یا ہم از فلک یاری
 علاء دولت دین آتشیہ اناتین گوید (۱)
 مذاکند بفلاک ہر زمان شجاعت او
 مراست قوت بل و مراست ہیبت
 منم کے از دم شمشیر و نوک نیزہ من

جو در کنار منی جلد در کنار منست
 بدان سبب کہ جلال تو غلبہ منست
 سہ ہوسہ از دولت دار و بی خار منست
 ز عشق آن دو شکر کز لبث کا منست
 کی با وصال جلال تو کار کا منست
 رسیدہ گیر نہ ہجر تو یا رخا منست؟
 کے تاب و حلقہ او منزل قرار منست
 شب وصال تو تاریخ روزگار منست
 کے یک شایر تو بہتر ز صد شایر منست
 ز عشق تبت کے از عالم اختیار منست
 زیان سید ز جیون کے در جوار منست
 ہمہ مد و ز غزلہاء آبدار منست
 کے روز کار بوصل تو حق گزار منست
 ازان کی دولت خوار ز شاہ یار منست
 سیاحتش سبب حفظ وزینہا منست
 کے عجز شیر تو از کرز کا و سا منست
 مصاف و معرکہ ماوا و مرغزار منست
 اجل نخل شود انجا کی کا رزار منست

(۱) مصدر بمعنی مفعول یعنی «برگزیدہ»

(۲) درن مع «انکہ ہیبتش گوید»

منم کی در بر شیران و سرشان جهان
از ان قبل کہ مرا زور حیدری آوند
روان رستم اگر هیچ رزم من جویند
ز روز معرکہ کر نصرت انتظار کنند^(۱)
حصار دینم و دین خدآ عزوجل
ہر آن ظفر کے معین کند سارہ شمر
ز تیغ شاہ بیامی رسید سور ظفر
جمال رومی زمین در شاہوار آند
بنور نام و از نار بود ترکیبم
بر ناک آیم و لب تبتہ از حرارت حب^(۲)
اگر ز آتش سوزندہ پنج دید رستم
رہ متابعت من کزین و عبرت گیر
نبشت کلک ملک نامہ بسوء خرد
ہدایت تو در اجماع و اتفاق من است

خمار و خیر کی از بیم بند و دار منصب
کشان ز خیر نصرت ند و ابقار
ز رزم جستن من فخر او و عار
بروز معرکہ نصرت و انتظار
منم است ز آفت کہ در حصار
چون بجاک برون آیم از شمار
کے فروز یہ تو از رومی زنگار
جمال ملک در آن در شاہوار
دو چشم شرع منور بنور و نار
ز خون دشمن دین آب خوشگوار
روا بود کی دل کفر پر شمار
کے ہر کجا رومی آثار اعتبار
کی قوت تو ازین قالب نزار
کفایت تو در اشباع و احتصار^(۳)

(۱) ن . ن «کر نصرت انتظار کشد» و آن غلط و ضبط من درست ، یعنی اگر دیگران ، بروز
معرکہ «چشم براہ پریزی و نصرتند»

(۲) ن . ن . ن «لب تبتہ» درست (۳) دن ، ع ، اقصار

وزان قسم ہمہ تمام اٹھا نیت^(۲)
 محل گرفت کے در ضمن او عبارت
 کے وزن خاک کم از بخش سوار نیت
 و کرجہ تیرہ ہوا از رخ غبار نیت^(۳)
 ز عجز نیت کے از حلم بردار نیت
 برون از انک ہنر ہا و اسکار نیت
 کی در ضمیر سوار بزرگوار نیت
 چنانک کام دل شاہ کامکار نیت
 کی گردن طمع از شکر زیر بار نیت
 بپرس و بررس از آنکس کے دربار نیت
 سخا می ہر دو کی نکتہ از ہزار نیت
 کی صد ہزار ثنا زیر این جبار نیت
 کے عمرا و ہر ادست تا مدار نیت
 چنانک بنیت ترکیب استوار نیت

خدا می جل جلالہ بمن قسم فرمود^(۱)
 محل زر بعبار اندرست و زر سخن
 پیام رفت باؤ از زبان مرکب^(۲)
 بروز رزم زمن روشن است چشم ظفر
 اگر ز تو دہ خاکی تباہ برون شوم^(۳)
 ہزار کونہ ہنر در نہان فزون دارم
 مصورت مرا بیش یدہ ہر فکرست
 بغل روز و غا رومی سرکشان سپر
 رسول کرد سو، ز ایران سخا ملک
 وکیل رزم از ایزد بسو آو میان
 کرا بر و بحر صفات سخا ہی دارند
 مراست بر و کرامت است لطف^(۴)
 فلک جہ گفت جواز غزشہ سخن نقد
 بقار دولت او استوار خواهند بود

(۱) از زبان خدیوہ کہ خداوند بمن سوگند یاد کرو: (ن دلقم و ما یطرون - سورہ و لقم)

(۲) بعد از این بیت در ن، ع چنین کہتو است: «ز بہر خواستہ بخشیدن عطا دادن - ہمیشہ دست خداوند چھا

نیت، یعنی از بخشش بہت خداوند: اتسار خوارشاہ، بس مختصر میکنم (گوئی بہت دیگران نیاز

ندارم) (۳) ن، ن: «و گرچہ روی ہوا تیرہ از غبار نیت» درست میناید

(۴) ن، ن، «مرکز»

۲۲۱
وَلَا أَيْضًا

من در هوس ز نهر تو باروت بی دل
وز غمزه تو مایه بر تو جاذب و بابل
مهر را صفا چاره نباشد ز منازل
کم سوز کے نیکو نبود سوخته منزل
افتاد ز آواز رحیل تو زلازل
من مانده و از ماندن من مانده دل
رنگ رخت آویخته در خاک مرگ
و اینجا شده از خون لم رنگ برانگل
صبرم شده بی تیغ ز بھران تو بھل
هم هوش من از بھجر تو چون صل تو ریل
بر من نتوان بست بزنجیر و سلاسل
حاصل نبود جان جو وصال تو نہ حاصل
هرگز نبود رای ترا میل ربائل
جانا نظر دل ز من دلشده طس

ای در حید چشم تو باروت بابل
با جبره تو سایه بود تابش ز نهر
ماهی و سنت ساخته منزل دل جان
بیوسته دل جان مرا سوخته واری
فرمایم از ان روز کی در جان دل من
تورفته و از رفیق تو مانده نشانی
خون دلم امیخته باریک بیابان
انجاشده از رنگ رخت خاک پرانگل
عقلم شده بی عید ز تیار تو قربان
هم غیش من از مهر تو چون فرقت تو تلخ
بی سلسله زلف تو اکنون دل دشت
حاضر نشود دل جو جمال تو نہ حاضر
دارم دل و جان تیل دینار تو لیکن
از جان کسم کرد دل تو بکشد از دل

۱. بیدل متصل بصورت وصف نموده شد بهتر است (۲) درن ع فریاد ازان ،

۳. ریل ، سر بریده کشته ، و نیم بھل ، هم معنی نیم سر بریده و نیم کشته گفته اند امید رازی گوید :
نور ترک نیم مستی من مرغ نیم بھل - کار تو از من آسان کار من از تو مشکل «

(۴) ن ع « از من » بهتر است

جون ظلم ز عدل ملک عالم عادل
 این رنج عدو آندوان راحت سایل
 حقی کی فرد و مرد بد و قوت باطل
 دولت ز تو عالی شد و ملت بتوفیق
 حل کرد بتوفیق تو ملت همه مشکل
 شد لفظ تو سرایه دیوان سایل
 و لہاء افاضل کہ بر ذہن فضل
 این بیش تو جاہل فوہ آن نزد تو مدخل^(۱)
 مغنیست^(۲) سر کلک تو در کشف سایل
 روز می کے کند ہیبت تو تنج حایل
 وز پامی در آئند سواران مقاتل

اسیمہ شد از فرقت تو در تن جان
 آئینہ غازی کے حُسام و قلم او
 شاهی کی قومی کشت بد و قاعدہ حق
 امی شاہ توئی آنک بتوفیق بتائید
 دریافت بتائید تو دولت ہمہ مقصود
 شد راسی تو بیرایہ اجرام سماوی
 و لہاء افاضل بفواضل ہمہ برومی^(۱)
 در عہد تو کر زندہ شود حاتم و حبیب
 قاضیت سرتیغ تو در حکم ممالک
 وقتی کہ کند ہمت تو قصد بالا
 از دست در افتند مقیمان سماوی^(۲)

(۱) فاضلہ : پایگاہ بلند و فضل، بخشش و نعمت، جمع فوہ یعنی اول ستین یا سہا
 ترست، شعر خواجه شیراز، بحسن خلق تو ان کرد صید ال نظر۔ ہا تم دانہ گیرند مرغ دانارا « بدین معنی -
 ترکیت (۲) مراد حاتم طائی است کہ در سخا بلند آوازہ بودہ است و صاحب رنج بد وزیر داشتند و مشہور
 و مدخل « یعنی گرفتہ دست، بچیل می باشد » گوئی زروسیم را کہیہ خود دخل میکند و از آن بریدن میآورد
 کہ کہیسی و ہر

(۳) دن، مع مغنیست و ہر کیسازین و ضبط و جہی دارد

(۴) این اندازہ مبالغہ در مدح نارواست مانند این بیت خاقانی : « فوج نہ بس علم داشت گرد پرن
 قنطرہستی ز چوب بر سر طوفان او »

آنرا سزای امی شاه کی بیند ز برهان
 در دولت سلطان سلاطین شد و عالم^(۱)
 آسوده نشسته بجلال تو آجد
 از جبین طرف آورده بدیوان تو فغفور
 آمیخته صحبت تو صاحب بغداد
 دیوار سراسر پوده و ماه علم تو
 بر جرج ترا منزل و می کویت اقبال
 کر زنده شوند از روش و رسم تو گیرند
 در عدل طریق و عمل و عادت و سیرت
 از عفو تو آید لطف و رافت و رحمت
 آن باره کی نازیت ز سندان تو ایم
 بیند جواز هر دوزمن سایه پذیرند
 نه صفت هنر دیند و نه میدان ملاقات
 آنرا کشند آن تیغ کی فتوی نهش عقل
 آما بزران تیغ کی بی دینه و دانش^(۲)

اطراف جهان را بجاالت متجمل
 از عاقلیت عدل تو پر شعله و عاقل
 و آرام گرفته بمنال تو آماثل
 و ز روم گمر بسته بفرمان تو بر قیل
 آموخته خطبه تو خا طرب موصول
 با ماه برابر شده با جرج مقابل
 بیرون مشا از منزل یک عتک انزل
 گردان جهان دینه و شانان و دل
 در ملک رسوم و ره و این و شائل
 و ز عدل تو خیزد شرف جل و اجل
 و آن اسب کی ابراست خارش منحل
 پرویز درین سایه و شبید و دران نخل
 چون ملک تو و تیغ تو یک قیل و فاعل
 جز تیغ تو نشنید کسی آهرن عاقل
 بی بیند و بی راه محق داند و باطل^(۳)

(۱) مطابق ن، ع «شده عالم» صحیح و مراد از سلطان سلاطین ممد حست

(۲) ن، ع، که ابراست «و آن آنست»

(۳) یعنی «آفرین» (۴) مطابق ن، ع «بیند» صحیح و «براه» بمعنی

بی هوش و شعورست .

اگر نصرت از خواسته بودی به حال
 چون رای تو تابنده چون لفظ تو بر در
 چون کلمات تو دین بر در یک خط نباشد
 کلکی کی بداند همه را ز دل بدخواه
 از خاصیت دست تو چون دست تو محطی
 در شرع جورسیم تو نهند قاعده و خون
 کر حکم تو اورا حکم عدل سازد
 شاه ابوصول همه اغراض و مقاصد
 موجود شوند از دل و راسی تو نخواهند
 بیدارست مقامات تو در ملت و در ملک
 خنجر و طمع بر نظر عاطفت تو

از نقصان فتنه ندیدی متوکل^(۱)
 چون سهم تو گیرنده و چون خشم تو قاتل^(۲)
 از مصلحت ملک تو چون حکمت خال
 چون تیغ تو نابوده در و خارج و داخل
 در فایده لفظ تو چون لفظ تو بفضل
 در ملک جو تیغ تو نهند نصرت کامل
 بیدار شود مرتبت عالم و جبال
 جز خدمت جز رحمت تو نیست سبیل
 معدوم شده دولت و اقبال و اقبال
 بنیان نبود در شب تاریک مشال
 خنجر و طمع نبود باز با دواز جلال^(۳)

(۱) یعنی اگر متوکل بانه « خلیفه عباسی » پیروزی از شمشیر مدح بخواست از نقصان (پروان خنجر)
 نقصان بدهد، فتنه نمیدهد « دست آمان گشته نمیشد » و نیز تواند بود که : از نقصان فتنه ...
 درست باشد (۲) درن، ان، این بیت بعد از « اگر از کشتن تیغ » نوشته شده است
 و جادارد (۳) ن و ع ه همه « و ضبط متن درست یعنی خانه تو قلیبت که مانند ترازو از
 دل بدخواه و مخالف تو آگاه است با اینکه « بخلاف شمشیر تو » در قلب مخالف تو زخفه و برین
 نمانده است « و مصراع ثانی در معرض حالت ۱۴۱ مطابق ن « ع » موجود شوند از دل
 و رایت چه بخوابند - معدوم شدن ... و صیح نیست . موجود شوند از دل رای تو بخوابند -
 معدوم شده (۴) جبال : زنگنه می گویند .

شاید بفتوح تو جهان جای گشت
زان واد مرا عمر جهان خلعت برمی
هر چند کی هستم سخن طوطی ببل
باین همه آن صاحب نظم کی نیاید
گر مدح ترا بر عرب عاریه (۱) خواهم
تا شعر بود در دو زبان اصل باغت
باذا از زبان بهره تو بدحت عالی

بجز بر نهادن نبود حاصل حاصل
زیرا بشناخت تو هر چه بود
سبب آنچنانیم باین شهرت
درید مرا اهل سخن معبر و سائل
الفاظ مرا قبله کنند اهل قبایل
تا فضل بود در دو جهان اصل فضایل
باذا از جهان حصه تو نعمت شال

وَلَهُ اَيْضًا

خوبی برو خوب تو اقرار می کند
دل را دل جوشت تو آزار می دند
خوشر ز جان و عمری از خواب خوش مرا
خوشید دلبرانی در ویت دلبری
چون جان بی گناهی و سوداء عشق تو

عقل از نسیب عشق تو زهار می کند
دم را و دان تنگ تو انکار می کند
آن جشم نیم خواب تو بیدار می کند
با خوشی تو دوزلف ترا یار می کند
جان مرا همیشه کنه کار می کند

(۱) حامد ، یعنی زن پر دار ، در عربی گفته میشود و در فارسی فصیح کم استعمال است

(۲) ن ، ن ، « خزانیم » درست نیست (۳) عرب عامه و عرباء ، یعنی عرب خاص

نظ « عرب » درین مورد بنا بر ایل طائفه نوشت و ازین وصف آن نیز نوشت

(۴) ن مع : « جان را »

(۵) مطابق ن مع « نخواست » نوشته شود بهتر است

از بس کی در دلم ز تو طوفانِ محنت^(۱)
 از بس کی یاز آن لبِ رخسار می کنم
 آسان همی نمودم را طریقِ صبر
 و یذار تو کی مه صفتِ حسن از تو گرفت
 بر دل بلاءِ فتنه^(۲) زو یذار می رسد
 اشک مرا بر نکِ عقیق کد اخته
 جانم بلاءِ عشق تو بسیار می کشد
 جعد تو آن هوا، خراسانِ بیوشت
 زلف تو صید کردنِ مقصود و خویش را
 عادل علاءِ دولت و دنیا و دین کی عدل
 و آراءِ روزگار کی بدخواه ملک را
 آتشِ کز روزِ معرکه رُوح از دوست
 هر چه آن تیغِ قهرستاند ز دشمنان

کشتی بر آب دیند من کار می کند
 عشقم اسیر آن لبِ رخسار می کند
 او را طریقِ عشق تو دشوار می کند
 دل را بدایم فتنه گرفتار می کند
 عدلی از آن خصومتِ دینار می کند
 تیار آن عقیقِ شکر بار می کند
 عقلم حدیثِ حسن تو بسیار می کند
 مارا هوا، تبت و تاتار می کند
 کار کند خسر و دین دار می کند
 بیش دلش به بندگی اقرار می کند
 از جوبِ تحت دشمن خود دار می کند
 کار هزار شکر جزا می کند
 آثارِ جود و همه اثار می کند

(۱) ن، ع «حسرت»

(۲) ن، ع «بلاء فتنه» و مراد از عدلی، شیعه معتزله اند که آدمی را در کار خود مختار و ثواب و عقابِ نتیجه اعمال را دمی می دانند و اینکه خداوند تعالی مؤمنان را دوست کرد و از منتهی تباها و فتنی از لغت بهشت بر جزو اسرار و ظلم میسازد و ازین نسبت بیزاری میجویند و نیز منکر آنند که پروردگار بچشم ظاهر دیده شود برخلاف نظامی که میگوید - دید خدا را به چشم دیگر - بل بهین چشم که دارد برسر - آندو میان دو صراع است
 متن اندک تناسبی بیش نیست . (۳) مطابق ن، ع : «به از هوای» صحیحست .

کہ را رکیب^(۱) دوست کنی رهوار می کند
 اسبش سیر کوکب سیتا می کند
 دایم ز باؤ حملہ گران بار می کند
 پرکار و وار و کردش پرکار می کند
 از جود و تیغ شاه بدیار می کند
 از تیغ او عقوبت کفار می کند
 ہنقم سپہر خدمت این چار می کند
 در بیش رایت تو کونسا می کند
 تیغ فوج حیدر کرار می کند
 کلہاء دشمنان ترا خار می کند
 کلزار می داند و کلزار می کند
 وز رو، دوستان تو کلزار می کند

کہ بکیرست مرکب رہوار بادشاہ
 فی فی جو شہر یار سپہرست آفتاب
 باد سبک رواست کہ زرم خاک را
 بر نقطہ بکرو و چون یافت امتحان
 ایزد جزاء کافر و مؤمنین جهان^(۳)
 از جود او مشوبت مؤمن چو می دہند
 تازین چہار طبع جو شہر یار خاست
 شاہ توئی کہ رایت اعدا را خدا
 علمت نشان حیدر کرار می دہند
 نیلو فرست تیغ تو و روزگار زار
 از خون بدسکال تو برخاک زرمک^(۵)
 ناکفیدہ می کند از مغر دشمنان

-
- (۱) ن، ع : کہ را رکیب عزمش رہوار « در رکیب : مُلّ و مُبَلّ کاب
 میباشد چون سیلج و مزیح دین بہت فروسی : تمہن بدو گفت کویت سیلج - بنیم
 ز تو خضر فرب و مزیح ، بجای سلاح و مزاح (۲) ن، ع : فی فی کہ :
 (۳) ن، ع : « بدین »
 (۴) ن، ع : « ہی »
 (۵) ن، ع : « دشمنان »

در کج ناصحان تو دینار می دهد^(۱)
 چون التجا با نیر و جبار می کنی
 در طلعت تو فر محمدی نهی
 دیوار از آن کنند شما گرد خانها
 خون می نشاند از مشره در روز زرم تو
 هر دل که در خلاف تو بیمار می شود
 تا ہی بجای عمرش و کاهنی ملک مال^(۲)
 شاه بهار تازه صورت کز اندست
 بی رزمه زیب رزمه نراز می دهد^(۳)
 هر سر که مهر کان بدل خاک نهاده
 ابر سحر کی جو کف تو بر وزیرم
 ان نقشها طرفه کن که بی قلم
 هر لحظه نگاری و هر ساعتی کلی

وز روی جاسد ان تو دینار می کند
 ترتیب ملک ایزد جبار می کند
 و ز لشکرت مهاجر و انصار می کند
 تا دشمن تو روی بدویار می کند^(۴)
 جان را فدای خنجر خون خوار می کند
 تیرت علاج دارد و بیمار می کند
 آزار می رساند و بیمار می کند
 بر خار خشک صورت فرخار می کند^(۵)
 بی طبقه کار طبقه عطار می کند
 نوزد کشف آن همه اسرار می کند
 بر کل نثار لؤلؤ شوار می کند
 نقاش طبع بر سر کسار می کند^(۶)
 دینار می نماید و بازار می کند^(۷)

(۱) مطابق ن.ع « میند » صحیحست معنی مصراع ثانی اینست که : چهره باندیشان
 و دشمنان ترا « برکت دنیا و زر و میازو

(۲) یعنی روی بدویار کند، خون بفشاند، جان را فدای خنجر کند

(۳) لطف و نشر مرتبت (۴) ن.ن. کز (۵) مراد منه بسته از جبار خزان

لغت عربی و حق این وصف بهار بسیار لطیف و دلنشینست (۶) ن.ع : صنغ

(۷) یعنی سود میکند و خریدار دارد

روی نگار دندمہ عشق می دند
 ہر صُلصلیٰ ترانہ عشاق می دند^(۳)
 کوئی بہار تازہ غریزاں یافتہ ست
 کوئی جہن زنا لہ مرغ و نسیم کل
 بر شاخ کل ز قمری نالندہ عندلیب
 می خورشما کی گردش ایام تیز رو
 از بود با ذوق مست کن این چرخ را از ان
 با دوت ہمیشہ گردش جرج از موافقان
 کر نیستی ز داؤد تو عالم شد می خراب

مرغ بہار زمزمہ زار می کند
 ہر بلبلی روایت اشعار می کند
 رخسار غرضہ^(۵) پیش خریار می کند
 ماہ و ذکی حکایت عیار می کند
 کوئی سبق گرفت کی تکرار می کند
 بر حسب آرزو تو ز قار می کند
 بیوستہ قصد مروج ہیار می کند
 تا بر مخالفان تو بیکار^(۶) می کند
 با این ستم کی چرخ ستمکاری کند

وَلَا اَيْضًا

عشقت ز بس کہ شعبہ بنیاد کند ہی
 آرزوہ ام ہمیشہ من از اشکِ چشم خویش
 دل را در آرزو تو شیدا کند ہی
 از بس کہ را عشق تو بنیاد کند ہی

(۱) دندمہ : از لفظ « دَم » فارسی و معنی فریب افزون و نیز گنگ آمدہ است
 (۲) زمزمہ : در عربی غزیر و در غرض شیر و صوت آتش را گویند و در پارسی معنی آہنگ
 آہستہ و دلپذیر استعمال شدہ است (۳) یعنی « فاختہ »

(۴) مطابق ن و ع : میکشد : مناسبست

(۵) ن و ع : رخسارِ عرصن

(۶) یعنی : پیگار و جگت بکند «

خشنودم از خیال تو که صورت رخت
 رومی رخی و باذو جو بر زلف تو چند
 ماه از شعاع نور تو روشن شود همی
 آن لعل خم گرفته کی طغرا و کسرت
 شکرت صد هزار مرا از زبان پیش
 با صد شکایتیم ز زبانت کی هر زمان
 بر عقل من جلال تو لشکر کشد همی
 آوینست زلف تو باروت از آنک
 گیتا شدم ز عقل و صبور می و زین مرا
 دل برد عشقت از من جانم نمی برود
 حفاست ناپدید وصال تو خوشین^(۳)
 روز فراق تو کی بنیسم جلال تو
 ان کن بجاء من لطافت که روز برزم

با چشم من حکایت جورا کند همی
 از شک ساده شکل حبیب کند همی
 سرو از نشاط قد تو بالا کند همی
 بشت مرا خیمه جو طغرا کند همی
 کز دولت^(۱) سه بسته تقاضا کند همی
 وصل ترا حواله بفردا کند همی
 بر صبر من فراق تو غوغا کند همی
 پیوسته قصد زهره زهر کند همی
 زلف دو تار است کی گیتا کند همی
 کور محبت تو محابا کند همی^(۲)
 از حشمت من چه صورت عفا کند همی
 با من حکایت شب بیدار کند همی
 عکس رخت با غر صبا کند همی

(۱) مطابق ن د ع ، (دولبت) صحیحست

(۲) اصل محابا محابات است (مانند «مدارا» از مدارات، یعنی آن یاری کردن برگزین

و مخصوص دشمن و آسان کردن کار بر کسی و ملاحظت میباشد (۳)

(۳) مطابق ن د ع «ناپدید و وصال» درستست

ششیر شاه بر دل اعدا کند همی
 دین را بزل و عالی و دال کند همی
 در جود و حلم طیره و رسوا کند همی
 هم ملک را عمارت و ارا کند همی
 نفی نژاد آدم و خوا کند همی^(۱)
 فصل بهار خرم و زیبا کند همی
 فروت را بقوت برنا کند همی
 زان صد کی کی تیغ تو تنه کند همی^(۲)
 با او خباب کن کی مواسا کند همی^(۳)
 بر خاک رزم صورت دیا کند همی
 اسباب دین و ملک مینا کند همی

بر من ز تیر غمزه کن آنج روز رزم
 خسرو حلا و دوت و دنیا و دین که نوش
 آتش شیه زمانه کی دریا و کوه را
 هم تحت را سکو و سکندر و دند همی
 روز مصاف در صف اعدا ثبات او
 وقت طرب عنایت بر مش ز تیر ماه^(۴)
 . . . ن رعایت امرش جو نو بهار^(۵)
 مش ا مبر که کند صد هزار تیغ
 کر صد هزار جان بر برف در یکی نبرد
 صورت کرست تیغ تو کر خون شمشیر
 رو کبود او کی مینا بگوهرست

(۱) یعنی پادشاهی او در نبرد دود و نژاد آدم و خوار از میان بگیرد و نیست میکند

(۲) ن، ع «تیر ماه»

(۳) این بیت در نسخه دیگر دیده نشد و شاید محذوف «روز خزان» باشد

(۴) ن، ع «زان صدمتی»

(۵) «مُؤاسا» از «مواسات» است بخذف تاء مفاعله، که لفظی است در «مُؤاسات»

و معنی یاری کردن و پامیزی

رحمت کی برکت مبارک شود سوار^(۱)
 سودا، فتح بر سر رُجج تو غلبست
 چون در هوا و معرکه سر بر هوا کند
 کرجه زهند رفت و زینیا ندست^(۲)
 باز در شَرزه شیر و تیرت بر وز زم
 آن مرکب خجسته کی زیر رکیب^(۳) تو
 برقت^(۴) برق و نعره تند زنده می
 از اختران زحل بجل برتر اندست^(۵)
 زان مشتری ستاره سعدست برفک
 کلکت بدان کی در کف دریانخاست^(۶)

فتح سوار و دل شیب کند همی^(۷)
 آن رزمها^(۸) کی غایت سودا کند همی
 کوی کی قصد کنبه خضر کند همی
 جان مخالفان تو یغما کند همی
 در مغز شیر شَرزه تماشا کند همی^(۹)
 برابر و برق و باد معا داند همی
 ابرست ابر و گردش بکند همی
 زیر اوجت تو تو لا کند همی
 زرا ز دشمن تو بتر کند همی
 قدر سخن جزلو لا کند همی

(۱) کُمت : اسبت زکما میان سیاه و سرخ (۲) وُلْدُل : اصل لغت یعنی خارشپ و مقصود
 از آن در اینجا استریت که پغمبر بهرامونین علیه السلام بخشید که برکت شنبه، «لونث اشنب» بوده است
 و اشنب سپید سیاهی است که سپیدی آن بر سیاهی چیره باشد و بدین معنی در شعر اساتید بسیار آمده است -
 سوزنی گوید - بکترین صلیت مجلس امیر عمید - خری بر اختر بندم چو دل شنبه (۳) شاید : زان
 رزمها (۴) مراد آنکه شمشیر هندی تو که از هند بیرون رفته و از شهر «حسن خیر» یغما و آورده است
 جان مخالفان ترا راج غارت میکند . سعدی فرماید : ولی که حور بهشتی ربود و یغما کرد کی التفات کند بر
 بتان یغنی (۵) ما خود از تماشای و دین مورد هم یعنی گام برداشتن و هم یعنی تفرج و تفرج
 (۶) رکیب : محال از «رکاب» است مانند کتیبه یعنی نوشته از «کتیبه» و اصل معا داند است یعنی
 دشمنی (۷) برقت برق ، و ابرست ابر تاکید لفظی است و «کلباء» : باد مخالف
 (۸) پادشاهی صفحه ۳۴ xx

دانشه نی و کار جو داناکند همی
 آنرا کف کریم تو احیا کند همی
 اورا صنایع تو مظهر^(۲) کند همی
 آن کرد بخشش تو کی دریا کند همی
 افعال صاحب ید بیضا کند همی
 کاروم و دعار میجا کند همی
 خوارزم را بصنعت صفا کند همی
 شهر تو را چو شهر زلیخا کند همی
 اورا اجمال بریم تو رعنا کند همی
 از طبع ماکه مدح تو انشا کند همی
 طبع صدف متابعت ماکند همی

بسنده نی و راه جو بیا کند همی^(۱)
 اسم سخا ز بخل لیسان مبرده بود
 رسم عطا کن شده بود اندرین جهان
 آن داد و کوشش تو کی کردون نهی
 کلمات مبارکت که توقع بر بیاض
 عفو تو بزنده کردن اقبال مجرمان
 انصاف منصف^(۳) تو کی صنایع حادث
 تو یوسفی مبرقت و عز عدل تو
 رعنا بنو ذکل جو بزمست نمی رسیده
 در قعر بحر در و صدف طیره می شوند
 نی نی جو طبع ما زید مدح تو در کند

xx پاورقی ضمیمه^(۱) : جای زحل را که پارسی آن کیوان است ، در فلک هفتم دانسته اند - حسین
 میجر محمداشعرا زاره گوید : چرخ هفتم ز بر چرخ چهارست ولی - زحل محسوس در آنست درین مبین
 - حافظ فرماید - بگیر طره مطلق و قصه مخوان - که سعد بخش ز تاثیر زهره در طلعت - آ
 با وصف نخست چگونه بهت مدوح تو تامل کند ؟

(۱) ن ، ع ، زود (۲) یعنی تازه و با طراوت سازد و صنایع (جمع صنایع)
 یعنی احسانست . (۳) منصف : درین مورد صفت انصاف و برای مبالغه در صفت
 چون : شاعر شاعر و کلیل لائل ، و ظل طلبیل ،

دنیا توئی و هر که مخالف شود ترا^(۳۵)
 جاه و جمال خویش تنها کند^(۱)
 قصه و عار خیر تو باشد بر فرج^(۲)
 بر عزم غزو و کشتن کافر غزات را^(۳)
 غره^(۴) اجرا کند فلک آنرا کی در ثبات
 تا هر چه بنده را بود از عیش و خدش
 عیش همتی تو داد^(۵) کی تاثیر عدل تو
 آن دین خویش در سر دنیا کند همتی
 آنکس کی خدمت تو تنها کند همتی
 حاجی کی قصد کند و بطحا کند همتی
 مزد و ثواب عز تو اعرا کند همتی
 قصد جنین قصیده غزا کند همتی
 تقدیر آن خدا تعالی کند همتی
 عیش همه زمانه مهیا کند همتی

وَلَهُ اَيْضًا

سپر نیکوئی را مهر و ماهی جهان بد خوئی را سال و ماهی
 جنین در نیکوئی تا کی فزائی چرا از بد خوئی لختی نکا همتی

(۱) مطابق ن، ع «جاه و جمال خویش تنها کند» صحیحست (۲) مطابق ن، ع -
 «مقدش» صحیحست (۳) غزات جمع «غازی» است یعنی جنگجو کسی که بجهاد با کافران
 و صحیح مصراع ثانی مطابق ن، ع خفینست «مزد و ثواب غزو تو اجرا کند همتی» و اغرا یعنی تحریض
 و برانگیختن (۴) غره: مصدر و معنی خفیت است غتره بن شداد گوید: قَالَتْ رَأَتْ
 مِنَ الْأَعَادِي غِرَةً «یا معنی فریب دادن باطل آرمند کردن و در اینجا بمصدر معنی بهم مقصود
 یعنی مغرور» فریب بخورده آرمند باطل «چنانکه ناصر خسرو گوید: «غره مشو بزور و توانائی» -
 کاخر ضعیفیت توانا (۵) مطابق ن، ع «عیشت همتی باد که تاثیر عدل تو» صحیحست
 و غره و غره

نہ بی وصل تو روزم را بسیدست
 دلب داری کی بروند از حلاوت
 ترا جویم کی سرو بافتی
 جو خوانم توام دیگر چه جوئی
 علاء الدین شہ فرخندہ اشتر
 نہ بی جوت گیم را سیاہی^(۱)
 بک بوسہ ز حال من تباہی
 ترا خواہم کی ماہ با کلاہی
 جو جوین توام دیگر چه خواہی
 کی نام اوست از مہ تا باہی

و کہ ایضاً

کرجہ رخس ہمیشہ حکایت ز مہ کند
 تا بر مہ وہ ہفتہ زویہ^(۳) کلمہ نہاد
 کرجہ رخس بنور کند روز را پسند
 تا تب کی قصد دیدن او کرد در زمان
 مہ چون جال صورت او دید بہ کند^(۲)
 مہ با فلک ہی گلہ آن کلمہ کند
 شب را ہمیشہ ظلمت ز رخس پسند
 از توبہ باز کرد و قصد کند

xx باقر اصفہ ۳۵
 و ہینئ " یعنی خوش و گوارا سعدی فرماید : « هَنِئًا لَهُمْ كَأَنَّهُ لَمِيَّزٌ مُّشَرَّعًا »
 (۱) سیاہ گلی : یعنی بدبختی و تیرہ روز بست - باب زمزمہ دکوثر پسند توان کرد - گلیم
 بخت کسی را کہ بافتند سیاہ

(۲) یعنی « بختین » بہیہ میگوید در ن ان « خہ کند »

(۳) ویہ بمعنی دیا و مخفف « دیاہ » است و « دیاہ » معرب آن

اور از رونمی عشق بصد جان نغم گنم^(۱)
 کر هفت جرخ کار مرا سر بره نکرد
 کوید بجهه ماه و پنج است و یک جفا^(۲)
 کوئی کز آسمان بزمن آندست ماه
 آتش علاء دین کی همی دین شرک را
 کرجه مرا ز بانش بیک بوسه نه کند
 زان لب سه بوسه کار مرا سر بره کند
 در روز بزم هر کی برویش نغمه کند
 تا روز بزم خدمت خوارزم شه کند^(۳)
 کلکش نظام بخشد و تغیش تبه کند

وَلَهُ اَيْضًا

کرجه مرا ز بانش بیک بوسه نه کند
 زان لب سه بوسه کار مرا سر بره کند
 در روز بزم هر کی برویش نغمه کند
 تا روز بزم خدمت خوارزم شه کند^(۳)
 کلکش نظام بخشد و تغیش تبه کند
 کرجه مرا ز بانش بیک بوسه نه کند
 زان لب سه بوسه کار مرا سر بره کند
 در روز بزم هر کی برویش نغمه کند
 تا روز بزم خدمت خوارزم شه کند^(۳)
 کلکش نظام بخشد و تغیش تبه کند

(۱) یعنی در عشق او برای دادن صد جان « آری » میگویم و زبان او چون کیت بوسه خواهم

« نه » میگوید (۲) یعنی « ماه چهاردهست » و این طایب لطفی ندارد

(۳) خوارزمش نوشته شود بهترست

(۴) ن م ع : « یار »

(۵) سپس : یعنی « بر پی » و بر قفا - ناصر خسرو گوید : سپس با قبر و سجاده شوم در ره دین

یعنی معشوق پیرو مذاهب همه خاست و طریق خدایان جز جفا نیست

جشمه حیوان بلب و لبرست
 زلفش اگر خضر بایگر نشد
 لعل بزخشان دولاب لعل است
 کر زلبش وعده و صنم رسد
 چون زلبش بوسه برم روی من
 قائم از عشق جو جوکان شدت
 بشت کی جوکان شود از عاشقی
 من جو بکریم کهر ارزان کنم
 عشق مرا ابله و نادان گرفت
 چون نظیر عشق بدل رو کند
 تازه شوم کر برخ اورسم
 دور شدست از رو بمان من
 ویرناید کی برین و لشده
 زود بود زود کی در مملکت
 حرمت سلمان و بندش کردگار
 از پی آنست کی از نام او
 کرجه نه موسیست ^(۳) همی و نفس

بوسه اوزان بدو جان شود
 چون بلب جشمه حیوان شود
 خاصه کی می نوشد و خندان شود
 لعل بزخشان شکر افشان شود
 لعلتر از لعل بزخشان شود
 قامت عشاق جو جوکان شود
 در هوس گور زخندان شود
 او چو بجنود شکر ارزان شود
 دل نشود در عشق بدینان شود
 مردم و اناشده نادان شود
 سبزه تر و تازه بهاران شود
 کردل او بر سر بمان شود
 رنج زیاده شده نقصان شود
 شاه سلیمان جو سلیمان شود
 هرک برین شاه شناخوان شود
 یا جو برون کیری سلمان شود
 رنج عدو بند چو ثعبان شود

معجز ملکست سزو گر برُوح
 دولتِ عالیش تواضع کند
 از شرفِ حرمتِ آن دستِ بیخ
 مفلس از آن دستِ بی‌نعمت ^(۱) رسد
 امی شیه عادل کی جو عدلت رسد
 مرتبتِ فضلِ فرونی برود
 طالعِ ایام تو کردون شدست
 جامعِ فضیلتی وز تو درجِ مدح
 بحرئی و شکفت کی الفاظ ^(۲) ما
 تیره شود روزِ معادی اگر
 مومی شکر فد سیرتغت اگر
 دیر نباید کی بعونِ خدای
 آنک درش قبله آفاق شد
 هر کی ز تشریف تو بوشیده است
 حرمت تو حرمتِ اسلام شد
 دست ترا باشد اگر فی المثل
 معجزه موسی عمران شود
 کنبه کرد و نش بفرمان شود
 هر چه نه آسان بود آسان شود
 کافر از آن تیغ مسلمان شود
 نوبتِ بر ظلم ببا یان شود
 منزلتِ علم فرزادان شود
 خاضع فرمان تو کیوان شود
 با شرفِ جامع قرآن شود
 در صفتِ لولؤ و مرجان شود
 تیر ترا حزم تو بیکان شود
 تیغ ترا فهم تو آفان ^(۳) شود
 هر چه ترا رامی بود آن شود
 بر در اقبال تو در بان شود
 زود بود زود کی عریان شود
 رقت تو رقتِ ایمان شود
 دشمن تو رستم و ستان شود

(۱) نَعْمَتٌ : بفتح اول ، اسمست از تنعم ، مصدر باب فَعَّلَ ، بمعنی بهره گیری و گشایی
 و خوشگذرانی و تن آسانی - و نَعْمَتٌ ، کسر اول « یعنی بخشش و خشنودی و احسان و خواسته
 (۲) مطابق ن «ع» الفاظ تو « و نظیر الفاظ ما » بهتر میناید و گویا بجای « در صفت » در
 « صِفَتِ » درست باشد ۳۱ « آفان » که مخفف آن آفان است شکی که کار و شمشیر بان نیکند

در صفتش والیه و حیران شود
 دست بگردد جو میدان شود
 خاضع او ازین دندان شود
 عمر برو یکسره تاوان شود
 نیست جز آن کز یی درمان شود
 خانه بر اعداش جو زندان شود
 نور کو اکب همه پنهان شود
 سوخته محنت الوان شود
 حضرت تو قبله ایران شود
 رشک عراقین و خراسان شود
 خوبر از عرصه کرکان شود
 زنیته او روضه رضوان شود
 خار میخیلان^(۴) کل در میان شود

شاه زمانه پذیر تو کی عقل
 جرخ بترسند جویاست کند
 آنکست بدنان بکند شکست^(۲) پیل
 هر کی سراز طاعت او بر گرفت
 مصلحت آنکست بدرو اندرست
 روی چو زمی روم نهند رایتش
 چشمه خورشید جو سر بر زند
 هر کی نشد ساخته خدمتش
 دیر نیاید کی با قبال او
 خطه خوارزم ز آثار تو
 عرصه کل کالنج^(۳) ز کل بعد ازین
 ساحت او راحت جنت فند
 فر تو از بادیه کر بگذرد

(۱) مطابق نوح « دشت بزرگ » صحیحست

(۲) شکست پیل : دندان اوست ، و ازین دندان ، یعنی از روی رضا و غنبت و اعطای - ثنائی
 فرماید : دندان هر قصری بنده میهدت نونو - بند سر دندان بشو زین دندان - و درین مع ، چنین است
 « آنکه بناج شکست پیل » و بناج معنی تبریز . (۳) گل کالنج دن مع گر گنج
 ظاهر آمان جبر جانیته غار زمست که دشمنان و زمی گر گالنج دیده شده است (آخر ای خاک خراسان و دیروز
 نجات - از بلای غیرت خاک ره گر گالنج و کات) (۴) میخیلان مخفف ام غیلان ؛
 x x x x x x x x x x

گل دِند از خاکِ بیابان خشک
 عدل بایام تو رونق گرفت
 کر نشود عدل نمکبان ملک
 بر درِ میح تو ملازم شدم
 چون بخورم لقمهٔ انعام تو
 حاجتم آنت که اشعار تو
 کر صفتِ جود تو گویم بشعر
 نامهٔ اشعار بدیع مرا
 شعر من از نام تو گردد شریف
 تا شود اوقات شب روز رست
 بر چه ترا می بود راست باز

ابر جو نقشش بیابان شود
 روز بخورشید در فشان شود
 ملک مزین شده ویران شود
 نایفهٔ معروف بنحان شود
 مح توام حکمت لقمان شود
 شعر مرا حجت و برهان شود
 و فقر من عرقهٔ طوفان شود
 زین پس از نام تو عنوان شود
 مملکت آباد سلطان شود
 راست کنی خورشید بهیران شود
 تا همه اوقات تو یکسان شود

وَلَهُ اَيْضًا

این بر می دیان کی بازلف پریشان آیند
 عاشقا ترا با سرکار پریشان کرده اند

آدمی را اصل و فرع فتنهٔ پیشان آیند
 تا بمیدان با سر زلف پریشان آیند

×× یعنی مادر و زایندهٔ غلخان «است خاقانی فرماید: آن کعبه که از کعبهٔ معافست - او را همه گریه و غوغا طوافت - نه بر سر ایش ام غلخان - نه در حرمش سپاه چلایان - و بصورت تحقیر و سخن اساتید پاری بسیار آمده در حقیقت خوار» (۱) مقصود نایفهٔ و بنانی (أبو نامه زاید بن معاویه) مداح نعمان بن منذر ملک حیره است و او را از اشعر شعری جاهلیت شناسند اندکی پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در گذشت .

از رخ زکین فریق آفر برزین شند
 زلفشان چون زلفان پسان گروخت
 کرجه آمد زلفشان را صد هزاران سچ بپا
 تا بهاء جعد ایشان حلقه زلفشان
 عابدان را غمزه‌شان آفت نهان شد
 دیده از دیدارشان بعل و مرجان قرین
 در خم زلفین جو که شکر گل غنبر بوستان
 خوب دیدارند ایشان گشت میدان چوستان
 راست پنداری ز بهر رسم استقبال شاد
 عادل و ناعلاء الدین کی عدل و دین
 آفتاب ملک و ملت کز براء عطش
 رایت خالیش کز ایران توران گشت
 تخت سلطان زمین بر آسمان شد از فرش
 تازمین از عهد و بیانیش نکر دو بعد ازین
 همت و قدرش سیر افلاک را فرسند
 بر امید دیدن و دیدار میمون مرکبش

وز لب شیرین شریک آب حیوان آید
 راست کوی کنج نخوی را کعبان آید
 حسن و ملح و زمیسان صند بار چندان آید
 بی کینه و لهام مارا بند و زندان آید
 عاشقان را آفت اسرار بهان آید
 کان لب دندان قرین لعل و جان آید
 گوی کرم دل چو با جوکان میدان آید
 تابیدان بانشاط کوی چوکان آید
 نزد ما از روضه فردوس ضوان آید
 ناصر شرح رسول دین یزدان آید
 اختران چون بندگان ز فرمان آید
 فردوسی ز ایران باز توران آید
 چون بشارت بهاء او در گوش سلطان آید
 اختران آسمان عهد پیمان آید
 سیرت و شمش تن انصاف ارجان آید
 ره زو از کوه و صحرا باغ وستان آید

(۱) مطابق ن «ع» «قرین» دست (۲) ن «ع» «باویدارشان»

(۳) باز توران آمدن یعنی توران باز آمدن و در ن «ع» «تابوران آمدن» وضبط

من ارجست (۴) «رهروان» نوشته شود .

تا بعالی موکب آورده نیاید گرد را
 مرکب را از نشا ط راه استقبال او
 و ز نشا ط آنکه در ره صید یوز او شوند
 و آن حاجت را کی از غم دیده ما بگریه بود
 و هم او و سیم او و عزم او و و خرم او
 راسی و تدبیرش کی تقدیر اندر او کند
 کرجه استافند و دانا عقل پاک فهم نیز
 اندران موضع کی یوان رسلیمانی بود
 دولت اقبال غایب گشته از اوطان خویش
 ای خداوندی کی انام تو و اوقات تو
 چون ترا دیدند صدق عدل تو بگر و عمر
 تاج شان آنکس می شاعر از از شرف
 تا در ایوان آنکس می زرنج ره فارغ شدی
 تا دل میر خراسان شاد گشت از آمدت^(۵)
 هر خراسانی^(۶) از دشواری بسانی رسید
 تا بما باز آمدی کوئی پس از عهد دواز

ابر را لؤلؤ نثار و کوه را فشان آمدند
 زیر نعل از سنکما لعل بخشان آمدند
 آهوان یوز دشمن در بیابان آمدند
 منت ایزد را کی با بهاء خندان آمدند
 در دماء ملک را دار و می در مان آمدند
 کشت زار ملک را ابر و باران آمدند
 بیش عقل و فهم تو شاگرد و نادان آمدند
 فرا و محیر او محیر سلیمان آمدند^(۴)
 در سیاه رایت او باز اوطان آمدند
 مصحف اقبال آیات فراق آمدند
 مونس علم علی و حکم عثمان آمدند
 بیتا و دحت تو تاج دیوان آمدند
 عدل و فضل وافر و دین تو در ایوان آمدند
 بر دلش دشوار ناع کیستی آسان آمدند
 تا سپاه و موکب تو در خراسان آمدند
 فروز و زیب و حسن یوسف باز کفان آمدند

(۱) وزن این مصرع دست نیست وزن «ع» رای تدبیرش که با تقدیر ایراد گشته اند «مکتوبت (۲) مطابق
 ن «ع» او «صحیحت (۳) ن «ع» دولت (۴) یعنی بوطنه های خود باز گشتند (۵)
 ن «ع» شاد و شاد و دینیت (۶) مستطابین کتابت غلط و صحیح مطابق ن «ع» هر خراسانی است

قبله اسلام را کاذب و بیست اهل او
صد بلا بر جان من زین هر دو جان آمدند
در تن و در جان من صد گونه نقصان آمدند
جان و جاهت را من کوه و دشتان آمدند
تا کواکب در منازل زیر کیوان آمدند
کز تو عمر و عهد بیدایم سپایان آمدند

قبة الاسلام را کاذب و بیست اهل او
خسروا بیری و ضعفند آئینه جهان آمدند
عذر استقبال من پذیر کز بریری و ضعف
هیچ بد عهد مخوان زیر از زبان لفظین
تا طبایع در مراتب برتر از آتش بنید
با دجون کیوان و آتش عمری مایان آمدند

وَلَهُ اَيْضًا

ابر و دیاباف شد تا سبزها و سیاه شدند
راغها چون رومی لدا را انان میباشند
بلبلان از عشق کلهها داله شد باشند
رازها، عاشقان از باغ و گل بنده باشند
دلبران از رومی چون گل همچو گل رخا شدند
باغها کاسه شدند و مشکها رسوا شدند

سبزها چون نقش دیابا و لبروزی باشند
قطره باران با شک لبران باشند
عاشقانه عاشقی کرده و شهید کنند
تا گل اندر باغها چون وی عشوقان شایسته
در بهاران از دل گل تا گل رخا و مید
از صبا، مشکبار و از نسیم نافه بوی

- (۱) «دایخا با» ضعیفند «خواند زیر ابصریح کتب معتبر لغت»، «ضعف» بفتح اول، بمعنی سستی رأی و بضم آن بمعنی ضعیف قوت و نیروی بدن آمده است. (۲) ن و ع معشوقان
(۳) گز در مقام شرط نیست در مورد تحقیقت (۴) ن و ع «از روی خوش همچون گل...»
(۵) باغها، مستطاب و ضعیف معنی مراد و صحیح مطابق ن و ع، نافه است.

رومی دریاها اگر نادامی گوهر باشد
 قطره‌ها گزیده‌ها ابر سیرون آیدند
 تا بنفشه چون خط خوابان نیلانی دیند
 ابر نوروز از گریستن نیده و همت شد^(۲)
 با چنین نوروز نوکین باغ و صحرا افتند
 تا با لاله‌ها رفت آفتاب از برج حوت
 طبع را سودا باغ و بوستان مستی دیند
 ابر اگر ساقی نشد با ران اگر صهباش
 از بی‌پوستان نسل کل و فصل بهار
 وزیراء و دین بزم و تماشاگاه شاه
 بر نشاط و دین بزم جهان آراء او
 بوستانها همچو تاج خسروان پرورند
 بر زمین بر زمان آثار عدل شده رسند
 و اور عادل علاء دین دولت که علو
 امی خداوندی کی از انواع اقبال قبول^(۵)

شجرها از ابر گوهر بار چون می‌باشند
 بی‌صدف بر رومی سبزه لؤلؤ لاله‌ها
 عاشقا ترا صبر و دل نازیش نیامدند
 تا کل و لاله بر نبات عارض عذرا باشند
 جان و دل جویاء باغ و عاشق صحرا
 شاخ و برگ به نبات از دشت برآیند
 قمری و بلبل هماناست ازین سودا شدند
 برجه معنی لاله‌ها چون ساغر صهباشند
 راست کوی ابر و باران دم حوا شدند
 صحن باغ و صورت کل حبت حوا شدند
 دیندار و ترکسان در بوستان نباشند
 از برای بزم کا^(۴) خسرو و لاله‌ها
 زان پس از بزمی جوان تازه نباشند
 قدر و دامی او و دو تاج کعبه اعلاشند
 بند کانش بر تر از اسکندر و دارا شدند

(۱) ن. ج «گره‌های نادامی گوهر باشد» (۲) چه قدرین معنی نزدیکی مضمون این بیت همین
 استاد «یکی با ده خواه چون وی عذرا - بر این برگزیده چون چشم دایم» (۳) «کاین نوشته شود بهرست
 تا معنی کین مکتبه نشود» (۴) «بزمگاه بهرشته شود»
 (۵) مطابق ن. ج «آن خداوندی» درستست.

رزمینها را ز حاکم او ثبات آمد بدید
 سرواژ اندر آمد باز باز عدل او
 ز عطا همتش بی نعمت منعم شدند
 هر زمان از جود او برگنج او غوغا شدند
 خسروا در علم و حکمت عالم تنها شدند^(۱)
 دوستان را تا باقبال تو شبها روز شدند
 لعل به امن و امانی لا جرم در مرقت
 تا تو خورشید ملوکى بندهگان گشت
 از خداوندان که اگر کم در جهان هم ترا
 از غلو کردن خسرو ترسان بود در وصف تو
 زانک هر امروز اقبال تو از دی بهتر
 تا شکوه عدل انصاف تو بر آفتاب گشت
 شست جرم هفت کوکب جابر طبع و جبر
 تا ضمیر ما مدحیت گفت کوفی شعر و سحر
 در جهان تا خرمی جوی ز بزم خوش جوی
 تا تو باشی خسرو ایک خطبه بی احد امین^(۲)

آسمانها از نسیب خشم او دروا شدند
 ظلم و ظالم در جهان بهمان تر از عقاب شدند
 وز رسوم دولتش بی دانشان انان شدند
 مفسدان بی رنج تن با کج این عفو غاش شدند
 عالمان از دل غلام عالم تنها شدند
 روزگار دشمنان تو شب یلدا شدند
 بارگاه و مجلس تو کمره و بطح شدند
 بر مشابت برتر از خورشید در جوار شدند
 کز جلالت رفعت و قدر تو بی شمار شدند
 امت عیسی غلو کردند از آن تن ساش شدند
 حاسدان از بیم امروز تو بی فروا شدند
 سنگها کوهر شدند و خاراها خرا شدند
 خدمت را بنده مطوع^(۳) دل بکشا شدند
 جا که طبع و ضمیر و سحر شعر ما شدند
 خرمیا هر کجا بزم تو بود اینجا شدند
 کز ثریا تا ثریا اقبال را احدا شدند

(۱) ن «ع» همتش « (۲) یعنی تو خود تنها بی عالمی از علم و حکمت شده - یس خلی الله

بمستنکر - ان یجمع العالم فی واحد (۳) ن «ع» آمد «

(۴) یعنی فرمانبردار و در ن «ع» از طوع دل بکشا «

وَكَلَهُ اَيْضًا

گفتم درین مه از رخ من آرزو نخواه
گفتم بارزوت درین ماه نیست را
گفتم کنایه و زلف نشاند مکر سبیه^(۱)
گفتم کنه بود جللی^(۲) در کنه نگاه
گفتم خجسته باز برین شاه دین پناه
گفتم کی یک نظر نرسد ز خاشر
گفتم قومی بشاه بود قوت سپاه
گفتم ز همتش چو فلک کشت بارگاه
گفتم حد و او نرسد جز بقبر چاه^(۳)
گفتم چه حاجتست بزرگیش را گواه^(۴)
گفتم دراز کند پشت را دوتاه

گفتم رسید ماه بزرگ ای رخت جواه
گفتم اجرا مرا از سالی باز روی
گفتم سبیه بزرگ کنایه است زلف تو
گفتم ایکی بسود و زلفت بکبه کنم
گفتم کی نیست هیچ می زین خجسته
گفتم علماء دولت دین شاه بی نظیر
گفتم قومی بقوت او شد سپاه دین
گفتم از حدش بترایند سخن
گفتم بقبر چاه فروشد بدو حدو
گفتم که همتش بزرگی گواه است
گفتم دوتاه کشت بدو پشت دشمنان

(۱) ن ع « ظلم » (۲) ن ع « که کنی »

(۳) وزن درست نیست - در ن ع ، - گفتا که یک نظیر نرسد بر جناب شاه « و شاید

این مصراع ، در معرض استهزام انکاری باشد ، یعنی نظیر نرسد ، و آیا ممکنست مصراع

چنین باشد : « گفتا که بی نظیر نرسد در زمانه شاه » .

(۴) ن ع « حدوی او » .

(۵) ن ع « که خواسته است » .

گفتا بستر تمام شود حشمت کلاه
گفتا که حال حاسداو به نبود تابه
گفتا که بحراوندند و تم را شناه
گفتا مخافش نکند خبر همیشه آه
گفتا که قصد حشمت او کن تو هم بگناه
گفتا کی چاره نیست ز درگاه پادشاه
گفتا که عید او شب روزت سال و ماه
گفتا کی باز حافظ او نصرت آله

گفتم کلاه بر سر او تاج حشمت
گفتم آتیه گشت بدو حال حاسدا
گفتم ضمیر کس نه در هیچ او
گفتم موافقت نریز خبر همیشه خوش
گفتم بعد حشمت ببلندی رسد سخن
گفتم کی ماه روزه بدرگاهش آیدست
گفتم کی هست برابر ماه روز عید
گفتم کی باز خاضع او گردش فلک

وَلَهُ اَيْضًا

جنج کن بی سیم و بی یاقوت یاقوت بار^(۳)
پس چرا آورد سیمین سرو یاقوت بار
چون مراندی بن سرو و بدان یاقوت بار^(۴)

سرو سیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار
کر نه قوت از دیده یاقوت بار گرفت
سرو یاقوت چو قوت از دیده سیمین یافتند

(۱) ن، ع «زنجش» (۲) خدمت (۳) جنج، بفتح یا کسر اول، وانه می سپید
وسیه برشته کشیده، که چشم را باعتبار سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند.

(۴) چنانکه در ن، ن، مسطورست، درین قصیده التزام یاقوت و سرو کرده در سر قصیده و آفتاب
و آسمان در ابیات مدح، (۵) بعد ازین بیت در ن، ع: «دوری اسال من از دوری بالوب»
طفه ز چشم همی بر سر و بر یاقوت بار، و در ن، ن، مصرع اول: «دوری اسال از من و ز دوری بالوب»
و لبست مهر و ضبط نادرست شاید صحیح چنین باشد: «دوری اسال از من و از دید بالا و لبست» .

سرود یا قوت چو قوت از دیند مر یافتند^(۱)
 در خیال سایه سرود تو با این چشم و دل
 خوش بخت از نیکوئی که عشق با او بست
 نیست با تیار قدرت سرود او را با صبر
 حرمت صبرم بیرومی آن لب قاتل خاک
 من محبت بر خیال سرود یا قوت گنم
 و هم چشمم هر زمان از عشق آن قوت
 در فراق سرود تو چون خیزران گشتم تحف
 یکرمان ای سرور سین با قدح مش من ای
 مدح عالی خوان می نوش ای صنم تا چشم
 لاله زیر سرب و چون جام یا قوتین میگفت

هم تقابست هم بقبیت سرود یا قوت خوار^(۲)
 بی گزندم ز آب آتش و صفت یا قوت^(۳)
 جزع من کردیدی بر سرود و یا قوت زار
 نیست با عشق لبست یا قوت را در کان حار
 حرمت یا قوت زمانی و سرود و جبار
 هر شبی تا صبحم یا قوت مانی تار
 سرود کار و دل یا قوت باز و بر کن^(۴)
 و ز عجم یا قوت تو چون ز رشتم زرقنار
 تابی از عکس لبست یا قوت که دو ابد^(۵)
 سرود بنیدم خوان یا قوت بنید می گسار^(۶)
 باوه یا قوت زکات جام یا قوتی بیا

(۱) صحیح مصرع اول مطابق ن آن و ن ع چنینست (منت از خود را گرفت و لب بگشسته اند)

(۲) بدترین بیت در ن ع د خوار داری چون مرا که عشق سین سرود تو - کردم باز تر چهره اشک

چون یا قوت یار (۳) بدترین بیت در ن ع (چون بقدرت سرود خوانم دارد از قد تو خضر -

چون لبست گویم صدق چون از او یا قوت عار) ن آن «پس لبست وقت صفت چون را دراز

یا قوت عار» (۴) ن ع ، ریزد و ...

(۵) ن ع ، گوی (ع) می گسار ، نوشته شود

(۶) ن ع «یا قوتین»

تا ز دستِ سروِ سیمین می خور تا قوت یک
 آفتاب محمد مجد الدین ابوالقاسم علی
 آن بهجت آفتاب آن بر بخت آسمان
 آسمانی کا قبابش در ایامی زیر دست
 آفتابست از فروغ و آسمانست از علو
 بس کسا کورا بود خوفِ ملک از آفتاب
 آفتاب سو ز مند و آفتاب می کردند
 رتبتش چون آفتاب امین خوفِ ضطراب
 آسمان از عزم او کرد و همی گرد زمین
 زان کند تا شیر طبع آفتاب از آسمان
 در بزرگی حرقتش بر آسمان بشد لاجرم
 بنکر اندر علم و حشمت تا به بینی در زمین

معنی^(۱) سید شرق آسمان افتخار
 بر زمین چون آسمان بر هر مادی مکار
 آسمان بی تغییر آفتاب^(۲) بی غبار
 آفتابی که معالی^(۳) آسمانش بشمار
 آفتاب حق شناس آسمان حق گزار
 بس کسا کورا بود از آسمان بیم و مار
 در زمین او را شناس در جهان او را شناس
 همتش چون آسمان فارغ ز رنج و اضطراب
 و آفتاب از جرم او تا به همی بر روزگار
 سنگ را با قوت سرخ و خاک را ز رها
 بر بزرگان فضل او چون آفتابست کسا
 آفتاب آسمان را بر طریق انحصار^(۴)

(۱) مطابق ن، ع، و، ن، «صدر» صحیفه (۲) ن، «آسمانی»

(۳) ن، «آفتابی» (۴) ن، «کسا کورا» معنی «آسمانی»
 (۵) ن، «کز آفتاب او را شد خوفِ ملک» (۶) ن، «بسی»
 (۷) مطابق ن، ع، و، ن، «بسی» نوشته شود

«حریم» بقرینه عزم در مصراع اول، درست بنماید

(۸) مطابق ن، ع، و، ن، «همتش چون آسمان» (۹) «بسی» نوشته شود

(۱۰) ن، «آفتاب کاروان آسمان بر دبار» بهترست

تیرہ بار امی منیر شہسپت باغرم قوش
آفتاب آسمان از بہر اورا بوفہ اند
کر تابد آفتاب و کر نامد آسمان
کر تبا منصفی را آسمان خوانی تقدیر
زانکہ بود آن آفتاب فضل و ضلعت علی
و چشم ہر کہ اورا دید روز بار و بزم
مرکب عالیشان مثل آسمان آید بسیر
جون کند بر پشت اورا می شمار و جزم نرم
امی معالی را جان جن آسمان آفتاب
آسمان مجد و فضلت اختران بی عد
کوئی از را می منیر و نسبت والا بہت
ہر کجا را می تو اند ہر کجا قدر تو بود
نقطہ زان قدر عالی آسمان آید دوست

از طریق نور و نفعت کونی اندر ذات تو
هر کی دیدار تو میند و نیده باشد بر زمین
روشن از ذکر تو گشت آفتاب بر شعاع
بگذری بر بزرگوار آسمان چون آفتاب
آفتاب از نور بخشد آسمان و زمی دهند
تیره روزم ز آفتاب و سنگ و ستم ز آسمان
تا سارای جهان آفتاب اندر طلوع
طایعت ما ز آفتاب و خاضعت ما ز آسمان
از قضاء آسمانی دوستان و دشمنان

مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
آفتاب و آسمان را بر طریق اوقضا^(۱)
زینت از بزم تو بر پوست آسمان^(۲) کرد
گر چو اختر و شمس^(۳) بر آسمان ز حصا
آسمان هر زین آفتاب هر دیار
چون توئی هر دو ندانم که که خواهم نهاد
تا نگه دار دوزین را آسمان اندر مدار
خدمت تو تا قیامت این آن اختیار
سال و مه چون آفتاب اندر لباس کوار

وَلَمْ يَأْخُذْ

بر روی آفتاب تو آن زلف تابدا
 رخسار آب و آبرو ترا زلف است
 زلفت چگونه روی ترا پُرنگار کرد
 و زلف کذا مورنه بر آب و آتش است (۲)
 در زلف اگر قرار بینی عجب مکن (۳)
 زلفت بخار آب رخ آبدار است
 در زلف تو درازی روز شمار است (۴)
 کتاب و پیچ و حلقه زلف تو صبحیت
 با بوسه کی بر سر زلفت گذر کند
 بس هوش و عقل در سر زلف تو بسته اند
 کرنی نسیم لطف خداوند نیست
 ز نسیم با بوسه گشت آب (۱)
 زان زلف دوز داد بد آن زلف تابدا
 بر آب و آتش از کند هیچ کس نگار
 خط را بگرد عارض زلف تو چکار
 کی دیدی کی دود بر آتش کند قرا
 که هیچ گونه بوی سحر آید از بخار
 لیکن شکنج و حلقه فروز از زلفها
 خوشید را چگونه گرفت در کن
 تاش نسیم مشک و خاک را شا
 ترسم بباو شان دهد آن زلف با و سا (۵)
 نه مشک چون بود سر زلف تو مشکبا

(۱) ن، ن «آبدار» متن درست معنی آنست که زلف تو از فرش با بوسه، و چون

زنجیر گشته است چنانکه آب از جنبش با و چنین میشود.

(۲) «در گذار» نوشته شود (۳) ن و «عجب دار»

(۴) «ن، و»، «در زلف تو درازی روز شمار است» (۵) ن و «پنج»

(۶) ن، ن، ن «ن، و»، «بلی مشک» درست

صدر اجل نظام خلافت رئیس شرق
تاریخ فخر و قاعده مجده مجد وین
قطب علو و تاج معالی علی کی کافیت
نذکور بر و بحر بالفاظ احترام
ز بی ثناء فاضل و نطق را خطر
گشته ز سیم کوشش او ز یک شب سیاه
هم عدل او بطلم دارد همی شکست
اوج ستاره همت او راست یزد
بر مقتضای همت و بر حسب نهفتش
اینک طراز ملکیت روزگار او
اینک فلک مجلس عالیش تحفه کرد
آن خلعتی که رایت عزاست بی حد
کونی کیش از بهار (۳) و نکارست عز و فخر

کرد وین بی نهایت دریای بی کف
ایزد جوابل و پیش زون کرده احتیاج
علمی که در جهان ز علی ماند یادگار
مشهور شرق و غرب ز انواع افتخار
نه باعطاء وافر او گنج را یسار
مانده ز بیم بخشش او شخص زر نزار
هم جوید او ز بخل برافز همی دمار
دور زمانه نعت او راست پیشکار
اینک هزار گونه دلائل شد آشکار
ظاهر شد از حنایت سلطان زکار
فخر و شرف جلالت و شریف شیراز
آن خلعتی کی آیت فخر است بی عوار
کونی کیش از جمال جلالت بود و بار

(۱) ن، ع، «کاین ذرائل دانش و دین گردش اختیار» بهترست .

(۲) بحرکات سگانه صین «یعنی صیب» .

(۳) ن، ع، «بهادر نگارست» درست .

هرگز ارم نیافت چنین خلعت از بها
 امی اهل غرب را بخلاف^(۱) تو اعتبار
 در شرق و غرب کرد محفل ترا مشار
 دلدل بنده زمی تو فرستاد و ذوالفقار
 با نقش آو خجل شده نقاش قندار
 کرکوه را لکام بود با ذرا سپار
 در حوز و تاج شاه بود ویر شاهوار
 در پیش بارگاه تو بنیند روز بار
 آنرا بوقت آنکه تو باشی بر او سوار
 بر جبهه ستاره نشاند همی غبار
 آنرا فلک^(۲) بلال کی دارد او چهار

هرگز حرم نید چنین خلعت از خلیل
 امی خلق شرق را بوفاق^(۱) تو التماس
 سلطان شرق و غرب خداوند بجزو
 چون نام علم و عرف بهر سه در تو دید
 و آن اسب کر خلیفه عالم بدور سید
 باذیت کوه بیکر و کوهیت با ذرات
 اندر حوز رکاب تو آنرا شمر و از آنک
 با حرمت خلافت و شاهی جهانیان
 آن مرکبی کی صرخ جبارم حسد کند
 ماه نواست نعلش و همگام تا خنق
 در شک^(۲) از و بود فلک و جبار انس است

(۱) ن مع «بوفاقی» متن درست (۲) ن مع «عطای» متن درست (۳) ظاهر مطابق
 ن مع و ن «ن محل ترا مشار» یعنی قدر ترا مشهور صبیح باشد. (۴) ن «ن و ن مع» «بگرد و رتو
 دید و بنده گان بکنیم» چون نام علم و عرف بدر سه در تو دید «یعنی چون مشاهده کرد که تمام پر خویش
 «علی بن ابی طالب» و وارث علم اوئی و ثرا دگی و هالت از وی میراث داری، درست باشد.
 (۵) مطابق ن مع «با ذرات» درست و «سپار» منفق (اشاره به بنی امیه)
 ن «ن و ن» «ن» (۶) مطابق ن و ن و ن مع «در شک درست

(۷) مطابق ن مع، زیرا درست «ایرا» نیز ضبط «ن و ن» و همی دارد و بهترین نزد کثرت
 ناصر خسرو - «آن بر که گویی چندان می سخن ایراک - ناگفته بسی بهر بود از گفته رسوا»

کونی در زمانش علی داشت زیرین
 هر چند پخیز بود از حال خضر و عار^(۲)
 امروز از پویه و امسال را بتک
 چون پائی در رکابی آری گه نبرد
 و در گذشته همه افلاک را بگیر
 خسر و جبار گردن او کرد طوق زبر
 قمری جوزیب و زینت آن طوق زبر
 همزات روی عاشق و مشگل خط و دست
 کونی کی بر سبیل ترک باسب تو
 وار و فروغ آتش و آنک^(۵) همی زند
 گرمی بزکات او بزی اندر باینها

^(۱) کاسیب و افتقار در آمدند و انجمار
 هست از شب فخرش هست از دربار
 کمتر ز خطه رسانند پی و پار
 چون ست در عینش نگاری که تگار^(۳)
 عمر گشته همه آفاق را بسیار
 با او علو و رفعت و زینت شدند
 بر طوق مشک خویش بنالیند زار زار
 کرده درو هنرینه و برده برد بکار
 حور از بهشت هدیه فرستاد و گوشوار^(۴)
 در جان دشمنان تو هر ساعتی شرار
 هرگز نباشدی سر می خواره را خار

- (۱) «ذوالنهار» لقب خوف بن ربیع بن ذی الرمحین، که در جنگ جمل معجزان خود پرشید و کاه زار کرده بود. و «خمار» کبریا قول معجزان و تحفه، مفتی الأرب (۲) مطابق ن ا ع، عار فخر بهترست
 (۳) ن ا ع «در عین وی آری» (۴) «هدیه» و لغت عرب معنی ارمان و تحفه است و «هدیه» بکون وال و فتح یاء، تصرف فصیحی مایه سی زبانست درین لغت.
 (۵) ن ا ع «از انرو همی زند» و متن بهترست.
 (۶) «میخواره» نوشته شود بهترست

وان اسبگام زن چو برقیست راهوا
 اقبال بازشاه جهان دار^(۱) کا مگار
 ویده باسب^(۲) و طوق خداوند بر گما
 مردان کار ویده بیدان کا رزار
 گیرنده چون قصه و کشنده جز انتظار
 آن ساعتی کی یافت ظفر بر سفیدما
 جان مخالفان ترانیست زنها
 جانسان همی ستان بالکت همی سپا^(۳)
 مشور جاہ و حرمت و توقیع کار و با
 هم مرکز معالی^(۴) هم نقطه و قار
 وان جامه از حوادث گردون ترا حصا^(۵)
 کلهاء و دشمنانت بدان خاکشت خا

آن طوق و لفریج برقیست تابناک
 در گردن براق فلکند از پی تو برق
 امی انکه بر براق ندیدی ز برق طوق
 وان تیغ کا رکوده کی زار می کنند ازو
 برنده چون فراق و گرانیده چون حل
 کوئی بدست رستم و ستان جزا و نبوذ
 نرود تو زینهار نمی شاه است نروداو^(۳)
 زین تیغ و زین سپر سر خصمان همی ستر^(۴)
 نامه رسید و جامه رسید از خدا یگان
 در برتری سپهر برین است زیر او
 آن نامه از نوایب کیتی ترا امان
 شهباء و دستانت بدین ذرکشت روز

(۱) جهاندار ، نوشته شود (۲) ن مع «باسب طوق»

(۳) زینهار ، پناه برده و پناه داده ، زینهار معنی امانست

(۴) ستر ، یعنی بپوشان و بپوش ، و در ن مع ، ستر ، آمده است یعنی ،
 پامال کن - و هر یک ازین دو وجهی دارد و در ن ، مطابق متن (ستر)

(۵) ن مع ، معالی و هم

(۶) ن ، ن ، مطابق متن ن مع ، دوران

امی تحفه^(۱) نبی و نبی وار برود بار
 شاعر خجست تو قطار از پس قطار
 ضایع نماند و آیتش آند ز کردگار
 از هر شکر نعمت تو ایل این یار
 بیش آندی بشان تو آیت ز صد هزار
 در شرق و غرب گردن احراز ز بار
 از طوق ز زر کموتر و بهتر هزار بار
 بی قرب بعد تو نتوان شد عزیز و خوا
 بی آب و سبزه خوش نبود جوی و جبار
 چون کوه باذ قاعده عمرت استوار
 بیش مراد و نعمت تو جیح را مدار
 آنجا کی نیست غم بچه کارست عکس

امی وارث وصتی و وصی وار پرچمر
 زایر حضرت تو کرده از بس کرده
 حیدر که خاتمی بکی داد در رکوع
 آفی کی در رکوع و سجود روز و شب
 که راه وحی بسته نکشتی بعد ما
 از طوق شکر و منت پر و عطاست
 تو طوق شکر بخشی و حق کی طوق شکر
 که چه بست خلعت و شرف^(۲) را شرف
 شریعت تهیت پس شریف و منوب
 تا کوه استوار خجند ز جاذبه و پیش
 گرد هوا و نعمت تو بخت را طواف
 هرگز بغبار ترا حاجتی مباد

(۱) ن، ع « وی تحفه » ن، ان، « وی تحفه »

(۲) تشریف - تسمیه باسم سببست، یعنی آنچه شخص را بدان شرف سازند و بر جابه
 و مقام وی بپذیرایند .

فکله ایضاً

بست ز یک روی مرا بر میان خویش^(۱)
 گر بر میان ستم کند از بستن کمر
 از بس که هست یازد لبش بر زبان من
 وارو ز پر نیان تن و کرده تن مرا
 تیر مژده کشیده بابر و چون کمان
 یکدزد^(۲) رحم در دل نامهربان نیست
 دیزم زبان خویش چو دادم دلی بدو
 اصل زبان هر کسی از دشمنان بود
 یک بوسه باید از دلب لعل او مرا
 تا دست یافت بر دل من و لسان من
 از من چرا بوسه بخنلی همی کند^(۳)
 کرده سر شک چشم مرا در دامن خویش^(۴)
 بر من همان کند کی کند بر میان خویش
 یایم صلوات لب او در دامن خویش^(۵)
 چون تار پر نیان ز غم بر نیان خویش
 بر من کین کشا ذره بنیر و کمان خویش
 شرمش نیاید از دل نامهربان خویش^(۶)
 تا مرا کلی دهد از گلستان خویش
 اصل زبان من همه از دوستان خویش
 تا صد هزار سو کنم بر زبان خویش
 تنها شسته ام ز دل و لسان خویش
 چون من بر او بخیل نباشم بجان خویش

- (۱) یعنی کمر بند زر، که مانند چهره من زردست، بر میان بسته است
 (۲) و زمان معشوق را از سپیدی و پاکی با شک چشم خود تشبیه کرده است . (۳) ن د ع
 از زبان ، (۴) ن د ع ، « مهر » (۵) بعد از این بیت در ن د ع (نادر اول من ل
 من بیدش همی - زان خواهد آن من که همی ندهان خویش ، مطابق ن د ع (چون خواهد
 آن من خویش « بهتر نباید » « با من » (ع) ن د ع

جاذو دست گزغوان^(۱) مرا کروزعفران
 جاذو منم که کربجالت نظر کنم
 دورم ز روز وصلش و هرگز ندیده ام
 از آرزو عسی و دلولو^(۲)ش هر شبی
 لولو ز کس دریغ ندارد و و چشم من
 آن مجیدین و عمده اسلام و مسکین
 خورشید خاندان نبوت علی که هست
 صدر می کی جو و مجد نیار و بذات او
 تا قمران کنج سخا دست او شدست
 از بس کی بر برات عطا نشان کند^(۵)

در آرزو و چهره چون ارغوان خویش
 در ساعت ارغوان کنم از زعفران خویش
 دوری میان روز فراق و میان خویش
 دریا کنم و دیده لولو^(۳) فشان خویش
 همچون و دست صدرا جل سوزان خویش^(۴)
 کا سلام ازو شدست مکن مکان خویش
 در علم چون علی شرف خاندان خویش
 روز و شبان چنانکه شعیب از شبان خویش^(۶)
 قمرست کنج را همه از قمران خویش
 گرد جهان نشانه شدست از نشان خویش

(۱) مطابق ن مع و ن ان «کارغوان» نوشته شود (۲) دن ان و ن مع در هر دو مصراع

«لولو» نوشته شده بهتر است که در مصراع اول «لولو» و در مصراع ثانی «لولو» نوشته و خوانده شود.

(۳) سوزیان درین مورد یعنی سرمایه و خواسته و دارائیت (۴) یعنی چنانکه شعیب از چوپان خود حضرت

موسی علیه السلام، میازد - حافظ میگوید: «شبان وادوی این گوی سبزو - که هفت سال بجان خدمت شعیب کند»

و شبان، بفتح اول، جمع شب و «شبان» بضم اول لغتیت در «چوپان» و «نیارد» غلط مطابق

ن ان، «بنازد» درست بعد ازین بیت دن ان، این دو بیت مکتوب است :

«گروشانانه با همه خلق امتحان محقق — آخر زمانه طیره شد از امتحان خویش»

«گشت میزبان اهل بر و بدل دی — همان نخل شد از کرم میزبان خویش»

(۵) نشان، یعنی «امضاء» است.

ای در زمانه بی قلم لوح ساخته
مندی بود کی ظلم بر عدل کسترد
کرد استان مست توجوه تو بشود
گر هست نزد تو سخن راست اقبال
چون مشتری ضمانت جهانی بفال سعد
بر لفظ و مدح تو همی آفرین کنند
دریا کرانه دارد و دریای فضل تو
باجو آفتابی و آنگه جو آفتاب
بر باره کران بجور کابست کران شود
بار رعیت از تو کران شد چرا کنی

اسرار لوح کلمات ترا ترجان خویش
مندی تو بی بدین صفت اندر زان خویش
طی کرده گیر حاتم طی و استان خویش
اینک همی شنو سخن مرع خوان خویش
زان داشت خدای همی در ضمان خویش
بگو نور بحر خویش جواهر زکان خویش
نموده هیچ وقت کسی را کران خویش
آورده مرکبی جو فلک پیران خویش
ماهی از د باده رسد در فغان خویش
باز زمین کران ز رکیب کران خویش

(۱) سباهی «ترجان» یا ترجمان، مترجم، که غلطی مشهورست و درست نیست، در عربی پاری
فصح گفته اند (إِنَّ الثَّانِينَ وَتَلَفْتُمَا - تَلَا أَحَبَّتْ سَمْعِي لِي قَوْلُجَان) (طوطی من
مرغ زیرک ساین - ترجمان فکرت و سرائین) (۲) ن ان «دست تو وجود» ن ان،

«دست تو وجود» از همه وجوه بهترست. (۳) ضمان بفتح اول و لغت عربی معنی مصدق گفتار است
و ضمانت که غلطی مشهورست یعنی دو چار شدن بمباری دانم، و فیصل و قمریم و تادان گزارا اختصاصاً ضمان گفته اند
(زیر زمین هم معنی ضمان دارد و هم معنی مبتلای برض همراه و پیوسته) اما در استعمال فصحی پاری ضمان، هم معنی
اسم فاعل آمده است (چنانکه در مصراع اول این بیت) و هم معنی مصدر (چون در مصراع ثانی آن) حافظ میفرماید
ایدل و عشرت مرز و بغیر و فکلی - مایه میش تباه که ضمان خواهد شد - یعنی ضمان. (۴) یعنی چون اسب
گرانها جایی گزینی و استوار بنشینی، و در آن مع چنین نوشته شده است (دریای یکبار چون کبابش گران شود)
و ضبط متن درست و از تلفظ بی نیازست. (۵) رکیب کبر اول محال و مُتَبَدَل از رکیب است صحت
اینگونه ابدال موقوف بر استعمال فصحاً و سماعی، و در ن ان و ن مع «رکاب» نوشته شده است.

هرگز ز راه عدل نبای عیان خویش
 در قرنهای کواکب جرج از قرآن خویش
 چون خوار کرده ای ز عطا هر دو آن خویش
 از آن کی هست تو نشاندن بخوان خویش
 من دیده ام دقیقه این در گمان خویش
 زینت همی تمام کند در جهان خویش
 ای کرده جرج تیغ ترا با سبان خویش
 کردمی بنام تو همه شعر روان خویش
 بر نظم مدحت تو فغانی روان خویش
 سوء تو آمدی همه آریستان خویش
 هستم کنون مقدمه کار روان خویش
 از قدر تو افزون تر بیش از توان خویش^(۳)
 کجی بنام تو زنا در نهان خویش
 پنهانش را بدید کنم در بنان خویش

با آنکست جرج بوسه دهن بر کاس تو
 هرگز ندیده اند قرین تو بی قرین
 بر زروسیم نام عزیزی نهاده اند
 از سیم وزر همیشه جو زکس و نشان
 هر روز اگر جلال و جلالت فروزتر
 دارند جهان بجمال و جلال تو
 آنکس که در ستایش مدوح خویش گفت
 ز آسیب جرج اگر نریمدی روان او^(۱)
 و ز فرخی بعد تو بودی زلف طعنه
 از سیستان ببت نکردی هیچ را^(۲)
 گزینستم بطبع و قیقتی و ز فرخی
 بر صدر تو بلفظ و قیقتی کنم نثار
 پنهان نهند کج و من اینک نهاده ام
 هر که کی آرزو شاء تو گیرم

(۱) مطابق ن، ع، «برهیدی» درست (۲) ن، ع «بفرز»

(۳) «از قدر تو فروزتر» درست نیست و مخالف مقصود است مطابق، ن، ن «از قدر تو فروزتر» درست

(۴) مطابق ن، ع، «در بیان» صحیحست .

منع عطاء برتو^(۱) در استخوان خویش
 چونانک مجلس تو ز نخت جوان خویش
 با خان مان خوشم و آب نان خویش
 ای من غریب و محن از خان مان خویش
 خرم که احسن بهار و خزان خویش
 وایزد نگاه دار تواند امان خویش

بنیم ثنا، شکر تو واجب کی بیدام
 خشنودم از زمانه کی بدحت کر توام
 کرجه درین دیار غریبم ز جود تو
 زان جمله یستم کی ازین پیش گفته اند
 تا در زمانه حسن بهار و خزان^(۲) بود
 با ذامان جا به تو^(۳) امین ز روزگار

وَلَهُ اَيْضًا

قامت راسر و خفت صورت امه^(۴) وین
 ماه را لا غریبان و سر و افره سرین
 ماه کی دارد دمان و نذر دمان و زمین
 صورت تست ای صنم کراهی بی چنین

لبت لا غریبان فی دلبر افره سرین^(۵)
 سر و بالائی و مه سیما و خرمین کس ند
 سر و کئی دارد زبان اندر زبان شیرین
 قامت تست ای سپر سر و مخو اهی چنان

(۱) ن، ع «عطا و برتو» (۲) «دحتگر» نوشته شود

(۳) ن، ن «ن، ع» «چونانکه»

(۴) مطابق ن، ن، ن، ع، در سر و مصراع، بجای «جن» «جشن» درست

(۵) امین، کبرسیم، ابدلیست در «آمین» و مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا

(۶) در ن، ن، ن، ع، چنین مسطور است: «در صدر قضیه التزام سر و مه کرده»

(۷) ن، ن، ن، ع «نخواند» بهتر است

تا ندیم قد تو سرودی ندیم در حمن
 هم حدیث و زو شب بسر باشد هم حد
 سرودهای لاجرم خورشید رویان در لب
 کرمی جان ز راستین بر سر و ماه تو نثار
 تا بمیدان اندمی ندیم ز قد و روی تو
 سر و مهر آسمان بوستان از چشم دل
 حسن روم چین را می ز تو پر چین گشت رای
 که همی خواهی کی قدر ماه و سر و افزون کنی
 صد سادۀ سید مشرق ابوالقاسم علی
 آن خداوندی که اندر حلم و علم و فضل و مال
 امرونی او مدبر در صلاح و در فساد

تا ندیم رو تو ماهی ندیم بر زمین
 هم نشینت سال و ماه باشد هم نشین
 سر و سیمینت همی خوانند و ماه راستین
 که مرا بودی بجای دست جان استین
 ماه را با کومی و جوکان سر و با اسب زین
 که ندیمی خوشیت را در دل و چشم بین
 سر و قد از بروم و ماه رویانرا بچین
 بوستان آسمان از بزم محمدالدین کرین
 بروریزه در معالی آفریزه زافزین
 مقتدا عالمش کردست تالاین
 حل و عقد او مؤثر در شهر و در سین

(۱) مطابق ن، ن و ن، ع «حدیث روز و شب بسر باشد حدیث - هشتینت سال و

ماه باشد هشتین - «درست

(۲) ن، ع «برشت زین»

(۳) ن، ع «بوستان و آسمان»

(۴) مطابق ن، ن و ن، ع «حسن روم چین تو داری» درست

(۵) «سادۀ» و اینجا جمع «سیند» و عربیت - سعدی فرماید: «سَادَاتِ

إِحْتَرَقَ الْقَلْبُ مِنَ الْأَشْوَاقِ»

عاجزست از کوشش او هر چه قارون ازین
 هم بفرش و هم طبایع هم زمین و هم زمان
 خاک با ذواب آتش نایبند از رانی
 کار نایب هندسی را در حساب هندسه
 امی فصاحت را بایت چون محمد را نبی
 علم محضی که تو بفروز و همی روی صواب
 از رسوم تو مکارم را همی سخت کند
 در صنوف اضطرار و از صرف روزگار
 بیش تو مفلس جوین ایند ایند و اعل
 در مروت که نبوت دعوی ظاهر کند

قاصرست از بخشش او هر چه قارون ازین
 همت او را رهتی و نعمت او را رهن
 وقت حلم و وقت لطف و وقت محروقت
 بی شاکر او الوف و بی عطا او یابن
 امی سماحت را بابت چون سلیمان کنین
 عقل پاک که تو بفرازی همی نور نقین
 با تو زبان باشند روز و شب کرام الکاتبین
 حرمت رکن و شین و شمنت حصین
 باز گردند از در انعام تو منعم جوین
 جز دل دست تو از نیست بران مبین

(۱) مطابق آن دن اع : هر چه قارون را « درست (۲) مطابق آن دن اع
 و هم نفوس و درست .

(۳) هندسه ، بفتح هاء و دال ، تلفظ کنید ، زیرا اصل آن : اندازه ، و فارسیست و
 «هنداز» کسر اول ، نیز از همین ریشه و در لغت عرب جنسیت
 (۴) فصاحت بفتح فاء و پارسای آن «شیولی» و «نبی» یا نومی یعنی جدید و تازه عبارت
 از «قرآن» است (۵) صرف جمع صرف یعنی حوادث و رویداد امی ناخوش آیندست
 سعدی فرماید : که از صرف زمان در امان حق بادی (۶) مفلس بودن بین که نقطه ندارد و
 منم بودن بین ، باعتبار نقطه و شین چگونه تعبیر است ؟
 (۷) تصرفیت و لغت «مزد و عه» و معنی مرداگی .

آفتاب آله سپهر توئی کز فرزند تو^(۱)
 قلعه بغدادست و چون جلوه باغ تو کرخ
 سنت تطهیر شمس الدین کی فرمودی^(۲)
 تا معونت یافت این سنت زمین نیر تو
 منتشر شد لعل و راحت زمین در زمان^(۳)
 روح پروردن بهو و شادمان بودن بدین^(۴)
 ازلی تطهیر این تشریف شایسته خدای^(۵)
 بازده کرجه و ثمن شمرست گشت از عکس او
 غری با جان قرین شد چون طراوت با با
 این چنین حرم نیاندین چنین بی غم نبود

شرق و مغرب منور تر هست و نعمت عین^(۶)
 تو بجز مته اهل ایمان را امیر المؤمنین
 شد بنامی عشرت و نزهت جزم تو^(۷)
 خانه خلد برین شد با و تا ماء معین
 معکف شد قیش و عشرت در بار زمین
 شد بدین سنت فریضه در طرب شمع بن
 آیت تحلیل خمر آرد با روح الامین
 چهره هر بازه خواری همچو روشی شکرین
 بی غمی بادل بهم شد چون شفا با کمین
 هیچ جان در هیچ وقت هیچ لای هیچ

(۱) ن، ن، و ن « کز روی ست » و بهر حال رابطه زمانی لازمست

(۲) مطابق ن، و « منور دولت و نعمت » و سنه (منور) درستست . و در ن، « منور
 نزهت و نعمت »

(۳) تطهیر، یعنی ختنه کردن، گفته شده است (۴) و ن، و « بعد ازین بیت (شادمان
 جان دل گزینست او خلق کرد - راحت اندر دل نگار و شادی اندر دل کین، و در ن، :
 (شادمان شد جان دل گزینست او کرد و گشت - راحت اندر جان مکان و شادی اندر دل کین،

و این ضبط درست مینماید (۵) مطابق ن، و « بدل » صحیحست .

(۶) مطابق ن، و « تشریف این تطهیر » درستست و معنی صحیفست .

تهنیت گویند جدت را بدین سوره سرور
 هم بقا جان او خواهند و هم اقبال تو
 کرجه من اندیشه می دارم جو شیر اندر کان
 بنیم از ایام اعزاز ار مراداری غریز
 تا جو نعمت را و نعمت را قلم صورت کنند
 باز با چشمیت لازم نعمت روی نکوی
 جان هر بنیامبری در روضه خلد برین^(۱)
 جان هر بنیامبری از ایزد جان آفرین
 هست با من کنبه کردان جو شیر اندر کین^(۲)
 یایم از کردون معونت کر مرا با بشی معین
 حرف این مانند بدان و شکل آن مانندین
 باز در گوشت مجاور نغمه روز حرن

وَلَهُ اَيْضًا

نباشی یک زمان از عشق خالی
 کرا در سر خرد باشد ندارد
 همی تا عارض چون بدر منی
 بقدر چون الف تا دل سپردی
 کی دایم در بلاد زلف خالی
 سر از سودا زلف و خال خالی
 بگور^۳ی و نزار می چون ملاتی
 بقامت لاجرم چون شکل داتی

(۱) الف در (پیغامبر) در بسیاری از موارد بابت مبادیه و بصورت فتحه تلفظ میشده است و بنده

در صحت دعوی است و درین بیت و بیت بعدشک دارم تا دیگران چه گویند .

(۲) در ن و ع ، بجای « کین » « عرین » نوشته شده است ، که کن م شیر باشد ، ولی ضبط متن موافق ، ن ان مناسبست .

(۳) ن و ع « بگوری »

(۴) مطابق ن و ع ، « بگورستی و » درستست .

خیال دست تا در خواب ویدی
 بزبان تابو زلف یار یا بی
 جرازین سان گرفتار فراتی
 محل صبر و دل بر باز داوی
 گئی چون غنایب از غل ضرر
 ز عشق قامت چون سرشوق
 جنانی در غم رخسار چون گل
 اگر چون لاله خواهی تا بختی
 ز عشق آن کی بیداری بگش
 جمال العتره صد را موسیق
 رئیس شرق مجدالدین کی وارز
 بزنج از کوشش سختی معادی

زینخوا بی کبر در حبس
 همیشه عاشق با فشان
 اگر دایم خیزد از وصال
 ز بی صبری کی در کج محال
 گئی چون فاخته بر سر دانی
 جنان کشتی کی بنابر ندانی
 کت از خاست نذریم کی
 و کر چون سرو خواستی بیانی
 ثناء مجلس عالی سکائی
 ابوالقاسم علی تاج المعانی
 خطاب روئین کی الموالی
 بنار از بخشش و تش موالی

(۱) ناع «چون» (۲) ناع «مجال» و مناسب ترست

(۳) نال : ریشه نازن میان قلم

(۴) تنالی : بفتح اول و مطابق ضبط متن مشهور و زبانه درست - اما صاحب برهان قاطع

آشنا کبر اول دانسته - و معنی «بستر و تشک» است .

(۵) بگشش ، اندیشه و فکر و گفتگو ، یعنی آن به که اندیشه و گفتگوی عشق را داگذاری و درک آن گوئی .

بر شگ از قدر اوجرخ و کواکب^(۱)
 نظیر آسمان از بی نظیری
 ترا زیند بزرگی و جلالت
 تو شایسته مقتدا آل حیدر^(۲)
 جهانی در تو خالی گشته بمنم
 سفینه نوح آل مصطفیانده
 تو در چشم جز نور و ضیائی
 تو کردون همت و خورشید قدری
 تو ذل سخن و نصب سخائی^(۳)
 بعد از اصلاح هر فردی
 بوقت لطف و لطف هوائی
 بفکرت غیرت و در یتمی
 نه ای اختر چرا اختر عطائی
 کبوشش آسمان کامرانی
 بشرم از جود و بجز و لا^(۴)
 بهال آفتاب از بی همتی
 کی فرزند رسول ذوالجلالی
 کی حیدر خصلت و حیدر خالی
 چنان کاندز علی گشته خالی
 تو صدر و بدر آن فرخنده آلی
 تو بر روی هنر حسن و جمالی
 تو همیون طلعت فرخنده خالی
 تو اثبات ثناء و نفی مالتی
 بعلم اندر جواب هر سوالی
 بکاه حلم با حلم جبالی
 بنخاطر خازن سحر حلالتی
 نه ای دریا چرا دریا نوالی
 بجشش آفتاب بی زوالی

(۱) ن وع «چرخ کواکب» (۲) ن وع «بجز و لا»

(۳) اشارت به خبر نبوی: «مَثَلُ أُمَّتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا مَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ

عَنْهَا غَرِقَ» هَلَكَ «» .

(۴) ن وع «فرخ»

(۵) مطابق ن وع «عز» مناسبترست

بدین مرنگیها نازا سرور می
 ز آمار تو خالی نیست جایی
 همه دلهما پر از مهر تو بهیم
 بخشیدن جواد می خضری
 ثبات عهد را چون اتفاقی
 دهنده عفو تو سیران را جوانی
 اسیران را شب روز خلاصی
 مرا تا متصل گشتم خدمت
 کنم ذکر تو چون خورشید مشرق
 بخاطر قاصد از لفظش مغری
 بشرق و غرب عالم چون نسای
 بدان مرید سکا لازا نکاتی
 مکر روز و شبی یایه وسای
 دوام دولتی یا حسن جاتی
 بخشیدن کریمی بی طای
 مزاج جو دراجون اعتدالی
 و هشتم تو شیرازا شگای
 نیاز نشنه را آب لای
 سو دولت دلیل اتصالی
 بدین شعری که چون استغالی
 بمعنی عاجز از نظمش کلمات
 کندش جلوه آیام و لای

- (۱) مطابق نوح «بخشودن» درست و بخشودن عفو و تجاوز از سنیات باشد سنائی فرزند
 «ای درون پرور برون آری - وی خرد بخش بهیز و بخشای»
 (۲) یعنی چون ستاره «شعرا یبانی» عالیت
 (۳) درین مورد، جلوه بمعنی جلوه گر، کبار بوده شده است چون در شعر خاقانی :
 «گر امروزت بدستی جلوه کرده است - کند فردا بدگر دست رسوا»

جزو کر تو بخرم زنده ماند
 نهال غم تو خواهم شکفته
 اگر زنده نمانم لا اُبابی^(۱)
 کی باغ غم و دولت نهالی
 مثل تو روان آمر نافذ
 کی در جاده و بزرگی بی مثالی

وَلَهُ اَيْضًا

صحن چمن کی خرم و زیبا شود همی
 زیبا ترست عشرت خرم ترست عیش
 چون دُرُج در و زَرَمه دیا بشود همی
 تا باغ و سبزه خرم و زیبا شود همی
 باغ از دَرِ شَط^(۲) و تماشا شود همی
 زین دهر گشته کی برنا شود همی
 باز صبا و عاصیحا شود همی
 آن کمر با زمره و مینا شود همی
 تا بوستان جو مسند و ارا شود همی
 یوسف اسیر عشق زلیخا شود همی
 از بهر زنده کردن کلباء، نوبها
 هر کز باکی باز خزان بی باغ واد
 ز کس نشان تاج سکندر همی و پند
 دل یوسف است و کل جوزلیخا جوان شده

(۱) لا اُبابی : درین جا بمعنی خود استعمال شده است یعنی پروا و اعتنائی ندارم - و اینکه بی پروا و بی اعتنا را لا اُبابی میگویند چنانکه سعدی گفته است : (لا اُبابی بکند دفتر دانی را - طاقت و عطا نباشد سیر سواری را) تصرفیت از فصاحتی پاریسی زبان و لغت عرب
 (۲) از دَر ... یعنی شایسته و درخور ... ولی گویا هیچگاه آنرا قنای و بی اضافه استعمال نتوان کرد .

(۳) وزن شعر درست نیست و صحیح مطابق ن ا ح : «زین دهر برگشته» است

کل دل ز ما بر روی رخا شود همی
 بوی خوش از زلفی بشارت شود همی
 اورا دلم یکانه و کیت شود همی
 از دلبری کی سبزه و صحرا شود همی^(۱)
 تا کل بحسن صورت حرا شود همی
 ما واء عنلیب خوش آوا شود همی
 تا لاله بھو عارض حذرا شود همی
 برق از میان آبر کی بنیا شود همی
 آن ساعتی کی ابر بدریا شود همی
 منرست فخر آدم و حوا شود همی
 اندر شناسش کو لولا لا شود همی
 موزون و معنوی و مقفا شود همی
 تاریخ آل حیدر و زہرا شود همی

رخا بود ہر آنک دل عاشقان برود
 تاشد شکفتہ بھو ز تیا سیر سمن
 زلف نبشتہ کرجہ و دتا شد جوشت من
 راز دلم ز سبزه بصحرا آبرا و فتہ
 طرف چمن طرائف باغ بہشت یافت^(۲)
 باغی کی زراغ ناخوش از واکشمانہ ست
 ابرا ز ہوا چو دینہ و امیق شد از شرک
 وارد و فروغ شعلہ آتش میان دود
 ماند بسایان خداوند محمد الدین^(۳)
 سبط رسول سید مشرق کی ذات او
 صدر زمانہ تاج معالی علی کی لفظ
 بی طبع و خاطر از طرب مدح او سخن
 محذوم آل حیدر و زہرا کی تختش

(۱) یعنی از سبزه و صحرا کہ دلبر و لہر پذیر شود

(۲) ن ا ع : « یافت »

(۳) وزن درست نیست و صحیح مطابق ن ا ع : « محمد الدین » است

مثل سوارِ دلِ شهباس شود همی
 گیرد در تو کله و بطحا (شود همی)،
 نادان ز نعتِ علم تو دانا (شود همی)،
 خایه موافقان ز تو اخرا (شود همی)،
 روز عطا ز جود تو رسوا شود همی
 از عرصه زمانه جو غمت شود همی
 از بهر نزهت تو مطرا شود همی
 صافی هوا ز باوه مصفا شود همی
 لاله بشکلِ ساغر صبا شود همی
 باوه ز جامِ عمر مهیا شود همی
 بس عمرها کی در سیرِ فردا شود همی
 تا دل ز عشقِ واله و شیدا شود همی
 از عمر و دولت تو معنا شود همی

جدهش سوارِ دلِ شهباست و زهنر
 امی کعبه شرف کی طوافِ زمانه را
 بمبطل ز وصفِ جود تو معطی شود همی
 ناز مخالفان ز تو کمر بچ شد روست
 دریا، بی کرانی و دریا، بی کران
 عفت است نابینا و ز عدل تو نایم ظلم
 این عالم کهن شده هر سال در بها
 تا تو نشاطِ باوه کنی در هوا، خوشا
 تا بر جمالِ لاله باغِ خرمی شراب
 امروز کن طرب کی چنباست عیش و عمر
 فردا نارسیده جوامرِ عمر است^(۱)
 تا تن بجز مایل و راعب نبود همی
 عمرت همیشه باو کی اسبابِ عمر ما

(۱) مطابق ن، د، «در هوای محوش» صیحت.

(۲) مطابق ن، د، «تیره هوا» شاید «صافی هوا و باوه ...»

(۳) شاید مراد استاد این باشد: که فردای تو مانند امروز تو و زندگانی و عیش و طرب تو را
 و فراغت با آنکه بسیار کس فردا را ندیده اند و عمرشان از امروز بفراتر رسیده است - و گویا
 این بیت خالی از تعلیق معنوی نباشد.

وَلَدَ اَيْضًا

بهشت گشت بار و بهشت و فرزین
 معطرت هوا چمن بنافه مشک
 زمین ز سبز و تر چون صحیفه کردن
 براغ آهو و سبز و جو عاشق و معشوق
 هوا راغ همی خرمی و بهر تسلیم
 ازین مگر کی درین است روح راحت
 نه و ایست چرا باز ماند سر کردن
 ز دست ابر خور و گل همی شراب لطیف
 اگر نه لاله بلبل جو روی شیرین شد
 و گرنه تیغ علی بوفد در میان آبر
 صبا ز برک کل افکند بر چمن بستر
 دامن گل ز صند شد چرا شراب سجا

ز لطف وی هوا و ز سبز و بهشت زمین
 مرضع است لباس چمن ز در زمین
 چمن ز شاخ سمن با طویله پروین
 باغ بلبل و گلبن جو حسن و شیرین
 جمال باغ همی عاشقی کنیز تلقین
 بران گذر که نه است طبع را تبیین
 نه عاشق است چرا گشت آب رخ بر چمن
 بدان زند همه شب عنایت و حزن
 چرا گشت نظرش عیش تلخ ز شیرین
 ز لاله دشت چرا گشت چون صفین
 سر نرفته همی زان طلب کند باغین
 بدو در افتد و نولو شود هم اندر حین

(۱) طویله درین بیت معنی شیشه بزرگ و بهرست چنانکه درین شعر خاقانی : « طویله بخش سی و یک جواهر است »
 نهادش بهای هزار و یک اسما « و بعد ازین بیت در ن ع این بیت مکتوب است :
 « ندیم مطربستان ز بل و قمری - بساط و بسترستان ز زلف و سرین - ز غریب گل چون بهارخانه هند -
 ز دلبری رخ گل چون لاله خانه چین » (۲) مطابق ن ع « درین مکر » صمیمت (۳) ن ع
 « مانده » (۴) ن ع « گذشته » (۵) ن ع « راه »

همی کند همه شب ببل از میان^(۱) کُل
 مگر نسیم سبزه دم از بهشت آید
 اگر بهشت نباشد ز حور عین خالی
 هرانج در صفت از لفظ دیگران بجز
 ز سر و سایه طوبی ز باغبان ضوان
 چهل شد دست بهشت برین صاحب باغ
 رئیس شرق نظام الخلافه رکن الملک
 خجسته تاج معالی علی کی او دارد
 مؤید می کی بتاید حق بخوابد ماند
 مظفری کی در ایام اوزشادی عدل
 بقدر از آل علی همچو از قریش علی
 عبارت سخنش نهد علم و هنر
 سیاحتش نهند جرج تند را گردن
 قضاکشیده بقصد مخالفانش گمان
 خجل کند قدمش جرج را بقدر رفیع
 بدج او شده بنیاد تو اگر از درویش
 عنایتش بظفر هم راه است و هم تهر
 نشان طاعت او بر سر سپهر و نجوم
 سپهر عدل بنیاد چو رای او خورشید

طرافین چمن حسن باغ را تحسین
 کی از لطافت او باغ شد بهشتین
 درین بهشت کل و ترس اند حور لعین
 در آن بهشت شنیدی درین بهشت بین
 ز باذن نافه مشک و ز باذن مار معین
 چو از محل خداوند ما سپهر برین
 امیر سوده قوم الامامه محمدالدین
 ز قدر و بهمت عالی علوه عظیمین
 بقاء دولت علیش تا بوم الدین
 نمانده اند جز از ظلم ظالمان عظیمین
 بفضل از آل نبی همچو از نبی پاکین
 اشارت قلش مقتدر خان و ملین
 فراستش بکند حقیل محض تمکین
 قدر کشیده بقهر منازعانش کمین
 بدودند قلش نطق را بلفظ متین
 بعدل او شده این کبوتر از شاهین
 بدایتش بهنرم شده است و هم فرین
 هوا و خدمه او در سر شور و شنین
 عروس نطق نیاید جو مج او کابین

زهی بصدی تو کرده سخا قرار و مکان
مزاج باده زبزم تو شد نشاط انگیز
دل تو بجز و این بجز ماند بجز خصل
درین سرشته عین مزاج به نفس
شدست رسم تو در دیده زهر و دیار
ز عفو تو نظری یافتست آجیات
ازان جو عفو تو شد ساختن طبیعت
بفضل و مرتبت بخت کوکبی در قدر
ضمیر پاک تو در ملک فضل گشته امیر
نمودی بهمه فضلها چو روز از شب
با عفا و تو بیدار شود حق از باطل
خرد و ز وصف تو ساز و سفینه کار امید
رسد بوقت نگاه تو از فلک اخلاص
بر آسمان همه را نگونه رفت حکم قران
اگر زبانه شایین بر آستی مثلست
و گر گزیده تر از هر گزیده انسانست

هی بدج تو گشته سخن غریز و مکین
ضمیر نافه ز خلق تو گشت مشکین
کف تو ابر و بر این ابرابر گشته ضنین
بران نبشته بر او نجات هر کین
ز دوست و از تو بر سینه ستم برین
ز ختم تو شرمی برده آذر برین
وزان جو ختم تو شد سوختن طبیعت
بقدر و منزلت هفت کشوری درین
زبان ملک تو بر سر عشق گشته امین
ستوده می بهمه لفظها چو مهر از کین
با عفا و تو بیدار شود گمان ز یقین
زمین ز بهر تو دارد خزانها و زمین
نمود بگاه و عاف تو از فلک امین
کی در زمینت نباشد هیچ فضل قرین
زبان ست امام زبانه شایین
توئی و ذات شریف تو زان گزیده کین

(۱) مطابق ن وع « برات » درست

(۲) مطابق ن وع « دروید و هنر » بهترست (۳) مطابق ن وع « بر سر ملک » درست

(۴) مطابق ن وع « سفینه های امید » درست

نصیب تست نصیب مخالفت نصیر^(۱)
 خدا عزوجل دولت تراست معین
 همی کنم بدیحت قلم بنگاش^(۲) همین
 بزهی بشا ذمی و ملک مراد زیرین
 بجشم خویش همه صورت مراد بین
 بصید^(۳) کرامی و بزم ذکر نشین
 ز باغ عز و شایست^(۴) کل ساعت
 هم از مؤنت^(۵) اربوبست و فرورین
 ز دولت ازلی کرد تو حضار حصین

و آفرین ز همه لفظها ستوده تراست
 و کر بنده معونت همی رسد ز خدا
 و گر طویل و ریخن بدج منست
 همیشه تا بنگین نام زده شود خاتم
 بلفظ خویش همه سوره امیند بخوان
 جو صید و بزم همه در جهان ترا زیند
 بجام جاو و جلالت می کرامت نوش
 گذشته بر سر بزم بهشت صورت تو
 ز حشمت ابدی بیش تو سپاه کران

وله ایضاً

ز سر بریدن او قدر ما بیفزاید^(۶)
 ز سر بریدن او کس برو نبخشاید
 و گر چه بهج سخن سر بریده بسزاید
 عجب در آنک تن او ز حبس نلاید
 بهج گونه حدیث زبان نیلاید

چه بعقبت کی او سر بریده خوباید
 که ابریده شود سر بر و بخشاید
 سخن سرا شود چون بریده شد سراو
 همیشه حبس کنندش گناه ناکرده
 اگر چه دیر بماند جو مهران محبوب

(۱) گمان رهی نیست که «نفرین» بفتح اول باید خواند و از «نا آفرین» آمده است .

(۲) ن، ع، «بنگاش» (۳) «نامزد» نوشته شود (۴) مطابق ن، ع «عز و شایست»
 دست . (۵) ن، ع، «مؤنت» (۶) «ن، ان» «ن، ع» «قدراو» در

کمان برمی کی بر او حبس جاء نطق بست
 ز حبس کردن او خلق را بزه نبوذ
 سرشکیده ز تیار حبس پالایند
 کبی نماز کنند گاه روزه دار شود
 سخنش بسته شود وقتیکه روزگرفت
 نماز او همه سجده است چون سجود کند
 عجب در آنک سخندان نبوذ و حامله فی
 جز زلف یار ز روز و شب ارجه بخیرست
 سرشک او همه بر روی دیگر می بارز
 سخن بوقت سواری می تواند گفت^(۵)
 زبان دو دارد و آفاق یگزبان شده اند
 زبان اوست دبیرش است شرق
 قوام شرع نظام الحلافه محمدالدین

کی وقت حبس ز بان نشنطق نکراند
 و کرجه دیر حبس اندرون همی پاید
 سرشک او همه بیرون حبس پالاید^(۱)
 نماز و روزه خدایش همی نظر ماید
 سخن کشاذه بگوید چو روزه بکشد
 بوقت سجده او فضل او بدید آید^(۲)
 چو در سجود شود زو سخن همی زاید
 بشب همیشه رخ روز را بیاراید
 بوقت آنک اثرهای گریه بنماید
 پیاده هیچ طریق سخن ننماید
 کی در دمان کفایت زبان او شایند
 ازان همیشه دمانش بشک بنداید^(۳)
 کی کلک در کف او کار شرع آرایند

(۱) ن.ع «اسیران حبس» (۲) ن.ع «بیرون حبس» (۳) ن.ع «فضل»
 ن.ع مطابق متن و هر چند در عربی فصیح «حامله» بجای «حامل» زن آبتن میگویند گاهی
 پرسی گفته اند. (۵) این قصیده در لغز قلم سروده شده است مانند قصیده ناصر خسرو (آن زردن لاجز
 گلزار سیه سار - زردست و نزارست چنین باشد گلخوار) و در آن قصیده میگوید (ای مرکب علم
 و شجر حکمت لیکن - انکشت خردمند ترا مرکب رهوار. (۶) «بنداید» بخوانید محففت بنیداید
 و در ن.ع «آنداید» ضبط شده است.

جمال و تاج معالی علی بن حفص
 سپهر مرتبی کز پی صلاح جهان
 اگر چه بسند عایش بر زمین باشند
 بفرض کا پستایش ستوده همه گشت
 چه جبر است و آئیده کی حتمت است
 چه تیز جنگ را بنیده کی همت است
 مخالفانش جو مورند و ز برابر و مار
 چون نظم کرد میش زبانه کهر بارو
 کز آفه مدحت او هر کسی نداند گفت
 صلاح جان جهان شد بقاء او و خلعت^(۱)

کز آفتاب معالی همی نیاسند
 همی سیاست او چون سپهر در باید^(۱)
 علو همت او آسمان همی نیاسند^(۲)
 چه عذر عرضه کند کز زبانش بتمامت^(۳)
 همه جز آینه دین و ملک نروانند
 کی جز علو سپهر و ستاره نروانند^(۴)
 سپهرشان همه ساله جو مار بضا^(۵)
 جو قصد گردش کروش زبانه شکر خایند^(۶)
 درامی باشند و بس^(۷) کو کز آفه بدارند
 بقاش باز همی تا فلک نفرسایند^(۸)

وَلَهُ اَيْضًا

رخ تو شهنه خوبی شدت و زلفیت
 کل جمال ترا خا غمزه تو رقیب
 دلم بماند بر زندان عاشقی محبوس
 ز قصد شهنه و غمزه رقیب و جو رقیب

- (۱) یعنی در بایسته و لازم باشد. (۲) ن.ع «علو نگردش آسمان همی نیاسند» .
 (۳) «بفرضگاه» نوشته شود. (۴) مطابق ن.ع «نستاید» درست (۵) «چهره بدست»
 نوشته شود. (۶) مطابق ن.ع «نر باید» صحیحست. (۷) بضا،
 یعنی رام ساز و دهنون کند. (۸) مطابق ن.ع «دان» مناسبترست .
 (۹) ن.ع «درامی باشد آنکو»
 (۱۰) ن.ع «صلاح کار جهان»

غریبم از تو و اینرا سبب نغیب غراب
 همیشه جنت غریبم که باز نتوان دشت
 ذیل عظم از بر دلیل من شد و اند
 مراسم شک عقیقین ز رست شد و ام^(۳)
 شب دراز می خوانم از غریبی و عشق
 نه نیست فراق کی ز کند ز عقیق
 بخون دیده کفم شد حجاب در غم تو
 را نکرد فراق تو در ولایت وصل
 می خجل شود از صورت تو جبریم مگر
 بدوری تو ز نزدیک من نکرد دور
 ز من جدائی من با تو جنت و تنیست
 مرا کی از لب لعل تو دور کرد فراق
 جواز جمال رخ تو گسسته شد نظرم
 زبانه از نظر راحتم نصیب دند

غراب را چه غرض بود در جمال حبیب
 غریب از غریب و غراب از نغیب^(۱)
 جواراد بهوان و نعیم او بخیب^(۲)
 بمن که کن و قول مرا کن کذیب
 شب دراز چه خواهد ز شقان غریب
 به از فراق که داند صناعت نغیب
 خروش ناله من بر شده بکف^(۴) خضیب^(۳)
 نه راعی نه رعیت نه داعی و مجیب
 همی حسد برد از قامت تو قد نصیب
 خیال قد و سرین تو چون قضیب^(۵) و کثیب
 جهان فراق بدیع و جنین صال غیب
 زمین زویده من لعل شد جریب
 گسسته شد نظیر روح من ز راحت طیب
 جو یایم از نظر صاحب ناله نصیب

۱) نغیب : باگ زناغ (۲) نخیب : با دانه گزین (۳) وزن درست نیست

و مطابق ن د ع : « مراسم شک عقیقین وردی زرین شد » صحیحست

(۴) کف : انخسب : نام ستاره است

(۵) قضیب : شاخه درخت و کثیب : تل ثن ، و اینجا مطلق تل است ؟

جلال اهل شرف صد شرق مجد الدین
 جمال و تاج معالی علی بن احمد
 فروزه حریت عدل عمر بدین دست
 بوقت بذل کفش راهمه نشاط شباب
 همی نهند برش سیر کلک را تمکین
 بطف لفظ ولی را همی دشریف
 بعقل راجح او التجاء هر کی حکیم
 زهی بزرگ عطائی کی می دزد همه سال
 تو آسمانی دور وصل تو وضع و شریف
 شاه، عرض تو در حریت میند فرج
 صیل اسب تو آواز فتح را تفریر

ز بدین و مجد جو جد و نذر حبیب و نسیب
 کی چون عیشت را لعل علی نسیب و حبیب
 نموده حجت علم علی ز را می مصیب
 بکاه حلم دلش راهمه و قار مثیب^(۲)
 همی دزد شرفش کاه شرع را قریب
 بنوک کلک عدد را همی کند تا و یب
 بفضل و افرا و افت را هر کی اویب^(۳)
 عطاء تو شعر را بشاعری غریب
 تو افتابی دور نور تو بعید قریب
 عطاء دست تو در علت ناز طبیب
 صریح کلک تو از زاق خلق را تبیب

(۱) یعنی دارای حب و نسب و شرف و دوام (۲) مثیب «پری» .

(۳) ن مع : «بفضل» (۴) ن مع «هرچه» (۵) ن مع «بعلم» .

(۶) ن مع : «هرچه» .

(۷) ن مع : «سخائی» .

جو معن زائده جو تراندار^(۱) وکیل
 نہ بی نصایح تو کیت طویلہ را کوہر
 نیاز اکبت و تکلیف تو علاج کنند
 مرکبی ز جلال و شرف کی یافته اند
 حرد و ثابت و دلائل محل و دین و فن
 نہ روز حشری جون و زحشر کل گفت
 اگر چه یوسف مصری بغیر ملک رسید
 بغیر یوسفی و مصریت خطہ شرق
 کسی کہ حضرت تو دید و اختصاص تو یافت
 توئی کی لفظ شہادت ترا گفت نظیر
 منم کی با همه اوصاف دست دارئی تو

چوقیس ساعدہ معج تراندا خطیب^(۲)
 نہ بی مراحج تو کیت قصیدہ را قلیب
 جنات عارضہ صرع راز عود صلیب^(۳)
 درین زمانہ بجاہ و جلال ان ترکیب
 قلم قبول و سخا قوت و سخن نسیب
 بنیک و بد ہمکا ترا معاقد مثبت^(۴)
 بس از عذاب و ذل بیع و بیج ترکیب^(۵)
 نہ ذل جہ نہ غم بندگی نہ نعمت ذیب
 خطا بود کی متنا برو ز مصر و خصیب^(۶)
 توئی کی جشم مہابت جو تو نذر مہیب
 جو دشمنان تو دار و مرا زمانہ کسب

(۱) و (۲) درن مع نیز چنین مکتوبست و لمانم آنست کہ در سر و مورد: «ہزار» صحیح باشد .
 (چوقیس ساعدہ) نیز غلط و صحیح آن: «قن ساعدہ» است یعنی «قن بن ساعدہ الانادی» خطیب معروف
 عرب کہ اندکی قبل از بعثت نبوی در گذشت (۳) عود الصلیب: نام گلی ہیبت (۴) مطابق
 ن مع: «بجاہ و جلال تو» درست (۵) قافیہ دست نیست و معنی نیز محنت و درن مع
 چنین مکتوبست «بنیک و بد ہمکا ترا ثواب یا تعذیب» و بدگونہ قافیہ معنی ہر دو اصلاح میشود و
 لمان رہی آنست کہ بجای «معاقد مثبت» معاقبت و مثبت: از سر و جہ دیگر بہتر و گفتہ است و
 نزدیکتر باشد (۶) معنی کسب: انداختن و درن مع بجای «بیج کسب» و مع کسب ضبط
 شد است و کسب کہ معنی گردوی شتم باشد، چہ مناسب دارد و لمان بندہ «بیج قلیب»

زلفظ و هر همیشه نصیب من نصیب (۲)
 که در جوارِ تو نشسته نماند هیچ لبیب (۳)
 کی از کریم کریم آید از نجیب نجیب
 باب لطف و نسیم سخا و بحر لہیب (۵)
 و کرجه روی زمین بر شد از رشید و رب
 چنانکه در تن می خوار و با ذره را تدبیر
 تن عدوت ز صرف زمانه در تعبیر

ز قولِ خرج همه ساله حظ من تخلیط
 تو ابر رحمتی و سبزه انداول الالباب
 نجابت و کرم از عرق و عرض تو غنند
 اسیر آتش اندیشه ام خلاصم ده (۴)
 توئی مربی فضل و تراست شد و هنر
 همیشه تا ز ستاره زمانه را اثرست
 تن تو با ذر سیر زمانه در تعظیم

وَلَهُ اَيْضًا

نماز شام جو کردن لطیف کوکبِ خوب
 بعزمِ راه نشا رکابِ رایِ رکوب

باقی پادشاهی ص ۸۲
 درست ینماید زیرا «قلب» بمعنی چاهست و مناسب و واضح (۷) خصب: فرازهای مصر از
 جانب بارون ارتشید، منوچهری گوید: «شنیدم که سوی خصب مکت شد - به خلگری بود و نواس
 بن مانی» (۱) تخفیف: تباہ کردن. (۲) تضرب: سخن چینی و کسی را برضه
 دیگری برانگیختن. (۳) لبیب: حائل.

(۴) ن، ع: خلاصم کن. (۵)

(۵) لہیب: که بمعنی برا فروختن آتش و گرمای آنست و اینجا چه مناسب دارد؟

(۶) استعمال تدبیر: مصدر باب تغفیل، محل نظرست و گمان من آنکه بجائی تدبیر «با ذره را

دبیب» صحیح باشد و «دبیب» یعنی آسته رفتن و سیرایت و روان شدن.

مرا غریب بمانند و کرد و را می غروب
 خجل شدند هم از راکب هم از مرکوب
 دو چشمه کشت دو چشمه ز فرقت محبوب
 نظاره سرا و صند هزار کرد و ک خوب
 تیسری شب تاری جوینده یعقوب
 جو بحر بود خاک بجزا اگر بود مغلوب
 بحر هم لشکر و لشکر ز باد شامجوب
 یکی بود شمال و یکی بود جنوب
 جو روز جنگ یکی غالب و دیگر مغلوب
 کی زمین ز چشمه خورشید کرده مطلوب

شبم دوشد کی و خوشید اینی ست
 سبهر و مهر جوا و بار در رکاب نهاد
 جو دور شد ز دو چشمه و چشمه خورشید
 شب سیاه من آمد لبان زنگی زشت
 ستارگان همه گفتند یوسفند بحسن
 جو دو و بود هوا و دو اگر بود کفن
 مرا بصورت لشکر گمی نمود خاک
 ستارگان در فشان مبارزان
 که طلوع و غروب این آن ز روی صفت
 زمن حدیث سپهر و ستارگان مطلب

۱۱. «در مع:» مرا غریب بمانند کرده رای غروب، نوشته شده و گمان من آنست که ضبط متن صحیحتر و بشود سخن عنصر زو کبیر باشد، یعنی بمانند و کردند، چنانکه انوری گوید: «قاصدان بی حجاب و برادر - در شدند و آلا و خدمت کرد» یعنی خدمت کردند (۲) نظاره، بقتضای طاء؛ گروهی که بخیر می نگرند، (چون ختال، گروه سواران) و رخاله، گروه پیادگان، و دره پرسی فصیح هم بقتضای هم تخفیف طاء، هم مفرد و هم جمع، استعمال شده است. ن. ن. مصرع اول: شب سیاه درآمد لبان زنگی زشت، «شب سیاه درآمد لبان زنگی زشت» ترجیح دارد. (۳) ن. ن. «ستارگان همه گفتند که یوسفند بحسن» درست مینماید. (۴) مطابق ن. مع، «بخونم لشکر» درست

اگر شبی جو شب من گذاشتی ایتوب
 کی این روز مضافت و آن شب شوب
 بجان من کی نذارم ز عمر خود محسوب^(۱)
 بقا و عمر فنا و حبشها معیوب^(۲)
 کی حرص و آرزو مورد و آل و جو جو
 جو علم و فضل کرم جو و آذ و دین خوب
 قوام کام امانت باحق و قلوب^(۳)
 زهی شناء تو در هر صریحه بکتوب
 توئی زلف زبانی مانده عذر و نوب
 چنانک خاتمت وعده توانکدوب
 بعلم و حلم یکی نایبی ازین و منوب
 جو جان پاک بسمیر منزهی ز عیوب

کمان برم که ندیدی جلال صبر بخواب
 مرا کزان لب زان زلف و رماند بود
 اگر چه بر سرین روز و شب همی گذرد
 جوی جلال خداوند عمر باید کرد
 جهان دولت و تاج مجده مجدالدین
 امیر سید عالم علی که خدمت است
 نظام شغل خلافت با تفاق نفوس
 زهی دعا تو در هر صحیفه مسطور
 توئی ز کردش بر کار فخر نقطه فضل
 همیشه عاقبت کینه تو نامجمود
 کرت بایمیر و حیدر شدند جد و پدر^(۴)
 جو طبع صافی حیدر مرتبی معلوم

(۱) بجای «بجان من» در ن.ع. «بجان تو» نوشته شده ضبط متن ترجیح دارد.

خواجہ حافظ فرماید: «بجان من که گرم و دترس بجان بودی - کینه پیش بندگانشان بودی»
 و قدیم غنی این بیت شبیه است بشعر سعدی: «عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم - باقی عمر استادوم
 بغرامت»

(۲) وزن درست نیست و مطابق ن.ع. «بقای عمر فنا با دو ...» صحیحست

(۳) مطابق ن.ع. : «قوام کار» صحیحست

(۴) ن.ع. «پیمبر»

مرین حدیث مسلم هم این مثل مضروب
 مذیده روی مصاف نه برده نام مضروب
 کرده شدست شدتسم بدان سبب بوب
 بیک سخا برسان مراد بن موهوب
 که حکم رب نبود بر اداوت مر بوب
 تنش بر بیم تو با لود و چون کف طوب
 همیشه تا بجان در قبایست و شعوب

بصل باز شود فزع^(۱) و هست نزد غرور
 شکسته دل شده ام چون نیریتی برضا
 سرائیکی که مرا تحفه سوا هست
 بیک سخن بران مر ازین کز نسبت
 همیشه تا سوء حکمت مسلم است این قول
 دل عدو تو محروم با دواز است غم
 سر قبایل اهل شرف توئی و تو باش

وَلَهُ اَيْضًا

مرا شراب تو تا کنی بد غرور سَراب
 اسیر عشق و سر ارم اسیر عشق و شراب^(۵)
 خوشا شراب خوشا در شراب مست خراب^(۷)

لبت بزنگ شرابست و میل من شراب
 زهر روی و لبت تا دلم اسیر تو شد
 اگر شراب لب است و لعل لبه تو

(۱) یعنی کل شیء یرجع الی اصله « (۲) مطابق ن مع «سم این حدیث» بهتر و بیشتر است

(۳) سرائیک : سرائی کوچک (۴) ن مع «عدوی تو» (۵) مطابق ن ان

ن مع «اسیر عشق و شرابم» ولی تحریر متن نیز ناصواب نیست

(۶) ن ان : «از شراب»

(۷) ن ان مطابق متن ن مع «مست و خراب»

بنامی صبر خرابی گرفت در دل من
 ز جستم تا بیل من رسید نامۀ عشق
 بهوات قاصد جان منست و از تو مرا
 شتاب من همه سو، چنانست و مرا
 ششم جز زلف تو بی تو در گذشت و تا
 متاب زلف کی بیش از تو هیچ خلق شد^(۳)
 و گرد و دیده تو مشک تاب دار ندید^(۴)
 میخواه طاقت تاب از دلم بفرقت خود^(۵)
 و لبت عتاب کند کرد تو بوسه عظیم^(۶)
 عقیق لب صنما تا جدایم از لب تو
 برومی خوب خدایم مکن کی رومی نیست
 دلم زهره بوسه اسیر صند هوس است

بنام صبر مرا فرقت تو کرد و خراب
 بجستم من نرسیدست نیز نامۀ خواب
 نه قاصد و نه پیام نه نامۀ و نه خواب^(۱)
 نه بر صال در نک و نه برفاق شتاب
 ز نور رومی تو باید شب مرا متاب
 ز مشک بر رخ مه چ و صین و حلقه^(۲) و لب
 متاب زلف و لبت ز عذر رومی تاب
 کی تاب زلف تو از دل بر و طاقت تاب^(۳)
 دلم ربوئی و جانم نکرد با تو عتاب
 همی حسد بر دوازشک من عقیق مذاب
 کل بهشت و نباشد بهشت جاء عذاب^(۴)
 ازان دلب بوسه دل مرا دایب

(۱) ن مع « کرد و فرقت » (۲) « نیز » درین مورد یعنی « دیگر » و « هنوز »

(۳) مطابق ن، ن و ن مع « ... نه پیام و نه نامۀ و نه خواب » و درست

(۴) ن مع « ندید » و ضبط متن بهتر است (۵) ن مع « بند »

(۶) ن مع « خویش » (۷) ن مع « ازمن »

(۸) ن مع و ن ن « لبست » مناسبتر نماید

(۹) سعدی « من اهل دوزخم را بتیو زنده خواهیم ماند - که در بهشت نیارود خدای غلیم »

بزار گنج^۱ باند و وکوش من و دلب
 حجاب زلف^۲ رخت و رکن کی عیت
 بسا شباهی تو برداشتی حجاب از رخ
 جو جهره تو برون آمد از حجاب و زلف
 ز سرم کوهی ز خنداشت بر سپهر کبود
 ز نور عارض تو در لباس سیری فت
 کنون حسرت روی تو بر قمر همه شب
 بسا شباهی مرا از شب^۳ و زلف تو نبود
 فروغ صبح ز دیده نهفته چون سیمرخ
 فلک جو روع من از زخم دست نعل اندو
 ستار چون کف موسی کی بر کشید از حجب

بیک حدیث جو در زان و رسته در خواب
 ز شب جم ساخته می بیش آفتاب
 شب سیاه بپایند جامه ز حجاب
 برون و دیده منجم گرفته اصطراب
 طبان^۴ شدند کو اکب جو کوهی طبطاب
 اگر چه بود شب تیره در لباس شب^۵
 فلک بگریزد و آنک^۶ سر شک و شب^۷
 ولی طبان جو کبوتر بزر جاک عقاب
 مرا ز ظلمت شب^۸ دیده دیده بان غراب
 ز اشک دیده بر او قطر قطر چون سیاب
 محجّره همچو طریش جو غبره کرد بر آب^۹

(۱) ضبط متن غلط و مطابق ن مع : « بزار گنج نیر » یعنی گذار صحیحست (۲) مطابق ن مع :
 ون، « حجاب زلف زرخ .. » درست (۳) ن، ن، ون مع : « طبان » و اگر
 « طبان » بنویسد بهترست (۴) « طبطاب » یا « طبطابه » چوکان (۵) شباب، کرد
 اینجا یعنی جوانست، جمع شتاب، یعنی جوان نیز میتواند بود (الحسن و الحسنین سید الشّباب
 أهل الجنة) (۶) ون مع : « اینک » مکتوبت و درست . زیرا آنک اشاره به بعیدست
 خاقانی فرماید : « شاخ گوزن اندر هوا آنک نگویند رآمده » (۷) مطابق ن مع : « از فراق زلف
 تو » مناسبترست (۸) محجّره : معنی کمکشان « و غبره » یعنی عبور و گذشتن است و ون مع
 چنین مکتوبست « محجّره همچو طریش که برگذشت ز آب » و ضبط متن با استعمال عصر نزدیکترست .

تواز طریق جفا سر نه کرده ویده مجسه
 همیشه بر رخ مهر من از وفاست ر قم
 هوامی دلبر جانی همه خطا خطاست
 سلاطین نبوی قطب مجد محمد الدین
 رئیس شرق علی بن جعفر آنک فروز
 بزرگ مشرق و مغرب کریم قرن قران
 یکانه کی بنیند جنو چهار ارکان
 لقاء او عوض نعمت همه سلاف
 هواء اوست زمین و زمانه را کعبه
 بقدر صحن و قبولش گواکب اقبال
 بروی او نظر ویده اولوالابصار
 عطاء او جو سعادت بود دلیل نجات
 نه جاده و رقت او خالی از زمان زمین

ما از حسبت تو رخ بخون ویده خضاب
 جفاکت بر رخ مهر تو از جفاست نقاب
 ثناء مجلس عالی همه صواب صواب
 ز دین او همه احوال دین بر وفق و آب
 بزرگش حبش را بزرگش انساب
 جلال عترت و عالم کمال ملک و کتاب
 بزرگسایه این خیمه چهار طناب^(۳)
 لقاء او سبب حرمت همه عقاب
 زرامی اوست سپهر ستاره و امحراب
 بجود بحر و کلاش جواهر اداب
 مدح او شغف خاطر اولوالالباب
 ثناء او جوعادت و ذرا امید ثواب
 نه مهر و منت او غائب از قلوب و قاب^(۴)

(۱) ن.ع. کرده ویده و ام بسر « در صورت صحت معنی اینست که چشم مرا آشنا و صاحب بدی
 کرده (۲) ن.ع. ن.ع. ن.ع. همه خطاست خطا و بهر صورت خطای خطا و صواب صواب تا کیده لفظی
 (۳) گویا از «خیمه چهار طناب» آسمان را اراده کرده است. و در شعر حکیم ناصر خسرو معنی جهان
 هستی و گیتی آمده است در آنکه بدو شگفته اند همه. اندرین خیمه چهار طناب - گردیزی طنابها
 بهین - جگلی خاک و باد و آتش و آب (۴) ن.ع. : سرای دوست .
 (۵) مطابق ن.ع. « مهر و منت او » مناسبتر است .

سرابِ محبت اور از نعمتِ حریف
 بطبعِ جذر و ز در میج او تطویل
 کرا شدست مقرر شمار یک زمین
 زهی عبارت تو کیمیا علم و هنر
 ندیم طبعِ کریم تو گشت ^{۳۱} در هر فن
 فراستِ حکما و فصاحتِ بجا
 ثناء نیک ز نام تو یافت زینت و
 لطف ز لفظ تو زاید جنات ز صد
 ز خدمت تو مناسبت عیش و احوال
 بنام تو متوسل بود همی اشعاب ^(۵)
 ز کوشش تو رسد عجز و شمنان کمال
 ز دهر صدر ترا اصل مهرست لعل

حروفِ محبت اور از حرمتِ اعراب
 عقلِ جذبه بود در صفاتِ اوطاب
 کرا شدست میسر حسابِ قطر ^(۲) سحاب
 نظیرِ محاسن تو همچو کیمیا نایاب
 رفیقِ شخصِ شریف تو گشته در برابر
 کبایتِ شعرا و لطافتِ کتاب
 بنامِ بخل ز جو تو شد خرابِ یاب ^(۴)
 شرفِ ز ذات تو خیزد جنات ز ترا
 بدولت تو منیاست علم را اسباب
 ز ذات تو مشرف شود همی القاب
 بخشیش تو رسد مال و ستان نصاب
 ز بزمِ فقر ترا سعدِ مژگینست خطاب

- (۱) مطابق ن «ع» «سراب» درست (۲) قطر، یعنی قطره فشانى و در ن «ع» -
 «قطره آب» مکتوبست و ضبط من ترجیح دارد (۳) بجای گشت «در هر دو مورد در ن
 «ع» گشته «ضبط شده و چون شعر در معرض حالت «گشته» بهتر و درست تر نماید .
 (۴) یاباب : بفتح اول : خراب ویران و غالباً بقاعده اتباع بعد از «خراب»
 گفته شود ، و اتباع ظاهر مفیده تا کیمیا نیست (چون کشتی بی فکر گریشد و مژگیند) و
 «منزل خراب یاباب» یعنی خانه ویران ویران . (۵) معنی اشعاب «چیت» جمع
 «شعب» معنی قبیله بزرگ ، «شعب» «یاب» «ن» «ع» «اشعار» ضبط کرده است و وجهی دارد

کریم تر ز تو شخصی نبود در ارحام
تویی و بس کی ز فخرست بر سر افت
دلت گمانه حق است در همه ابواب
همان رسد کی ز رستم رسد بر سر اب
زدین و کفر بجاصل شود ثواب عقاب
که در تعجب از تو مانده اند شیخ و سب
نه با عطاء تو در بحر ماند کوه براب
ز حال عرو و عفر از عشق و عد باب
چه نفس پر بها آمدست بال باب

شریف تر ز تو شخصی نبود در ارحام
تویی و بس کی ز فخرست بر سر افت
گفت خزان ز رستم در همه اوقات
ز جود تو نیاز (۱) می نیاز دولت و دین
ز مهر و کین تو حاصل شوند شادی و غم
ز معجزات سخاوت آن نموده بی امسال
نه با سخا تو در کوه ماند ز رعیت
حدیث جود تو سایر ترست در عالم
بگونه مثل تو باشند مهران محل

(۱) گمان دارم که صحیح این لفظ «گمانه» و ما در آخر برای نبت مکانی باشد یعنی محل ظن و گمان اندیشه
(۲) «ای نیاز دولت و دین» حشو طبع یا «اعتراض الکلام قبل التمام» است چون در شعر نوری
«ومی بادا وعید» که بر صدر روزگار - هر روز عید باد تا بیاید کردگار

(۳) ب، در «بجاصل» برای ضرورت شعر نیت زیرا در شریف آورده اند - زائد نیز نیست
و برای الصاق و تاکید معنیست (علم از استوان حاصل کن کر رومی کتاب - نتوانی نقصی
علم بجاصل کردن، و درن، چنین مکتوبست «زدین و کفر تو عادت شود ثواب عقاب»
و آن خلطی ناروا و تصرفی بیجاست و «کفر تو» بجای کفر است و بسیار ناپسند
(۴) شباب و اینجا بمعنی جوانان است نه جوانی «الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ» و درن،
ع، نیز چنینست (۵) «عرو و عفر» که اصل آن عفرء، بمعنی آسوی ماده است نام عاشق و
معتوقه است همچنین وعد و رباب - ناصر خسرو میفرماید چه گفتی و بر رباب نمی غزل و عد بر صفا
رباب (۶) آن، و ن، ع «نه»

کی مکش از درِ جبین است تا درِ صفتاب
 محال نیست ز سلطنتِ حرمتِ یجاب
 زمانه را عجبست و ستاره را عجب
 کسی جز کوه کنی باز اگران بر کباب
 ازان بود کلمهٔ مکت جو تیر در پرتاب
 شود ز آتشِ لغزشِ همی ستار کباب
 جو ساحرانِش دو صد گونه آبِ یرِ عاب
 چنانک انشِ سمیر بصحبتِ اصحاب
 بزمی و مدتِ عمر ترا مباد حساب
 زبانِ بزم تو ناطقِ لفظِ جنک و باب

ز جوهر تو متخیر بماند و شد سلطان
 کز آن نیست زیزوانتِ رغبتِ توت
 زمر کبت کی تن مکت ز کوهِ دار و دُها
 کنی جو باز کنی کوه را سبک بغیان
 بدست و با بگرفتست شکلِ تر کمان
 شود ز سرعتِ سیرش همی شتاب^(۱) تجل
 عجب ز کلمت تو دارم کی نیست سا حروت
 سخن نگار و دانش سخن بصحبتِ او
 همیشه تا بحساب ابتدا بود ز یکی
 مرا و چشم تو حاصل ز روئی عمر و بقا

وَلَهُ اَيْضًا

جمالِ ترا جان من کشت طالب
 همی باز بر من هوار تو غالب
 بعشق تو حاضر ز غیر تو غایب
 بجز تو مایل بظلم تو را غلب

جو بر جان من شده هوار تو غالب
 اگر چه ندارم ز وصل تو حاصل
 ولی دارم امی را غلبِ دل ربودن
 بقصدِ تو قانع بزمِ تو را افت^(۲)

(۱) متخیر مانده شد (بجای «متخیر ماند» یا «متخیر شد» که در سخنان ادیبان بر نظایر بسیار دارد مخصوص این استاد نیست ناصر خسرو گوید «فرقیته شده گشت در جهان ولی - چو فرقیته بود این جهان فزاون را (۲) ن، ن، ن، ن، ن، ن «شباب» ترجمه دارد (۳) ن، ن، ن «وافت» .

چنین است در عاشقی مذهب من
 رخی داری امی قبله رومی خوان
 برخ باذ شاه جمالی و آنک^(۲)
 ترا جان لایت ترا دل رعیت^(۳)
 مگر کرمن امید توبه نداری
 لبست بوسه کر بجانی فرو مشد
 معقرب^(۴) و دوزلفت بگردل و مه
 دوزلف از دوزخ یکرمان دور تر کن
 حساب جمال ترا در نیابند
 ملاحظت همی از جمال تو نازد
 اجل سیند شرق و غرب آنک مثلش
 رئیس خراسان علی بن جعفر

کی کیسان بود عاشقان را مذاهب
 ز خوبی برآورده^(۱) صند عجایب
 دوزلف سیه پوش تو چون و حاجب
 ترا حسن منبر ترا عشق خاطر
 که باشد برین رومی تابنده تائب
 بخترم کی بهی بود لب مقارب
 ره و نیده بر بسته اند از جانب^(۵)
 حدانند قدر کل و مه عقارب
 و کر صبح کردنده کرد و محاسب
 منافب ز صد جهان دوزلف
 نه اندر مشارق نه اندر مغارب
 جلال محافل جمال مرا کب^(۷)

(۱) مطابق ن مع «برآورده صدره» درست (۲) ن مع «برخ پادشاه جمالی و آنکه»

(۳) ن مع «ترا جان رعیت ترا دل لایت» (۴) ن مع «مگر کرمن و ازمن» امید توبه
 نداری «و آن غلط محض است معنی آنکه نیکو بگر» و نظر داشته باش، و باید داشته باش، اگر این

امید توبه داشته باشی مصراع دوم این بیت در معرض استغنام انکار است - ناصر خسرو میفرماید :

«مگر که تان کند عذره عهد و پیمانش - که او فاکند هیچ عهد و پیمان را» (۵) معقرب،

تصرفیت و دلفت عقرب که پارس زبانان کرده اند و معنی «عقرب دار و گردم آسا» چنانکه در «ششدر»
 بصورت تقریب، ششدر گفته اند، گاه آنست که این مهره ششدر گرد و یعنی در ششدر افتد.
 بقیه صفحه ۹۴

کریم الشجایا حمید المایعی
جلالت گرفته بود وقت نسبت
برقت فروتر سادات عالم
بی برود را صبح خوانند و لیکن
همی واروش فریسلطان نیران
بفرایند از خدمت او بزرگی
بود بی رموش مُزَوَّر (۶) مداح
شده خدمتش را خلائق موافق
جو دیش بخوانی فصاحت فصاحت
زهی گو برده زانها کتبی
ز دست تو دریا بخشنده عاجز
اهل را ز بندل تو تشریف خلعت

جَمیل المَحْمَد بن خلیل الموابب
مَعْدَنِ عَدنان لَوْنی بن غالب (۲)
و کرجه سادات با او مناسب
نه چون صبح صادق بود صبح کاذب
مَعاف از حوادث مصون از نوائب (۴)
جو علم از تعلیم جو عقل از تجارب (۵)
بود بی قبولش فضایل معایب
شده همتش را کواکب مراکب
جو نامش لکوی مناقب مثالب (۷)
بکسب محامد بنذل رخائب (۸)
ز رازی تو خورشید تابنده نایب (۹)
طمع را ز جود تو اجر می راتب (۱۰)

بقره صفحه ۹۳

× (۶) امروزه «چه دانند» نوشته میشود (۷) مطابق ن مع «جمال مراکب» درست

(۱) فحی، یعنی روی و چهره، ابن الفارض گوید: (و کاسی حُجَّیاً مَنْ عَنِ الْحُسْنِ جَلَّتِ) (۲) نام
نیایگان حضرت ختمی برقت (۳) ن مع «خوانند لیکن» (۴) معاف بضم اول تصرف با پسیت در لغت
«معافی» چون «صاف» در صافی، خواجه حافظ میفرماید: (و اگر بفرانی درون، صافست)
(۵) تجارب یعنی آزمایشها و آزمودنها، کسبر را، جمع تجربه مصدر باب تفعیل کسبر را می باشد و -
تجارب بضم را، غفلت (۶) ن مع: «مداح مُزَوَّر» (۷) مثالب جمع مثلبه و معنی
«عیبها» است (۸) رُخَائِب جمع رُخْبَه و رین مورد، یعنی بخششهای بسیار است

× (۹) رُخَائِب جمع رُخْبَه و رین مورد، یعنی بخششهای بسیار است
بقره صفحه ۹۵

همتِ حزم صافی همتِ عزم ثابت
نه مانند قدرتِ سپهرستِ عالی
بهستِ غرمتِ بندِ می معادِ می
کلام تو وارو صنوفِ بدایع
زا برگشتِ قطره صد جو حاتم
روانرا هوا تو هست از فراصن
کند عقل را شوقِ مدح تو عاجز
سخا را ز دست تو آید مقاصد
زا اخلاق تو در مکارم قواعد
زا انفاس تو نفس در راحت افتد
عدوی ترا بیش بیمِ مذلت

همتِ رسمِ نیکو همتِ راسخایب
نه همتای رایتِ شهابیتِ ثاقب^(۱)
بچشمِ بصیرتِ بینی عواقب
ز کلک^(۲) تو ناز و فنونِ عزائب
ز بحرِ دلت جرعه صد جو صاحب
زبان را نماند تو هست از مواجب
کند روح را عشقِ خطِ تو کاتب
سخن را ز مدح تو آید مراتب
زا الفاظِ تو بر معالی قوالب
همی راحت آید ز قربِ اقارب
از آن نبست که بآلتِ علیهِ الثعالب^(۵)

پاورته از صفحه ۹۳۳ « (۱) نوع «عاریب» (۱۰) اجرا و ارباب یعنی وظیفه و مقرریست

(۱) نوع «سپهرستِ عالی» (۲) نوع : «شهابیتِ ثاقب»

(۳) نوع : «معادِ می»

(۴) نوع : «بارو»

(۵) گویند مرد عربی بچی را میپرستید روزی رو باهی می‌د که بر آن بت بول می‌کند عرب گفت : «ارَبُّ یَبُولُ الثَّعْلَبَانَ بِرَأْسِهِ - فَقَدْ ذَلَّ مَنْ نَابَتْ عَلَيْهِ الثَّعَالِبُ» «مصرع دوم مثل ساربت (یعنی همانا خوارست آنکه رو باه بول کند) و «ثعلبان» یعنی رو باه زست و این بیت اشاره بدین حکایتست .

ایا ویت را کس نداند شمعون
موجب^(۲) که داند ترا هیچ گفتن
همی تابانند^(۳) بعالم^(۴) عناصر
همی تا طراوت بود جان دل را
بزمی خرم و خانه دشمن تو
برین قافیت بود نظم نظامی^(۵)
که داند شمعون سرشک سحائب
خرد را که داند شنیدن موجب
همی تابانند ز گردون کو اکب
ز دیدار احباب و وصل جانب
محل حوادث مکان مصائب
بر درخت زکلیانند لایع

وله ایضاً

زلف تو از مشک مشک پگرو بند
فخته مشک تو نیکوان خراسان
حسن تو رومی ترا بنور برپرو
پند و همی که بلاء عشق حذر کن
صبر مرا فرقت تو دست فرو بست
برتن بجز من بلاء تو تا کنی
لب^(۵) ز عقیق و عقیق پرشکر قند
بسته بند^(۶) تو جاذبان دماوند
عشق تو جان مرا بنار بکشد
مردم دلداؤه را چه سود کند
عقل مرا عشق تو زبانی در افکند
بر دل رنجور من جفا تو تا چند

(۱) آیادی جمع اجمع آید و معنی نعمت است (۲) مطابق ن و ع، در هر دو صراع بجای حبیب
«بواجب» یعنی چنانکه باید و شاید، درست و ظاهر بجای «شنیدن» که شاید و نسخه «شنودن» بود
«ستودن» صحیح باشد و اینکه تصحیف بعید نیاید (۳) آیا ممکن نیست «باید» باشد (۴)
معلوم نیست کدام نظامی (۵) ن و ع «لب چو»
(۶) ن و ع «خسته قید تو»

زلف تو در تیره کی جو روز من آید
 صدر اجل مجبورین رئیس خراسان
 سینه مشرق صلی کی همت عایش
 شکر انعام اوست نفس سخن کوی
 امی پسران بنی کی بود مرورا
 دست موافق ز اتهام تو مطلق
 زیر و لفظ گیرین تو دو هزارند
 آذگی کیستی نهاد لفظ تو برداشت
 نیست جماران جو دست تو چاره
 لفظ بگرد (۳) مکر ز وصف تو صفائی
 بسته کشاید عنایت تو بهترند
 بذله از لطف تست حکمت یوان
 جرخ همی برپند رامی تو گردد
 تامل عاشقان جو ابر بگریزد

روی تو در روشنی جو راه خداوند
 اکب نذر بدین وادها مانند
 عدل عشر در زمین مشرق را کند
 داعی ایام اوست جان غرضمند
 صاحب دلدل و صحن و فاطمه فرزند
 پامی مخالف ز انتقام تو در بند
 زان دو وزیر گزیده از رستمین
 ظلم کی کردون نشاند عدل تو بر کند
 هست ملک را بنجاک پامی تو سوسند
 طبع نباشد مکر مبدج تو خرسند
 خفته نشاند خطاب تو ز سمرقند
 نکته از لطف تست نامه پازند
 اسج تو خواهی بسند و بهج به پند
 تو ز نشاط و طرب جو برق همی خند

(۱) علی بن ابی طالب علیه السلام را «وصی» خوانده این دلیل تشیع اوست

(۲) مطابق ن، ع «فلک» بهترست (۳) مطابق

ن، ع «مردود» درستست

(۴) مطابق ن، ع «نفته نشاند خطاب تو سمرقند» صحیحست

که عددِ کرامت بفضلِ بیفزای
که عددِ محبت بجزرِ میوند

وَلَدَ اَيْضًا

دیدم کنارِ خویش تنی از کنارِ خویش
تا غمگینِ خویش لقبِ کرمش عشق
گر چشمِ شوخ او ننگندی مرا ز راه
دل خواست عشقش از من و دادم مضطرب
ای من ز باغ وصل تو نایافته کلی
تو نو بهارِ جبره و من مهرکانِ رحم
بی یار ماندوام کی ترا یار خواندم
من در خارِ عشقم و تو در خارِ حسن
گرفت مرا ترا ز دل و صبرِ من خبر
کردی بنامِ عیش و نعمتِ ستود
بر عشق و حسرت لبِ یاقوتِ نکو
گر بر دور وصال تو امیند بار نیست
از من همی مارِ برآرد فراقِ تو

من بی نگرِ خویش نخواهم کنارِ خویش
جز غمِ ناز جان من از غمگینِ خویش
ننگندی مبار که عشقِ بارِ خویش
در ماندو کارا کند از اضطرابِ خویش
چندین در حستانه و لم را بخارِ خویش
جمع آر مهرکانِ مرا با بهارِ خویش
بی یار ماند هر کی ترا خواند یارِ خویش
کیسان منه خارِ مرا با خارِ خویش
بر سر ز چشمِ تنگ میانِ ترا ز خویش^(۲)
از عهدِ هست و نیستِ استوار خویش
دارم گواد و دید و یاقوتِ بارِ خویش
باری مرا خلاص ده از استغرابِ خویش
چونانک جوید سینه شرق از رسیا^(۳) خویش

(۱) ننگندی، درست (۲) یعنی دل من مانند چشمِ تو تنگ و صبرِ من «بسیب

عشق تو، مانند میان تو نزارست

(۳) رسیا، درین مورد یعنی توانگری و مالست

صنـد ز مانـه عـمـد و اسـلام مـجـد و دین
در یـا عـلم و تـاج مـعـالـی عـلی کـی هـست
تا ذات او ز کـر و شـن کـر دـو نـ گـشت
کـر دـو ن کـی بـر سـر شـن سـعـاد ت گـنـد ثـا
ا مـی گـشـتـه در تـبـار بـنـی صـد ر ا و یـا
از مـر قـضـی تـوئی سـجـان یـا د کـا خـلـق
فـر ز نـد جـید ر می و تـبـا یـد دین حـق
عـالـیـسـت نـام و نـسـب تـو قـدر و مـجـل تـو
مـهـدی بـود کـی و فـع کـنـد ظـلم ر ا بـعـد
بـر کـز جـهـمـت تـو نـبـاشـد شـکـار و دـست
بـهـم قـدر تـو سـپـر بـرین از عـلو خـویش^(۱)
و ر ا تـش از ز هـمـت تـو بـر بـر سـی
و ر ا ب ر ا طـرا و ت لـطـف تـو بـاشـد ی
و ر خـاک ر از حـلـم تـو سـر مـایـه سـی

چـون جـان سـتـو د و در مـه ر سـم شـعـار خـویش
در عـلم حـون عـلی شـرف ر و ز کـا ر خـویش
کـر دـو ن نـهـی شـکـفـت نـمـایـد ز کـا ر خـویش
جـو یـد هـی تـقـر ب او در نـثار خـویش
از قـدر و مـنـقـبـت جـو بـی در تـبـار خـویش
عـز م جـهـان و خـلـق بـزین یـا د کـا ر خـویش
از کـلـک خـویش سـاخـتـه فی و لـفـقـار خـویش
تـا جـا و د ا ن بـیـا بـزین هـر جـا ر خـویش
مـهـدی تـوئی بـزین صـفـت از د یـا ر خـویش
لـیـکـن هـمـه ز شـکـر کـزینـد شـکـار (خـویش)
هـم حـلـم تـو ز مـین کـران با و قـار (خـویش)
بـگـد شـتی از فـلـک بـفـز و ع و شـر ا ر خـویش^(۲)
بـجـری بـخـیر د ا ر و ی اند ر بـجـار خـویش^(۳)
کـی مـانـدی جـو د و لـت تـو بـر قـرار خـویش

(۱) مطابق ن، ع «از علو خود» بهترست (۲) ن، ع «از»

(۳) بعد ازین بیت در ن، ع چنین مکتوبست «در باور الطافت طبع تو آمدی - بر روی آفتاب نشاندی عیار خویش»

(۴) تصحیح این مصراع دست نداد و در «ن، ع» چنین مکتوبست «بجری بخود از روی اندر بجار خویش؟»

بایده باذ عرصه او بر سوار خویش
در صد هزار خلق کی از هزار خویش
بر وصف فضل تو سخن آید از خویش
بویسته عاشق است برین اختیار خویش
دحت ز محاسن تو بر ذوق افتاد خویش
ز اقبال تو جان کی تو از شیراز خویش
اورا سزد کی جامی دهی جوار خویش
تا روزی ماوسی بود اندر شمار خویش
وایزد نگاهدار تو در زینهار خویش

میدان علم چون تو بنیند و کمر سوار
واری هزار فضل و بنینی جو نگری
و قست فضل بر تو از آن وقت کرده ام
تا اختیار مدح تو کرد دست خاطر م
کر چه بمبحث شعر باشد افتخار
آنکه مبه مبارک و جوید همی قبول
سی روزانی ^(۱) مینر صد روز عید تست
تا فضل سال جابر بود و حساب خویش ^(۲)
فرخنده باذ روز و شب سال و ماه تو

وَلَدُنِي التَّوَجُّعُ

از عشق عشق اوست کی بادل مرا خوش
و بلند و دلفریب و دلارام و دلگشت
از عشق در دلم همه طوفان است

شادم ز دل که عاشق آن دلگشت
زلفین او شدم کی سر زلف او مرا
طوفان ز آب خیزد و تا عاشقم براو

(۱) ن، مع، سی روز او « و گمان بنده آنست که صبح چنین باشد :

سی روز او و بیشتر صد روز عید تست یا « سی روز وی »

(۲) ن، مع « در حساب خود » بهتر است

(۳) « نگاهدار » نوشته شود .

حن جلال و نقش و نگار و بت و بها
 کردست ترکش از دل من تیر غمزنش
 کرد ز بهر فتنه دل و لرباره من
 ندامت نقش صورت اول که در دلم
 کردل بر بند ز و خوش جا بهر شش است^(۱)
 از تیر جرم نیست جنایت ترکش است
 ماه ستاره عارض و حور بر می است
 مهر امیر سید عالم منقش است^(۲)
 دل را ز عشق دوست^(۳) صواب است
 در جوی عشق بی مره عاشق آب نیست^(۴)

جان در تنم بنده و زلفش مقید است
 تا آب گل طراوت رخسار او برود
 تا از نظاره رخ زلفش مغفم
 که عارض نظاره کند صنع ایزد است^(۵)
 بروند دل ز من رخ و زلفش کی عهدان
 اسباب استانی و انواع و لبر می
 اقبال آسمانی و تائید ایزدی
 بسیار دل اگر چه بدش در او فتنه^(۶)
 در دایم او ولی چو دلم گمراه فتنه^(۷)

(۱) ن مع : « دل مرا ز عشق خوش » (۲) ن مع : « گرچه ز بهر فتنه من » .
 (۳) ن مع « مهر و دلائی » . (۴) ن مع « صبوری » . (۵) بعد از این بیت در
 ن مع « هشیار کنی که بود مست جام او آزاد کنی که بختش مقید است » (۶) مطابق ن مع
 « نظاره کنی » درست . (۷) ن مع « منور » متن ترجیع دارد

رویش نشان ز صفتِ نقاشِ صبیح
زلفین زبس کی بر کل و بر یاسمین
بیش ایدم برا و دهن بوسه بر زمین^(۱)
صعب آیین دل است و نخواهد بود
کوئی هزناک بر سیمین بد خدای
بیت عده وصال از ورستی نایف
از روز وصل او طریقی خواهم نذا
رویش کمر همیشه چنین دهن
جان را بخت بود کل و یاسمین دهن
لب جامی دست بوسه بر زمین
تا شامی بدین دل اند و بکین دهن
از رغن عاشقانش دل آیین دهن
در عده فراق دهن راسین دهن
انج او نذاذ مع اجل محدودین دهن

کردل بدام عشق ز خوبی درا و فته

بر هر دلی کی عاشق افتد عتاب

آرام دل ز زلف بی آرام کرده ام
در دل مرا نماند ز آرام دل نشان
از عشق روی او کی همه رنگ سیم ازو
تا دل بزلف عارض درویش سپرده ام
وز نام عشق تحفه ایام کرده ام
تا خوشین نشانه این نام کرده ام
کوئی کی ز نام روی زروم کرده ام
دل را ز مشک و سیم و سمن نام کرده ام

(۱) صاحب بن ابویکویه: «وَشَادِنِ جَالُهُ تَقْصُرُ عَنْ صِفَتِي أَهْوَى لِقَائِي بَدِي -

فَقُلْتُ قَبْلَ شَفَتِي» و گوئی این ستاد مقام خرد را از آن وزیر فاضل برتر دانسته است.

(۲) از رغن، یعنی برغن، و بخلاف، حافظ میفرماید: (برغن مدعیانی که منع عشق کنند -

جال چهره تو حجت موجه است)

سالم بروشنست ز هنگام نام عشق
کاری که کرده ام نه بهنگام کرده ام
مردان بسی کنند بنا کام کارها
من دل اسیر عشق بنا کام کرده ام
از دایم عاشقی سلامت بروشنم^(۱)
تا آنجا بعمده اسلام کرده ام

زان روی آفت درین دیده آفت

زان چشم نیم خواب^(۲) درین چشم خواب

در عاشقی هر آنکه سلامت و کند مرا
بی موجهی غرام غرمت کند مرا^(۳)
در دایم عاشقی نه من افتاده ام
حاسد بغاشقی چه سلامت کند مرا
خرسند گشته ام بسلام از زبان دوست
تا آن سلام بخت سلامت کند مرا
سازم بعشق قامتش از سرو عکسار
تا سرو از دو حکایت قامت کند مرا
باروی دوست و ز قیامت خوش انیم
اندی کی وصل خویش گرامت کند مرا
که بخت را وصال لبش با دش کند
از دولت قوام امامت کند مرا

کردم دعا خواستم از عشق جافیت

عاشق بدان شدم کی عامتجابت

کردل ز عشق معدن آفت همی شود
از غایت قبول لطافت همی شود
که عاشقی ز عشق بافت حذر من
هر عاشقی بعشق اضافت همی شود^(۴)
نزد لبان دوست کی غایب شود ریت
هر شب روان من بضیافت همی شود

(۱) « آبدار » (۲) نیم خواب ، نوشته شود

(۳) م، م، بی موجب غرام غرامت کند مرا ، غرام ، یعنی ملک ، عذاب ، عشق جانکاه ،
و غرامت ، یعنی زبان ، و هر صورت در معنی محلهاست . (۴) اخافت ؟

دورم زیار و از دل من یار او نه دو
هر دل کی صید عشق کرد و ظریفست
کر خون شود زانده دل اشک عاشقان
ور در شود بوقت سخن لفظ ما جان
دوری میان با ز مسافت همی شود
دل صید عاشقی ز طرافت همی شود
از بیم بحر و رحمت آفت همی شود
از دلت نظام خلافت همی شود

سیری نمودن از غم و لبر شکایت
در شرط عشق لفظ شکایت صوابست

در دامنش طغنه همی بر صدف زند
تا کرده ام ز دل صدف در عشق او
کشت جان من بد فیر غمره کان
هر روز با دوا جو سر بر کند ز خواب
وز شاد می نظاره رویش بر آسمان
لا فی زخم بهر نفسی بر جهانیان
من لاف از آن نفس زخم و نفس طعنه
خوبی همی بصورت خوش صلف زند
روزی بهر ایتیر با بر صدف زند
یک تیر نیست کان نه همی بد فزند
بیش جال و سبه فتنه صدف زند
خوششید پانی گوید و ناهید و فزند
کر با من آن صنم نفسی از لطف زند
لا ف از جال عترة و فخر شرف زند

طیره شوکی سخت خراب اندست است

گرچه بنزد او سخت بی جواب نیست

کر عاشقی نه مایه آفات باشد می
کر در میان طعنه بد گوئی نیستی
عاشق شدن مرا ز قنات باشد می
جان مرا بعشق مباحات باشد می

معشوق من مخالف منستی عشق
 دل را سعادتیست مناجات و لبران
 باشند و شد بگو خرابات یار من
 کرجان من ز عشق بی آرام نیستی
 کرد امن وصال بخت ایزی مرا
 از جود و جاه سید سادات باشندی

دل ضده لبرست کی ایام وصل را
 از دل شتابست ز لبر شتابت

کرجه ز بند بندگی آزاد بودم
 امروز بنده کرد مرا زلف و بند او
 از جستم خویش و صورت نقش خیال دوست
 وز یاز جستم و زلف و خطش در آب بجز (۱)
 بودست یا کون دل در اکی غمرا
 قوت دلم که دم نزنند جز بیاو او
 کریهچ وقت شاد نبودم ز وصل او
 در بند عشق ترک پری زاذ بودم
 از وی مراجبه فایده کاراذ بودم
 هر شب حریف و جله بغداد بودم
 باز کس و بنفشه و شمشاد بودم
 از عشق او بناله و فریاد بودم
 آن بس کند که بر دل و یاز بودم
 از جود صدر موسویان شاد بودم

اندیشه از عذاب فراقست بردم
 دل را بتر ز فرقت و لبر عذابست

غمم برو عشق شود روزگار دل
 جز روی نیکوان نبود اختیار دل
 دل را بدانج عشق ملامت کن که هست
 از دوست با دو گونه بهارم کی آمدت
 سودا عشق یار همه روزگار دل
 غم عشق و لبران نبود اختیار دل
 حسن از شمار و عشق از شمار دل
 رویش بهار دیده و عشق بهار دل

ابو دوستدار دل شد من دوستدار
 من دوستدار اویم و او دوستدار دل
 دل عشق او نهاد مرا در میان جان
 دلبر چرا نهاد مرا برکت دل
 که خرم از دل است همه ذکا عشق
 خرم ز صدرش رقی شود روزگار دل

کر روشن آفتاب کند رومی روز را

بی رومی دست و ز مرا آفتاب نیست

ای من نهاده مهر ترا در میان جان
 ای من نهاده مهر مرا بر گران دل
 تا بی تو ام ز جان تن من خیر نیست
 در جان تو بوده بی ز که برسم نشان جان
 راز نهان جان مرا آشکاره کرد
 دانی ز خلق جز تو نداند نهان جان
 جان از جان بھر تو محروم گشتم ام
 تا و این جان بده کی تو فی دضان جان
 در جان من بغیره جشمت بلا میار
 تا هم بیا جان چشم کنم هم بیا جان
 دیدار اختیار امان است چشم جشتم
 گفتار افتخار امان است جان جان

ای چشم جان منور و خرم بروئی تو

در جام عشق تا تو نباشی شراب نیست

جان دلی و نام تو جان نهاده ام
 این داغ من کی بر دل و بر جان نهاده ام
 جان بجان تو کی طمع برگرفته ام
 از جان و دل کی نام تو جان نهاده ام
 از بهر قاصدت کی بجانم طمع کنی
 دیدہ براه و کوش بفرمان نهاده ام
 مهر ترا کی خازن خوبی جمال است
 در سینه چون خزینہ آسان نهاده ام
 همان من بیا کی من از حکم عاشقی
 بر شرطی تحفه هدیه همان نهاده ام
 از کان و بھر دیدہ و دل هدیه ترا
 یافت و لعل و لؤلؤ و مرجان نهاده ام

صد کج در ز بحر سخن در صغیر خویش
از دشت رئیس خراسان ننازده ام
عشق تو گر ولایت صبرم خراب کرد
در دل مرا ولایت عشقت خرابست

از صورت تو مسند خوبی جالافیت
هر ک او مرا ز جو بهشتی سؤال کرد
خوشیذ را بنود بتابندگی بهال
جانم کی از حرارت عشق تو تشنه بود
اندر خیال کند مرا
جانا توئی کی یافته باشد بقا، جان
سقف فلک ز نور جمال تو نورست

گر دل همی ز آتش عشقت شود کباب
زلفت جبراً بر آتش رویت کبابست

کر و ع تو بر ناک می تصاف نیستی
زلفت ز بوسه و دن لبست کی کشد
در وصف با پریت برابر نهاد می
حرف جمال نور بر می دل ندانم می؟
چون حلقه زره نشدی بر دلم جهان
وصف غبار خاطر و صف نیستی
گر دلب تو بوی می صاف نیستی
کرد میان تفاوت و صف نیستی
کر دیده با جمال تو صراف نیستی
کر عشق آن دوزلف را بف نیستی

(۱) عیار؟

(۲) شاید «اوصاف»

(۳) حرف جمال تو ز پری؟

ربودی نیکویی از نیکویی زبان تو بر لاف نیستی
 مه را بظلم جنس تو خواندی سپهر اگر؟ عدل جلال جمله اشرف نیستی
 جام شراب وصل تو حاصل جهان شود
 کا ندر طریق صحبت تو خبر سر نیست

جانالم تو باز گرفت راتیم^(۲)
 در فتنه تو بسته بند حواطم
 زلف تو بیش روی سیه پوش حجابست
 اگر جبهه حنرم
 چون غایب است رو جو خورشید تو زمن
 کجی عجایب است ترا در جمال و
 مناقبت مرا بر زبان خلق
 کر زلف تو نه خلق خداوند نشد چرا
 در هیچ نافه خوشتر از ان مشک نیست

خواندم^(۳) ز روی حرمت و تمکین بشی
 آن رکن قطب دولت و ملت کی مقتدا
 عالم علی کی همچو علی حضم شرع را
 امی افتخار جمله عالم کی مدح او^(۴)
 او را رضی ملوک و سلاطین و زکا
 در ملت بیا مبر و در دین کرد کار
 کلاش نمود سیرت و امین و لفقار
 در لفظ عالم است بتلقین افتخار

(۱) شاید : گوی از نیکوان ربودی نیکویی
 (۲) راتب : مستحی - پاداش - وظیفه . وظیفه گیر بر سه مصرفش کلت و نمید
 (۳) ن : ان خوانده ، متن مناسب (۴) ظاهراً آن

بر مَشْتَری رسیده بتأیید ایزدی
 زیر سیر مراد دل او پخته اند
 از آسمان گذشته بکین شهر یار
 این اختران برشته بالین آخت
 ز آواز ما بر شده آیین صد هزار

صدر می کی مجتبار خلیفه ست خلق را

با انش از خلاف جهان اضطراب است

روفق بفر دولت او یافت حالها
 خوبی نداشت حال جهان بی وجود
 ورنی بنود حال جهان بی محالها
 بی رومی خوب خوب نباشد حالها
 سودا طبع او همه در بذل مالها
 زان مالها باغ بزرگی نهالها
 آسوده اند اهل امید از سوالها
 بعد از مقدمات قرائنها و سالها
 زرو کهر کنند ولیکن بسالها
 خوشتر ز عداوت کی فلک زیر عهده او

ایام وصل و لبر و عید شباب نیست

اوقات زایران همه میمون شد از افکاش
 معلوم شد کی نیک عزیز است جرم ز
 الفاظ شاعران همه موزون شد از نانش
 زیرا بزرگ بود همه آفاق را عطاش
 آن بختندی شاعر و ایرکف پخش
 زان می دند عزیز ترین چیز در بهش
 یارب ز آسمان کن قفاش
 یارب بزرگ هر دو جهان کن جو مصطفی

گرچه ز زر بنزد کفش جوهرستی
 نزد یک او عزیز تر از مدح خیریت
 اقبال جمله اهل زمین است عمر او
 در آل مصطفی ش بحرمت نظیر نیست

از عرقِ مصطفیٰ بغاوتِ جنونِ خاست یارب بدو سیاستِ شمشیرِ قرضاش

جانِ جلالت و جوجان باید اربابو

به زینِ مرادِ کا و مرورِ اخطابیت

وَلَهُ اَيْضًا

یا پیشِ غزوهٔ لبِ زره ورمی^(۱)
 کر بر زرهِ گرمی^(۲) بزهره چون زرهِ برمی
 بر روی آن صنم زرهِ زهره پرورمی
 تا دیزبت که زهره پرست زرهِ گرمی^(۳)
 ماروتِ شیتی غمِ زهره جبرِ حزمی
 جابر از باغِ عشق نسیمِ مغبری
 برمه فداؤه سایه چوکان و غمبری
 و اندر جوارِ چشمهٔ حیوان و کوثری
 بی ره جبرِ کنی کی نه مانی و آزاری^(۴)

ای زلفِ یارین زرهی باز ره کرتی
 هرگز زره زره نبرد هیچ خلق را
 نشینده ام کی هیچ زره زهره پرورد
 بزوتِ خواست من و او دو کومت
 و او نیستی بزهره رغبَتِ توصیت^(۵)
 دل را برا حسن و لیلِ محبتی
 بر کل نهاد و تو دوه شمشاد و سنبل
 در خرمی جو ساینه طوبی و سدره بی
 عاشق جبرِ کشتی که نه شکلی و مدلی^(۶)

(۱) زهروری، نوشته شود (۲) مطابق ن د ع و ن، «اگر تو زهر گرمی صحبت
 و زره، یعنی جشن و دلفت چنانکه امروز میگویند، بکسر ثانی (زیره)، آمده و در نسخه من بفتح ثانی مصوب
 و معنی آنست که زره یکپس از راه بیرون نیرد و اگر تو زهر گرمی و زره سازی چگونه باز ره هیچ و غم زلف»
 مردم را از راه میبری (۳) زهر گرمی، نوشته شود (۴) ن د ع، و ن، ان بزهره غبت سرت
 (۵) مطابق ن د ع، تو نه سلی و دلیه، دست (۶) ن د ع، تو نه،

کاهی جو شب حجاب کنی بیش آفتاب^(۱)
 گاه از رخانش صاحب قوت و پوی^(۲)
 چون کاروان کفری و نزل کلمت بهشت
 چون جو تیره زنگی و دلهای برمی بجز
 در ظلمتی چشمه حیوان کنی طلب
 رنگ شب شب شب^(۳) چه چون ربوده‌ئی
 در خفگی^(۴) معالجه قد خفته بی
 مسکین لم کبوتر مضارب غنیمت^(۵)
 بالین و بستر تو ز سرین و سونت

کاهی جوار بر روده شوی پیش مشنری
 گاه از لبانش صاحب مرجان شگری
 چون زنگیان مستی و فرش تو عجب می
 کوئی کی در ربودن و دلهای محسری
 زلفی تو یا شبی خضری یا سکندی
 یا از شباب و از شب و شب مصوری^(۶)
 در تیره کی مث طه روز منوری
 تا تو شکل و صورت طوق کبوتری
 وز جبین و تاب زینت بالین بستری

(۱) ن مع «شوی» (۲) ن مع دن ن «کشی» و بعد ازین بیت در ن مع چنین کتب است
 (در خمر می نباید و عود ظلمتی - آتش می سوزد و شگفت گیری) نکمت : نفع نون و در علی
 معنی بوی نان و در اینجا معنی بوی خوش است بخوابی - سعدی فرماید : (این کلمت نان تو یا
 بوی لادست) (۳) ن مع «یا قوت و دیبه» یعنی دیبائی، و هر دو درست - نظامی فرماید :
 و مرکز صنم می نیست - کاتیب چار شبنی نیست (۴) ن مع دن ن «راره بوده»
 (۵) بعد ازین بیت در ن مع چنین کتب است (چون جان عاشقان زهومی هیچ ناز می - چون خوی
 و لبران ز جفا هیچ کدزی) (۶) مطابق ن مع «در خفگی معالجه قد خفته» مناسب است
 میباید «خفته» یعنی خمیده (۷) مضارب معنی داست حافظ میفرماید : هر مرغ فکر کز سر
 شاخ طرب پرید - بازش ز طره تو مضارب میروم .

در باب تست رتبت روی مه میر
 باغی مگر که معدن نسرين و سوسنی
 منزله که تو با کف موسی برابرست
 عنبر همی گزینی و جبر همی کنی
 امی دلبری کی این صفت تانست
 شیرین نشد صنوبر و زرین گزینست^(۱)
 دلریش ماند هر کی نیاید وصال تو
 گویم بزللف تو جو وصال تو یافتم
 من در غم تو شیوه گرفتم ستم کسی^(۲)
 خواهی که بشمری غم و اندیشه مرا

در چین تست زیور و برک کل طریقی
 جبرخی مگر کی جاگیر ماه و آختری
 کر تو بگونه بادل فرعون^(۳) برابرستی
 بر کل همی نشینی و زول همی چرتی
 در نیگونی نگارمی^(۴) و در دلبری پرتی
 زانم چنین کی ماه رخ و لاله منطری
 درویش ماند هر کی نیاید توانگری
 امی شب چه ساحری کی بجز روز نشیری^(۵)
 تا تو بطبع بشیه گرفتی شکرمی
 خواهم کی حلقه و گره خویش بشمری

(۱) مطابق ن ا ع و ن ا ن «در تابست زینت روی مه میر» درست

(۲) فرعون، رابر وزن «و لحن» بخوانید - و در ن ا ع و ن ا ن چنین است «بادل

فرعون همی» «آن تلفظ نیاید . (۳) ن ا ع «و بر کل همی چرتی» (۴) ن ا ن

مطابق تن . ن ا ع «در نیگونی فرشته و» (۵) صحیح مطابق ن ا ع چنین است

(سیمین نشد صنوبر و زرین گزینست - زرین مگر تو بندی و سیمین صنوبری) (باروی تو

بلاله و دایم نیاز نیست) - دایم چنین که لاله رخ و ماه منطری) و مصرع اخیر مطابق ضبط متن هم

مناسبت (۶) نسپری، بفتح بار فارسی، از «سپرون» است، بمعنی

پمپودون و طی کردن

(۷) ستمگشی، نوشته شود .

کر قول فیضیه نه ئی جون مسلمی
 کر صدر روزگار علی بن جعفر است
 فخر شرف توایم امامت زین العابدین
 از نسبت بیا بر و اندر صفاء عرق
 او را بیا میری و مرورا مشعبدیت
 فرزند مصطفی و نهاده نجویم پیر
 قدرش برادر فلک و یافیه بقدر
 امی حیدری نسب کی بذات نسب
 در صدر نیکبانی و در صف پیر
 از روضه رسالت آن دشته کلی
 در سند سیادت و در محفل هنر
 خنبر علی گرفت و گرفتند دشمنان
 اعداء دولت تو اگر عمر و عمرند
 کلک جو ذوالفقار خداوند قبرست
 مرغی خنبرست و ز منقار او رسید
 در خلق صد شرق نه ئی جون معطری
 در بود خوش جو بود علی بن جعفری
 در شرق و غرب کشته مسلم بمهری
 همچون بیا بر از صفت ناسزا بری
 هرگز مشعبدی نبود چون بیا میری
 بر طالع سعادت او مهر مادی
 از حشر و زمانه خطاب برادری
 اخلاق مصطفائی و افعال حیدری
 چون مصطفی کریم و جو حیدر دلاوری
 و ز ووجه خلافت آن شاخ پُربری^(۳)
 کوئی درست حیدر گزار و دیگری
 خواری ز عجز تو چو پیودان خنبری
 حیدر ولی و قائل هر عمرو و غنبری
 زیر اجمال آل خداوند قبری
 ما را خبر ز سیرت طائی و جعفری

- (۱) مطابق ن د ع «اور پمیری و مرین را» درست .
 (۲) یعنی : برادر که برهم الخط قدیم مطابق متن بنوشته اند (۳) ووجه : یعنی درخت
 بزرگست . (۴) برهم الخط امروز «شاخ پُربری» .
 (۵) ن د ع : «قائل هر» .

فریب و بده عطا، و منش جفت لاغری
 قزوی و زینتی و جمالی و زیور می
 بازمی و خالی آند و آبی و آذری
 و برخل را دریت بکف قفل آن می
 در مهر و کین تو در ایمان و کافر می
 و فضل کعبه است تو در وی مجاور می
 و وجود و کرمیت سمر هفت کثوری
 انصاف را هنریت روز محشر می
 زین ملک اختیار شنشاه سنجری
 در ضبط ملک ضربت برنده خنجر می
 تو میزبان و معطی سلطان و لشکری
 تا تو دلیل نصرت شاه مظفر می

روشن کند سخا و سرش را بکیریت^(۱)
 ای صدر روزگار کی بر روی روزگار
 باکت و بر داری و لطف و صفاء تو^(۲)
 که جو در راهیت بدل نیل آن بهی^(۳)
 در عفو و خشم تو ره آسایش است بخ
 که عقل قبله است تو بروی مقدمی
 در جاه و مرتبت ز بر هفت کو کبی
 اسلام را بریت فتح مکة ثانی
 که شرق و غرب ملک شنشاه سنجری
 در ملکیت بخنجر تران کند نسب
 هر چند نیست لشکر سلطان خد پذیر
 شاهان دلیل نصرت شاه مظفرند

(۱) ن، ع، «سرش را بکیریت» و همان بنده این هر دو نسخه غلط و صحیح آن «سرش تاز
 پکیریت» میباشد (۲) ن، ع، «سخای تو» .

(۳) ن، ع، «بدل جو در راهی» و بعقیده بنده هیچک از این دو صحیح نیست و «بدل پکت آن
 راهی» درست است . (۴) مجاور : بفتح واو، تصرفیت که فصاحی با پسی زبان،
 در تلفظ «مجاور» بکسر واو، کرده ولی معنی را تغییر نداده اند - نا صر حضور فرماید :
 «سببی شگ رنگ و دواز مجاور - چو زلفین و میعاد هجران دلبر»

ستاره و اشارت سلطان اعظم^(۱)
 شاهان همه ببارگه^(۲) قصر او برند
 کر شرح در رعایت آن تاج و است^(۳)
 و اینک ترا گرامت تشریف او گذا^(۴)
 و آن طوق و مرکب کمر خلعت و لوا
 وین زر و دُر و گوهر و زینت بجز خوش
 تشریف تو مصدّر تشریفها بود
 ایشان کو اکبند و تو خورشید روشنی
 چون بحر یافتند بجزیند جوئی را
 آن خسروی کی سایه انداکبرست^(۵)
 امروز دشمن تو بهفتم زمین فروست
 هر چند در جهان قلم ثبت تراست
 از عدل برنتابی و جز صدق نشومی^(۶)
 از سال نو بهاری و از روز کار عید

تا تو شیر مجاہد سلطان صفدری
 فخور شهر یاری و خانی و قصری
 تو را عتی^(۷) و مصالح آن تخت افسری
 از تخت اردشیری و از تاج نوذری
 فخور هستری شد و تو قیاس سردی
 هرگز ندیده اند نه قارون سامی
 زیرا کی بر صدور زمانه مُصدّر می
 ایشان معاندند و تو یاقوت احمری
 جویند خلق عالم و تو بحر اخضری
 در سایه سعادت تو سعد اکبری
 و ز غم و دشمنانت بهفتم فلک بتی
 بر بهمنان مقدم و بر سروران سری
 از حلم بزرگوئی و جز علم ننکری
 از طبع اعتدالی و از سحر کوهری

(۱) ن، ع «سلطان صفدرست» (۲) ن، ع: «بارگه و قصر او» (۳) ن، ع -

«حمایت» (۴) ظ «داعی مصالح»

(۵) مطابق ن، ع «گذشت»

(۶) ن، ع «گوهر و زینت» (۷) مطابق ن، ع «صبح این بیت خفیت (آن خسروی که
 سایه او سعد اکبرست - در سایه سعادت او سعد اکبری) (۸) مطابق ن، ع «سرنمایی»
 و است .

بر مشرقِ معالی و بر عالمِ علوم
نه طالبِ عطا جو تو مطلوبِ یافت
و آنکه بقا و متعلقِ بعضِ نیست
دستی جوار و بحرِ عطا بخش و تازه روی
کر بجزئی ز نعمتِ معترفِ عزت گشت
و رعنصری ز مدحتِ محمود نام نیت
از شهرتِ شعر فرستند شاعران
و اینک صابر از سیرِ اخلاص و اعتقاد
این در زکعبه سفته فرستاد و ثنات
از زر و زور عالمان کر گزینیت

مهرِ منوری و سپهرِ منوری
نه بائعِ ثنا جو تو و نه دستِ مشرعی
از بهر آنکه او عرضِ است و توجیهی
زین ملکِ کسرنیدی و زبانِ نام کسری
آن واژه بی بنده کی معترفِ بجزئی
آن باقیم ز تو کی ز محمود عنصری
زیرا مداحِ شعرا را تو در خوری
با آنکه نیست صفتِ او شعر و شاعری
در می نه هر درمی و ثنائی نه هر سری
تو روزِ نور بخشی و رزقِ مقدری

(۱) ن، مع: چو تو و بخواه « ۲۱ » مطابق ن، مع: « دستی » درست

(۳) ابو عباده مجتبی و لید بن عبید طائی (۲۰۶ - ۲۸۴ هجری) از شعرا ی بزرگ
تازی زبان و سخن او بسوالت و انتاع ممتاز و مداح خلفا و بزرگان عصر خویش بوده و ابو عباده
المعترف باشد سیر و همین خلیفه عباسی را که از ۲۵۲ تا ۲۵۵ هجری خلافت میکرد و نیز ستوده است

(۴) در متن جنسیت و غلط و شاید مطابق ن، مع: « اینک ادیب » صحیح باشد

(۵) ن، مع: « ایدر زکعبه شعر » و ضبط متن بهتر میباشد و در مصراع دوم شاید بجای -

« هر سری » سر سری درست باشد .

(۶) در ن، مع نیز جنسیت و معنی مصراع اول را نه انستم و شاید « از رزق و روز

..... » درست باشد .

تا زلفِ عنبری نود و چشمِ زرگسی
گردونت بیش کار میان بسته بیش تو
چشمِ زرگسی زَنُّ بازلفِ عنبری^(۱)
دولتِ بندگان و زمانه بجا کر می

وَلَهُ أَيْضًا

اگر بصورتِ روی تو آفتابِ ستی
ز کبر و عجبِ زمانی تا بدی بر خلق
همه بنایست^(۲) از روی و خرابِ ستی
و آفتابِ جن و داری ز صورت^(۳) تو
چشمِ عشرتِ من چون لبِ تو خوش بوی
و مانِ نکِ تو کوئی ز لعلِ لبِ تو
ز خونِ نیده ناستی زخمِ جو بر تیزد
کم از ثوابِ من استی نغمِ هشت^(۴) بست
بریده کی شدی از چشمِ من یارتِ خوب^(۵)

- (۱) مطابق ن، ع « چشمِ زرگسی ز می و . . . » درست
(۲) ضبط ن، ع چنیست « گردون چو پیکر میان بسته بیش تو » ولی ضبط نسخه تن بهتر
نیاید . (۳) ن، ع و ن، ن « بنای تیر و شب »
(۴) ن، ع و ن، ن « زخوبی تو »
(۵) ن، ن و ن، ع « همه نصیب منستی »
(ح) ن، ع « بیادت » و ضبط نسخه تن ترجیح دارد . ابن فارض گوید :
رَوَّاسُ الْجُحْمِ اللَّيْلُ هَلْ زَارَ الْكَرْمِيَّ جَفَّيْ وَ كَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَغْرِفْ

گراز بزدین تو جان نبرد می ز برم
 بمن که گفنی از جفاست یاز عتاب
 بهشت خواندمی این نو بهار خرم را
 رسید بلبل و گشت از جهان غریب (۳)
 زمانه را از زمین تازه گشت عهد بهار
 جمن کتاب ظرافت شدت و بندگی
 اگر چه در دل او عشق نیست نداری
 سحاب بهر نفسی در فشان کند گوئی
 رئیس شرق کی حلم و لطافت و کرمش
 بزیدن از تو خطاستی صوابستی
 عتاب نه ز جفا کاشکی عتابستی
 اگر بهار بهشت از کل و کلابستی
 بنابر گونه در پیچ و چین و تابستی
 خوشستی اگر همه در عهد این شبابستی
 همه طراوت عالم در آن کتابستی
 رخسار بجز دل عاشقان خضابستی
 کف کریم خداوند در سحابستی
 اگر عیان شود می خاک و باد و آبستی

(۱) مطابق ن، ع «عتاب به» و «بست

(۲) ن، «اگر بنامی» (۳) بعد ازین مصراع پنج مصراع از قلم کاتب نسخه متن
 افتاده و مطابق ن، ع چنینست (چه باشد اینکه فراق تو چون غرابستی - اگر زلف
 تو بوسیدی صبا و صحر - نسیم اوند همانا زنگ ناستی - اگر نبشته زلف تو افتاد
 گندی) .

(۴) ن، ع و ن، «در او بند» (۵) ن، ع «خوشست اگر همه»
 و نسخه متن درست و حذف یا آت شرط و جزا از شیوه این است و درست و مصراع اول
 چنین مضبوطست (زمانه را از نو می تازه کرد عهد بهار) (۶) بعد از این بیت در ن، ع
 چنین مکتوبست (رَبَّاب و ارباب اند میدان گوئی - همیشه دگویی میدان ربابستی - زابر بر سر کوه
 خیمه است و زاباران - گمان بری که بران خیمه دامنابستی - سبوی عارض گل ماند دیده زنگس - چنگ
 گوئی این دمه دامن ربابستی) .

امیر سید عالم علی کی حشمت او
 گذشت همتش از هفت جرخ پذیری
 برادرست خطایش ز باو شاه جهان
 همه جهان نشند می سیر منت او
 اگر نه حرمت آن دست و آن عنایتی
 جو طرز را اثرِ ظلم بر فروستی
 ز بهی سبهر سخاوت کی کرسخاوت تو
 کرا از شراب عطا هیچ خلق مست نمی
 ز بس که وقت سخا زرد بهی بدان ماند
 زمین از ترستی ز خشکالی نیاز

اگر عیان نشد می عدل در حجابستی
 کی مگر بپیش زو عاها دستجوابستی
 خطاستی اگر او را نه این خطابستی
 اگر نه منت او مالک الزامستی
 و اگر نه همت آن پای در رکابستی
 جو کیمیا نظر عدل تنگ یابستی
 نباشد می همه آب طمع سرابستی
 طمع ز دوست تو سرست این شرابستی
 کی ز رجشیم تو ز نیستی ترا بستی
 اگر نه بذل عطاء تو فنج بابستی

(۱) ن، مع، ن، ن « که همتش » .

(۲) ن، مع « ز باو شاه و زمین »

(۳) ن، مع « آن پای و آن رکابستی » (۴) دن، مع چنین مکتوبست

دچار غرور اثر ظلم بر فروستی (بر فروستی) و ضبط هر دو نسخه غلط نماید و دن، ن «

چو عزیز او اثر ظلم بر فروستی « ضبط شده و درست و بیت جزای شرط » .

(۵) « تنگیابستی » بنویسید « تنگیاب » درین مورد معنی نایابست چون در شعر حکیم خاقانی

« خاقانی و فاضل ز اهل عصر از آنک - در تنگیای و هر دو فاضل تنگیاب شد »

(۶) ن، مع « زرد و » و این بیت بعد از « برادرست خطایش » مکتوبست

ز بیم چشم تو کین در اضطرابستی
اگر نه عادت این و هر انقلابستی^(۲)
مرا خزینه و مال مرا نصابستی
جو همت تو ز نور تو خشم و تابستی^(۳)
اگر جو مرکب تو با ذرا شتابستی
کس از قرار و سکون کوینا مذاستی
زمین صحیفه گردون و اوشیاستی
کی کوئی از مژده عاشقان پرابستی
بقا تو جو عطا تو بی حسابستی

ثباتِ علم تو کز نیستی درین عالم
ترا سپهر و جهان بخاند می زینت و قد^(۱)
کز عطیات خیزه نهاد می اکنون
بسوختی فلکِ ابلون گر آتش را
برون شدمی ز قرار زمین مرکز خاک
جو مرکبی که جان عاشق است بر حرکت^(۴)
زمین جهان سپرد زیر پئی کی پنداری
همیشه تا که بگرد سحاب^(۵) بر کلزار
بقا تو جو عطا تو با ذور نبودی

وَلَكِنْ أَيْضًا

نیسان نسیم باغِ معبّر کند همی کر خاک سوده بینه جنبه کند همی

(۱) مطابق ن، ع «برقت و قدر» درست .

(۲) مطابق ن، ن و ن، ع «این هردو» درست (۳) مطابق «ن، ع»

«ز بیمت تو خشم تو نور و تابستی» درست (۴) مطابق «ن، ع» «چو مرکبی» درست . (۵) ن، ع «چنان نماید» درست نیست. ظاهراً ضبط «ن»

همیشه تا چو بگرد چنان نماید ابر - که گویا مژده عاشق مصابتی، ترجیع دارد و از تکلف

بی نیاز نماید «مصاب» بضم میم، درینور، یعنی مصیبت زده است .

(۶) «ن، ن» «عظای تو چو تقایم تو»

پُرغُبرین صبا معطر کند^(۱) همی
 سوسن حکایت از بر دلبر کند همی
 نه بگر و باغ و نه سر بر کند هُسی
 می خواره گشت و جام می از زر کند همی
 از ارغوان طویله کوهر کند همی
 بر باد خاک صنعت آزر کند همی
 پرتدرو و طوق کبوتر کند همی
 اشک سحاب صنعت کوثر کند همی
 از لاله بیا له و ساغر کند همی
 بی مشک و عود نافه و مجمر کند همی
 از در و زر قلاده و زیور کند همی
 چون شاخس از مشکوفه بر اختر کند همی
 نقاش طبع دیبه ششتر کند همی
 نوزد عرض شکر قیصر کند همی

با صبا وزید و هوا و باغ را
 لاله نشانی از لب جهان بُد همی
 کوئی بنفشه از خطِ خوبان جخل شدست
 کوئی کی تازه زر کس محسوس و درین
 گوهر ز سنک خیزد و این ابر جرج فام
 بردشت ابر صورت مانی کند^(۲) همی
 ابری کی تک فاخته دار و خاک سناب
 شاخ و دخت سایه طوبی و بد همی
 دست طبایع از قبل بزم عاشقان
 با دسحر ز ساحت راغ و هوا و باغ
 زرگر شدست باغ کی حوران و فضا
 کرد زمین ز سبزه تر آسمان شدست
 بی کار که دیبه و ششتر آت و خاک
 بی عرضگاه لشکر قیصر ز سرخ و سبز

(۱) ن باغ «معبر» .

(۲) ن باغ «نشانه» و نسخه متن درست و گویا نشانه معنی آماج و هدف تیر بهیتر

گفته میشود، «کرامی تیر ملامت را نشانه» .

(۳) «میخواره» باید نوشت . (۴) ن باغ . «کشد همی» .

(۵) «بی کارگاه دیبه ششتر» درست .

کونی عیلت عینہ غارت خیر کند ہی
 کونی ثنا، آل بیا سبر کند ہی
 از برک کل سفینه و دفتر کند ہی
 از شاخ سرو پایہ منبر کند ہی
 بر شب قضیہ ماء من از بر کند ہی
 در علم با علیش برابر کند ہی^(۳)
 غرب انج شرق کرد فروتر کند ہی
 آفاق را جوانہ معطر کند ہی
 جودش نہ کیمیا و توانگر کند ہی
 از ذات او جهان سہو یگر کند ہی^(۵)
 بذلش علاج کیسہ لاغر کند ہی
 لفظش بصدق بیشہ جعفر کند ہی
 بر سایلان سخاوت حیدر کند ہی

از ابر زرد بانگ بر آہختہ تیغ برق
 صلص زبان کشاؤ و جوشعی بوشنا
 شاعر شد سب بل و اشعار خویش را
 قمری خطیب گشت کی از بہر او ہا^(۲)
 خوش خوانست غنایب کی در محج بوی
 صدرا جل رئیس خراسان علی کی عقل
 کر شرق ازو کی سید شرفست فخر کرد
 عطار گشت خلق لطیفش کی سالما
 رایش نہ مشتری سعادت و بہ ہی^(۴)
 ایندو جان و کرد و کنون جهان فضل
 فضلش شفاء علت مفلس و بہ ہی
 وز نسبتش بجعفر صادق دست گشت^(۶)
 چون کوہرش بحیدر کرار باز شد^(۷)

(۱) ن، ع، «دابر و بانگ عد بر آہخت تیغ برق»، و گویا «دابر و بانگ عد بر آہختہ تیغ برق»
 در معرض حال صحیح باشد. (۲) ن، ع، «کہ از ابر سیابان - و ز شاخ ...» (۳)
 گویا مدوح نیز بانگوئے مبالغہ راضی نبوده است. (۴) ن، ع، «رایش»
 (۵) سہ دیگر یعنی «سومین» تخفیف و او، حکیم النورمی فرماید «سہ و یگر آگہ دل و دستان
 نیازاری - کہ دوست آیینہ باشد چارم و نگری» (۶) وز، غلط و «ور» صحیح و در ن، ع
 «گر» مکتوبست «گر» مخفف اگر درین مورد مفید تحقیق (۷) ن، ع، «باز شد» و نسخہ متن دست

از منظرش بخبر نیکو خجسته شود
 سنجرخه ایگان سلاطین کی آسان^(۱)
 مهر بر آذمی جواز و دیند لاجرم
 تیغش جو بر موافقت کلک آورد
 کرچه هوا تازی و آفاق تیر را
 از نور راجع سید شرق برود^(۲)
 ای آفتاب علم معانی کی آفتاب
 اسبت بنک ز باد فزون اندست باز
 ایام را بپویه و اجرام را بسیر
 رختاره را بقطره خون ترکند حدوت
 کاهی نشان جنبش نکند همتی
 کلکت کی اصفراند واسو بخش و فرق^(۳)
 درج ترا بقیمت و لفظ ترا بقدر

الگو حدیث منظر و مخبر کند همتی
 نصرت نثار خجسته سنجرخه کنی
 او را خطاب خویش بر آذ کند همتی
 آفاق را مطیع و سخر کند همتی
 تاثیر آفتاب منور کند همتی
 از مشرق آفتاب چو سر بر کند همتی
 بر سر ز گرد آسب تو افسر کند همتی
 خاک از بلاد آسب تو بر سر کند همتی
 چون دشمن تو حاضر مضطر کند همتی
 کو خاک را بقطره خوی ترکند همتی
 کاهی خبر ز کردش صصر کند همتی
 رختاره فضل چون گل احمر کند همتی
 چون درج در و برج دو بیکر کند همتی

بقیه از صفحه ۱۲۲
 «آواز شدن» یعنی بر گشتن است (۱) منظر یعنی دیدار، و مخبر، یعنی در بیان و دانستن و آواز
 و اظهار مقصود آنکه کسی که خوبی دیدار و صورت ظاهری او را پس از آنگاه بطن جمال معنی نیاند و قوی دیدار
 خوب و در این سیرت قرین بمبینه از عقیده خود شریکین می شود و باز میگوید و در «منظرش» را
 بکسر بخوانید. (۲) که آسان - نصرت نثار خجسته سنجرخه کنی، جمله معترضه است و معنی آنست
 و اخبار، هر دو، از آن ستفاد (۳) در ن مع، بجای «برود» بر آورند، مکتوب و منته
 متن صمیمت. (۴) مطابق ن مع «آفتاب علم و معالی» درست.
 (۵) در معنی «بخش و فرق» جای تا نیست و شاید مقصود این باشد که بگوید زرد و درش از اثر
 مرکب سیاه گونا است.

انجاکي رزم سازو شکر کند همی (۱۲۴)
 کلاک ترا طلیعه شکر کند همی
 کرجه سرش بنجر زبان بریده شد
 بر دشمنان صناعت خنجر کند همی
 آن عاقل کی حدی تو خیزی بخلق
 از برستم کی صبح ستار کند همی
 شاهانسه زمانه و سلطان شرق و غرب (۱)
 کز یک غلام صد جو سکندر کند همی
 نام ترا بجرمت و ذات ترا بقدر
 بر خلق شرق و غرب مقرر کند همی
 تشریف تو بحال تو لایق و همی
 احوال تو بجا و تو در خور کند همی
 ذکر ترا رعایت اکرام و احترام (۳)
 وین جامه و عمامه ترا از صنوف و هر
 وین دوستگانی از اثر لطف و شاه
 وین باوه کیمت مصفا جو را می تو (۴)
 اقبال بین خدمت صد تو صف زینت
 تا فضل نو بهار عروسان باغ را
 حرم بزمی کی لبند اخضر عدوت (۵)
 باروشی لعل و جامه اخضر کند همی
 با اشک لعل و جبره اصفر کند همی

وَلَكِنْ أَيْضًا

خوشا وقتی کی وقتِ نو بهارست مساحد روز و میمون روزگارست

(۱) ظاهر آجایی این بیت بعد از «شاهانسه زمانه» باشد (۲) ن.ع «بهر دور»
 (۳) گمان یکیم بجای «رعایت» «زحایت» صحیح باشد (۴) «که مست» نوشته نشو
 (۵) مطابق ن.ع «که حیدر صفر» و ظاهر «زین کمرمت که خضر صفر کند همی» درست
 صفر یعنی صف شکن (۶) مطابق ن.ع ان.ن خوشا وقتا، درست همین است و بگوید «خوشا
 شبها که رسد در صال تو لب من»

زمین چون لعبت شمشاد زلفت
 کجا و هشت بر ایند کشتا نشت
 میان باغ پر شک و عبیرست
 هوا چون چشم عاشق دُرُ فشانست
 بساطی بافت فرودین زمین را
 قرار اکنون بصحن بوستان دار
 کنار باغ پُر درست و گوهر
 بگریز ابر نوزومی هسی زار
 زمانی غنایب ازومی جذایت
 اگر بلبل شدت از عشق کل مست
 گیاه^(۵) نمی کیما کشتت زنگس
 درین فصلی که مرده زنده کرد
 مگر گل را عروسی کرد نوز

جهان چون کوزنک غنبر خدارست
 کجا جثمت برافند لاله زارست
 کران راغ چون نقش و نگارست
 صبا چون زلف دلبر مشکبارست
 کیش ازینا و بشت^(۳) بود و تارست
 کی صحن بوستان دارالقرارست
 کنار او مگر دریا کف زارست
 کی شاخ زرد گل بیمار و زارست
 مگر نزدیک او تیمار دارست
 چرا این چشم زنگس پر خارست
 کی طبعش یای ز زهیا رست
 چرا شاخ بنفشه سوگوارست
 کی ابرش هر زمان گوهر نگارست

(۱) مطابق ن، ع « کجا پایت برآید » مناسب و « کجا » بمعنی « هر کجا » است ن، ن
 مطابق متن - حافظ : « هر کجا آن شاخ زنگس شکفت - گل خاش ویده نرگس آن کند »

(۲) ن، ن « داو » و متن مناسب است (۳) بُشت : مرجان .

(۴) ن، ع « چرا چشمان زنگس » ن، ن مطابق متن .

(۵) ن، ع « گیاه » ن، ن « گیاهی »

(۶) ن، ن « که ز ابرش هر زمان گوهر نگارست »

بهارست این ندانم یا بهشت
 نسیم سترن بفرود ^{جام} نسیم
 درخت ارغوان گرفت آتش
 همانا یاسمین مست شبانه است
 چرا لاله همی نشیند از پامی
 نشاط باذه باید کرد بر کل
 بیارای ساقی آن آب جو آتش
 چو زلف یار نوشین ^(۱) و لغزیت
 صفات او و انعام خداوند
 جمال العتره محمدالدین کی دین را
 ابوالقاسم علی تاج المعالی
 خداوندی کی اندر علم و در حلم
 نسیم مهر او سازنده نورست
 ز محنت دشمنان کوشال است
 دلیل عفو خویش سعد و نخل است
 بهر معنی کی بندیشی تمام است
 تن انصاف را در عالم عدل

بهشت این ندانم یا بهارست
 مگر در می نسیم زلف یارست
 چرا شاخت همیشه پر شرارست
 کی چون مستان توان بقیرارست
 مگر مرآده را در انتظارست
 کی بازاری نشاط باذه خوارست
 کی جان را جان و غم را عکسارست
 جو وصل دوست طعمش خوشگوارست
 برون از حد و افزون از شمارست
 ز قصید دشمنان دین حصارست
 کی جبرج فضل و خورشید تابارست
 ز حیدر و ز بایبر مایه کارست
 سموم کین او سوزنده نارست
 چو نعمت ^(۲) دوستان را حق کز ارست
 نشان رفیق و یارش تخت دارست
 بهر میدان کی بیش آید سوارست
 حواس پنج وارکان چهارست

(۱) ن، ان، بریل درست (۲) ن، ح «چرا انعام» (۳) مطابق ن، ع،
 «نعمت» مناسبترست. «حقکار» نوشته شود (۴) مخفف «بندیشی»

هرانج از خاک سازد طبع خورشید^(۱)
 وزانج اندر صدف خیزد ز باران^(۲)
 وزان کوهر کی کانش ناف^(۳) هست
 جماد و ناطق آر دشت سُرانید
 خطاب فضل و الفاظ بزرگی
 اساس جاه و بنیاد جلالش
 شب^(۴) رویی سکا شہاء اعدا
 ز فضلش نقص بد خوانان بنفرو
 ندارد زرد رنگ از معدن شکر
 اگر دیش تو اتم بس عجب نیست
 و کر کردوش کویم جاء آن هست
 خداوند تویی کز قول و فعلت
 نہ از دولت بجز ذکر و خیر هست
 ترا می سید آل پیمبر
 ز جدت نامیدان را امین است
 الا تا در جهان باز دست و خاک است

بجشم جو واد چون خاک خوار است
 بنظم و شکرش اندر صد هزار است
 نسیم خلق او را نیک و عاریت
 هنوز آن بر سبیل اختصار است
 جز او بزرگ باشد مستعار است
 چو ترکیب فلکها استوار است
 کلام اللیل بچوہ النہار است
 کی فضل گل دلیل نقص خار است
 کی شکرش فریب از زر نزار است
 کی ہر لفظیش در شاہوار است
 کی کرد عالم فضلش مدار است
 بزرگان جهان را اعتبار است
 نہ از نعمت بجز شکرت شکار است
 بحد و وجود بر خلق افتخار است
 ز جود بی یار از یار است^(۵)
 کلی نہان و دیگر آشکار است

(۱) زر (۲) لؤلؤ (۳) شگت (۴) نوع «شب روی» و معنی نمونم
 گفت کہ مقصود از «شب روی» کار پنهان یا کاری را شبانہ کردن است . (۵) یعنی بی یار
 تو اگر نیست .

حصود جابه تو تاباؤ سردست (۱) صدو دولت تو خاک راست

قوله ایضاً

مرا بگوئی دران ناروانه بدو نیم
 بیغ عشق و لم راهی و نیمه کند
 ملک جم برستم کز کف تو گیرم جام
 خوشا شباهی رسد درصال تو بلم
 و لم گرفت حرارت ز آتش مزود
 خیال روی تو بهتر ز صد هزار بهار
 ز عکس چهره من طیره ماند ز روی دی (۲)
 بن بایم فرست ای بایم تونه کز ف
 چگونه تعبیه کردی دورسته دریم
 دورسته در تو زان ناروانه بدو نیم
 کی شکل زلف نانت بحیم ماندو نیم
 کی سجدت میم و کی نصبت حیم
 رخت ربود طراوت ز باغ ابراهیم
 بخور زلف تو خوشتر ز صد هزار نسیم
 ز نور حاض تو خیره شد بهنید می میم
 مرا سلام تو بس ای سلام تونه سلیم (۳)

(۱) مطابق ن، ع «بابا بسرو» صحیح و «بابا بسرو» یعنی آهست مسو، همان گوید :

(شد مرا بها ز بابا بسرو همچون خاک خشک - مغز از آب و دیده شعله آذر گرفت)

عبدالزین بهت در ن، ع چنین مکتوبست (دیج تو چنان گفتم من ایدون - سده جشن ملوک ندارد)
 و این قصیده در جواب قصیده استاد ابوالقاسم حسن غفریت بدین مطلع :

(سده جشن ملوک نداردست - از افریدون و از جم یادگارست)

(۲) ن، ع «مرا بگو که بیان» : (۳) یعنی «چونکه از کف تو»

(۴) مطابق ن، ع «ز روی زر» مناسبترست

(۵) ن، ع «سلیم» و بهر صورت جای ثانیست

پیام تو بر خم نازکی ^(۱) و تخت
 گنیم صلح تو تازه کند باب امید
 دلم ز عشق تو تا کی کشد درین دیمان
 سر سخا و سخن صد سادۀ مجد الدین
 هم اختیار امام و هم افتخار امام
 جمال و تاج معالی علی بن جعفر
 کم از مناقب و آتش بناء صد کشور
 بعلم او رسد فضل صد هزار امام
 هنر نتیجه افعال او قلیل و کثیر
 تن موافق او را سعادتست رفیق
 بدو عز ز شود هر کی شد ز دهر ذلیل
 زهی تبریت ^(۲) مقترف سپهر و نجوم
 عبارت تو نکو خواه را شفاء مسیح
 گذشتۀ ^(۳) قدر تو از طول و عرض نفک

سلام تو بدلم خرمی کند تسلیم
 کیسم جنک تو بریان کند برایشیم
 جو دشمنان خداوند ما عذاب الیم
 جو دین ستوده برانست و طبع خوی
 یکی بقدر عظیم و یکی بفضل عظیم
 جنو کریم بدیع است در جهان لیم
 کم از مکاریم طبعش حساب صد تقویم
 بفهم او نرسد و هم صد هزار حکیم
 شرف نمونۀ آثار او حدیث و قدیم
 دل مخالف او را ندامت ندیم
 و زو صیح ^(۴) شود هر کس شد ز جهنم سقیم
 زهی نسبت تو محترم ^(۵) معتد و یم
 اشارت تو بذاندیش را عصا و یم
 رسیده صیت ^(۶) تو بر بر و بحر نفیت

- (۱) مطابق ن، مع «نازکی» دست (۲) ن، مع «دین پیمان» ولی نسخۀ متن مناسبتر
 میناید . (۳) ن، مع «ازو» . (۴) مطابق ن، مع «زهی برقت تو» دست
 (۵) ن، مع «عدی و یم» و «معتد» که نام یکی از اجداد حضرت راسلت، مناسبتر میناید.
 (۶) ن، مع «گذشت قدر تو» .
 (۷) ن، مع «رسید صیت تو» .

کرا از مساعدت اخته است عمرو باب
 ازان براجت روح تو نعمت است بهی
 بهی ستاره کند بهمت ترا خدمت
 ز خشم و عفو تو قوت بزند آتش آب
 توئی کی محیر تو سازنده ترز مرکب حد
 کزیده ای بهمه نوعها جو عقل شریف
 پرستش تو نشانی دهد ز جا به عرض
 بپست رسم قوت بهی کنی ظاهر
 نه از خصال تو غایب شود رسوم حمید
 بحسب لفظ تو امی لفظ تو بدیع غریب
 نه معنی زایده معطی بود نه حاتم طی
 توئی کی هست نبی و وصیت جد و پدر
 ز بهر زلت و جرم آن کی محبت شفیع
 نشان طاعت است جنت و طوبی
 ز مرکب تو کی در بر و بحر برد سبق
 بسم خا و غذا بست بر حدید و حجر

ورا از موافقت و وقت ناز و نعم
 وزین صحبت جسم تو منتیست جسم
 همی خداند جنب جانب ترا تعظیم
 بهر و کین تو نسبت کنند خلد و نعیم
 توئی کین تو سوزنده ترز خشم حلیم
 ستوده ای بهمه لفظها جو حفظ کریم
 ستایش تو دلالت کند بال عظیم
 بطبع شرط مروت بهی کنی تقدیم
 نه بار سوم تو صحبت کند خصال ذیم
 بجای طبع تو امی طبع تو جواد و کریم
 نه قیس (۵) عده کامل بود نه قیس حطیم
 بنابر شرع بدین و بدان توئی و تویم
 ز بهر جنب و نار این کی کزیده قسیم
 دلیل خدمت نیست کوثر و تنیم
 درین زمزم برودان جو ما بهی شیم
 بتک عقوبت و ظلمت رجواب و ظلمیم

(۱) مطابق ن و ع «صحبت جسم تو» درست. (۲) مطابق ن و ع «جای نعیم» «جیم» در
 (۳) یعنی مصاحب همراه شود. (۴) مطابق ن و ع «جنب» درست. (۵) قس مساعد
 درست (۶) ظاهراً «زمانی» درست (۷) ظلمیم: شتر مرغ نر.

بنمیری کی کران تر بود ز روی غریم^(۱)
 ہوا طایف ازان بر روز همیشه اویم
 ہمیشہ تا بچند^(۲) با ستارہ دیور جیم
 جمال حرمت تو بازمانہ باؤ مقیم
 کستہ جان بداندیش تو جو نسل عقیم

بوقت سیر سبکتر رسد ز وہم سوار
 اویم از آلت زین و لگام زینت است
 ہمیشہ تا نبود بی زمانہ گردش روز
 علو قدر ترا با ستارہ باؤ مقام
 جختہ روز نکو خواہ جو ظل ہمای

وَلَهُ اَيْضًا

ز خط بنفشہ دمیدہ بگرد باغ ارم
 بہیج حال باغ ارم نباشد کم
 ز روی چشم خط باہمند ہر سہم
 کی باغ تازہ نماید جو ویر یابد نم
 کہ دید خستہ کی اور ابو ذر^(۳) مرہم
 کی زو ز عالیہ بر طرف آفتاب قم
 تو از شکار من امین جو آہوان حرم

رخت باغ ارم ماند امی بدیج صنم
 رخی کہ مست گزروش کند لالہ و کل
 باغ اگر سمن و زرخس و بنفشہ بود
 رخت زویدہ من ویر ویر دور مدار^(۴)
 و لم کہ خستہ عشق است مرہش رنج
 ز زلف و سہ رخسارہ را رقم زوہ یی
 و لم شکار تو گشت امی نگار آہو چشم

(۱) غریم : در اینجا بمعنی دامنخواہ « بستانکار » و دامن است .

(۲) دن مع « تا بچند » مکتوب و نسخہ متن صحیح و « چنیدن » بمعنی تیزہ کردن و تاب داشتن است . معرودہ : « بی بیم و حوادث جبتہ - بی باک با سپہر چنیدہ » .

(۳) ن مع « امی نگار » و متن مناسبست .

(۴) « ن ن » : « زوہ بود » .

زلفِ روشنی بپوشی جو پیشِ من گدزی
 ز تاب آتش اگر نرم کرد و آتشِ سخت
 ز بس کی زلفِ تو برهنم زند کرده برهنم
 اگر چه زاده حوری نه زاده حوا
 مرا عشق علم کرده یب و من مانده
 بچهره باغ خلیلی بغمزه چوب کلیم
 ازان چهار جفا و ستم ندید کسی
 اگر چه رنجام از عشق تو تنگی دل
 فراخی از پس تنگی بود و زین معنیت
 اگر چه بر دل تنگم الم رسید ز عشق
 امیرِ سادّه رضی الملک مجدالدین
 امیرِ سید عالم علی بن جعفر
 زامح نعت او طیره کنبه علی
 لقاء او غرضِ نعمتِ زمان و دین

مگر جلالِ ترانیتِ چشمِ من محرم
 دل تو زین نفسِ کرم نرم کرد و هم
 جو زلفِ تست همه کارِ من خم اندر خم
 وصالِ تست جو افنون^(۳) زاده مریم
 ز بیم بھر تو لرزان جو روز باو علم
 بلبل دعا میسجی زلفِ خاتمِ خم^(۴)
 ازان چهار تو تا کی مرا جفا و ستم
 ز تنگی و همت هم برنجه باشد دم
 کی چشمِ ننگ تو بر من فراخ و از خم
 بدج سینه شرم امان رسد ز الم
 کی آفتابِ جلاست و آسمانِ بهم
 کی محبتی خلیفه ست و مقتدا امم
 ز نورِ نسبت او تیره نیر اعظم
 بقا و اسبابِ حرمتِ عبید و خدم

(۱) ن دح «چرا برهنم» ن ان مطابق تن . (۲) ن دح «برهنم زند کرده» برخ زند
 گره برهنم (۳) از افنون «معجزه» اراده کرده این استعمال نادرست . (۴) مطابق ن ان
 و ن دح «خاتم خم» درست (۵) یعنی «هم رنجه باشد» .
 (۶) ن ان «کرم» .

(۷) ن دح «که محبتی خلیفه ست و مقتدا می امم» (۸) ن دح «عوض» و همان بندِ عوض است

بدوست قاعده علم و فضل مستحکم
 شهیت منت او کش مکارست حشم
 همی رسند خبر حشمتش بلبش اصم
 ستاره مشعله دارست و آسمان طام
 جنات هست بجدش تفاخر آدم
 در دست قدر رسولی که معجزش خاتم
 پیامبرست بدینده میان عجم
 کند سلاست لفظش فصیح را انکم
 خور و نعمت او کر خور و زمانه قسم
 کلام اوست کلید در علوم و حکم
 ستاره کی ز عدش می نماید درم
 زمج او فصحاء همه عرب ^{مفهم} (۵)

از دست فایده جود و مجدستونا
 رهیت خدمت او کش منافع استویل
 رسند نور جلالش بدیده اعنی
 زهر مجلس انش کی باذه نوشیدست
 همیشه هست بحدش کاکثر ارزاق
 اگر چه نسبت باکش ز خاتم الرسل است
 شکوه او که بعرق از پیامبر است
 کند سیاست خصم صحیح را معلول
 شود زحمت او کر شود ستاره مجل
 سلام اوست دلیل بر سلامت امن
 زمانه نیست کی فضلش تنی نماید رخ
 ز قدر او امر همه عجم حاجز

- (۱) ن ۱ ع «حاجش» آیا بن بیت ابوالطیب مبنی نظر داشته است که میگوید :
 اَنَا الَّذِي نَظَرَ الْأَعْيُنَ إِلَى أَدْنَى - وَأَسَمَعْتُ كَلِمَاتٍ مِنْ بَرِّ صَمَمٍ (۲) ن ۱ ع «
 که باوه میوشد» یعنی «باوه نبوشد» (۳) ن ۱ ع «محمد»
 (۴) ن ۱ ع «زمانه که فضلش» (۵) مفهم آنکه بنیروی استدلال و منطق مناظر خاوس گشته
 «یاراه شعر و سخن بروی بسته شده» باشد و در «ن ۱ ع» بجای این کلمه «مفهم» ضبط شده است
 یعنی دارای عجب و دانشیوا» و این ضبط را نیز وجهیت .

شأن خدمت او حاجب^(۱) امید وائل
 شدست ناله فضل و شرف بدو مکتوب^(۲)
 ز بهر خسر و عالم^(۳) کی جاودانه زیاده
 جماعتی کی از ایشان برنج بودی خلق
 جو کرک ساخته از کاروان گله رَمه
 طریقتان همه چون کیس کا فران مظلم
 نه خرقه ز صلاحی فرود گرفته پشت
 نه هیچ بوده بر الفاظشان کلام نجات
 یکی مکابره گیرد بروز جامه خال
 ز رنجشان برانید خلق عالم را
 زهی زدیج تو عاجز شده بیان سخن
 میان بخل و سخا جو و کامل تو حجاب
 تنی نماند ز انعام تو اسیر اسف
 سوال سائل علم و سوال سائل مال
 بنام تو نتوان بود و بود نتواند^(۴)

حدیث حرمت او چون چه و شوقم؟
 شدست جامه علم و هنر بدو معلم
 همی شمی کند از فتنه عرصه عالم
 ز بهر قصد ستم کرده خوشتن رستم^(۵)
 جو شیر داشته از سنکماء خا رجیم^(۶)
 حصارشان همه چون ین بوسان محکم
 نه لقمه ز حلای فرو شده بشکم
 نه هیچ بوده در اسلاشان ثبات قدم
 یکی معاینه دزد و بشب عمامه عجم
 بر پنجه آواز و فراوان و کجخانه خدم
 زهی زشکر تو قاصر شده زبان قلم
 میان عیب و هنر علم شامل تو حکم
 ولی نکشت در ایام تو ندیم ندیم
 ز فضل و بذل تو یابند همی جواب نعم
 نظیر تو بر رسوم و حدیل تو بشیم

(۱) ن، ع « حاجب » مضبوطن مرجعست (۲) مکتوم در ن، ع غلطت و « معلم » یعنی

دارای تراز نقش و نگار . (۳) ن، ع، عا دل (۴) ن، ن، ن، ع « خویش را »

(۵) ن، ع « از کاروان گله در ره » در نسخه دیگر که گمان دارم صحیح باشد . « از کاروان گله »

رَمه . (۶) آجیم ، جمع آجبه « است ، بفتح جیم ، یعنی بیشه ها و گله های شیر .

(۷) شاید « بران بود »

نه هست هیچ بنا را ثابت^(۱) ز مزم
منزلت جلوب یار کی بود لب^(۲) بم
مناقب و هنرست نیست بر خرد^(۳) مبهم
نه مبهم است بر خلق قوت ضیفم
بشک ماند لیکن درو ماند^(۴) ششم
نه اندکیست تفاوت میان نور و ظلم
وجود یافت حسابی کی داشتیم^(۵) عدم
خطا جراححت جان صواب^(۶) مرهم^(۷)
منم بجمع فتوح محمد^(۸) اعظم
کی نظم مدح تو شریفست بیش من^(۹) معظم

نه هست هیچ بنا را ثابت کعبه
بر تبت جو سرشاخ کی بود سرشاخ^(۲)
فضایل و کرمست نیست در جهان مشکل
نه مشکل است سوء خلق هیبت شمشیر
تو مشکلی و جگر سوخت حاسد تو
اگر چه هر دو بعالم درند ظلمت و نور
رصد کی راست نهادی میان^(۳) ال نجوم
همه صواب کنی آنچ می کنی و بود
جو عز نما، صوابت فتوح عمر تواند
بنظم مدح تو مشغول گشته ام همه سال^(۴)

(۱) ن، ع «عزوبت» و ضبط متن بهترست ن، ن، مطابق متن

(۲) ن، ن، ن، ن، ع «بن شاخ» (۳) ن، ع «لب بم» و بهر حال شعری بی لطفست

(۴) ن، ن، ن، ن، ع «نباشد» از ضبط متن بهترست . (۵) یعنی دازو و مرهم اندوه و

عبدانین میت در ن، ع (صوابکار بود هر که دوست دارد مدح - صوابکار همایش و رستی از غم)

(۶) و نحوه متن چنینست و شاید در اصل نسخه «اعظم» با تا و فقط، بوده است و آن یعنی شخص

غیر فصیح و نایشواست، و در ن، ع، «اعظم» ضبط شده است و مشهور مطابق ضبط تواریخ نیز همین مراد

محمد بن علی معروف با غم کوئی، صاحب کتاب «الفتوح» مؤلف سال دویست و چهار هجری میباشد

که آنرا احمد بن محمد هروی، در سال پانصد و نود و شش با پارسی بسیار فصیح ترجمه کرده و نام خود را در

تاریخ ادب جاویدان ساخته است . (۷) ن، ع «شب دروز» .

کیابی میج تو ماند سقیم کرون میج
رسید عقید عرب ز تو ویزد در کیشخص
فرو کشید کنون بر سر و غنم ر قتی
غنیت غنم را کی کشته تو شود
تو کشته زنده کنی زنده را چگونه کشتی
همیشه تا سبب خرمی بود با دود
حریف دست کریمت همه جال فتح
مباذ بزم تو خالی ز ناله و زاری

جلال میج تو او را شفا و بند ز سقم
لطافت عجم و همت عرب شنید ضم
کی جرم خاک کشود زان رقم بر ناله غنم
بهست خویش غنیت رسان جان غنم
کدام نوش کند در جهان صناعت سم
ببا دود و دل و طبع و خاطر خرم
ندیم لفظ لطیف همه وصال صم
یکی ز زاری زیر و یکی ز ناله بزم

وَلَمْ يَكُنْ أَيْضًا

بستد ز من آن پسته و هن دل بدو دام
چون پسته کشا دم و هن اندر صفت او
تا تنگد این ویزه دران رومی جو خورشید
کرد و کریم هیچ ندان عارض چون ماه
کوئی ز نخست ان کی همی حرف سخن است

از بسته و بادام که سازد به از و دام^(۵)
باشد که من بگذرد ان چشم چو بادام
چون جرم بنشیند مرا ساعتی آرام
ویزه و دم به چو سپهر از همه اندام
از قدوی و پشت من آور و الف لام

(۱) ن و «چو» (۲) یعنی شاخ (۳) مطابق ن و «طبع» «دست»
(۴) بعد ازین بیت «ن و» «روایت خرم و چمت زرش دین روشن - زخلق و چشم»
بدانیش تو روان شده یم» (۵) ن و «بازین»
(۶) ن و «دران»

کوئی لبِ او عیسیٰ مریم شود من سام
 زینست کی پیوسته بود در کفِ من جام
 جویم ز جمال رخ او تازه و بذر ام^(۳)
 هر چند کش از آتش و آبست در دم
 امی عشق چه چیزی کی خوشی در همه نکام^(۴)
 چون در هنر صدر اجل خاطر او نام
 عالم شرف الساده علی عمده اسلام
 صدر همه اولاد علی صاحب مصمم^(۵)
 ملت بوی افروخته چون صرخ باجرام
 بیش سخن بخت او هر سخن خام
 با دولت او حشمت چون خاک بود رام
 و انجا کی نکویند نهند پائی قصا گام
 جز وقتی نهند راه با نعام و با کرام

زنده نشوم تا ز لبش نشوم آواز
 و رها ده لعل از لب نوشیش نشا^(۱) نست
 بر لفظ تراغم صفتِ عارضش ایراک
 همواره و لم خانه عشق است در و اباد
 گویند کی هر جزیر هنگام بود خوش
 در لغت تو ناجیز شود فکر و تمیز
 محمد دین فخر شرف و تاج معالی^(۵)
 بر مان همه آل نبی صدر شریعت
 دولت بوی آراسته چون ملک ابی نصرت
 نزد نسبِ عالی او هر سببی است
 بی حشمت او دولت چون بازو بودند
 انجا کی نخواهد کند دست قدر کار
 بی او نرسد خلق با غراز و با جلال

(۱) ن، ع «نشانیست» (۲) ن، ع «زانت»

(۳) پذیرام، کبیر باو فارسی، آراسته و خوش و ظرم

(۴) حقا که از ابیات منتخب و لیکه زبان پارسیست . (۵) وزن نارسا و صحیح «محمدالدین»

و بجای این مصراع در ن، ع چنین مکتوبست (فخر شرف و تاج معالی عضد الدین) ، ن، ان مطابق متن

همچون پدر و جد تو بخشیده اقسام^(۱)
 جز بر تو بس از وی بسزا نماند ای بنام^(۲)
 روباہ کند سرزنش کین تو ضرغام
 تا لا جرم اند قلمت صاحب اقسام
 زان خواند خرد فهم ترا سید افهام
 ناقص نبود با شرف و منزلت تمام
 بدحت همه جواست ستایش همه شنام
 از نام تو مختصر بود از غیر تو اہنام^(۳)
 زیرا نبود مرتبت وحی در اہنام
 مأمور بنام تو شود انجم و احکام
 دین از شرف جد تو افراخته اعلام
 کلک تو نگو نام چرا آمد و تمام^(۴)

ای بار خدائی کی بخشید جان را
 بر جد تو کر نام نبوت نشد می ختم
 ضرغام کند پرورش محشر تو روباہ
 در ذقیر حکمت سخت صدر سخناست
 ستر خرد از نقطه فهم تو برون نیست
 دریا نبود با کرم وجود تو هرگز
 آنجا کی نباشد شرف نام تو حاصل
 کر عقد کند عقل حساب همه سادات^(۵)
 در جز تو نباشد شرف و قدر تو هرگز
 مقبور بجد تو بود انفس و آفاق
 از از شرف جد تو پروا خسته عالم
 گویند کی تمام نگو نام نباشد

(۱) صحیح مطابق ن، ع، چہنست^{ون} «همچون پدر و جد تو بخشیده اقسام»

(۲) پس ازین بیت در ن، ع «از باس تو و رفیق تو برخ آمد و راحت - و زنی تو و امر تو نقص آمد و ابرام
 برخاک زمین حلم ترا نایه تقییم - بر صرخ برین رای ترا پایہ اقدام»

(۳) ن، ع «گر عقد کند عقد» ن، ن مطابق متن (۴) بعد ازین بیت در ن، ع «با تو بزرگی بود
 جز تو برابر - داند بزرگان کہ نہ چون صبح بود شام - در طالع سعد تو بود و قوت اہلک - آری و زار و ج
 بود قوت اہجام»

(۵) تمام، گویا بدین معنی کہ راز دانش و ستر فصاحت را فاش میکند .

بی‌آلت رفتار رساننده اخبار
 کر روشن از و شن فلک دولت و نش
 امی یافته فرجام سخا از دولت آغاز
 چون حاتم ایامی و این نادره لیسیت
 کردار نکو دلم بود بر همه احسرا
 تا از دهن خلق ثنا زاید و یحیت
 با ذاروش جرح ترا بنده مطواع
 هر عیش که خوشتر سبحان خط تو آن عیش
 هموار ندیم دل تو شاد می بی غم

و کلاً ایضاً

جز بابل نوشین تو نوشم نشو دل
 هر که کی تامل کنم از روی و لب تو
 کر چشم و لبم بی لب و روی تو بنده
 جز با رخ زکین تو زکیم خد بند کل
 در چشم من و جام من آیند کل و دل
 هرگز ز کل و دل نکم نیز تامل

جز بابل نوشین تو نوشم نشو دل
 هر که کی تامل کنم از روی و لب تو
 کر چشم و لبم بی لب و روی تو بنده

(۱) نوع «بی قوت» . (۲) نوع «تو» . (۳) نوع، در دو مصراع،

بجای دام، «نام» نگاشته و لما نیکم اصل آن نسخه (دام) بوده است که آن نیز درین مورد یعنی
 وام است . (۴) مطابق ن، ن و ن نوع «باداروش چرخ» درست .

(۵) در ن، ع، همواره و این هر دو یک معنیست یعنی پوشیده همیشه - حکیم ناصر خسرو میگوید «مرئیان
 جان ماراگر توانی - بدین گفتار نامهور هموار» و نیز «کیو کبش از راه ستوری سراگر چنپ -
 کاین خلق بر قند بران روه همه هموار» . (۶) یعنی جایی که غم را پایان رساند و سپری گرداند .

(۷) مطابق ن، ع «بکل» صحیحست .

جانا جو لب لاله ندارند بگرگان
 از سبب مرابی رخ خوب تو نیست^(۱)
 ببارم و جویم ز رخ را و شفی
 جز بجز تو نگذرم از فرط تشوق
 تا عارض تو طوق بر آورد جو قمری
 بلبل کند بر رخ گل نوحه و زاری
 که صصل و طائوس نهم نام تو شاید^(۲)
 در کوه وفا کر نکنی عزم توقف
 در دیده مرا هست بروی تو تنزه
 بر مشک رسد زلف ترا ناز و کبر
 زان زلف برانگخته از سلسله عنبر
 طعم همه بر مشک شود کاه تفکر
 نه جنس تو بیند بخوبی و لطیفی
 صدر همه سادات جهان تیشرق
 هم گنیت و هم خلق نبی صاحب معراج^(۳)
 بعضیت ز بغا مبر و خروست زجید

ما جو رخ سبب نیازند ز آمل
 بالاله مرابی لب لعل تو تعقل
 ما مارم و نخواهم ز لبست و جیاول
 جز در رخ تو نگریم از بھر تفأل^(۴)
 عشق تو بمن شوق در آورد جو بلبل
 زان گونه کی من بی رخ تو ناله دل
 بازیب جو طائوس و بی مهر جو صصل
 صبر از دل من دور کند عزم ترقل
 در باذه مرا باذ بپوس تو تنقل
 بر ماه روز روی ترا کبر و طاؤل
 زان روی در او بخته از سنبله سنبل
 مغزم همه پرمه شود وقت تخیل
 نه مثل خداوند بتوفیق و تفضل
 کار زاق جهان اکف او کرد کفل
 هم نسبت و هم نام و صی صاحب دل
 آن جزو کی دارد شرف و منزلت کل

(۱) ناع «تبرا» ضبط متن مناسبتست . (۲) یعنی نداشت و گرسنه .

(۳) ناع «برخ» .

(۴) ناع «زیب» . (۵) یعنی ابوالقاسم علی .

بر عقل نهند فکر صافیش تافز
 اصحاب جز ذرا بر او دست توقف
 امی بنده خاک قدمت انفس و افاق
 امی ذل طمع را بتو امید تصبیح
 با فخر و شرف ذات ترا فخر مناسب
 در باب کس از فضل تو نابوده نهادن
 اجرام فلک را بهو او تو تقرب
 هم چشم طمع را ببقا تو یکمحل
 نسبت بحضالت تو کنه شک و فحل
 وز ذوق حرم تو دو خط جدوی و سل^(۵)
 احوال جهان را بحال تو تجمل
 کر بزل بیدل تو زنده بجز تمثیل^(۶)

بر عقل نهند فکر صافیش تافز
 اصحاب جز ذرا بر او دست توقف
 امی بنده خاک قدمت انفس و افاق
 امی ذل طمع را بتو امید تصبیح
 با فخر و شرف ذات ترا فخر مناسب
 در باب کس از فضل تو نابوده نهادن
 اجرام فلک را بهو او تو تقرب
 هم چشم طمع را ببقا تو طراوت
 رفعت ز جلال تو بر ذنجم و افلاک
 از دست سخا تو دور کن و جلّه و حجون
 او صاف شهبان را بحضالت تو خلص
 که جوید بچو تو کنند ابر تو لا

(۱) یعنی آرزو شدن بدرگامی فرو می آیند .

(۲) مطابق ن مع « تشریف یقبل » درست

(۳) ن مع « فیض تو » . (۴) مطابق ن مع « هم جسم » درست

(۵) ن مع « جدوی و بابل » جدوی نام کوهیست که کشتی نوح بر آن قرار گرفت . « و استوت علی الجودی » . منوچهری گوید : « لیکن ماه دارد قصد بالا - فرو شد آفتاب از کوه بابل »

(۶) ن مع « وجود ، در بدل ، »

هم فضل ترا با قدم صدق^(۱) تعلق
 جو تو رسانده طمع را بتمنی
 در باذیه حرص نیاروشدن امید
 بی روی تو ظاهر نشود فائده چشم
 کس را ز تو و خدمت تو چاره نباشد
 زان کلک همایونت زان مرکب میو
 این زلزله نباشد ز آشوب زمانه
 این است کی بر عقل نهند رفتن اوقید
 نه عقل درین دیده که رمز تفاوت
 این منزل از اندیشه کند کا و تخرک
 تا باز کند^(۲) باز بدینار و برقرار
 تا نعمت اقبال و هدایای عفو
 احباب ترا باذیه همه ناز و محسم
 احوال جلال تو منزه ز حوادث

هم کلک^(۲) ترا با قلم غیث تکاشل
 بذل تو رسانده آمل را ز تحل^(۳)
 بر همت توفیق تو ناکرده توکل
 بی جود تو حاصل نشود منفعت
 چونانک درین قافیه از باب تفضل
 احوال زمان را وزمین راست تبدل
 وان سر مه کند جرم زمین را بتزلزل
 آنست کی بر باذیه حبتن اخل
 نه طبع بدین داده که سیل تکامل
 و اندیشه بدان در رسد وقت تحوّل
 تا باز کند صیّد بمنیت^(۴) و بجنک
 تا محنت داد بار بود جایگاه ذل
 اعداء ترا باذیه همه ریخ و تذلل
 ایام بقاء تو مسلم ز تداول

- (۱) قدم، یعنی پیشی و سابقه، سعدی فرماید: «قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد» -
 ست مهدی که تحمل کند بار جبار (۲) ضبط متن غلط و صحیح مطابق این نوع «هم کلک ترا قلم
 غیب تا مثل» است. (۳) تحل، یعنی چاره گری در نخستین چیزی و ریخ و تکلف.
 (۴) ناع «تا بکشد کند ناز» و بر ضبط متن ترجیح دارد.

وَلَمْ أَيْضًا

باسرو وکل تقابت و عارض بر است
 کو رالب و حدیث زما قوت و شکر است
 گفت آن همه بلاء تو از مشک و عنبر است
 کو خود بجبره جسته خورشید دیگر است
 جاء و لم بجلقه زلف و می ندر است
 تا او جراج مجلس و خورشید لک است
 من یاسمین سر شکم و او یاسمین بر است
 کش زلف و لب برابر طوبی و کو بر است
 و بلند و و لفریب و دلا شوب و لبر است
 راغ و سپهر تو ز دل جانیت جا کر است
 نه سرو و باغراش و نه مه سخن و بر است
 جانا بجان تو کی وصال تو خوشتر است
 صبرم ز عشق تو چو میان تو لاغر است
 که صورت تو صفت هر دو مزور است

نشاد و قد و لاله رخ و یاسمین بر است
 وایم غلام و جا کر یا قوت و شکر است
 گفتم ز خط و زلف تو بر جان من بلاء است
 چون دیدمش ز کبر بخبر شنیدم شکر است
 کرد بر است جاء و دل هر کسی چرا
 لرزان ترم نو ذره و سوزان ترم زخم است
 با من موافقت بیک خبر و بیش نی
 که خانه زو بهشت شود پس شکی نیست
 او را سپرده ام دل و او را سزاوارک است
 امی سرو ماه جبره و امی ما و سرو قد
 تو سرو و باغراش و ماه سخن و رمی است
 بر لذت و خوشی جهان بس گذشته ام
 عشقم ز حسن تو چو سرین تو فریب است
 با تو حدیث آزر و مانی خبر کنند

(۱) ناع «برین همه بلاست» . (۲) ناع «این» .

(۳) ناع «بود» . (۴) مطابق ناع «کز قد و لب» مناسبتر است

(۵) مطابق ناع ، «باغ و سپهر تو ز دل جان چاکر است» (۶) «مخوری» و «مخوری» نوشته شود

اینجا چه جایی صفت مانی و آذرت
 زلفت جو خوء ^(۱) سید مشرق معطرست
 تاج سیر زمانه علی بن جعفرست
 کو دین بنابه و داد کرد عدل کتست
 با علم حیدرست کی از عرق حیدرست
 دشمن جو عا دو کوشش او با دضرست
 ذکر شریف ^(۲) او سمر هفت کشورست
 کوئی ز عقل و روح مجر و مصورست
 شبهار دوستانش جو روز منورست
 دین زو بدیع نیت کی خورشید منظرست
 او را سزاو منظر پاکیزه مخبرست
 او افتخار جمله آل بمیبرست
 آری سرف کی زینت کردون اخترست
 او باز بذل زرد و درم را سحرست
 نام بلند او سر دیوان و دفترست
 دین زان گرفته اند کی او بنده پردرست

خوبی رخ ترا و ملاححت لب ترست
 رویت جو رانعی تاج معالیت پرفروست
 تاج سیر ملاححت و خوبی جمال تست
 بنیاد و اذ و قاعده عدل مجبورست
 با علم مصطفاست کی فرزند مصطفاست
 زائر جو گشت و بخشش او ابر هفتست
 قدر رفیع او ز بر هفت کشورست ^(۳)
 در شخص او تاقی عقل است و لطف روح
 روز حدوش چون شب تاری نیست
 بیش از شمار زده خورشید شد سخاش
 منظر سی بود کی بمغربت بشود
 آل بمیبرند سیر افتخار دین
 صدر زمانه راهمه زینت بروی است
 اهل زمانه زرد و درم را مسخرند
 هر جا که نام مجد و معالی کنند یاد
 از اذ و بنده بندگی او گرفته اند

(۱) ن ا ع «خلق» (۲) مطابق ن ا ع «با علم» مناسبترست (۳) مطابق

ن ا ع «هفت کو گشت» درست .

(۴) ن ا ع «شرف چارگوهرست» .

طبعِ شاکر شِصَدَفِ دُرُوگوهرست
 کلکست و با بضاعتِ عُمانِ عسکرت
 آنی کی کردگار ترا پشت^(۱) و پاوست
 وقتِ سماعِ عشرت و ساقی و سناست
 کوئی شراب نیست کلابِ مُقَطَّرست
 وقتِ نفثه تر و بونیده عهبرست
 رومی توکل بر است کی همواره حمست^(۵)
 اقبال تو همیشه براعدا منظرست
 نامِ جلالِ جاہِ تو باقی جو جوهرست

از بس کی وصف نامه الفاظ او کنند
 و در شکر شود چه بگلکش رسد سخن
 امی صدرِ روزگار و خداوندِ نامدار
 دشمن کم است دوستِ فردن جهانِ کام
 بنکر در آن قدم کی شراب مرقع است^(۲)
 کر لاله نیست^(۳) شاید و رکب بشد رواست
 بر روی این دوکل مئی سوری همی ستان
 تا آب را همیشه بر آتش بود وظفر
 تا جام جوهر و عرضت اندرین جان^(۶)

وَلَهُ اَيْضًا

حکیم دیده اگر نابینیم بر او
 نکند تازه مگر تازه کل پر بر او
 لب من برب او باشد و بر بر او

رومی ز زینم از اندیشه سیمین بر او
 رومی او تازه کل پر بر و رخسار مرا
 لب^(۷) بر همه با حور و پری باشم اگر^(۸)

(۱) ن وع « یار و یاور » . (۲) مطابق ن وع « دران قبح » دست

(۳) ن وع « گرفت لاله » . (۴) یعنی شراب سرخ رنگ و برکت گل سوری .

(۵) ن وع « پیوسته » . (۶) ظاهراً « تاجایی »

(۷) ن وع « بلب درو » و متن دست

(۸) ن ، ن « از جر بری » و متن دست

طوبی اورا کی چنواہ بُود و لبر او
 شکست من کیسره کافور شد از غنبر او
 تأیید بلف آن غنبر پر چنبر او
 تا مید از بر کل خط جو سینبر او
 خط مشکینش کواپی زده بر محض او
 کاشکی خوابکه من بُود می بستر او
 ای دریغ کی نبودی لبم اسکندر او
 عجب آرم کی نشد چون شکر از شکر او
 کمترم نزول لب او ز لب ساغر او
 زلف پر حلقه خم در خم سر در سر او
 در بلا و دلم از طبع جفا کتر او
 یلکی کیش شرف و کیو او افسر او
 آنک صد شا هزار دینک جعفر او

دلم او دار و دل جز بر دلبر نشود
 تا بر بست کبر و سمنش غنبر تر
 چنبر جیح مکر و مبر او دل من
 قوت صبر من از سی بکی بازرسند
 صورتش مخفی فتنه است و بر غم دل
 بستر اوست کی آراکمه دیو و پرست
 هست و دل لب او خاصیت احیات
 و نیش ساغر می برکت لب همچو شکر
 لب ساغر لب او رسد من ترسم
 بر دلم کرد جهان شکست از حلقه خوش
 ملک عشق جفا کتر و بد طبع شدت
 بر ماند ز بلا و ملک عشق مکر
 وارث جعفر صادق علی بن جعفر

(۱) ن، ن «تا لیم» صحیحست .

(۲) ن، ع «گواهی»

(۳) این بیت در ن، ع دیده میشود و ظاهراً حذف آن اولیست .

(۴) ن، ع «دانش» ن، ن، مطابق متن، و مناسبت گوی که شعار علویان بود است ظاهراً

میناید - سعدی فرماید: «شیادگی گویان بر تافت که من علوم...» ناصر خسرو فرماید:

«گیوی من بوی من بد و بجانست - گر بچشم تو می تافته مار آید»

آن خداوند کی حیدر دل زهر نیست
از معالی و معانی عرض و جواهر است
در معالی و معانی چه طمع داری از آنک
لفظ معنی ندهی بی سخن معجز او
همتش برتر از آنست کی جبر حاکم خدا
و جهان را بیکی دست گراید همه روز
کشتی حزم جو در بحر تانی فلکند
جرم فریج کی از آتش خشمش اثر است
مشرقی طالع او دیدن بدان روی نهاد
سنگ اقیقت با قوت و بدتر بلیش
کر عطار و کی و برست نویسد صفش
وز بسی راحت و رامش کی بنزیش کرد
ماه را از روانست کی باشد بن زین
زانک از نمت او عنصر آتش غرضیت^(۱)

شیعت حیدر و زهر اتمه خد شکر او^(۱)
افزین باز ز حق بر عرض و جواهر او
علی و فاطمه باشند پذیر و مادر او
کیسه فریب نشود بی قلم لاغیر او
نتوان گفت کی جزیری و اگر است از بر او
آنک میکرد کند خدمت یک جا کرد او
زحل پیر بران^(۳) سیر سوز و نگر او
تن اعدایش بود کیسره خاکستر او
ایزدان فرو سعادت همه در بیکر او
آفتابست مگر رمای ره پیور او
بس نباشد اگر افلاک بود و فیر او
زهره خواهد کی کند خدمت را شکر او
نایب حاجب مابری^(۷) کی بود برد او
از عاصر نبود هیچ کمر برتر او

(۱) ن مع «همگی برداو» . (۲) مطابق، ن، ن، ن مع «نخوان گفت» دست
(۳) ن مع «گرانسیر» .

(۴) ن مع و ن، ن «بران روی» یعنی بران سبب .
(۵) پاریسی آن تیر است - فردوسی : «قلم در کف تیر شکستی - کله از سر زهره بر روی»
(۶) ن مع «رامش و راحت» .

(۷) ن مع «مابری» . (۸) ن، ن «عرضیت» دست

زان بود صاحب نیار و درم عمر او^(۱)
 زان کند کوهر صافی صدف از کوهر او
 او بنانست عطا بخش بخشید ز او
 اثر دین دین از اثر خنجر او
 آن جلال و شرف و مرتبه از خنجر او
 کی بخون لعل شد خنجرش از خنجر او
 از چنین شاه چنین جاه بود در خور او
 کان نباشد همه از منظر و محضر او^(۲)
 تا خرومند بنیند نشود باور او
 نیست یک دست با طرف جان هم او
 یک نشانند ز صدمت و مغر او
 دل دل حیدر گزار بود استبر او
 رعیت از کفر باسلام بر تو قیصر او

باغ را با دو صبا سایل او خوانده بر مر
 کوهر از آب نسب دارد و آن لفظ لطیف
 هر چه خورشید همی ز کند از گردش خاک^(۳)
 شاه سنجر کی نیابند در اطراف من
 بخت شاهنشاهی از شاه ملک شاه نیند^(۴)
 از نشان کیست کی با خنجر او بخت شود
 این چنین شه بلکه خواند هنگام خطاب
 ملک را ز بزرگی ملک العرش که داد^(۵)
 این کرامت کی ز سلطان سلطان رسید
 دوستانیش فرستاد کی در دولت جا
 دوستانیش و مثال و لقب استروغ
 چون نشان و صفیت حیدر گزار دوست
 کرازان تیغ روانست بسوء روم برند^(۶)

(۱) یعنی «دربش». (۲) ن، ع «خویش». (۳) در بسیاری از موارد مانند این کلمه با «ا» مفتوح ضبط کرده و این وجه است اکنون نیز در اطراف تهران متداول.

(۴) مطابق، ن، ع «تخت» مناسبترست.

(۵) مطابق، ن، ع «چه» درست. (۶) ن، ع «کان نیابند هم از منظر و محضر او»

(۷) ن، ع «که در دولت شاه».

(۸) ن، ع «روایت» درست.

جَنجِ نیلوفر می از گونه نیلوفر او
 شیر غزنده ببرد طمع از کشور او
 بعد ازین کبر بلکان بود اندر سر او
 تا بود نام و نشان از خاک و محو او
 نظیر لطف الهی همه بمنظر او
 تا بوی می کند امت بیغاب او
 آ^(۲) خواهند بچشم همه از کشور او
 عالم آراسته باز از اثر زیور او
 عمرش آن بحر کی بنیاد نبود معبر او

مانه از گونه نیلوفر و اندر حسد ست
 زین بس از هیبت یوز می کی فرستاد^(۱)
 یوز از آن فخر کی شد نامزد سید شرق
 زین بزرگی بجهان نام و نشان خواهد
 آفرین باز بران منظرش مانه کی است
 ایزدش کرد مشرف بجنبین جاه و جلال
 پذیرش بود رسولی ز رسولان خدای
 تا همی زیور مروان بود از علم و هنر
 قدرش آن جبرج کی ممکن نشود عیان

وَلَهُ اَيْضًا

نه بر طریق وصالی نه بر طریق فراق
 نه باجبات قرار و نه با وفا میثاق
 که بصلح بزهرا ندر افکنی تریاق

کهی حریفِ خلائی کهی رفیقِ فراق
 نه بر وصال ثبات نه در فراق^(۳) صبور
 کهی بخشم بترایق بر فانی زهر

(۱) ن، ان مطابق متن و ن، ع «در خور بخیر گمش» .

(۲) ن، ان و ن، ع «کاب» درست .

(۳) ن، ع «نه بر فراق صبور و نه در وصال ثبات» .

مه صال تراکی رسد امان محاق^(۱)
 چون همی سپرم بر تو سیر عشاق
 و لم کی در سیر زلف تو ساخت و ثاق^(۲)
 بنوک غمزه در آن جون همی زنی مرزها^(۳)
 اگر سخن تو ترکی نیاند از قهقراق
 مرا بیم و تمن راه دو بسا عد و ساق
 بن جو جانی و جانم بوصل تو مشاق
 مرا ز وصل تو تا چند بود باید طاق
 جنایت تاج معالی مکارم الاخلاق
 مسلم است بنام ستوده در افاق
 کی داو کلمت او شرق و غرب اشراق

شب قیاب تراکی بود اسید سحر
 قرار گیر کی بر طریق معشوقان
 منم کی از دل سخت تو خوشست امان
 بدست فتنه برین جون همی کشی بخیر
 چون بعهد و وفا عاشقی ندید عجم
 مرا بشکر و پست^(۴) زبونه لب
 بل جو جشی و جشم بروی تو محتاج
 مرا ز جشم تو تا کی کشید باید رنج
 کزیده بی زبانه کارما رتبون دل
 سر سران ملک الساده مجبورین کی زین
 رئیس مشرق و مغرب علی بن جعفر

(۱) ن مع «کی رسد زمان محاق» و آن غلطی ظاهرست و دریم محاق هر سه حرکت بضمه و فتحه
 و کسر جایز. (۲) و ثاق، بفتح و او و در لغت کبیر آن، بند و بنجر و هر چه بان ببندند، و در لغت عربی
 استعمال آن بدین معنی بسیارست. اما معنی «سرای خانه» ظاهر آن تصرف پاری زبانان باشد حکیم انوری
 معاصر این استاد فرماید: «دوش سرمست آدم بوثاق - با هر لغتی همه وفا و وفایق، و شاید صحیح، و ثاق
 و اصل آن ترکی باشد معنی خانه و اتاق».

(۳) مرز و اق، صحیح و معنی نیزه کوتاه است، بجای مصراع اول در ن مع چنین مکتوبست:
 بدست فتنه بدان چون همی زنی شمشیر، و ضبط متن مناسبترست. (۴) ظاهر این کلمه معنی «کشید»
 است که مرجع آن باشد، و مشهور ضم با و پارسیت و ضبط لغت نیز چنین، در ن مع، بسته (۵) ن مع
 «برخ»

رفع مرتبه صدری کی شد ز مدح عطاش
 بنیره شرف انبیا کی مشرق ازو
 لقاؤ دوست علاج زمانه بیمار
 و شاق دولت اورا ملک بجای غلام
 اگر زمان نروذ برره خلاف و محال
 جزو بشرط کریمی کی وارو استقبال
 سبقت نیست از انصاف عدل شامل
 زیر ظلم نماند ستاره سیمار
 فرج دهند طمع راز حسیه الآمال
 نهاد نعمت او در دمان شکر شکر
 بلند گشت بعدش سر سخا و سخن
 بدل او ز بختی همی رهند ایام
 زهی خطاب تو آسایش خطا و ختن

سخا رفع محل و سخن لطیف مذاق
 جو مصر گشت ز عصر بنیره اسحق
 بقاؤ دوست امید خزانہ ارزاق
 سراء حشمت اورا فلک بجای رواق
 اگر سخن نبوذ قابل ریا و نفاق
 کرد و بنام بزرگی گراست استحقاق
 کی سید الثقلین است و طیب الاعراق
 ز راه زرق بگردد زمانه زراق
 امان دهند آمل راز حسیه الأطلاق
 جو بخت مدحت و بر میان نطق نطق
 بمرماند ز محرش در شقا و شفاق
 ز رحم او بر رعیت همی رسد اشفاق
 زهی مثال تو آرایش حجاز و عراق

(۱) ن مع «بصر» (۲) مطابق ن مع «زبان» درست (۳) مطابق ن مع :

«خبر او» صحیحست (۴) مطابق ن مع «مانند» و در مصراع ثانی «بگردد» درست .

(۵) مطابق ن مع «فرج» درست . حسیه الآمال ، و فن و بگردن آرزو و
 حسیه الأملاق ، بیم فقر و تهیدی .

(۶) نطق ، اگر نبد .

(۷) شقاق ، بدجنی و مخالفت (۸) ن مع نسخه بدل «بهداد» و متن مناسبتر

طرازِ دِحت تو بزنیاجِ آوایم
 نسیمِ دِج لطیفِ روحِ ارواح
 خلاصهٔ نسبِ بهترینِ خلقِ تویی
 قصا جو دستِ ترا کرد در جهان مطلق
 جهان و نعمتِ او در کجاست و نیست
 سپهرِ رُشدِ را آرزو همی باشد
 ز شبِ دواتِ همی سازد از شهابِ قلم
 عطارِ دمی کی شماء تو ثبت خواند کرد
 خدا یکان جهان شادِ حُسن و آن سحر
 ملوکِ خاضعِ نامش ز روم تا قنوج
 جو کوسِ حربِ همی بر اُشارتِ تو نهند
 اگر لطافتِ تو با سببانِ روح شود
 همیشه تا که بود زنده را امیدِ حیات
 تو باش زنده و دور زمانه بنده تو
 مطیع و خاضع امرِ تو کنبدِ کردن

نشانِ نجشش تو بر نفائسِ اَعلاق^(۱)
 جمالِ خطِ شریفِ حدائقِ اَحداق^(۲)
 عطا و علمِ تو بر صدقِ اینِ مِصدق
 ز جِس جادوئهٔ که کردند مکت را اطلاق
 برینِ نکاحِ نخواست نامِ طلاق
 بعیدِ تو کی کند مدحتِ ترا الحاق
 ز روزِ کاغذِ و آنکِ عطرِ دُشِ راق
 نجومِ هفتِ فلکِ بس نباشدش اُراق^(۳)
 کی ساختست ز شمیرِ واسطِ تو برات
 گرفتهٔ مملکتِ از مصر تا بمقتِ شلاق
 همی زندهٔ پاهش ملوک را مخرات^(۴)
 ز هیچ تن بنودِ هیچ روح را اِز اِفاق^(۵)
 همیشه تا که بود بند و امیدِ عِناق
 چه بنده کی نیابد ز بندِ کی اعتاق^(۵)
 معین و ناصرِ جاوِ تو ایزدِ خلاق

(۱) جمع «عِلَق» یعنی نفیس و گرانها از هر چیز. (۲) جمع «حَدَقَة» سیاهی چشم

(۳) مخرات کبر اول شمیر تران، باعتبار اینکه آلت دریدن باشد، سوزنی فرماید (این جور اجواب

کن از مدح شاعری - ای تو و شمرت از مدح مخرات و مخرقه - (نیزه کوتاه - در بابش)

(۴) بیرون کردن جان اِز تن . (۵) آزاد کردن .

وَلَهُ اَيْضًا

اگر نیده بی از مشک پیش لاله سپر
رخش همی بدمی از لاله نو بهار کند
نزد کس که زیج آتشی نبفشه دمنده^(۱)
اگر شکفت بود لاله مشکفته بدتی
خوش نبفشه و از شرم آن نبفشه همی
بزان نبفشه فزاید جمال باغ و بهار
کران نبفشه همیدون خاک روید آب
از آن دلاله کی بشکفت بر دو عارض
وزین نبفشه کی بر عارض و رخسار بیند
اگر ترا هوس لاله و نبفشه کند^(۲)
و کرم سعادت دل خواهی و سلامت جان
سپهر همت و خورشید مجد محمدالدین
سر شرف شرف الساده عمده اسلام
کریم حادث محمود فضل خوب خصال

همی مکر بسوز آن دوزلف لاله سپر
اگر حذر کند از چشم بذر و است حذر
از آتش برخ او چون دند نبفشه تر
نبفشه کی ز آتش دند شکفتی تر^(۳)
نبفشه جمن باغ بر نیار زور
بذین نبفشه فزاید جمال شمس و قمر
نبفشه خطا و از کل توبه بستر
جمال او خطر افزود و حسن او زیور
از آتش دل من بر فلک سینه شمر
بخط و عارض آن و لبر نگار مکر
بدج صد اجل و لغز و جان پرور^(۴)
نخسته تاج معالی علی بن جعفر
جمال عترت و اقبال آل پیغمبر
حمید خلق عطا کستر بزرگ نظر^(۵)

(۱) «ن اع» و «د»

(۲) شکفتی تر صحیحست (۳) ن «ع» جمال و خطر افزود و حسن راز یور «بهترست

(۴) توبه (۵) «دل فرور» صحیحست

(۶) ن «ع» «کریم حادث محمود فضل و خوب خصال - حمید خلق و عطا کستر و بزرگ نظر».

بلند نسبت با کینه عرق نیکو نام
 مُفْتِر است همیشه زیرتش صوت
 نه بحر و بحر عطا و نه ابر و ابر نوال
 علی علوم و علی کوشش و علی بخشش
 زهی مبدحت صدر فلک کشا و زبان
 زهر و دین روی تو و ستایش تو
 وزان قیل کی توئی اختر سپهر شرف
 اگر نه از پی نشر محادث بودی
 اگر نه فضل و هنر نسبت از دل تو کند
 زامن لعل تو لعلی گرفت گونه کل
 بُود در آتش چشم تو ذره دوزخ
 نه جو در آخر غرضی حاصلت بی گفت تو
 هم از جهانی و بیش است قدر تو ز جهان
 ز روز کاری و بی شک ز روز کار بهی
 همیشه معین آزا و کی دل و گفتست
 اگر چه فخر سجیدر کند سخاوت و علم
 فضایل از تو خطر گیر و شمایل^(۴) قدر

زهی نواز بهی منظره انکو خبر
 مخبر است همیشه مجربش منظره
 نه جرج و جرج علو و نه کوه و کوه جگر
 بنی خصال و بنی سیرت بنی کوهر
 زهی بخدمت قدرت سپهر سبزه کمر
 شریف کشته زبان غر ز کشته بصر
 بلند گشت سپهر و منیر گشت اختر
 ز فخر مدح تو بر آسمان شنید دفتر
 درین جهان چه تقرب کند بفضل^(۱) هنر
 ز بیم جود تو ز روی گرفت گونه زر
 بُود ز آب رضاء تو قطره کوثر
 نه در جهان عرضی ممکنست بی جوهر
 ز کان بهست و کر چه ز کان بُود کوهر
 ز ابر بار و بیشیک بهست از انظر
 جنات معدن آهن در آتش است و حجر
 توئی بعلم و سخاوت تفاخر حیدر
 مناقب از تو اشرف یابند معالی فر

(۱) نابع «که» درست . (۲) در نابع ، نیز چنینست ؛ و شاید بجای «لعل» «دل»
 درست باشد . (۳) شاید «غرضی» . (۴) جمع «شمیله» یعنی طبع و خوی .

ضمیر ما شناسند محل حرمت تو
 جز نام نیک همی کسری عطا و سخن
 هزار بار کم از قدر و رتبت تو بود
 و کس بهر شود بنده ترا بنده
 تو نیک محضی و در جز تو نیک باشد و بند
 اگر مکارم اخلاق تو سخن گویند
 و کس بزرگی و قدر تو مفتسم کرد
 شاکنیم ترا و تو بهتری ز شن
 ز حسن رسم تو یک شمه است با بهای
 مرا کی هست ز باغم برابرین تو قف
 اگر چه صدر ترا بندگان فراوانند
 همیشه تا اثر ست از سپهر و گردش او
 همیشه زیر و زبر با ذکر و شریف
 همیشه تا بجهان گاه نفع و گاه ضررست
 همیشه تا بسوء برتری کشد آتش
 همیشه تا ز می از آسمان بذر و فضل
 بکام نام و مراد تمام در کیتی

هر آینه نشناسد صدف محل در
 ز بهی کریم عطا پرور سخن کس
 اگر ستاره نبوسد ترا آستانه در
 و کس زمانه بود چاکر ترا چاکر
 تو خیر صری و در جز تو خیر باشد و
 کیینه لفظی از دشمنان باشد و غیر
 کیینه قسی از و جاه باشد و غیر
 هر آینه شرف تن فروز تر از افسر
 ز عطر خلق تو یک نایب است با و سحر
 همی زبان مرا آفرین کند خنجر^(۱)
 من بود همه ذکر^(۲) تو زنده تا حشر
 ز عمر و عز تو در دولت تو با و اثر
 جهانک هست فلک زیر و هست تو بزر
 نصیب تو همه نفع و نصیب خصم ضرر
 تو آتشی و عدو تو با و خاکستر
 تو آفتابی و صدر تو آسمان بیکر
 هزار سال بز بهی زان پس جهان ملذ

(۱) مخفف «آستانه» . (۲) ن «ع» «از آن» . (۳) ن «ع» «فزون بود از افسر» .

(۴) خنجر، دست . (۵) ن «ع» «نام»

(۶) مخفف «زین» . (۷) ن «ع» «ز می و زان پس»

وَلَهُ اَيْضًا

چه جوهرست کی ماند بجز آینه خام
 بروی آینه ماند ز روشنی گونه و رنگ
 اگر در آینه صورت همی توان دیدن
 همی فرو شد و خود بی دهن بوقت خروشن
 بعالم انداز و شخص را ثبات حیات
 هوا بصحبت او در فشانند از سر و پشم
 جو دو چرخ کمی این است که مخوف
 حصول است کی پر کل کند چمن ابرو
 بدو سپرد طبایع منافع ارواح
 نه بی رعایت او نشسته رانجات و نجاح
 بقا و او جز بهر بقا سبب است
 ز نام او صفت روی هر کی بهره گرفت
 بآنکست هست مورا صفا هفت فلک
 بر روز باز جو هفت آسمان نیاراند
 تبیع ماند و تا تبیع را از و ندهند

بدو دهند مگر گونه بجز و آینه خام
 چنانک آینه ماند بجز آینه خام
 بر روز چرخ توان دید صورت اجرام
 همی خرازد و خود بی قدم بوقت خرام
 بقالب انداز و روح را توان قوام
 صبا بقوت او کل و ماند از در و دام
 جو جرم ماه کمی ناقص است کائناتی تمام
 حضور است کی پر در کند صد راکام
 در و نهاد کواکب مصالح اجسام
 نه بی عنایت او مفعله اشراق و طعام
 بآن سبب عرب از لفظ ما نشاندن نام
 بنزد ناموران بهره گیرد از الزام
 شدست جرم لطیفش صلاح بهت اندام
 و گرچه هفت زمین را بدو بود آرام
 مبرکه نشود جان ربای و خون آشام

(۱) ن، ع «گاه تمام» . (۲) ن، ع «بدو سپرده»

(۳) ن، ع «در و نهاده» .

(۴) مقصود «ماء» یعنی آبست ، و میدانیم که این لغز درباره آب سروده شده است .

فناء آتش از خویش و ز بیم فنا
اگر میان او راه شکست یافت حکیم
بگر بلا جود مان حسین از خویشند
اگر حیات و حاش لقب کنم شناسند
شکفت نیست کرد و شکفت خواستند
ایا بدیع صفت جوهری کی نشناسند
حیات مانی از ان طعم تست طعم حیات
زبانست فی وجود جسم عاشقان آبی
جو بگر ز تو بیننده در بسیار شب
اگر لباس تو چون آسمان کبود آید
نشان دهی بهار و خزان لفظ صفت
کهی فرو ج تو تار می ز پرو ماه بخار
جو آسمان همه عالم اسیر کام تواند
بخرج بر شوی از خاک و مرکب تو رخام
جو کامها صد فنا شوند جا دور
ز جسم ابر جو بر خاک بوستان بی
میان ابر جو ابرف را نمی کشی

سکندرش طلبیده و خضر رسیده کام
ز بیم او سپر نوح گوهر یافت مقام
همی دهند زبانها زیر تیر آتش دشتنام
کی وقت فوق حیات است کا غرق خام^(۱)
بی شکفت بود جان فزاع جان انجام^(۲)
بواجبی صفت را خواطر او نام
چه خوشترست نبرد جزو حیات کام
همه ز راز دل عاشقان کنی اعلام
کمان بر می کی همی بر درو سبیده بام
بدان لباس جبرامانده فی برهنه مدام
کهی ز صندل سوخته کهی ز نقره خام
کهی فرا ز تو روشن بتجمله رخام
جبر محیط زمین کشته فی جو حلقه دام
ترا که داد چنین قدرت و چنین الهام
ز قطره ماء لطیف تو حبشهای غلام^(۳)
کهی ز لاله و گل عیش و دوستان بدارم
اگر کشته آتش تو بوده فی بسکام

(۱) بکسر اول، مرگ - (۲) جان انجام، کشته، جانگزا، جانکاه

(۳) غلام، ابر

جو باذِ برخ تو عشق با ختن گیرد
 ز صحبت تو رسد هر زمان بحد کمال
 جلال آل نبی صدر شرق مجد الدین
 قوام عدل امامت علی بن جعفر
 که شرف قدس را ثابت کردند
 فروزه حرمت او را مواقت افلاک
 ز بهر مضرت حدش همیشه حرص و دُلع
 زلف او لطف فضل و اقتباسِ علوم
 کفش کریم و در اکرام او دُفایِ سجود
 بدست جرح کند نیکخواه را مضرت
 زهی خصال تو زیبا تر از وفا، او مید
 رفع کشته ز رسمت رسوم را در جابت
 اگر وجود تو وجود تو نبود ندی
 بر اهل علم ز اعلام تو فرضیه شدت
 همی جو روز روز نام تو بشرق و مغرب
 نداد دور فلک هم رکاب^(۸) چون تو کریم

شود جو سلسله زلف آن مایه صنم
 جمال باغ خداوند عمده الاسلام
 کی افتخار انام است اختیار انام
 کی بی خلافت خلافت بدو گرفت نظام
 که بنفش را صرامت^(۱) صمصام
 نموده طاعت او را متابعت انام
 بفضل نالش ظلمش همه قعود و قیام
 ز دست او شرف ملک و افتخار حیات^(۲)
 دلش طبیب و در انعام او شفا^(۳) استقام
 ز بهر که دهن بد کمال را دشنام
 زهی نهاد تو نیکوتر از قضاء و نام^(۴)
 بلند کشته ز علمت علوم را اعلام^(۵)
 زمانه فرق نکردی کرام را ز لیام^(۶)
 همیشه کردن آغاز سوره الانعام
 همی جو رزق رسد بر تو بخاص و بعام
 ندید چشم جهان هم غایت^(۷) چون تو همام

(۱) صرامت : بزرگی شمشیر . (۲) شمشیربان . (۳) بیماری .

(۴) بر آوردن حق و نگاهداشت حرمت . (۵) علمها و دانشها

(۶) جوانمردان و رادان . (۷) هست نهادن .

(۸) و (۹) مرکاب ، بمعنان ، نوشته شود .

سیر و سر کلک ترا سارۀ غن
 غلام آن سیر کلام که بیش اوشده اند
 و لوج او بسخا و نشاط او بسجن
 سوار عقل و هدایت سوار نطق و بیان
 بدوست حرمت شرع بدوستیت تیغ
 سیرات فلک همچو سیر مرکب او
 چه مرکبی کی مرکب زابر و با دشمنست
 که دید باؤ کی او را بود غن رکاب
 روز جو دیو بکشت کوفه تا کوفن
 اگر بزیر رکاب حسین ^{علیه السلام} او بود متی
 رسید لشکر نوروز و باغ ازین لشکر
 بسرخ و زربفتش جبراست هفت قلم
 بر آبر کشت رخ گل چو عارض عفرا

جنگلک داؤ مراد ترا زمانۀ زمام
 روان صاحب صابی و ابن مغله غلام
 بساط او زضیاء و خدائ او ز غلام
 سوار فضل و کفایت سوار علم و کلام
 در دست فعل سنان در دست اسبم
 کی در مصاف تقدم همی کند اقدام
 برابر و باؤ زرقار او عیاب غلام
 کی گفت ابر کی بروی نهند زین لکام
 رسد جو عقل بیکیم زبصره تا بسطام
 بدست فتح کز فتی غن شکر شام
 بصورت دم طایوس کشت طوق حمام
 که ابر باؤ بهار می نهد بشتند او نام
 در ابر بود مکر چشم خروۀ ابن حرام

(۱) صاحب، ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عبّاد بن عباس بن عبّاد بن احمد بن ادیس - وزیر مؤیدالدوله
 و فخرالدوله دیلمی - از مشاییر علم ادب و بزرگان عصر و مدوح شعرای زمان بوده، (دربال ۳۸۵ هـ)
 در می در گذشته و شرح حال وی تفصیل بقلم بنده در مجله ارمان مطور است.
 ابوالحسن ابراهیم بن هلال صلبی مترنل و شاعر معروف - کتاب نهای عزالدوله بختیار دیلمی و صاحب
 کتاب، التاجی، در اخبار دیلمیه - در سنه (۳۸۴) در بغداد زندگانی را بدرود کرده، و شریف
 رضی قصیده در ثنای او سروده است.

کنون که لاله بسرخ شدت چون رنج دوست
ز جام باذه طلب کن طرب کی دل جان
ز زحمت کل و سبزه نمی شناسند چشم
بتیغ باذه بیاید برید کردن غم
ز جام غم که رماند بجز مدام و سماع
جور و زکار کل و دل رسند بستایم
زبان لاله اگر چه سخن نداند گفت
که ببل آید و کل را سلام گفت باغ
ز دوست قتی با ذم چشم بسته همان
ز عمر عیش طلب کن نه کردیش شرف
همان بدست کی بر روزگار جاشت خرم^(۳)
تو می ستاره دولت بر آسمان شرف
اگر برای^(۵) تو بودی خروج زید علی

لبکار و لب جوی باید و لب جام
بفرجام طرب را نگو شود فرجام
کی روی سبزه که امست روی صرخ لدام
کنون کی بنیدهی تیغ بر کش زنیام
همیشه با ذ سماع همیش^(۲) با ذ مدام
ز کل نصیب نشاط و ز کل نصیب شام
بلفظ حال و نه سور باذه خوار بیام
ز کل باذه رسانیده به درود و سلام
بخواه باذه بوقت شکوفه با ذم
ز کل کلاب کرامی بود نه خار و ز کام
ز بیش آنک خور و روزگار بر شام
کی خاک پاشی تو می آید ستاره بهرام^(۴)
اسیر شام نکشتی بر روزگار شام

(۱) ن وع « ز بند غم » و گمانم آنست که اصل نسخه متن ، « ز دم غم » بوده است . (۲) نسخه بدل متن « مدام » مناسبتر و در ن وع ، نیز خنثیت .

(۳) یعنی بهترست پیش از آنکه روزگار را اسیر و گرفتار خویش سازد ، روزگار را دستگیر و فرمانبردار خویشم و این شکل در جای دیگر نیز آمده است . (۴) ن وع « ساید » .

(۵) برای ، یا ، برای یکسر یا فتح باه می توان خواند و مراد از زید و شام ، زید بن علی بن ابی طالب و هشام بن عبد الملک اموی ، میباشد .

تفاخر نسب^(۱) آن بگیری کی بندو
بحرمت از بهمان حق تری کی در قرآن
جه حرمت کی از بادش نیافته ی
شرف تراست کی در جلالیت اسلام
ترا سز کی کنی فخر برو و عالم از انکست
صفات جد تو جبار گفت با موسی
مثل زنند کی در مختبری عصا می باش^(۲)
تو هم بنفس بزرگی و هم اصل شریف
نه علم بی تو عزیز و نه لفظ بی معنی
الف کی الفت اقبال تو طلب کند
بقار تو ز راء صلاح این اقلیم
رصد کی از خلفاء و ملوک اثر ماند

شرف گرفت صفا و مناد و کن مقام
کواء حرمت است آیت اولوالارحام
زاخصا ص خطاب صلاح است^(۳)
نبوذ جز بدرت را صلاح صوم و صیام
کدشتگان تو بود خلق را حکام
نشان او همه جا است و اوده در احکام
کی فضل و اذ برایل عصام نفس عصام
همت کمال عصام است هم جلال عصام^(۴)
نه دهر بی تو تمام و نه دست بی ابهام
بدو دهن قلم روزگار کوری لام
بی فریضه است از الف در تفهام
بروز کار تو او را بدیدش دانام

(۱) نوع «تفاخرست نسبت» و نسخه متن بهتر بنیاید

(۲) ن نوع «بادش» .

(۳) ساخت و یراق زین اسب - بحام و سرافسار .

(۴) عصام، کبر اول : معجب بمان برین بوده است در حق او گفته اند : «نفس عصام سؤدت -

عصاما - و علمته الکثر و الاقداما» و عصا بی است که دارای شرف نفس باشد . و عظامی ،
انکه پدر و گذشتگان او شریف باشند و نسبت آبا افعال کند .

(۵) درنوع ، نیز چنین و چنانکه دانستم «عظام» در سنت و دعی ظاهر «کوری لام»

بروز کار تو شد کرده کرده گشته
 وزین رخص کی مراد شَاء اوست ^(۱)
 بدولت ترند کی بست حضرت تو
 ز بهر مرج تو شاید کی زنده گشتی
 ز ما و جان عجم عنصری و فروسی
 من از نیابت ایشان بقدر طاقت خویش
 ثنائیل تقاضا و از ثناء ماندست
 نه بی بقا تو باش فراغت دل خلق
 فضائل تو شَاء ترا داری داد

بروز کار امان منظم و خیام
 صلاح مال خواص و نظام حال عوام
 ز بیم فتنه مسلم شود جو دار ^(۲)
 درین قران درین بیت و درین منکام
 ز شاعران عرب بجز منی و تو تمام
 همی و هم ثنا مجلس ترا برام
 خبر صاحب و حاتم اثر ز رستم و سام
 نه بی شَاء تو باش حلاوت لب کام
 مکن عیاب ز نظم و از زبر نظام

(۱) ابو مظفر اسفزاری از دانشمندان معاصر سلطان کبیر بن ملکشاه «برهان میرالمؤمنین» نسخه
 از رساله شبکه که بنام این پادشاه نگاشته و تاریخ استنساخ آن ۵۴۹ هجری می باشد، در کتابخانه ملک
 موجود است، و در صدی که با حکیم عمر بن خیام نیشابوری فیلسوف عالم ریاضی شهر و صاحب باغیات معروف
 (رسال ۴۶۷) بر آن آغاز کرده اند چنانچه خیام در «نوروزنامه» میگوید تمام ناکرده بماند، سخن او ب
 صابر هم نویده این معنی می باشد.

(۲) وزین رخص که ترا در بنای اوست غرض، درست و رخص باز کرده شده است.
 (۳) ن ر ع، «چند در اسلام» و آن غلط است. (۴) ابوتام حبیب بن اوس طائی، ببال
 ۱۹۰ یا ۱۸۸ یا ۱۷۲ یا ۱۶۲ هجری متولد گشت و در سنه ۲۳۱ یا ۲۳۸ یا ۲۳۲ درگذشت -
 کتاب «الحاسر» حاوی منتخبات اشعار شعری عرب با آثار جاویدان برهان فضل و ادب است، و پنج گونی
 زبان آورده و ضمیمه کتبه سنج بوده و در مثنوی سرائی یدری طولی داشته، و تصدیقه که در سون مجتهدین حمید بنظم آورده جای خود
 بمانند است.

همیشه تا کی نیت^(۱) و بیز حکم قضا
و بیز نامه حکم تو با و عسیر ازل
اساس عدل تو محکم بحسرو عالم^(۲)
ز شاعران ثنا گو می بر سر تو نثار
همت کرامت عز و همت جلالت جاه

حکایت غم و شاد می و نام ناقص نام
طراز نامه جاه تو با و نام دوم
بناد قدر تو عالی ز ایندو مقام
ز جا کران هوا جو می بر در تو زحام^(۳)
ز کردگار جهان ذوالجلال الاکرام

وَلَهُ اَيْضًا

جو دیده دید بران^(۴) روج آبدار آتش
که اتفاق نباشد میان آتش و آب
ز عشق عارض او عکاسم آتش است^(۵)
اگر چه مانده ام از عاشقی در آتش دل
چه خلعت است کی در من خیال او بوشند
ز غرق و حرق تبرسم همی ز دیده و دل
بخور و صبر مرا انتظار و عده و صل

دوید بر سرم نه عشق آن نگار آتش
چگونه گشت بران عارض آبدار آتش
بران گرمی که گرفتست عکس آتش^(۶)
مرا خوش است کی ماند برو می یا آتش
کی پوزان همه آب آندست و نثار آتش
کی برین من آبست و بر بیا آتش
کی صبر دل شده نه بست انتظار آتش

(۱) ناع، نوید، (۲) ناع، بختیز عالم، و ناماست

(۳) مترادف «هواخواه» و «هوادار»

(۴) ناع «بدان» و متن بهتر است . (۵) در محفل و مطابق، ناع، آتش شد،

و گمان نه «آتش گشت» درست و تخریق من نیز نزد گیت . (۶) ناع، و که دیده است بنعم

گشته . . . (۷) ناع «و لم»

که اخت از دم گرم درین طرف آهن
 نگر و از لب خشک جدا همی دم سرد
 ملاتش نکنم که انگیزم کبنا
 زهی جمال و در خوار تو بیک نثار
 که افراق تو یک بار سوزد امی دلبر
 بوخت آتش عشق تو تر و خشک مرا
 اگر با تش عشق تو مبتلا کرد
 بنو بهار و مید از بهار جعفر تو
 در آن بهار هر آنج آب چشم ابر کنند
 نگیرد آتش سوزنده زیر دود قرار
 ز اشک و دهن آب یا ذکا تو با
 دل پر آتش من باز من جبراند هی
 جواب جبهه جوان و ده حیات ابد
 سلاله بنوی صدر شرق محمد الدین
 خجسته تاج معالی علی کی در عالم
 لباس خدمت اوراست پود و تار مقال
 بهتش نسب آتش کند ز چارار کان
 فسر از دم سردم درین بار آتش
 بر آرد از دل تنگم همی و مار آتش
 کی دارم از دل سوزنده کنار آتش
 مرا فروخته در جان دل هزار آتش
 بتر سوزن صد هزار بار آتش
 چنین کند کی در افتد مبر غرار آتش
 جهان خاک شود خوار و خاکسار آتش
 بنفشه زار و وزیر بنفشه زار آتش
 فرو ن کند ز بدایع درین بهار آتش
 بریز زلف تو آمد بزینهار آتش
 کی مرا ز رخ تست یا ذکا آتش
 مگر که نیست ترا برین استوار آتش
 مرا بتر بیت صدر روزگار آتش
 کی بیش همت اوست بشکار آتش
 از آتش غضب اوست یک شرا آتش
 درخت حشمت اوست برگ بار آتش
 بدان شریف ترا ند ز هر چهار آتش

که اخت از دم گرم درین طرف آهن
 نگر و از لب خشک جدا همی دم سرد
 ملاتش نکنم که انگیزم کبنا
 زهی جمال و در خوار تو بیک نثار
 که افراق تو یک بار سوزد امی دلبر
 بوخت آتش عشق تو تر و خشک مرا
 اگر با تش عشق تو مبتلا کرد
 بنو بهار و مید از بهار جعفر تو
 در آن بهار هر آنج آب چشم ابر کنند
 نگیرد آتش سوزنده زیر دود قرار
 ز اشک و دهن آب یا ذکا تو با
 دل پر آتش من باز من جبراند هی
 جواب جبهه جوان و ده حیات ابد
 سلاله بنوی صدر شرق محمد الدین
 خجسته تاج معالی علی کی در عالم
 لباس خدمت اوراست پود و تار مقال
 بهتش نسب آتش کند ز چارار کان

(۱) ناع « ملا » (۲) یعنی چونکه ، و در ناع « چو » ناع مطابق متن

(۳) یعنی چو این باز ناع (۴) ناع خفیت ، و هیچک مناسب نیست

دران تبار کی مکتن خلاف او طلبند
 همیشه آتش محنت ندیم دشمن است
 نتیجه یست ز لطفش بهر حساب هوا
 عیار ز ریحین خاطرش همی داند
 ز آسمان شرف نسبتش همی تابند
 زهی ز کلمات زده در مخالفان همی
 حصار آهن سوزند گشت آهن نکت
 اگر نه از قبل نفع خلق را بود می
 و گرز خاک جز داشتی وجود ترا
 همیشه رفعت آتش برتری باشد
 ز بخشش تو یکی حرف مختصر در است
 و فاق تست شراب در آن شراب نشاط
 نکرد و هم کنند دشمن تو کار صواب
 بلفظ و مرتبه چون آب و آتشی لیکن
 جو صاعقه دل صافی و رای روشن تو
 بنور فکرت تو شاه حسروان سحر
 خیال خشم تو که بگذرد باب زلال

ز روز کار ببارد بران تبار آتش
 ندیم خلق نکرده چندیار آتش
 نمونه گیت ز خشمش بهر شمار آتش
 محترمت بدانستین عیار آتش
 جنانک در شب تیره ز کوهسار آتش
 جنانک حد تو حیدر بذوالفقار آتش
 مگر ز بیم تو زفته است و حصار آتش
 ز بیم تو نشدی هرگز از آتش
 ره وجود گرفتی با ضبط آتش
 مگر ز قدر تو کرد دست کرد کار آتش
 ز کوشش تو یکی لفظ مستعار آتش
 خلاف تست خمار و دران خمار آتش
 نجست و خود بنجد هرگز از خیار آتش؟
 نه هست آب حلیم و نه بردبار آتش
 همی زنند در اعداء شرار آتش
 ز آب تیغ فروزد بکار آتش
 طراوتش همه تفت کرد و بخار آتش

که تخرک او هست باوقار آتش
 برآب جز تو ندیدست کس سوار آتش^(۱)
 کنند شاخ درختان همی شار آتش
 کمان برمی کی ز دوستند و خیار آتش
 جو کوره گشت و دران دانهاء نار آتش
 جبراست جهره آبی جو در غبار آتش^(۲)
 رسید لشکر سرا بر او کار آتش
 ز بهر هج تر آفرید کار آتش
 عجب بود صدف در شاهاوار آتش
 و کرچه راونداند بفخر و عار آتش
 بدین قضیه نیاید مرا بکار آتش
 ز برگ لاله بر اطراف جو یار آتش
 جوار بر صاعقه بر دشمنان بیار آتش

اگر چه مرکب تو آتش است حرکت
 تراست هیبت آتش در وقت^(۱)
 هست باؤ خزان باغ بر سر آب
 جو شعله شعله آتش شدت برک خیار
 و بان یار کفینده ز روی لغت صفت
 اگر غبار غریبی بروی او نرسند
 رسید زحمت کرمانخانه خرام^(۲)
 شدست خاطر مآتش کی آفرند و او
 مرا ز آتش خاطر جو در شدست سخن
 بشعر آتش من مخز باشد آتش را
 اگر نه آب من فروست و باؤ سر شد^(۳)
 همیشه تا که فروزد بهار جان آفرود^(۴)
 جو نفس ناطقه با دوستان بمان باقی

در مباحثه و مناقبه

(۱) مطابق ان، ان، و ن، «وقت آب» درست.

(۲) در مواضع بسیار از نسخه متن این کلمه بضم سین مکتوبست، چنانکه اکنون هم در برخی از شعرهای ایران چنین تلفظ میکنند.

(۳) بد یا بهی، میوه معروف، (۴) مطابق ن، ان، و ن، «برفت» درست.

(۵) ن، و «مهرافروز».

فَلَا أَيْضًا

بُتِ سِرِّ قَدَمِ وَبَسْرِ سَمَنِ بَرِّ^(۱)
 سَرِّ نِ تَوَّعِشِ مَنِ هَسْتِ فَرِّهْ^(۲)
 مَنِ اَزْ بَاءِ تَا سَرِّ عَشْقِ مَرِّ كَبِ
 هَوَا كَرْدُ اَزْ عَاكِسِ رَوِیْتِ مُنْقَشِ
 كَبَرِیْمِ زِ زَلْفَتِ بِنَا لِمِ زِ حَشْتِ
 زِ شَرِّ نِ لَبِ تَوَّ مَرَانِیْسِتِ سَبَرِی
 بَطَوِیْیِ تَوَّ كَوِشَرِّ رَسِیْدِمِ زِ وَصَلْتِ
 بَدِ قُتْرِ هِمِیْ وَصَفِ زِلْفَتِ نَوِشْتِمِ
 بَعْبَرِ وَوَجِشْمِ تَرَا بَا زِ بَسْتِمِ^(۳)
 مَكْنِ عَزْمِ شَكْرِ بَا نِ^(۴) رَا یِیْ رَفِیْنِ
 بَرَانِ تِنِ^(۵) اَجَبِ دَرْ حُزْرِ بُوْزِ یَا دِ جَوِشْنِ
 مَرَا تَا تَوَّ اَدِیْمِ اَنْدَرِ دُو دِیْذِ^(۶)

نَكَا رِ سَخْنِ كُومِ وَاوِ سَخْنِ دُرِّ
 مِیَا نِ تَوَّ وَصْبَرِ مَنِ هَسْرِ دَوَاغِزِ
 تَوَّ اَزْ پَا شِیْ تَا سَرِّ زِ حَسْنِ مِصْطَوْرِ
 صَبَا كَرْدُ اَزْ بُوْءِ زِلْفَتِ مِعْطَرِ
 كِهْ نَا لِدِ زِ نَرِ كَسِ كِهْ كَرِیْذِ رِ عَنَبَرِ
 كَرِ اَسِیْرِیْ اَیْدِ زِ یَا قُوْتِ حَسْرِ
 كِیْ زِلْفِ وِلَبِ لَقْتِ طَوِیْیِ وِ كَوِشَرِّ
 پُرَا زِ نَا فِهْ مَشَكْتِ شَدِ رَوِیْیِ دَنَسْتِ
 هَمِّ جَا دَوَانِ رَا دَرَا كَدِ بَعْبَجِهْ^(۷)
 بَنِهْ خُوْذِ وَجِوْشْنِ بَدِهْ جَا مِ وِ سَاغِزِ
 بَرَانِ لَبِ جِ لَاقِیْتِ بُوْزِ ذِكْرِ شَكْرِ
 تَوَّ كَفْتِیْ رِ بَسْتِ كَشْمِیْرِ كَشْمِ

(۱) سَمْنِ، سَخْلُومِ، سَخُوْر، اَنُوشْتِهْ شُوْد - بَعْدِ اَزِیْنِ مِیْتِ دَرِ اَنْ ع « قَدِ عَاظِیْنِ تِیْنِ شَا وَلا لَه - لَبِ وِ بَسْتِ لَقْتِ یَا قُوْتِ وَشَكْرِ » .

(۲) ن ع « هَرْدُو » . (۳) یَعْنِیْ نَسَبْتِ كَرْدِمِ .

(۴) مَطَابِقِ اَنْ ع « هَمِّ جَا دَوِیْیِ اَنْدَرَا كَدِ زِ حَبْرِ » . دَسْتِ .

(۵) یَعْنِیْ تَرَكِ كُنِ دَوَا كُنْدَارِ .

(۶) ن ع « بَرِ » . (۷) ن ع « تَرَا »

کی ماهیت^(۱) پذیر بود و خورشید ماز
 بدل خرم تا ترا ساخت و لبر
 بتاج معالی علی بن جعفر
 جمال شرف فخر آل سبیر
 ستوده منظر ستوده مجنبر
 همه نفع بی ضرر همه خیر بی شر
 نه جزا مرا ورا ستاره محشر
 نه بی جود او هیچ زایر توانگر
 سخا را ز کردار او زیب^(۲) و زیور
 کم از جاد او سبب هفت کثور
 هم از رای روشنش تیره ست اختر
 چگونه بود بیش معرف منکر
 چه از زویند و کینش شاهن کبوتر
 عرص را جدائی نباشد ز جوهر

ستاره ست رخساره رویت همانا
 ز جان شاکرم تا ترا خواند جانان
 بنا زد ز تو جان جو علم معالی
 اجل مجددین عمده شرع و ایمان
 ستوده سیرت ستوده بخصلت
 همه نیک بی بد همه عز بی ذل
 نه جز حکم او را زمانه متابع
 نه بی شعر او هیچ شاعر مکرّم
 سخن را ز کفایت او فروز نیت^(۳)
 کم از قدر او رفعت هفت کردون
 هم از قدر عالیشان سبقت کردون^(۴)
 چگونه بود بیش رایش ستاره
 چه از زویند و کینش ابر و دُر یا
 نباشد جدا از کف او سخاوت

(۱) ضبط متن «سست» و «ماهیت» را کسر ما باید خواند و درین مورد مثال آن کسر اضافی را باید
 تلفظ کرد. ناصر خسرو فرماید: «بغیر نیت این جهان چو اهرمنیش - تا همچو موم نرم کند آئینش - که خیر
 خیر کرد و بخیر ای ستم - بر خوشین خد کن ازین برگزینش - امین شود گینه او می سپر - هر چند شادان
 بود و خوش فزینش - بر روی بخیر و نبود شرم و آب - آن سر که بآن نیست از سر زینش
 (۲) ن و «زیب» . (۳) ن و «فر» . (۴) یعنی بقیاس نسبت در برابر.
 قدر عالی و رومی روشن او

زمانه بزرگی از دریافت آرمی
 چه باقی بود در بزرگی کسی را
 همی تا جهان را ز خورشید و گردون
 تواند جهان مشا و خرم همی زی
 صدف را بزرگی فزاید ز کوهر
 کی حد و نذر مصطفی بود و حیدر
 کسی نفع باشد بتاثر و که ضرر
 جو خورشید عالی جو گردون معتر

وَلَهُ اَيْضًا

نیکویی برست عاشق دیکران بنگویی^(۱)
 من کی بر تو عاشقم با من ساز می پس ساز
 کار شیران نایدا از آهو و بر من عشق تو
 امی عجب نوها کن کرد ز کشت روزگار
 نیکویی بد خو کن ز معذوری اندر بخویی
 همچنین با نیکویی گشت عشق آمد نیکویی^(۲)
 حشمت شیران همی را نیکو بشم آهوی^(۳)
 عشق تو بر من جبر اهر روز بفرایند نوی

(۱) مطابق آن، ان چنین نوشته شود نیکویی برست عاشق دیکران بنگویی - نیکویی بد خو کن معذوری
 اندر بخویی، آن و چنین موارد همزه بعد از او، بکتابت و تلفظ در نیاید - مولوی میفرماید :

(امی ضیاء الحق حسام الدین ثوی - که گشت از من نبوت ثنوی، و نیز :

دکفت یلی را خلیفه کاین ثوی - که تو مجنون گشت مجنون عوی، دیگری از استادان
 گوید : « یک بیت شعر یاد کنم زاکم رودکی - که چه ترا گفت سزاوار آن ثوی »

(جبر برتری بخونی گوئی که آتشی - جبر برستی بخونی مانا ترا دوی) (۲) همچنین با نیکویی گشت
 عاشق آمد نیکویی، دست نیاید یعنی چون با من عاشق سازگار نیستی با من نیکویی که آن نیز عاشق نیست
 سازگار باشد و «ن، ان» «من که بر تو عاشقم با من ساز می شوم ساز - با نیکویی ساز شو گشت عاشق آمد نیکویی»
 (۳) «آهوی»

مستوی قدی و شفت بر دلم نشسته
 لؤلؤ دریائی و درآیء خوبی روستی
 که بخوبی بود نقش مانویی چون می تو
 با وصلت جفت کشتن چون بود ممکن مرا
 من ز شاد می طاق کتم جفت شد بر غمت
 دینه نتواند کی بید چشم من خسارتو
 حسن و شیرینی ز شیرین با تو ماند در جهان
 مجیدین تاج معالی فخر عترت صدر شرق
 آفتاب آل یس سید الساده کی هست
 ناداری گز وجود دست جو آراء اوست
 از نسیب دست و بیم بذل و شرم جو داد
 امی فلک هرگز نیابی پاکیه قدر او

هم صراط مستقیم و هم طریق مشوی
 امی شگفتی هم تو دریائی و هم تو لؤلؤی^(۱)
 بست معذورانکه بگردید بکیش مانوی
 که تو یک ساعت شبی بی فرقت من غمی
 تا ترا تا نیک جشی جفت شد طاق آری
 بس ندانم تا همیشه در دل من چون بوی
 همچو با صدراجل رسم و نهاد خضری^(۲)
 عمده الاسلام ابوالقاسم علی الموسوی
 جبه جبل متین و بقعه داد وی^(۳)
 بخل با حال ضعیف دست با جود قوی
 ابر متواری و کان محبوب دریا نروزی
 چندی مقصود پوئی چندی معنی دوی

(۱) «لؤلؤی» . (۲) «مانوی» درست . (۳) «ن» مع «ناغمت شد جفت من» «ن»

مطابق من . (۴) نسخ بدل ، ن ، ان «وید ستوانی» بهتر است .

(۵) ن ، مع «حسن شیرینی» ن ، ان مطابق من (۶) ن ، ان «بر»

(۷) ن ، مع «میر شرق» . (۸) ن ، ان و ن ، مع «افتخار»

(۹) ضبط ن ، ان ، و ن ، مع «جبه جبل المتین و بقعه داد و دوی» درست (داد) ، در اینجا

معنی فریاد و «دوی» که بآه آن دراصل تشدید دارد و مطلق صوت ، و علی الاغلب «غزوی رخد»

و بنابراین (داد و دوی) معنی فریاد و غزوی و خر وشت (۱۰) ن ، ان و ن ، مع «جواد است قوی»

مناسبتر بنماید .

جند بر کجگر کوئی جند روز و شب و می
 چون روا دار و کی ملکش بشیه وار و جادو
 دین کجا گیر و دست تاجدش نگر می
 کی عجب کرش عراز مدح تو کرد و معنی
 تو بدین عالی نسب فتور و فقر کیسوی
 بس مبارک کی طیبی سخت مشق دار و می
 بس نکوئی تا که امی این کی یا آن وی
 با فضایل هم رکابی با شرف هم زانو
 جان اذی راتنی دست سخا را باز و
 کز بزرگی با سپهر هفتین هم پهلوی^(۱)
 بر تراست از تاج پرویزی و تخت کمری

ای زمانه مثل او هرگز ننید چشم تو
 جادوی از شرح حدش طبل و ناجیز
 لفظ پذیر و بلندی تا نکوئی میج او
 ای خداوندی کی مجموع معانی صدست
 کر چه مر سادات را کیو نو و شور^(۳) و فخر
 چون مستط کشت بر دل غلت از دنیا
 یک جهانی در سر و دوجانی اندر مرتب
 با معالی هم نشینی با معانی هم غنا
 در سر توفیق جمعی در بر دانش و لی
 نیست اندر هفت کشور خلق پهلوی^(۸) و تو
 هست عالی رکاب فضل میمون مرکب

(۱) ن، ن، و ن، و ع « چند پائی تو گیتی » ..

(۲) ن، و ع « یابد » و ن، ن، مطابق متن ، (۳) و (۴) ن، ن « توقیع »

(۵) ن، و ع « شانی » (۶) جیم در « دوجانی » ساکنست - ناصر خسرو فرماید :

« نظام سخن را خداوند دوجان - دل عنصری داد و طبع حریریم ، در ن، و ع ، یاد دوجان در مرتب

و آن تصرفی نادر است . (۷) مطابق ن، ن ، همیشنی ، همغان ، هم رکابی ، همزنوی

نوشته شود (۸) یعنی در هفت اقلیم کسی که با تو پهلوی زند و برتری یا برابری کند نیست - حافظ فرماید

« سحر با عجزه پهلوی زند دل خوش دار - سامری کیست که دست از یزید بیا برود » خاتم فرماید :

« آن قصه که با صبح همیز و پهلوی - بر درگاه او شان نهادندی رو » (۹) پهلوی ، نوشته شود . (۱۰)

عالمی درایت تن از موجود باشد آن توفیق^(۱)
 در سخاوت از نهایت چون همی برود شوی^(۲)
 از زبانه‌ها جز نبات نیک می^(۳) ندروی
 از زمین او را شمایل^(۴) نادرست ارشومی
 کس چنین خدمت نیاراید درین فوری^(۵)
 معنوی باید سخن چه تازی وجه پهلوی
 هجو در شمس المعالی شعر حامی خسروی
 که بقدر مستوی و که بزلف پلوتوی^(۶)
 کشته گشت دولت ز اسعاد توئی^(۷)
 پادشاه عدو دولت تو منظور می^(۸)

کشوری روزی که از کین تن ندان مست
 امی عجب دانی که بیرون نهایت است
 در همه دلهافشاندی تخم نیکی کاسم
 مجلس تو ز آسمان اندر شرف عالی است
 کروری بر راه انصاف از همه ارباب نظم
 که سخن را قیمت از معنی بدید آید همی
 در تو امی تاج معالی عالی ایند شعر من
 تا همی خوابان بخوبی دل برند از عاشقان
 مستوی بادت همیشه نعمت و کام و مراد^(۷)
 ذکر نام نیک تو در کل عالم منتشر^(۹)

بقا از سبیل (۱) ن، ع «حمت» ن، ن، «لاجرم قدر کاب و فضل میون مرکبت» بنظر در سید

(۱) «توی» نوشته شود (۲) بعد ازین بیت در ن، ع «چون خرد از هر چه محمود باشد» و بعقیده

«با هر چه آن محمود» باشد همی - چون خرد از هر چه محمود باشد کیوی «یعنی برگزینی»

(۳) «نیکو می نهشته شود» (۴) مطابق ن، ن، و ن، ع «از زمین آواز سائل نادرست

ارشومی» شاید درست باشد (۵) ن، ع «حمت» بعد ازین بیت در ن، ع،

«لبیق کردم که از وی نیکوی گیرند و م - لبیان خفنی و نیکوان بغوی» (۶) بافته و پیچیده

(۷) در ن، ع، همت «من ضبط من را بهتر میدانم و همت بفع نون سکون نام، کمال مطلوب و

غایت مقصود و اندیشه است (۸) سیراب (۹) ن، ع «مشتهر» (۱۰) در تودیه

بعد ازین بیت در ن، ع «نیکو خواهد است دولت نیک دلت و کار - به نصیب و ز کار دشمن و شیت نمی

وَلَهُ اَيْضًا

چه حلقه^(۱) است بدان زلف تا بدار اندر
 ز غمزه داشت تباهی بهوش و عقل اندر
 چه قند است در آن لب کی لب همی بخند
 ز راستی کی در آن قامتست بنیاشند
 نکار خانه جین بیش جشم من باشد
 بخار آب رخ آبدار او خطا دوست
 دلم قرار در آن زلف بی قرار گرفت
 مشکفتی از دلم آید کی چون همی سازد
 مگر طریق برون آمدن نمی یابد
 سه بوسه زان لب چون شکر شکر کنم
 شمار بوسه بقصد از لبان چون شکرش
 مرا بوعده وصل آن زلف چون بخیر
 درید پرده راز من آن دورسته در
 مرا دود و دینه ز در بھو تاج شان شنید
 بحسن و ملح بسی بُت پرست حبت دنیا

چه غمزه است بدان چشم بر چار اندر
 ز حلقه اش سیاهی بقیر و قار اندر
 بتان ز حسرت آن لب بقند مار اندر
 مرا ز دیدن او راستی بکار اندر
 چون بگرم رخ زلف آن نکار اندر
 بخور غمزه را بدان بخار اندر
 وطن گرفته بدان طرف لاله زار اندر
 قرار خویش بدان زلف بی قرار اندر
 ز بار شک بدان زلف مشکبار اندر
 کی هست راحت روحم بدان شکار اندر
 غلط کنم کی غلط به بدین شمار اندر
 بداشت بنده بزنجیر انتظار اندر
 بدان و پرده بافت آبدار اندر
 ز بس نظاره در آن در شاهوار اندر
 بُتی چو بھو تبوت و تار اندر

(۱) حلقه یا نوشته شود . (۲) ن مع « بدان » (۳) ن مع « زان لب همچون »

(۴) ن مع « بداشت بند » و من چنین کمان میکنم که « بنده » درست و خود بمعنی

هزار حلقه ز شب گریز روشن او
 هزار دل نه یکی دل جو روی او بینی
 همه مراد دل اندر کنایه او بنیم
 ز نیکوئی گل و جاده اندر و همی دیدند
 عمارت جبر کن ملک مجد الدین
 جلال آل میر علی بن جعفر
 سرتبار محمد کی از محاذ اوست
 علی دل است و همان بحر است و قش
 ز نعمتش بنیاز اندران بدیدند
 مرکب کریمی در خلقت و طبع
 دلیل قدرت صانع شدت نیست بعدل
 چون شهاب سپهر و نجوم و خلد دارم
 بکسب مجد و معالی شدت غبت او
 مظفریت کی در طاعت اشارت است
 مؤیدیت کی تأیید او بنید آرد

هزار نافه ثبت بهر هزار اندر
 نشان او سزد و جان بزان شمار اندر
 جو جاده خویش نه بنیم بزان کنار اندر
 کی جود و جاده بدین صدر روزگار اندر
 کز دست ناصح و حاسد بنور و نار اندر
 کی چون علیست با نواع افتخار اندر
 سرتبار (۳) و جاده و جلالت بزان تبار اندر
 کی بود و بود علی را بکوه الفت راند
 کی از شجاعت حیدر بدو بخش راند
 بدان صفت کی حلیمی بیرو بار اندر
 عدیل او همه صنیع کرد کار اندر
 ز بارگاه شرفش بروز بار اندر (۴)
 فزون ز رغبت عاشق بوصل یار اندر
 ظفر همیشه بمیدان کارزار اندر
 نجات عرقه بدریای بی کنار اندر

(۱) ن، ع، «ببینم» دست (۲) ن، ع، «گل جاده» و معنی خوب مفهوم نشد.
 (۳) یعنی «سرو روی» (۴) حکیم انوری میفرماید «زبس تراحم انجم چنان نمود همی - محبزه از بر این
 گوشت پخت شکن - که روز بار زمیران و هتران بک - در سرای در و بارگاه صدر زن» و الحق
 در نهایت فصاحت بلاغت . (۵) «ن، ع» «در طاعت و اشارت» .

موفقیت کی توفیق او مهیا کرو
 نشانِ رد و قبولش بعد و بخش اندر
 نیافت حاسد او هیچ عیب هنرش
 امید عفو نبزو ز خشم^(۲) او و بلی
 ز جابر خضر هفت اخترست و صد قرب
 چو از خدمتِ صدرش جوارِ بحر شدست
 ز بیمِ شبیه اسبان او بدید آمد
 ز امنِ راحت^(۳) و انصاف او همی باشد
 جمالِ فضل و تفضل در و نهادِ خدای
 عذاب و رنج تبرکب دشمنانش درند
 حصارِ اهل سخن شد ثناء مجلس او
 ثناء و مدحت او غمگسار مانده اند
 سوار دانش و دولت شدست طعنه
 جهنده مرکب او را شزار^(۴) باید خواند
 ز نور آتشِ نعلش جمالِ فتح و ظفر
 بر دوز مویک و میدانِ زبیم شبیه او

قرارشاعر و زائرِ بدین دیار اندر
 دلیلِ کینه و محرمش تجت و وار اندر
 جبرانِ چه عیب شناسد بنو بهار اندر^(۱)
 امید و یزینِ خرم بود بخار اندر
 ز ذاتِ اوست بهر هفت و هر چهار اندر
 طبعِ همیشہ توانگر بدین جوار اندر
 نهفته کشتن شیران بمرغزار اندر
 همه خرامش کبکان بمرغزار اندر^(۲)
 کمالِ حلم و تحمل بیار غار^(۳) اندر
 جو حرص و زهر ترکیبِ موثر مار اندر
 امانِ زبیم بلا با بدان جوار اندر
 همه سعادت و شادی بنگار اندر
 یکی بایده ز خیاش لصد سوار اندر
 فروغِ دولت و نصرت بدان شزار اندر
 حیانِ شوند بت را یکی خبار اندر
 امیدِ خواب نماند کجوا کمار اندر

(۱) این مصراع ظاهراً درست نیست و در ن و ع چنین مکتوبست «چرا که عیب نباشد بنو بهار اندر»
 مکتبت «خزان چه عیب شناسد» باشد (۲) ن و ع، «ز خشم او آری» (۳) ن و ع «ز امن
 و راحت» (۴) ن و ع، «کجوا سوار اندر» صحیحست (۵) یعنی ابوبکر خلیفه اول (۶) ن و ع «شزاره»

زهی جو اختر روشن ز آسمان تابان (۱۶۶) بزرگی از تو بهیل زبر کوار اندر
 میزان سخن را بوقت وصف و سخا
 مبارزان خرد را بوقت کینه تو
 سخن دران جهان را نیم لفظ و ضمیر
 بشرق و غرب جهان اختیار امت جد
 با اختیار و است با ذکرش سه سال
 جهانیان همه در زنجیر وجود تواند
 همیشه باش زایز و زنجیر اندر

وَلَكه اَيْضًا

ستم کردست بر جانم سیر زلف ستمگارش
 ز نیم جز جفا شغش ندانم جز جفا کارش
 اگر چه با ستمگاران نیامیزد جان دل
 مرا آرام جان اند سیر زلف ستمگارش
 سخن و کس بلاء جان و زلفین با جوش
 بلاء جان من گشت و من با جان دیدارش
 رخ زلفینش بزارست عطرش خطمکین
 عناء من بزارش عذاب من ز عطرش
 بوقت عاشقی بر تن لباس خشتین داری
 بگیری همی دارم ز چشم شوخ عیارش

(۱) «ن» مع «جهان» و در معنی جای تأقت . (۲) «ن» مع «حدوی تو»

(۳) «عبدالزین بیت در «ن» مع «اگر رخسار او باشد شفا می در و بهاران - چرا بروی او تبرنگرد و چشم باز
 و لم تبار سودا گشت و تن ببار عشق آمد - طیب این و بهاری ندانم جز در رخسارش» .

(۴) «عبدالزین بیت در «ن» مع «: «حال ماه و نور مهر و فربغ و رنگ گل - همه چشم
 من باشند لیکن وقت دیدارش» .

کرد و لبرون آئین است تیار و دلش باید
 ز دلتنگی برون آیم گرم تنک شکر نجشد
 بذا مد بسرو و مد ز قد و خد آن لبر
 زرقارش باز اندر نشاط کلب باز آمد
 ز کفارش طرب در طبع جان تن بفرزاید
 رئیس شرق محمد الدین جلال الیغیبر
 ابوالقاسم علی کایز معالی را و عالم را
 نه هرگز داشت خصل او نه هرگز یافت مثل او
 قلم قاصر ز اوراقش ستم مقهور از اخلاصش
 مزین کرد و دنیا را جمال افزود کیتی را
 شفاء دیده اعمی علاج کیسه غصه
 زحل با بختش دعوی ریخت کردند ای
 سپهر تیز و درابر نهان کرد و از حجبش
 خیال باز توان دید در کلمات سبک شیر

ربیاری دل عاشق بنیم هیچ تیارش
 بیکت بوبه لب نوشین لکنه شکر بارش
 کرا و باز ارشان بگست و گست باز
 کی باز از کبک نشاند جویند و قنارش
 تو کوئی مدح صدر المومنین است کفارش
 جمال لعلره که عزت کزین نکر و تبارش
 شکوهی او از افلاک فروغی او از آفاقش
 جهان با عمر بسیارش فلک با چشم بیدارش
 اهل راضی زار ز افاقش طمع شکر ز کردارش
 بتاج فخر و شرف کیسو و دستارش
 همی جویند و می یابند در ویدار و دینارش
 بدان آوینجت از هفتم سپهر ایند و گونارش
 جویند اگشت در میدان بجلان کوه هوارش
 نبات خاک تبوان یافت در حلیم کرانش

(۱) یعنی «زبیری دل» و کسر اضافی حذف شده است؛ چنانکه در شعر مولوی (روزی یکی همراه
 شد با یزید اندر سی - پس یزیدش گفت چه پیشه گزیدی ای کیا - گفتا که من خرنده ام پس یزیدش گفت
 یارب خرنش را مرگ ده تا او شود بنده خدا) و نظائر بسیار دارد. (۲) ن ع «دل»

جهان فضل روشن شد ز ملک تیره منقار
 برغم حاسدان نیکوست احوالش جو سراسر
 تبشیر لطفی کی فرمودست سلطان جهان
 خداوند جهان یزدا از خداوندان سزاوارش
 بشرط دوستگانی یافد فرمودست این
 کی نور و ناز حیرانند در انواع انوارش
 ز تابانی کی لون دست غیرت می زارش
 جهان جونی نمیدانم کی یار و حبیب بکارش
 همه شایان خلا مانند در افاق اقطارش
 چنین تشریفها دادست خوانده وادبش
 بلندی باشت از کرد و نیکو سوارش
 همی نصرت بود خفتش همی ولت بودش
 صفات لفظ در بارش صفای راهی شایش
 زابر ایند همی نکش ز جرح آید همی عارش

چنان که صبح دم کرد و نهان راز شب پیدا
 بدان معنی کی اسرارش همه نیکوست بایز
 متنی میسرند از وی جهانداران سلطان
 خداوند جهان سنجبر کی تخت پادشاهی را
 ز فرط دوستی هر بار اگر یادش فرماید
 بیا و آو قدح نوشند و بفرستد از ان
 درخشانی کی جبرم اوست نه می کند نور
 شراب آن جهاندارست کاندز مشرق و مغرب
 ز جام آن شهنشا هست که مرز از سر خط
 ز بزم خسروی رفته کاندز بزم خویش او را
 هر آنکس که بکشد لبندی جا و دید نتواند
 بدین شمشیر و این مرکب کی یار و دستگانی شد
 چه شمشیری کی تا در دست او باشد و او پند
 چه عالی مرکبی که ضرمت عالی رکاب او

(۱) باین صورت دست نیست و درین مع «نهان راز شب پیدا» دان نیز دست نمیداند و گمان
 «نهان راز شب پیدا» صحیحست. تبشیر قلم مرغ نیز در سخنان فصاحتی سابقه نیست - ناصر خسرو فرماید
 در غنیت و لیکن عجیب مرغی از یراک - خردوش همه فارست رقتش منقار - مرغی که چو در دست چندی
 ببیند - در جنبش او عقل ترا مردم بشمار (۲) ن مع «زرخشانی» صحیحست (۳) ن مع «
 «که بار و جست» و متن درستست. (۴) ن مع «کاین» مطابق تحریر امروزی و از التباس با «دست»

هزاران شهر دامنش هزاران شه پرتاش
 کرم نام و القابش مستم قدر مقدارش
 سعاد باذ به نقشش مبارک باذ هر جاش
 همی خدمت کنند از جان و دل سادات و اشرافش
 گواشد دوست کافی و ادا سلطان با قرائش
 جهان جن نقطه باشد کی کردوست کاشش
 موافق باذ و یار گیر فلک دور هموارش^(۴)

پرستیدن^(۱) چنین شه را سزا باشد کی کردار
 بطغرا و می و بیشتر و مرکبند ز شایان^(۲)
 بدین هر جا رفعت اختر صفا کند قدرش را
 بحر مت شاو سادات ز تشریف شایان^(۳)
 مقرر آمد جهان گوار عالم دوست^(۳) دارد
 همی تا دور هموارست کردون و آن صورت
 متابع باذ و فرمان بر زمان با خلق بی حدش

وَلَهُ اَيْضًا

در حل در هر باقی صد عمل کرد افتاب
 تا سریش ای از برج حل کرد افتاب
 در حل هر شکلی کا فتاد حل کرد افتاب
 باغ را در زینت طینت مثل کرد افتاب
 از بر آفرینست صدر اجل کرد افتاب

تا برج حوت آینهک حل کرد افتاب
 هر دوش^(۵) هم بر که بسند چون جزا کر
 در میان راغ و بلبل مشکلی افتاده بود
 روضه فردوس گشت از ماه تا ماهی جهان
 دین همه طینت کی اند زینت بستان نهاد^(۶)

ساحت صحرا از زینت همچو نقشش مانوشت
 هر کجا چشمش بر افق صورت نقشش نوشت

(۱) پرستیدن. «درین مورد معنی خدنگزارست، فردوسی فرماید «پرستشگری پیشا و بر بای»

و پرتا نیز بهین معنیست. (۲) ن باح «شایانته». (۳) ن باح «دوست تر»

(۴) پیوسته و منظم، (۵) نسخه بدل «هر دوشاخی» و معنی دست مفهوم نیست.

(۶) ظاهرًا «دین همه زینت که اند طینت»

ز آنکس آگاه معین و حورین آید همی
آسمان را زین پس شکست از زمین آید همی
وز کُلومی ببلکان صوتِ خرین آید همی
شعله تیغِ امیر المؤمنین آید همی
وز ضمیر کل بدل در شین آید همی
کز ریاحین بوبه بزمِ محمدین آید همی

آنکست بنکام خطاب کینست نام و نسب
عمده الاسلام ابوالقاسم علی الموسویست

از طرافِ صبح او توزد همی نامِ طرف
تا کُلویی نام او مشکل بود نامِ طرف
فکرت بدخواه او تا ریخ ایامِ اسف
تازه در ایام او شکست اسلامِ سلف
زان همی لو لُو شود کافا در کاصمِ ف
ساتی لطفش بدومی داد در جامِ نف
تا ندید انعام او را دانه دامِ لطف

اوست آن عالی نسب که عدل او و علم او
شغل دولت مستقیم و کار ملت مستویست

ابر فردین ز جزا و سبب آید همی
کز زمین را پیش ازین از آسمان شکست همی
از سببِ مریان قاری بخجل کرد همی
رعد از آن جن کلبِ شتر بغیر کز جرش
از نسیم کل من شکست ختن خیزد همی
باده خورون با ذر بروی ریاحین دین ما

آن خداوندی کی حالی شد بد نامِ شرف
تا نیایی بر او ضایع بود ریخ طمع
خدمت درگاه او توقیع انعامِ نعیم
کز جبهی اسلاف اسلام را رونق نبود
قطره باران زلفِ او لطافت فیت
عقل ست علم کشت از بس کی در بزمِ هنر
شکر چون مرغان بدام ذکر او بسته بنا

(۱) ظاهر « کز درخش » یا « کز درخش » مصحف « آذرخش » در نسخه دیگر نیز مطابق متن است.
(۲) این ترکیب بند درن مع . دیده نشود، در نسخه دیگر « بتن » . (۳) « اندوز و دست آورد »

کمتش را در زمانه مہتری کردن سوز
 نقش را سرزجہ ہفتین برترشدست
 افتخار آل حیدر نیست در عالم جز او
 عدل او با جرح بی انصاف جوید و اورتی
 سیرت خوبش دل سلطان و لشکر صید
 لشکرش شد پر طمع تا لشکر جوش بدید
 برتر از اقبال او اختر ندانم بر فلک
 آسمان را بیش قدرش جا گرمی کردن سوز
 بر سران روزگار او راستی کردن سوز
 ملک او را کار تیغ حیدری کردن سوز
 ہر کجا انصاف باشد داور می کردن سوز
 ہر کجا خوبی باشد دلبری کردن سوز
 در جہان لشکر طمع را لشکر تی کردن سوز
 بر فلک اقبال او را برتری کردن سوز

شاہ سادانت و کیو بر سراد تاج او

تاج و کور کوہر جابشد تاج کیوست

نیست از قدر خطر و ہفت کشور ہم کفوش^(۱)
 کرد و خواہد کی در راہ خلافش دم زند
 اوج علقین نخواہم ہمّت عایش را
 کہ غلو با کار را در شرح جدش راست
 بھو نور از ماہ و ماہ از اختران تابندہ شد
 کہ جب باقی نیست قدر و نبش را در جہان
 آسمان با صد ہزاران چشم بنیاد بر زمین
 زمین ہی ناز و ولیش وزان ہی سوز و عدو
 نم نماند در دہانش دم بگیرد در کلوش
 اوج علقین کی جزوست از اجراء علوش
 وقت بدل مال و نعمت چون بوجہان علوش
 سروری از راہ و رسم مہتری انخلوش
 از جہان جزو کہ باقی نیست چیزی از روش
 کہ جب بسیار می عجب بنید بنید ہم کفوش

(۱) چہ باشد .

(۲) یعنی کفو و مانندش .

(۳) یعنی از قدر و قیمت ہیچ چیز باقی و کاستی ندارد .

ای خداوندی کی در دست تو آن کلک ضعیف

جنت دولت بین قوت قوت نیست

در معالی و معانی نیست کس مانند تو	نیست کس در نیک نامی هم نفس مانند تو
یا نبود ^(۲) در عهد ما فرایورس مانند تو	هیچ نیگفت از نماند هیچکس فراید خوا
هم تویی در روز کار خویش پس مانند تو	از بزرگان کرجه خالی نیست دور روزگار
کس نبخشد در جهان این خاک و خس مانند تو	سیم وزر با خاک خوش تر و یک چو کبکست
کیست در عالم که باشد زین پس مانند تو	از بزرگی کسب کردن بی هوس هرگز نماند
روزمین شب باز اگر باشد عس مانند تو	در شب ظلم از دل عادل خس داریم همی
ای نینده نفس ناطق هم نفس مانند تو	یک نفس داریم و از عدل تو در وی صدعا

در مدح تو طریق جاذوی خواهم سبر

فعل نیک و صنعت نغز از جبات^(۳) است

در بزرگی افتخار نسبت آدم تویی	کرجه صدر عالمی در علم صد عالم تویی
اندین عالم به از عالم یکی عالم تویی	کردین عالم به از عالم یکی عالم بود
آن دو عالم در تو گفتم زانک سر و دم تویی	خو استم تا عیلم و عالم را و حا کویم یکی
از بزرگی چون نیکین جم در آن عالم تویی	خاتم پیغمبران اندر جهان حید تو بود
زانک در عزد بقاء نوح جام جم تویی	خواهم از ایرد بقاء نوح و عمر جم ترا

(۱) در نسخه دیگر نیز همین وجه و همان بنده «از کلک ضعیف» در دست.

(۲) نسخه دیگر «تا نبود» صحیحست.

(۳) نسخه دیگر «از حساب» در دست. (۴) ن آن «در بزرگی»

باو عزت بی زوال باو خرم خاطر
کابل حزبی زوال و خاطر خرم تو بی
روی شادی بین بچشم دل کی از ایند بهر
آفت او هرگز نخواهد دید روی غم تو بی

خردانی جام خواه خسروی ان کام دل
جام جام خسروانی کام کام خسرویت

وَلَهُ اَيْضًا

اگر چه عشق تان سرسبز لا باشد
دلم بلاء من و عاشقی بلاء دست
غلام قامت آنم کی قائم هم سال
جو با کلاه و قبا ویدش یقین گشتم^(۲)
صبانیم سبز زلف او همی آرد
بهار و سرود گل و سوسن از دو دیند من
جو عارض و رخ و زلفین و ساعدش بنیم
جفا و اوز و فاد بر دلم عزیز تر است
ز حسن لاله سیراب حاضرش چو گشت^(۳)
زمن نخواه خردمند و بار سا بودن
بران جمال و بران صورت بران نیاز

دلم بعشق همه ساله مبتلا باشد
بلا که دیدن کی هموان در بلا باشد
جو زلف او ز غم زلف او و و تا باشد
کی ماه را کله و سر و آفتاب باشد
همیشه مونس من زین سبب^(۴) صبا باشد
جدا شوند جز از بیش من جدا باشد
اگر بهار نباشد مرا روا باشد
نشان عشق بسندین جفا باشد
از ان قبل جو کل و لاله بی وفا باشد
کمی که بر دل من عشق بادش باشد^(۵)
کسی چگونه خردمند و پار سا باشد

(۱) نوع «بلاخوشست که» . (۲) نوع «یقین کروم» .

(۳) نوع «زان سبب» .

(۴) نوع «رخس چو لاله» . (۵) نوع «دمی»

عناست عشق و مرا عشق دوست داشت
 زبس کی در غم یا قوت او گنهر بارم
 کواه زانک من است اشک لعل و جبر و زور
 مرا دوست زبان تا بقاء هر دو بود
 ازان همیشه دلارام را وفا خیزد
 سیر زمانه و صدر یکانه مجدالدین
 جمال عترت و فخر شرف علی کی تعلم
 نه بجهت او و جرح را علو ممکن
 کینه ذره از حلیم او زمین دیدم
 جنب بخشش او میغ را سر شک بود
 رسید جاه عرضش بطول و عرض جان
 بزرگ از دوست بزرگ و شریف تر شرف
 سخا او سخن بست را بلند می داد
 ز گنج گوهر حسن توان گرفت سخن
 بزرگوارا اخلاق مصطفی^(۶) دار می
 توئی بعلم و سخاوت جو مرتضی^(۷) معروف

عجب کسم کی مرا راحت از غم باشد
 همیشه روشی مرا زینت کمر با باشد
 کی حق درست کرد و کی بی گوا باشد
 سوء و وجیز مرین هر دورا هوا باشد
 وزین همیشه خداوند را شن باشد
 کی ملک و دولت دین اندو بها باشد
 اگر عدیل علی خویش سزا باشد
 نه بجهت فکر^(۴) او ماه را ضیا باشد
 کینه بایه از قدر او سما باشد
 به پیش^(۵) کوششش او تیغ را مضی باشد
 برین صفت خلک و روزی هوا باشد
 بزرگی و شرفش را چه منتها باشد
 بلند می سخنش از سخا باشد
 جو گنج بود همه کار با نوا باشد
 همین سزد جو ترا عرق مصطفی^(۶) باشد
 همین صواب جو نسبت مبرقضا^(۷) باشد

(۱) ن ا ع «عشق» صحیح . (۲) ن ا ع «چو» . (۳) ن ا ع «شش» .

(۴) ظاهراً «جنب» . (۵) نه پیش ، درست .

(۶) ن ا ع «مصطفی» . (۷) ن ا ع «مرتضی»

هرا ن عطا کی بصد سال برو بگردهند
 اگر زابر مثال آرمست محال بود
 سخا تو ورزمنی وارزاقی زانسان تو دمی
 زهر بر زحکا کیمیا همی سازند
 هرا ن قصیده که در وی طراز نام تو بود
 هرا ن لی کی بود نیکخواه دولت تو
 ز چشم بد نرزد بد سگال تو بخذر
 کنون کی خواند قضا مر مرا بخدمت تو
 بدان کرایم و آن کویم و بدان کرم
 ز خدمت تو گران مایه ترجمه کار بود
 چنین سعادت و فرخنده کی کجا یابم
 نه چون تو بذل کند هر کی نعمتی دارد
 کنون کی چشم خورشید را ثنا کفتم
 کی بقا دهم از نظم خویش ذکر ترا
 زبان عقل نداند ترا بشرط ستود
 و حاکیم ترا کستود نتوانیم

یکی عطا تو سیصد چنان عطا باشد
 و گر بجز قیامت کنم خطا باشد
 برابر دور یا نام سخا چرا باشد
 ز خدمت تو بود بر چه کیمیا باشد
 هزار کج کی بت را بها باشد
 از اسانش بهر نی کونی جزا باشد
 حذر چه سو کند هر کجا قضا باشد
 جان کنم کی ز راه تو اقضا باشد
 ازین پس کی ترا اندان رضا باشد
 ز خدمت تو پسندیده تر کجا باشد
 چنین بزرگی و آزادی کرا باشد
 نه معجزات بود هر کرا عصا باشد
 مرا چه جاء ثنا کفن بها باشد
 کی باقباش بقا فلک فنا باشد
 ستایش توجه مقدار عقل ما باشد
 زبان بنده همان به کی بادعا باشد

(۱) ن و «نکوتر» دستت (۲) ن و «ازین سبب» و تخریقین صحیحست .

(۳) یعنی «نه معجز بود» سعدی فرماید: «ترسم تو سحر غمزه کیت روز - دعوی کنی که معجز است»

(۴) ن و «نماند» .

بقاوت باز کی اندر بقا دولت تو خاوت و کرم و فضل را بقا باشد
همه مدار فلک بر خط مراد تو باز همیشه تا فلک و خط استوا باشد

وَلَهُ اَيْضًا

جنین یاری کی من دارم جنبش یاری کی باشد
ز بسیاری کی حسن است و اذم لعنوا
ز یار آرام دل خبر و ز می نیرو تن زاید
بقیام کی دستم نیست نه بر دل نه بر لب
اگر وصل لبش بایم مرا تیار کی باشد^(۱)
جو دل با من نمی باشد جدا در بند دل با من
عجب دارم ز من لب کی دل با او را کرم
ز بک روئی و بارم همی از دیده خون دل
ز دشت شک موج خون بدریا مانند دیده
پری رخسار من بر من همی خور پرتی دارم
معاذ الله معاذ الله پری را با همه خوبی
مرا از دیده خون خوار و خواری همی خنود
اگر نه حشر جان من ثناء محمدین کردد

همی بت خوانش و حسن بت عیار کی باشد
بجوین یار دل و اذن زمین بسیار کی باشد
تخم بی می کی آرازد و لم بی یار کی باشد
کرم و نبرد بت آید ز دل تیار کی باشد
کجا عیسی طبیب آمد کسی بیمار کی باشد
جو دل در بند و لداست بی لدر کی باشد
ولی را با جلال دوست جبین کار کی باشد
در آن سودا کی باروش مراد یار کی باشد
جنین دیده کی من دارم بجز نزار کی باشد
دل از دیدار آن رخسار بر خوار کی باشد
جان زلف از کجا آید جان خسار کی باشد
بری درو لبری با دیده خون خوار کی باشد
مرا از دیده خون خوار و ز نهار کی باشد

(۱) ن ا ع « دشوار » و آن ظاهر آنست - سعدی فرماید : « گر بابت برآید که سری در قد می زنی

بسیار گویند که بسیار نباشد » .

(۲) ن ا ع « بینی » . (۳) ن ا ع « لیکن موج خون هرگز بدریا بار کی باشد » .

نیت شریف بقا^(۱) هم علی کز عدل در علم
خداوندی کی بازار سخن تیزی گرفت از وی
بزرگ بود با او هر آنکس عبتی وارو
بقدر و مرتبت هر حیدری گزار کی کرد
اگر بایز نزد و حق بجای اندر شود مردی
بجای عزت بسی^(۲) وارو دزان کس نیست مثل
رسول^(۳) بی کردار و بی گفتار و نبود
پیر ایمان بفضل اوست اقرار اهل ایمان
جهان را و جایش را قضا خوانم قدر گویم
قبل در د^(۴) عشر و کین او که روی نماید
در او رتبت او جرح را مقدار کی ماند
بقدر^(۵) روح او مارا زبان کو هر هی بارو
بروز بار او بیند در یک شخص عالم را
اگر کردار او را محبت باید همی گفتن
بجود و محبه و حلم و عدل مخصوص شخص او
ولی دست و ضمیرش را ستودن فخر می دارم
بر هواری حجب دارم ز که بیکر کمیت او

جنین منصف کجای بی چو معمار (کی باشد)
سخن را تا سخا بنود جنین بازار کی باشد
همه انگشت ما بروست ماهوار کی باشد
بجاه و مرتبت هر حضری طیار کی باشد
بقدر و منزلت هر کز جوایر غار کی باشد
زور یا د^(۶) رسی خیزد ولی شهوار کی باشد
علوم شرع بی آیات ولی اخبار کی باشد
طراز خلعت ایمان خراین اقرار کی باشد
قضا نسخ کی کردد قدر بی کار کی باشد
بعالم نام عز و ذل و تحت دار کی باشد
سزاهمت او کج را دنیا کی باشد
اگر حدش نداند گفت کو هر بار کی باشد
جانی فقطر مانده کی روز بار کی باشد
جان کردار کو دارو مرا گفتار کی باشد
بخیریت شخص از مجموع این هر چار کی باشد
سپهر و ابر و دریا را ستودن عار کی باشد
بدان معنی عجب دارم کی که رهوار کی باشد

۱. بجای « بوالقاسم » و درست نیست . (۲) برابر و گیسان . (۳) ن مع « یاری »
۴. ن مع « بی گفتار و بی کردار او » . و متن ترجیح دارد .

ز بار فعل او ^(۱) می نه برانصدف می
 خداوند اتوی از دور پرکار فلک نقطه
 نسبت شاه ساداتی دست راست تو
 جزای نام تو خاک بوستان نزار کی باشد
 شاکفتن کی دشوارست بر زمین توانسان
 قلم مرغیت در دست کی متراش کمر باز
 ز زرت زرد دار و تن ز قار تیره دایر
 همی دزد و جو طاران زول معنی ز جانت
 زمستانست می جوید سر ما طبع نزار می
 حصاری باید آگند ز نور و نار سراسر
 درخت نارنداری کی شکفت در کانون
 چو غزش جنبش آخاز و چو نورش بهو باور ^(۵)
 یکی خانه ست بر باقوت دیوارش پراز خنه
 تنوره کوی انباریست بر بلخ خشتی
 درختانند هر یک راز و زوسیم بر
 ز فضل می می و آتش اثرء و کر دارند ^(۶)

نزار نزاری کی سبیر مستور می باشد
 چنین نقطه جز از دور بهان بهان باشد
 بحر مت بهی جی جنبش کن تار کن
 جز اخلاق تو باد صبح دم عطار کی باشد
 جز افعال انجان داری شاد و شوالی باشد
 خزاین مرغ بهان را چنان نزار کی باشد
 تن و سر بهی معنی راز و قیود قار کی باشد
 چو خند متکار دست تست به طرار کی باشد
 کوارانی ندارد طبع از و بیزار کی باشد ^(۳)
 حصاری تا سراکنده ز نور و نار کی باشد ^(۴)
 شکفتی آنگاه در کانون خشتی کی باشد
 بهار بزمین ماند زبده مار کی باشد
 سراز این جنبش خانه چنان دیوار کی باشد
 بحر شاد به خشتانرا ز لعل انبار کی باشد
 درختان راز و زوسیم بر بار کی باشد
 در فضل آتش و می را چنین آثار کی باشد

(۱) ن «ع» «میلند» «درست و «میزارد» یعنی نازی میکند نیز چه دارد. (۲) ن «ع» «بزیاری»

درست. (۳) نسخه ب «ل» کرا را می دارد «و ضبط متن صحیح نیست. (۴) ن «ع» بنسخه ب «سرازی»

(۵) ن «ع» «نارود» (۶) ن «ع» «دارد»

که نوروز بیل را نوا زار کی باشد
 که از میج تو در نامم مرا مقدار کی باشد
 کنه را بهتر از میج تو استغفار کی باشد
 خراین الفاظ کی شاید خراین اشعار کی باشد
 ز کردون با چنین اشعار استغفار کی باشد
 مرا با این چنین خاطر سرازار کی باشد
 خراین شاعر ز جان پاک خدنگار کی باشد
 کی عزبی ذل و شب بی روز و گل بی خار کی باشد
 بذا ندیش ترا خوار می و خمر خود خوار کی باشد
 معین و ناصر محبوب رجز جبار کی باشد

بدین زاری کی اندر وی همی نماند زیر دم
 خداوند بلند می یافت مقدارم ز میج تو
 کنه کارم کی جز بر نام تو بدحت همی گویم
 که اهل شعر بسیارند در خور و شناء تو
 ز اشعار تو زائل گشت استغفارم از کردون
 بیا زار و زمین خاطر کی میج دیگری گویم
 بین خدنگران داری فرون از دیگران لیکن
 آتا تا عالم و جاهل همی گویند در عالم
 شب روزت عزیز می بود و بر کف بافته چون گل
 معین ناصر جبار و مقصود دولت حاصل

وَلَهُ اَيْضًا

عشق و وصال و غم و مشرب و شراب
 عیشی بود برسم و مرادی بود صواب^(۷)

مال و جمال و بی غمی و صحت و شباب
 شغلی بود بوجه و نشاط بود بشرط^(۸)

(۱) نیم و هراس جاگزین در دل . (۲) ن ا ع « بجان » و ضبط متن درست .

(۳) ن ا ع « کلگون » (۴) ن ا ع « و خود جز خوار » درست . (۵) ن ا ع

« مختار » . (۶) ن ا ع و ن ا ن « غمخیز » .

(۷) ن ا ع و ن ا ن « بی غمی »

(۸) موافق و باین و شبیه (۹) عبارین بیت در ن ا ع « داینها همه خوشند ولی نزد حاکمان -

ایست عیدشان که عزیزند و شکایاب » .

تاریخ حید عشق وصالست و کو وصال
 امی آنکب شتاب و شرابی و کوش تو
 کر گلستان عارض معشوق پیش بست
 خاک و ثاق تو جمن سرو و سوسنت
 در راه وصل پای امیند از طلب مبر
 در کوی دوستان کی بود و هشت فراق
 جان بروران بسوس آزاد بار واد^(۳)
 بغرور وینده را بر رخ او زسیب سرخ
 از روح ساز قاصد معشوق را نثار
 از کام دل بهره گرفتن شتاب کن
 در تحس انقلاب زمانه ست در دولت
 صدری کی صدر مونسو یانست و مجذوبین
 بحر علوم تاج معالی علی کی هست
 بهری کی کر بجز در افند نصیب او^(۴)
 امی وارث برادر بیغیر خدا می^(۵)

فترت روز عمر شتابست و کوش شتاب
 هم سخن جنگ دارد و هم نغمه رباب
 از گردش زمانه توئی در کل و کلاب
 صحن سیراء تو فلک ماه و آفتاب
 باتاب زلف و دست عنان از طرب شتاب^(۲)
 بر روی دوستی جگند و حش نقاب
 دل تازه کن بنر کس مخمور نیم خواب
 خوش کن و باغ را ز خط او بشک ناپ
 از بوسه دو سوال و لا رام را جواب^(۳)
 گو مرگب زمانه مبرکت کند شتاب^(۴)
 با مدح صدر شرق که ترند ز انقلاب
 در صدر دین صدور جهان را بد و آب
 بر بحر با مکارم او کمتر از سراب
 گردند زیر آب همه ماهیان کباب
 کور ابراز دست ز شاه جهان خطاب

(۱) «ن، ن» «تومی» (۲) «بازین بیت در ن، ع» گذارد صلاح تن و عزرا طلب
 پسند در میان دل کام و حجاب (۳) «ن، ع» «بارور» (۴) «ن، ن، ن، ن»
 «وز» (۵) «ن، ن، ن، ع» «گر» م، م «گو مرگب زمانه بر فتن» بهتر نماید
 (۶) «ن، ن، ن، ع» «نهیب» درست (۷) «ن، ع» «آن» صحیحست

رای رفع او جو فیقیت مهربان
 خالی از دست کوشه^(۱) تا حبش باضطراب
 از دود^(۲) که رسالت و از میوه شرف
 تا باذو خاک و آتش و آئند در جهان
 کاه^(۳) سخا ز بهر عطای او نود
 همواره از دلش کی بجند برابر و بحر
 پیوسته بر سرش ز زبانه^(۴) زائران
 اوست از زمانه اقبال انقیاد
 چون زلف نیکوان شود از دست او عیان
 با قوت عنایت و نام رعایتش
 و اندر کف عقوبت و خشم و سیاستش
 از وی بامر و نهی صلاح آید و فساد
 از خیر هیچ اوست کی مشور گشت شعر

بر تاج و تخت شاه جهان لکت الزفاف
 امین بدست با نیشتن ز اضطراب
 سادات اهل بیت قشونه و اولیاب
 تا نو بهار و تیرمه است و تموز و آب^(۵)
 طرف جمن خزانه زر گاه بی حساب
 باشد برابر و بحر وجود و عطا عتاب
 از آسمان نثار و عای مستجاب
 و اوست از ستاره تأیید فتح باب^(۶)
 چون تاج خسروان شود از پایی و کباب
 بازی کند تذرو و عقیلی کند غراب
 میشی بود هنر بر و غرابی بود عتاب^(۷)
 و ز وی مهر و کینه ثواب آید و عتاب
 از عشق و عهد اوست کی معروض رباب

- (۱) ن مع «ز اضطراب» درست (۲) به ازین بیت در ن مع «در گردش نامه بر این عرصه زمین»
 هرگز بغیر و مرتبه و قدر جاه و آب - همان یافت آتش و همان یافت خاک - همانند بادش و همانند
 آب - وقت بهار نسل از باغهای او - از بهر خنده نامی گلش کریمه گلاب «شاید» کریمه سجابه
 (۳) ن مع «خزان» مناسبترست. (۴) ن مع «زاهدان» و متن مناسبترست.
 (۵) ن مع «اوست» (۶) ن مع «شاهدان» و متن مناسب نماید بقبریه خسروان.
 (۷) ن مع «چشم سیاستش» (۸) ن مع «هنر» (۹) ن مع «کلاغی» (۱۰) ن مع
 «از فر» (۱۱) ن مع «بود» بهتر است.

ای شرف و غرب را ببطآم تو امید
 از نصرتت خانه غیر تو را عسما و
 شایخ صلابت تو ز دین است و اعتقاد
 در فخر کتاب جبه بکوست در جهان
 نام عدوت نیست سزاوار آفرین
 آمال زائران ز تو یابند همی حصول
 برخیزه از جوانب عالم نمی رسد
 گرنیستی عطاء تو هستی بعد ما
 زهره ز عشق لفظ تو در بار از صدف
 اندر بیان لفظ تو زین شود سخن^(۴)
 در راه مدح تو دلیل کند خرد
 ای طبع و ذوق را به حاتم تو ثواب
 وز دولتت جلوه عجز تو را طناب
 پنج جهابت تو ز برتست^(۱) اکتساب
 نیکوترش کند شرف و فخر آفتاب
 شایسته کلاب نباشد سر کلاب^(۲)
 اموال شاعران ز تو کیز و نهی صاب
 زائر بدین ستانه و شاعر بدین جناب^(۳)
 باغ امید خشک و جهان طمع خراب
 مرا ز برای بذل تو ز سر زار از تراب
 و اندر دمان کلک تو مشکین شود لعاب
 در کوه خدمت تو دلیل کند صعب^(۵)

(۱) ن مع « زابرست » و آن درست نیست و گمان بنده « زارشت و اکتساب »
 درست و بیت بعد نیز نوید همین معنی .

(۲) ن مع « شایسته کلاب نباشد سر کلاب » صحیحست .

(۳) ستانه محقق « آستانه » و « برخیزه » یعنی پیوده و غلبه .

(۴) ن مع وصف .

(۵) ن مع « ذیلی » درست یناید ، نهایت آنکه ذلیل ، یعنی « ذلول » مأخوذست
 که چهارپای ز مغومی درام باشد ، و ضد آن « صعب » جمع « صعباب » بکسر اولست

خط تو در نبوت و فضل تو در کتاب
 زاب خوش لطیف بود لَوُ خوشاب
 بس چون کی دشمن تو نباشد مگر مُصَاب^(۳)
 بیوسته دیو چون رنذ از حله شهاب
 عرض رسول و عترت آمد انتخاب
 چون تیغ آبار گران مایه از قراب^(۴)
 کیت آفریده نار بود دیکری تراب
 شب را فروغ روز نباشد بهیچ باب
 دایم نورس را خیر و دولت بنور و تاب
 روی مخالفانت بخون جگر خضاب
 در غربتی گزوم مقدر بود ایاب^(۵)

بیدار ترست از اختر تابان تیره شب
 اصل بزرگ تست بزرگیت رهیب
 گویند نیست جرح در افعال خود مصیب^(۲)
 کرارائی تو شهاب و عدد تو و یثیت
 ایزد را آفریده خویش انتخاب کرد
 در عترت مطهر او منتخب توئی
 آرمی در آفریده بحر مت تلافیت
 تن را محمل روح نباشد بهیچ نوع
 تا تابش است از اختر و دوست از آسمان
 پشت مواهانت بعید فلک قوی
 حضرت بهومزین و بدخواه جابه تو

وَلَهُ اَيْضًا

ای زلف دلبر من و لبند و لکلی که در پناه می که در جوار کله

(۱) ن ا ع، «خط تو در نبوت و فضل تو در کتاب» درست می نماید، و مراد از کتاب قرآن مجید است

(۲) دارای دوستی رومی و اصابت نظر . (۳) مصیبت دیده و ماتمزه - بعد ازین بیت

ن ا ع، «از نصرت خاخر عترت اعماد - از دولت خیمه عترت اطنا ب» .

(۴) رنایم، خلاف .

(۵) ن ا ع «توباش» . (۶) متنع و محال

که در بنای می چون جرخِ نذِ جلّی
 بر کل همی گذری برمه همی سپری
 از اصل لانه نیئی بر لاله مستغنی
 آسایش نظری آسایشِ قمری
 کرجه بریده سری بی نقص و بی املی^(۳)
 بر نام تست غزل در کام تست طرب
 چون قوتِ فضل بود مقصودِ جان و تنی
 هم را و جان و دلی و ز جان و دل عوضی
 کروی تو قصیدِ دلم و ز بی دلی خجلم
 مهرست بر تو مرا کرجه زروئی جفا
 آن مجددین رسول آن فخرِ موسویان
 آن ناصرِ ملکِ آن کوراست چون ملکِ آن
 در نذلِ جود و عطا در کسبِ مح و ثنا

در در جوارِ کلی چون خار و دلِ جبه خلی
 دل را همی کسلی و ز دل همی کسلی^(۱)
 از جنسِ زهره نیئی باز هره مقصلی^(۲)
 پیرایه شکر می هستایه عسلی
 در جبه شکسته تنی بی عیب بی خللی
 هم محبتِ طربی هم حاجتِ غزلی
 چون روزِ عشق بود معشوقِ چشم و دلی
 هم رنگِ مشک و بشی و ز شک و شبی
 کرفصدِ جان کنی از من بدیلِ زنجلی
 چون کینِ صدرِ اجل یاری گرا آجل^(۴)
 آن در سخا و سخن چون جدِ خویش^(۵)
 باش زهرِ عید و مالش زهرِ ولی
 قوی بود همه کس او قوی و عملی

- (۱) نوع «نیگنی» درست (۲) بعد ازین بیت در نوع «دووی براتش رخ لرزن
 از آن سببی - در می زشت سیه بر حلقه زان قبلی» .
- (۳) نوع «بگینی» درست . (۴) سعدی فرماید «شنیدم که در مصر میراجل - سپه تاخت بر
 روزگارش اجل» . (۵) نوع «ملکی» بجای «ملکی با» «ملکی» یعنی بی نیاز و توانا ، و
- بعد ازین بیت در نوع «دریانی علم علی خورشید آکلی نبی - حملش چه علم نبی حملش چه علم علی» .
- (۶) نوع «باش» درست از «بالیدن» .

از بر شام و ابرست^(۱) با دژ^(۲) می
ای کعبه فضلا ای قبه امرا
جاء و جلال ترا در مخزن دست قوی
یک نقطه از نسبت بو طالب قرشی
سادات را ملک اسلام را فلکی
عرض ترا بنود بس حاجتی بشنا
افضال لطف ترا اجماع قدر ترا
شایسته وقت سخا چون علم منتفی
در مرتبت ملک در منقبت خیزوی
کردون ستم نکند تا مانع ستمی
در روز ریخ و غضب تیغ داسدی
چون عزیم عفو کنی ببناء بی غلطی
ناصر شدی بعبق حافظ شدی بصفت
در بحر مدح توام امین ز بیم بلا

در بحر کمال و بحرست^(۲) با نجلی
هم قبله طمی هم کعبه اعلی
قدر جلال ترا در شرع نص جلی
یک نکته از ادبست بوالاسود دلی^(۳)
هم در سمو ملک هم در علو زحلی^(۴)
و التمس کمر هم حلی و هم حلی
یکسان بقول و عمل جبری و معزلی
بایسته کا ه سخن چون طبع معتدی
در محدث سمری در کرمش^(۵) فحلی^(۶)
کیستی حیل ننگ تا دافع حیلی
در وقت پنخش و عطا خورشید دلی
چون رایی جو زنی دانا بی زلی
هم حافظ هنری هم ناصر علی^(۷)
انا الغریق من اخوانی من البلی

(۱) ن ا ب «ابرست» دست و ضبط لغت «درهم» کبر اقول.

(۲) ن ا ب «بحرست» دست.

(۳) ن ا ب «قدر و کمال» دست. (۴) غلطت بجوای تعلیقات مراجعه شود.

(۵) ن ا ب «خورشید راست همی خود علیه بی حلی». (۶) ن ا ب «مثنی» دست.

(۷) ن ا ب «حشم». (۸) ن ا ب «ای» و صیح جنبست «ای القریب ناخو فی من

تادولت ازلی امین بود ز فسا - امین بمان ز فسا در دولت ازلی
 کردم نیاز سخن برکوش و گردان او - ظاهراً کمال غرور بنیاد جمال و حلی
 کفتم ز مدح عرب لفظی بمدح بسم (۲) - جز مدح من نکند کس بنود حبلی (۳)
 مُتَفَعِّلُنْ فَعِلْنِ مُتَفَعِّلُنْ فَعِلْنِ - اَعْلَى الْمَمَالِكِ نَائِبُنِي عَلَى الْأَسَلِ (۴)

وَلَهُ أَيْضًا

تا دلم در دست آن سنجین بر سنجین دست - زیر پاهی من ز آب چشم و خون لکست
 جز خجانه من نکرد و در دل سنجین او - بر نزار و سنک خار آلود او را در دست
 نیت نرمی در دوش تا ویده پُر آب من (۵) - سنک را از آب ویده نرم کردن شکست

بنده رصفه ۱۹۵

- الْبَلَلُ « یعنی من غرقه ام و ترس من از تر شدن از حیثیت ، و چرا ترسم ، و نسبت بمصرع اول اشعار
 (۱) شاید « نیش سخن » (۲) شاید « کفتم بوزن عرب »
 (۳) شاید « جز مدح من نکند گریش و جلی » و مراد عبدالواسع حبلی ، باشد
 (۴) مصرع اول از مطلع یک قصیده متنبی ، و مصرع دوم آن انیت « وَالْقَطْعُ عِنْدَ عَجَلِيْنَ
 كَالْقَبْلِ » یعنی ، برترین کشور با آنست که بر نیره ساخته شود ، و زخم نیره نبرد و دستاران ملک (و اما که خوانان
 کشور نشینند) چون بوسه هست (در دس ملک کسی در کنار گیر و ننگ - که بوسه بر لب بشمیرد باز زند) -
 ابوالطیب متنبی (احمد بن حسین کندی) از معارف و مشاییر شعرای حرب و آل ۳۰۳ هجری قدم بعرضه
 و جود نهاده و در سنه ۲۵۴ کشته شده است - وی مدح سیف الدوله آل حمدان بزرگان آن خاندانست کافور
 اخشیدی امیر مصر و امیر عضد الدوله و لمی دیگران را نیز ستوده است .
 (۵) ن ا ع « با » « با » « با » « با » .

از دلِ سیکین او سازد همی آسایبِ بَهر
 با لبی چشم است و ز کبی زلف و رومی عاضی^(۱)
 خوابم اندر دیده بسط شد ز تیغِ بَهر او
 نوش جان افزاید^(۲) کرب نوشین چرا
 تا بمنزل رفت و محمل خواست بر عزم^(۳)
 که براه اندر ز منزل کاروانرا جارهست
 در دلم بی اوصوری نیست کاذب کیش عشق
 یاذ باذان روز گردید ارا و کفنی دلم
 که مرا که در اصال و فراقش بی نصیب
 سید سادات شرق و غرب کاذب شرق و غرب
 حمده اسلام ابوالقاسم علی کاسلام از^(۴)
 آن خداوندی کی بیش همت و بر وعظ

از دلِ سیکین من آسایبِ دمی نیست
 آئینه با صورت^(۵) و زنگ روم و لبست
 که رخم پر خون شدست آن خونِ نَخونِ لبست
 پانچ تلخش مرا بویسته زهر قانست
 جانکاه ما و منزل بود اکنون محنت
 که روانِ عشق او را در دل من منزلست
 بی جال روی دلبر صبر کردن طلبست
 هر چه دل را باید از شادی مرا آن حالت
 از عطاء محاسن عالی نصیبم گشت
 هر کی بیت شعر گوید مدح او را قانست
 در حریم اہتمام و در نعیم شایست
 آسمان بی قدر و کان درویش در یانست

(۱) ن وع «تا» صحیح (۲) ن وع «عاضین» درست (۳) ن وع «زین لبست» و بلای (۴) سر بریده گشته ، با اعتباریکه هنگام سر بریدن گوسفند و گاوین دُشال آن ، بنم اند ، میگویند . (۵) وزن محنت ، ن وع «نوش جان افزاید» و نسخه بدل «نوش جان افزاید» اندر و هر کی است تواند بود . (۶) ن وع «از بَهر» . (۷) ن وع «بیتی» انوری فریاد (هیچکس در یک قوافی بنده را یاری نکرد - سر که بیتی شعر دانست از رعیت و زرعات) و گمان من آنست که (هر که بیتی شعر گوید مدح او را قانست ، قانست) درست باشد ، یعنی هر که بتواند یک بیت شعر گوید مدح میگوید

چون سخن در جو و او را نند دریا مکت است
 کعبه آل نبی شد قبله آل عقی
 چون علی ذات شرفش صد و بدر عالم آ
 از پیش عاجل و اجل همی حاصل شود
 آنک از اقبال مدح خیر اجل کس کرد
 و طران مال و نعمت کس کردن نایند
 باز شکرش را وطن برگردن هر زار است
 حاسد انرا که جراتهاست بر دلها ازو
 از جیمی که جبه مستعمل نباشد وقت خشم
 در امان عدل بدش شزمه و طراف
 شاه شامان و شاسخبر کی شرق و غرب
 در پناه رایت او در امان تیغ او

چون حیث از علم او کوند سبحان قست^(۱)
 و دستار کعبه و اقبه ست هر گاه است
 چون نبی قدر رفیعش صدر بدر محضست
 دیند معطی کند و هم عاجل و هم اجل است
 از قبول محاسن او در عطاء عاجلست
 او بنام نیک و نعمت نبل کردن نایست
 ز زجودش را وطن در کینه هر گاه است
 حشمت او بر جراتها و ایشان نایست^(۲)
 از کرمی در قبول معذرت مستعجلست
 کرخ بعد از دست پندارتی و نهر محضست^(۳)
 شکر بار کار مکار و نادر شاه حاکمست
 از ثبات تا ثری از کار شکر تا صلحست

(۱) ن. ع. «سبحان قلت» و «سبحان ائمه» سبحان بن دوفرن ایادی و ائمه، خطیب مشهور
 و مبلغ بوده و در سال (۵۴) هجری درگذشته است. باقی، مردی از «ربعه» یا «ایاد» و نیک بزرگ
 سخن نیتوانسته است بگوید. ابوعلی مغازی گوید: «اِذَا وَصَفَ الطَّائِفَةَ بِالْبُخْلِ نَادَوْهُ وَخَيْرُهُمْ شَأً
 بِالْقَهْمِ هَذِهِ بَاقِلٌ» یعنی آنگاه که مادر دمدی از «بنی مال» که باین نام معروف و بخشن مشهور شده است
 حاتم طائی را بخشن خواند و «باقل» قن «بن عده ایادی» را بیک نام توانی و سخن گفتن برز نش کند.
 (۲) زود و مهلت. (۳) پنهان، همان غفلت، منوچهری گوید: «تا گوئی پیل سوده کلف نشست
 پراگنده از کف اندر دیده پیل» (۴) ن. ع. «مصدق است»

خسرو غزنی ز دست نایبانش طست
 هر امیر از لشکرش با حشمت ضد غلست^(۲)
 بس ضمیرا کوز تدبیر ماکت غلست
 لفظ بکرا و ز انواع معانی طست
 فضله از فضل او بر آیه ضد غلست
 مدحت او بیشه کردن بیشه مرقتست
 نیست عیب از و هم من یاء ادبی طست
 تا همی داشت ندیم آن بود کوا طست^(۳)
 جز خودش کیست کین هر دو راقا طست
 و ندین هر جا ردعوی بذکالتست

خان ترکستان دست بند کانش نایبست
 هر علام از نعمتش با نعمت ضد خسروست
 اعتمادش و ضمیرا دست و تدبیر ماکت
 بکرا که حاصل شود نادر بود نزدیک خلق
 بذله از بذل او سر آیه ضد غلست
 مدحت او بیشه کردم تا مرقتست
 و هم کین در موج دریاء کیش خرقه شند
 تا همی داشت قرین آن بود کوا غلست
 و حشمت داشت نصیب جانش از جهان
 اوست دعوی جود و مجد و اذ و دین بخت

وَلَهُ اَيْضًا

کرفی بران روئی جود یابی
 عاشقی و عشق نه زیبائی
 دیبه اگر روئی ترماند می
 بس دل من عاشق و یابی

(۱) ن مع ، «غزنین» «بروزن بدین» «غزنه» نیز جازست . (۲) منوچهری گوید :

«... بکرا که بیشتر بر قتل» . (۳) ن مع «بر» صحیحست . (۴) ن مع «و هم از دریای مدحش گر براند بکران» و این بیت در آن نسخه آخرین بیت قصیده است .

(۵) مخفف غلین ، رودکی فرماید : «ای آنکه غلینی و سزا داری - و اندر نهان سرشک همی باری» .

(۶) ن مع ، «بیدست» یعنی بمنیک و بیاست «دست» . (۷) ن مع «بران»

کر نه زمن مهر تو بر دی شکب
 بنده خالت ز سواد دل
 دل بهواء تو شکبستی
 وعده فزود تو کی خواهی
 کی شدمی کر نه ز سودستی
 سروسی کر جو تو بودی بقده
 کر پس امروز نه فروستی
 راستی از قد تو زوید سرو
 هیچ کسی سرو بمیراستی
 عاشق مه زهره زهرستی
 گفتت اینک سخن راستی
 کرم خور شد نشستی بر د
 حاشق مه زهره زهرستی
 رومی نو کر جلوده کر دخی خلتی
 کرم خور شد نشستی بر د
 در روش کار تو بیدستی
 کر دل تو کرد وفا کردی
 کرم زبیت وعده خرمستی
 خار جفاء تو نموشستی مرا
 کرم صدر اجل خواستی
 کل شدی از غر فلک حارین^(۱)
 آنک دلش کوئی درستی
 فخر شرف تاج معالی علی
 کر نشدی سحره دنیاستی
 دین بچنان مجده مکرم شدی
 مسند او آوج شتر تاستی
 کر فلک انصاف نشستی
 کر نه جهان سفله در غناستی
 جا کر یک جا کر او باشدی

(۱) پیراستن آرایشت که از کاستن رومی بر - حضری گوید: «وقت طرب فردون و غم کاستنت -
 کارتن سرو پیراستنت» (۲) ریخته و استرا، خاقانی فرماید: «زنی بسخره برآمد بامم سخن و گفت -
 که در چشمم باز کاخ من بویانی» (۳) ن ع «خاک شدی فلک حارین» و بهر حال چنانکه باید نیست.
 (۴) درین مورد معنی احقست (از غرنت معنی حق)

بر سر آفتابش اجل باز می
 که بُزومی کس بجاوت خود^(۱)
 کار جز منند میتا شد می
 ابر اگر چون گف او بخشد می
 عارض سوسن همه ز یکدین می
 با ذره با ذره صافیستی
 امی که اگر همت تو نیستی
 حشم^(۲) معالی همه باز میستی
 جابه ترا مادی از سال^(۳) ما
 که بُزومی جایی مقدار تو
 علم تو که هیچ مجسم شدمی^(۴)
 جوهر تو بر مال تو غوغا کند
 قیمت والا که رفتی شنا
 ظلم و ستم ز کشندی تا توان
 که نه تفاوت بُزومی میان
 که نه زحل و اله و شیندستی
 نام بخلی همه بر خاستی
 قیّش هنرمند مهناستی
 دیده ز کس همه بنیاستی
 پشت بنفشه همه یکاستی
 خاک زمین لؤلؤ لالاستی
 روزی هنر چون شب یلداستی
 شغل معانی همه رسواستی
 چشم خورشید بجز راستی
 جابه تو بر کند خضراستی
 جزوی از دمر که غبراستی
 کج شدمی که نه ز خوفاستی
 که نه از آن همتِ الهی
 کردنِ عدلت^(۵) تواناستی
 گل جو گل و پشت^(۶) جوبالاستی

(۱) ن وع «چاو» . (۲) ن وع «او» .

(۳) ن وع «کار» درست . (۴) ن وع «ار» صحیحست .

(۵) ن وع «حلم» درست . (۶) ن وع «می نشدمی» صحیحست (۷) ن وع «گر نه

تن عدلت» وضبط متن صحیحست . (۸) ن وع «پست» درست .

فایده فضل بخشی بدید
 ای نیکو ^(۱) کی هر ملک را
 رکنی از دوحالم خلوتی ^(۲)
 فصل بهار آید و کوئی دارد
 خوب تر از لاله و گل نیستی
 کوی ازین سبز و سیر لطیف ^(۳)
 زنده کردی چمن مرده را
 ورنه چمن بابت جنت شدنی ^(۴)
 حورجه گفتی جو بدیدی چمن ^(۵)
 لاله تو کوئی ز سر شک سحر
 بلبل مست از نشدنی اشک ^(۶)
 کر همه کس فاضل و داناستی
 هر یکی از جاه تو بهناستی
 حدی از و گنبد اعلایستی
 لاله و گل و امین حذر استی
 یوسف اگر زوزلیجاستی ^(۷)
 رومی زمین یکسره میاستی
 کر نه صبا با دمیجاستی
 گل نه در و بابت حور استی
 کاش کی آرامین آنجاستی
 جام می لعل مصفاستی
 زراغ نه پنهان شدنی استی ^(۸)

(۱) ن مع «شرق» (۲) ن مع «صد» دست .

(۳) علوی ، کبر اول ، نیز دست .

(۴) «زلیخا» بر وزن «چلیپا» .

(۵) ن مع «گوئی» دست . (۶) ن مع ، «نغیر» .

(۷) ن مع ، در رد و صراع بجای «بابت» «نایب» و گمان بر آنست که «بابت»

یعنی کیسان و موافق و خوش آیند و در خود مصنف و از «شمار» صحیح باشد .

(۸) ن مع «گفتی» و هر یک از دو ضبط وجهی دارد .

(۹) ن مع «شده» دست .

و هر جا قبال تو بر نماند
 خوش بوی کر همه بر نمانستی
 تانیه ناکاسته کوئی ز صبح
 صورت روی صنم ماستی
 هیچ مبادات ز صبح انداختی
 هیچ مبادت ز جهان ماستی

فَلَهُ اَيْضًا

وقت بهار تو صفتِ نو بهار کن
 خانه ز گل جویت کده قند ما ز کن
 می بانکار خوش طرب اندر بهار کن
 می بانکار خوش طرب اندر بهار کن
 مرغ هزار بانگ برآرد بشاخ گل
 بر بانگ او نشاط و طرب صد هزار کن
 روز و سرود و مطرب می خوش کنند بزم
 تدبیر جمع کردن این هر چهار کن
 در یکویی جور و ضمه خلدست چو یار
 بانیکیوان نشاط طلب چو یار کن
 خواهی کی کام دل ز زمانه طلب کنی
 منزل ز بریشاخ گل کامگار کن
 در روزگار خوشتر ازین روزگار نیست
 در عشرت اعتماد برین روزگار کن
 آنک شکفت سوسن لاله ز نور نوار
 با جام می حکایت این نور و نار کن

(۱) ن «ع» می بانی نگار خوش طرب «ع» ظاهرًا درست است. و «خوش طرب» بمعنی و مساز طرب و طربانک بکار برده شده است، و «اندر بهار کن» یعنی ترک کن و انداز یا تا بخیر افکن.
 (۲) هزار، بفتح اذل، «که پرسی و بهین کل در عربی نیز آمده است» محقق کده مرکبه «هزار» و «هزار دستان» میباشد و آن نوعی از بلبست که بجان گوناگون و نامکرر بسیار رساید.

(۳) ن «ع» «ان» «:

(۴) ن «ع» «انگه» و ضبط متن درست است.

عالم ز کشتزار بهاری دگر شدست
 بی دست^(۱) ما بیا لہ باؤہ باؤہ سُنْد
 از عشق یار بابر گراشت بر دلم
 آب دو ویدہ راز مرا آشکار کرد
 امی بی قرار کردہ ترا زلف بی قرار
 ببل ز کل سجدون مل خواندت ہی
 کل بُد کو نہ مل و مل بُوہ کل ربوہ^(۲)
 امی آنک آب روہ ہی جوئی از سخن
 خواہی کی جون نگار کنی کار آء خوش
 ہر دور کی در خزانہ خاطر نہادہ فی^(۳)
 زرع عطاش عاشق دیرِ شناسندست
 از آل مصطفاش خدا اختیار کرد
 از مرتضایام و سخا دست یاز کا
 امی آنک بی قیاس شمارت سفل تو
 اندازہ مناقب اورا قیاس گیر

بانگیوان نشاط لب کشت زار کن
 مئی در فکن بیاؤہ اورا سوار کن
 جام گران ز باؤہ خوش خوار بار کن^(۲)
 اورا کی گفت راز مرا آشکار کن
 با جام مئی بزیر درختی قرار کن
 بر قول او بوقت کل تازہ کار کن
 از کل ندیم سازد مئی عکسار کن
 آنک گفتن سخن آبدار کن
 دفتر بدج سید مشرق نگار کن
 بر مدج زین و تاج معالی شمار کن
 جون در شمار کردی زرد کنار کن
 اورا ستای و مدحت اختیار کن
 پیوستہ یافد مدحت این یاز کا کن
 بی علم خویش بر سخن اختصار کن
 مرحلہ فضائل اورا سغار کن

(۱) ن ع «بہت دہا پایلہ دادہ» و ضبط متن درست .

(۲) صحیح این مصرع را چنین میدانم «جام گران ز باؤہ خوشخوار بار کن» .

(۳) ن ع «بر دہوی گل» . (۴) ن ع «نہفہ» .

از قصد روزگار تا گرفت ایمنی
شاخ درخت محبت او بچ دوست
در یاست در سخاوت کوه است در ثبات
ای کرده کردگار ترا افتخار خلق^(۱)
هر لحظه در زیادت قدری و شیرین
بر حله اهل بیت بنی مقتدا توئی
فرزند حمیدی زعدو ذوالخمار ساز
شکر جهانیان بزرگی شکار است
تا تحت دوار باشند و تا دشمن است دوست
نعمت بخلق بخش و ستایش ذخیره

ایمن شو و حمایت او را حصار کن
زان شاخ بچ دولت خوش استوار کن
از وی همیشه کوه هر دور انتظا کن
شکر و سپاس مویبت کردگار کن
هر دم ثنا و محبت شهریار کن
بر هر کی مقتداش توئی افتخار کن
و اندر هلاک او ز قلم ذوالفقار کن
زین ره^(۲) شکار نیست همه این شکار کن
پیوسته دوست پرور و دشمن بدار کن
جاگر عزیز دار و بداندیش خوار کن

وَلَهُ اَيْضًا

لب تو طعنه زند کوه بر بنجشان را
بپوسته لب تو تهنیت کنم دل را^(۳)
بجان تو کی پرستیدن تو لیس نیست
رخ تو طیره کند اختر در فشان را^(۴)
بدین رخ تو تربیت و هم جان را^(۵)
بکیش عشق برتش ز دوست جانان را^(۶)

(۱) ن. مع «ز شیرین» . (۲) ن. مع «پ» دست .

(۳) ن. مع و ن. «آفتاب تابان را» .

(۴) ن. مع و ن. «پوسته زلفت» . (۵) ن. مع و ن. «برین رخ زخمت»

(۶) ن. مع و ن. «رواست» صحیح - بعد ازین بیت و ن. مع و ن. «در بنجاست لب»
تصحیح شود.

لب تو سنج سکندهی بحسب آنرا
 کی روح و لطف نباشد که زیوان
 معاینه بتوان دید درو و درمان را
 بدیده جاء نمادست عهد بیان را
 جمال صورت تو منکران یزدان را
 جو بر جمال کل دلاله ابرو باران را
 کی نظاره کن امروز باغ و بهستان را
 نه در بها جو چمن روضه سیت ضوان را
 بغت نعمت بستان هزارستان را
 کی کرد کار بیاراست و هر دوران را
 همی زنند نوا میزبان و همان را
 زکریه چون همه دریا کند بیابان را
 خدای عز و جل اعتقاد سلطان را

بقاء جان ز تو دارم کی در لبان تو فیت
 لکازیت برآیوان بسن صورت تو
 اگر نگاه کنی در دل من و لب تو
 ز بس کی در دل تو کبر و عجب جمع شدند^(۲)
 توئی کی در رو اقرار دین دلیل شدت
 منم کی روئی ترا منت است بدل من
 اگر ضاعت ماران ابر خواهی دین
 نه در ضیا جو بمن گوگبیت کردون را
 هزار نغمه و دوستان فروخته اسل^(۳)
 مکر بهار بهمان محمد دین آمد
 بشرط تنیست از شاخ کلنان مرغان
 که ابر نیست و چشم عدو سینه شرق^(۴)
 رضی صدر سلاطین کی حصن او کرد

عَبْدُ الرَّحْمَنِ (۲۰۵) جان خردن کند در تن - که دید خاصیت جان یحیی و مر جان را «

(۱) ن، مع «لب من آنچه سکندهی بحسب آنرا» درست . (۲) ن، مع و ن، ن .
 «جمع شده است» درست تر نماید .

(۳) ن، ن «بذره» و گمان میکنم این ضبط صحیح باشد و «بذره» یعنی مثال و بقدر یک ذره

(۴) ن، مع «چهر» .

(۵) ن، مع «عدوی» . (۶) ن، مع نسخه بدل «اکصف عهد» .

اجل^(۱) رئیس خراسان کی در حمایت او
 امیر سید عالم علی کی حلم و حیا ش
 سپهر قطب سعادت کی سعد بخش سد
 خدا از مہتری و برتری مورا داد^(۲)
 شرف بشنِ جہت چار جد ولایت او
 زہی کثرت^(۳) و ثروتِ خجالت افادہ
 نہانک کوہِ ندخشان شدست کان کھر
 علو قدر تو افلاک را و انجسَم را^(۴)
 اگر اشارتِ فرمان تو بخرج رسد
 و کر عبارتِ توقیع تو بنطق دمند^(۵)

حسد کنند عراق و عرب خراسا ز
 خجل کنند روان علی^(۶) عثمان را
 ز مہر و کینہ او شتری و کیوان را
 جو باز داشت ہفتی و سینبری سلیمان^(۷)
 جہ عز و مرتبہ باید فلان و بہان^(۸)
 ز حلم و جود تو ہم کوہ را و ہم کان را
 خرد بنطق تو نسبت کند بدخشان^(۹)
 شرف بذات تو آفاق و ارکان را
 ستارگان ہمہ طاعت برند فرمان را
 فرشتگان ہمہ خدمتہ کنند انسان را^(۱۰)

(۱) « رئیس و صدر خراسان » . (۲) « ن ان ، « عراق عرب » .

(۳) اگر این ضبط صحیح باشد از ہفوات شاعرست مطابق ن مع و ن ان ، چنین :

« امیر سید عالم علی کہ شرم و حیا ش - ہزار بار خجل کردہ جان عثمان را » .

(۴) ن مع و ن ان « خدای مہتری » درست و در نسخہ دیگر می « خدای بہتری و مہتری » .

(۵) بعد ازین بیت در ن مع مطابق ن ، ن « بفر و مرتبہ چون ایمنی و ایمان شد - کہ عدل و سببست

ایمنی و ایمان را » . (۶) ن مع « بقدر و مرزت » مناسب ترست .

(۷) بعد ازین بیت در ن مع ، و ن ان ، « بحضرت تو لکاثر زمین مشرق را - نسبت تو تفاخر زمین را »

(۸) ن مع و ن ان « علو قدر » درست . (۹) ن مع « و ہند » درست .

(۱۰) ن مع « فرشتگان » ، و شاید « یاء » فرشتگان « خاندہ نمیشدہ علامت کسرہ بودہ است .

فضیلت از حق این آمدست فرقان^(۱)
 از آن قبل همه لغت کند شیطان
 کف کریم تو جفیت^(۲) ابرطوفان
 ز چار بام معلق چار سندان را
 همی جگونه کشد آفتاب تابان را^(۳)
 ببت و بام که تکت زمین میدان را
 کی سبزه در ظلمات آب حیوان را
 چنانک شیعت جبهه تو آل مروان را
 به از ثناء تو تاجی نیافت دیوان را
 زبان بغه باید ثناء^(۴) لغمان را
 ثنا جگونه کنم هر دلی و نادان را

با کج تو گواهی و نه همی فرقان
 مخالف تو بستر رفیق شیطانت
 دل حیم تو جفیت^(۲) با ذی عیسی را
 عجب ز اسب تو دارم کی چون نذرت
 اگر نه بکرا و جرج چارین شست
 چار بر پرده رخسار آفتاب کند^(۵)
 قلم حیات سخن در دل دوات توفیت^(۶)
 فصاحت قلمت عقل را محل ندند
 ثنا کر تو کی تاج معانی و شرفی
 قرار مان ثنا گفتن تو خو کردست^(۷)
 جودانش و شرف مجاس تو می دهم

(۱) استدلال عیبیت ! (۲) ن، ع « با ذی عیسی » تبرت .

(۳) ن، ع « جنست ابرنیان را » .

(۴) ن، ع « چنین » . (۵) ن، ع « پرده بر رخسار آفتاب کشد » . و من در

(۶) ن، ع « اب » .

(۷) ضبط متن غلطت در ن، ع « زبان من » و آن وجهی دارد . و مطابق ن، و بنظر

« مرا زبان » از آن بهتر و تکرار متن نزدیکست .

(۸) مراد نافع ذبیانی ، ابو امامه زیاد بن معاویه « است که از بزرگترین شعرای جاهلیت و حکم
 اشارات آن در « حکاظ » و مداح ثمان بن منذر » بوده است

زبان و طبع مغز می رود کیست ^(۱) است
 بدخ تو شعرا را تقدیمی نغم
 مراز عدل با حسان سان کی قرآن
 بشعر اگر ز تو احسان ^(۲) طلب کنم عجب
 بنیبت تو کی ^(۳) بس قیمتی نمی دانم
 کی کعب ^(۴) و حاتم اگر جو تو بدیند می
 ندانم از جبه قبل برب جنین دریا
 همیشه تا کی بترسند زیادت از نقصان ^(۵)
 طرب برو تو با ذاین جهان خرم را

شأن دولت سلجوق و آل سامان را
 بجز مغز می و مسعود سعد سلمان را
 قرینه کرد خداوند عدل احسان را ^(۶)
 بشعر جبه تو منبر نهادن ^(۷) را
 بجسم همت تو این جهان یران را
 بجو و خویش نبودی تفاخر ایشان را
 جگر زنده بترسد جو من سلمان را ^(۸)
 بعمر و دولت تو ره مبارز نقصان را
 روشش بکام تو با ذاین سپهر کردان را

روشنید «پسند» که بجز برتن نزدیکیست درست باشد
 (۱) ن مع «سزا» (۲) ن مع «لهمد خود» و متن مناسب ترست .

(۳) «وَاتَّقِ اللَّهَ يَا مَرْءَ الْإِنْسَانِ» بعد ازین بیت در ن مع «اگر درای تو را و اسبقی
 بودی - زائل بیت بخواندی رسول سلمان را، مطابق ن مع «اگر درای مروت» درست کسی
 که نیک تو خواهد بدی نخواهد داشت - هزار گونه درین پند است لقمان را «خبر نبویست» «السلامان
 أَهْلُ الْبَيْتِ» . (۴) ن مع «برم طع» ابو الولید حسان بن ثابت انصاری، مداح سپهر
 حتی اند علیه که و سلم و اشعر شعرا می خضرین است . در هجرت سپهر بدین طبعه، اسلام آورد، و بتائش
 مقدس نبوی و کوهش و عثمان اسلام زبان گشود . سپهر برای او منبر میداد و سخن وی در دم اعدای ایشان
 میفرمود «اللَّهُمَّ آيِدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» وی عمری دراز یافت و خلافت معاویه بسال (۵۴ هـ) در
 گذشت . (۵) ن مع منجذب «مفت» و لفظ و معنی ناصوابست .

(۶) ن مع «تو بجز جو دی و بس» و ضبط متن ترجیح دارد . (۷) مراد «کعب بن زید الازدلی»

وَلَكِنْ أَيْضًا

آذان فضل کی دروی همه جزئی نخورند
 و لبران بوسه بشتاق درین فضل دهند
 کل ولاله جورج عاشق و معشوق شوند
 عجب نیست کی بی می تواند گفت^(۱)
 باخما معدن یا قوت و مردوده اند
 سبب خنده ندانم مگر از شاد می جان
 خبر آرد ز همی از زلف تان باو سحر
 و اندان روز کی مرغان همه غزل نهند
 بی دوان پرده اندیشه درین فضل دهند
 عاشقان سوء کل ولاله از ان می نهند
 اندرین فضل کانی کی ز می بر خندند
 شاخارسته مرجان و طوفیه کمرند
 لاله و کل زجه خندند مگر جانورند
 عاشقان از پی این نقشه باو سحرند

باز بقیة از صفحه قبل

معروف بحدود و سخاست ، جریر (بن عطیة البتیمی) شاعر مشهور (۴۲ - ۱۱۰ هجری) معاصر فرزدق و داج حجاج بن یوسف و عبد الملک مروان سایر امویان ، در سبیل عربین عبد الغزیز میگردد ؛
 فَا كَعْبُ بْنُ مَازَةَ وَابْنُ سَعْدٍ - بِأَجْوَدَ مِنْكَ يَا عَمْرُؤَ الْجَوَادُ ، و ابن سعدی (اؤس بن حادثة بن الأغر الطائفة) و « سعدی » نام دارد و درین مع نسخه بدل بجای « کعب » معن هر دو
 و این ضبط نیز صحیح تواند بود ، و مراد « ابوالولید معن بن زائدة بن عبد الله بن زائدة » است که سال (۱۵۱)
 یا (۱۵۲) یا (۱۵۸) هجری در شهر بست (هنگامیکه والی سجستان بود کشته شد ، و اندر آخر خنجر شدگان بنهاد
 پیشان نام مردمی لیر و زمار و شاعری توانا بوده است . و مروان بن ابی حفصه در مع رثای او اشعار
 دارد (۸) تنه ، را که بجای « شنگی » گفته است و « بترقه » یعنی (بترکه) و درین مع
 و ن ، ان ، بجای آن « تبغده » یعنی تافته گردد ، مضبوط است (۹) ن مع بجز بد نیاید از
 (۱) ن مع « کهستان همه بجزل » بهتر است (۲) ن مع « چرخ و عارض » درست .
 (۳) ن مع « شکیب » و نظرمین « شکیفت » یعنی شکیبایی گزید ، درست تر است .

راست کوئی صنم چین و بست کاشغری
 لعل و بیجا زده و مرجان و کهرلی خطره
 زیر پئی حبش و خط یار همی چون سبز
 دین ندانند کانی کی ز می بخیزند
 هر دو کوئی بکھر ساخته از یکدند
 هر دو ان از لب و از جهره و لب اثرند
 تا درین فضل تبان خوتر و طرفه ترند
 صنمائی کی همه سنگ دل و سیم برند
 کی عقیقین لب سیمین بن زین گیرند
 وین از انست کی ایشان بدوخ چون
 از پئی آنک برنج چون گل همچون گیرند
 رسم ایشان همان است بدین دود
 کی همه شوخ و ستمکاره بیدارند
 کی براعداش همه خلق جهان کینه دند

باغ تجانه شد از حسن و در و لاله و گل
 تا شکفتت گل و لاله و سرن و سمن
 چون همه باغ بنفشه است همه زه نرگس
 اندرین فصل خوش آید می آسوده لعل
 می بگل ماند و گل نیز می ماند راست
 وقت گل بی می و بی گل نبوم من کی مرا
 من ندانم کی درین فصل منم عاشقتر
 همه بودند زین صبر و دل و سنگ و خرد
 عاشق دُر حقیقم ره می و بنده سیم
 همه شب تا سحر دیده من در قمرست
 شکر و گل بر من و سترست دل و جان
 پرده من بغیم عشق بدرند همی
 داو خواهم ز خداوند زبیدایشان
 مجد دین صدر اجل عمده اسلام علی

- (۱) ن، «نر» و «من مناسبت است». (۲) یعنی «کهن» و «دور» و «نخ» بدل -
 «می چون سوده». (۳) ن، «و» «زانکه مرا». (۴) ن، «یا» و «دست» -
 (۵) ن، «قرار» - سنگ - یعنی «وقار». (۶) ن، «بر» -
 (۷) ن، «از همه چیز» و ضبط متن بهتر است و «دستر» بجای «دوست تر» -
 (۸) یعنی برین سرودین اندیشه و درین کار و درین راهند

هفت دریا گنج جو دم از یک شمرند^(۱)
 آنکسانی کی همی قطره باران شمرند
 ز ایران سوء تو بیسته نظر و نظرند
 هفت کردن بر بهمت تو مختصرند
 نزد عقل تو همه با بصران بی بصرند
 آن بزرگان کی ز افلاک بهمت برند
 چون بصدر تو در آیند همه اهل نظرند
 علم و عدل تو ز آثار علی عسرند
 چون هنر ماء ترا بر شمرم کی هنرند^(۵)
 راست گویند تو از نفی و خلقی زضرند
 آن کسانی کی کو نسبت و عالی کمرند
 زرد و کو هر توئی و غیر تو خاک و جگرند
 هفت سیاره کی بر کبند^(۷) کرده برند

آن خداوند هنرمند کی بیش و کوش
 رسم نیک و هنرش باز تواند شمرد
 امی خداوندی کر بخشش بیسته تو
 هفت اقلیم جهان فضل ترا متفقند
 بیش فضل تو همه با سخنان بی سخنند
 زیر جود تو و شکر تو و احسان تواند^(۲)
 هر کی منظور جهانند در افرا^(۳) و زمین
 فضل و رسم تو ز میراث حین و حنند
 آن بزرگان کی بزرگی بجز یافته اند
 همه کان یار تو گردند^(۴) و ثناء تو کنند
 با تو از کو هر عالی و نسب م نزنند
 کر ز خاک و حجر از نسب زرد و کمر
 بردارند سراز خط مرا و تو همی

(۱) شمر. بفتح اول و ثانی. احض خرد و گودالی کم ظرف که آب باران در آن آیند و بشند.

(۲) ن ا ع «شکر تو وجود تو». (۳) ن ا ع «واقطار» درست.

(۴) ن ا ع «در آیند ز» و مطابق تحریر متن «ال آخر» «در آیند» و قطعین منظور نیست و ولی نظر

چنین سخنان عطار و ناصرخسرو و دیگر شعرا می خراسان بسیار دیده میشود.

(۵) ن ا ع «بر شمری». (۶) ن ا ع «همگان یار تو گردند» و «یار تو گیرند»

تجربین نزدیکتر است. (۷) ن ا ع «از» و ضبط متن درست.

لاجرم حاسد بدخواه تو از درد و عذاب
خدمت مرا و سفر هر سفری
نامه نیک بدار قضا و قدر است
تا جگر معدن خون باشد و دل موضع هوش
بر همه کام دل خویش ظفر ماز ترا
همه در خانه بنامند کی اندر سفرند
بس جبار نام تو و ذکر تو اندر سفرند
بدرنگالان تو مقهور قضاء و قدرند
همه عدا تو رنج و دل خسته بگردند
دولت و نام تو خود پیش رو هر طرفند

وَلَهُ اَيْضًا

ز نایبان رخ چشم و زلفت ای لبر
رخ تراست ز سلطان نیکوئی سرتب
همیشه در سیر زلفت مجاورند سه چیز
لطافت از دلب تور بوزه اند سه چیز
بویه خوش ز دور زلفت سه چیز مایه برند
ز جادویی تور بومی ز ماه و خورشید و پری
هزار بنده سرزندت بقدر و عارض و خد
یکی کل است و دوم نرگس و سیوم غنبر^(۲)
یکی بدیع و دوم در خور و سیوم ابر^(۳)
یکی شبنم و دوم حلقه و سیوم جنبه^(۴)
یکی حیات و دوم زمزم و سیوم کوثر^(۵)
یکی نسیم و دوم نافه و سیوم مخمر^(۶)
یکی جمال و دوم جهره و سیوم بکبر^(۷)
یکی جو سرو و دوم جون کل و سیوم خنجر^(۸)

- (۱) نوع «زلف و چشمیت». (۲) نوع «نادر دوم در خور» و متن درست
(۳) ن، ان، «نیکوان» و متن مناسبت . (۴) این کلمه در ن، ع «سیم»
و در بعضی نسخ دیگر «سیوم» نگاشته شده است . و در ن، ان، «سیم» و «سیوم» .
(۵) در ن، ع «دوم» (۶) در ن، ان، و ن، ع، «آب» مناسبت است .
(۷) ن، ان «بهره برند» ن، ع «بهره ورنند» (۸) ن، ان «بجادوی» (۹) ن، ع «سیرا»
و متن بهتر است

مراسم خیر بخش از دولاب بکیت بوز
 روان جان دن من ز عشق توشده^(۱)
 تن منست و میان سرین تو صفت
 سه جیزم از غم عشقت باب دیده^(۲) و زنده
 مرا جو دیده و جان دل است دیده^(۳)
 بجشم و گوش و زبان نام حال قصه ما^(۴)
 بگوئی بعیت و خط و فاد منزل وصل
 که از دو عارض تو بابه خبر گشت^(۵) ولم
 سه خیر یافت جهان از تقاب مجد الدین
 رسوم و سیرت اخلاق او معالی را
 رئیس شرف علی تحفه سه عرق شرف
 ز پشت آن کی قومی کرد پشت^(۶) این سه خبر
 منیر و محترم و معتبر ز خدمت اوست^(۷)

یکی حقیق و دو دم پند و سیوم شکر
 یکی ذلیل و دو دم عاجز و سیوم مضطر
 یکی نحیف و دو دم فربه و سیوم لاغر
 یکی لباس و دو دم بالمش و سه ام بهتر
 یکی عزیز و دو دم لایق و سیوم درخور
 یکی بگوئی و دو دم بشنو و سه ام بنکر
 یکی بیا و دو دم بنکر و سیوم بگذر
 یکی جمال و دو دم زینت و سیوم زیور
 یکی بهاء و دو دم حرمت و سیوم مخبر
 یکی کوا و دو دم حجت و سیوم محضر
 یکی رسول و دو دم حیدر و سه ام جعفر
 یکی خنین و دو دم خندق و سیوم خنیر
 یکی ضمیر و دو دم خامه و سیوم دفتر

(۱) ن، ان، ون، مع «دول» منتهیست . (۲) ن، مع، «ترند» .

(۳) ن، ان «دیدارت» .

(۴) ن، ان، ون، مع «من» .

(۵) ن، مع «دو چشم» .

(۶) ن، مع، نفعبدل «دمت» .

بلند و محکم و روشن ز قدر و عزم و دوش
 سراء و صدر و درش کعبه مکام^(۱)
 بفر و خدمت^(۲) و راحت امان خلاص
 درخت و میوه و شاخ هنر ز تر بیتش
 سه خیر ماند ز جبه و پذیرند میراث^(۳)
 مسلم است ز سلطان عاقلش خطاب
 ز مرکبش کجای تک سه با ذر شک برند
 مرگبت همانا قوامش ز سه چیز
 زهی کواه بزرگی و قدر و رقت تو
 بجاه و مرقت و منقبت نیانندت
 بدست و نام و میرا و سه خیر فخر کنند
 مصاف بزم و مظالم سه صف ید در او^(۴)
 یکی سپهر و دو دم محور و سیوم اختر^(۱)
 یکی صفاء و دو دم مرو و سیوم شعر
 یکی زؤل و دو دم زافت و سیوم رضر^(۲)
 یکی بلند و دو دم تازه و سیوم برور^(۳)
 یکی خصال و دو دم سیرت و سیوم خبر^(۴)
 یکی اجل و دو دم عالم و سیوم سرور
 یکی شمال و دو دم حاصف و سیوم ضرر
 یکی زباز و دو دم زاتش و سیوم رنجر
 یکی نبی و دو دم فاطمه و سیوم حید^(۵)
 یکی نظیر و دو دم ثانی و سیوم دیگر^(۶)
 یکی نکلین و دو دم سکه و سیوم افسر
 یکی کریم و دو دم عادل و سیوم صدر

(۱) بعد ازین بیت در ن ا ح ، « برای و دولت و دانش گذشته آن سه بزرگ - یکی زخم و دو دم

زاصف و سیم ز عمر » ن ا ن ، « برای و دانش و دولت » .

(۲) ن ا ح « بفر خدمت »

(۳) ن ا ح و ن ا ن « پُر خبر » . (۴) ن ا ح ، « مانده »

(۵) ن ا ن و ن ا ح « منظر »

(۶) ن ا ح « همبر » بعد ازین بیت که در ن ا ح ، ضبط شده است اضافه شود « زبانش که

بزرگی بد گرفت سه چیز - یکی سریر و دو دم خطبه و سیم منبر » (۷) ن ا ح ، « سه نام داد بدو »

جمال و رقت و قرارم ز طرف جن
 نسیم صبح و نثار هوا و زیور شاخ
 هوا و عالم و رخسار باغ و مجلس تو
 جذامباد ز بزمیت درین بهار سه چیز
 همیشه تا که بود روز و بحر و چون را
 همیشه با ذرا دولت و سعادت و عز
 خدا و دولت و تخت^(۱) بهر چه راسی کنی
 زمانه و فلک و اخترت بروز و شب
 حمایت و کف^(۲) و حفظ کردگار ترا
 بقای نوح و محفل خلیل و قرب کلیم
 سر مخالف و پشت عدو و ترک حسود
 نصیب و بهره و قسم مخالف و فلک

یکی تباہ و دووم ناقص و سه ام ابر
 یکی عبیر و دووم لؤلؤ و سه ام کوهر^(۱)
 یکی خوش است و دووم خرم و سهوم خوشتر
 یکی^(۲) شمع و دووم باذ و سهوم ساز
 یکی کران و دووم ساحل و سه ام مبر
 یکی رفیق و دووم همزه و سهوم هبر^(۳)
 یکی معین و دووم ناصر و سهوم ریادر
 یکی غلام و دووم بنده و سه ام حاکم
 یکی حصار و دووم جوشن و سه ام منظر^(۴)
 یکی بیاب و دووم بطلب و سه ام سبتر
 یکی بتر و دووم بشکن و سهوم ستر
 یکی بلا و دووم محنت و سهوم کیف

(۱) بعد ازین بیت درین مع «سکوفه تازه و باد صبا و ابر بهار - یکسبت بخیه دوم وایه دیم مادر»

ن، ن «بنات تازه» و «یکی بچه است و»

(۲) ن، ن «نگار» . (۳) ن، ن «همبر» .

(۴) ن، ن، ن مع «بخت» و «دست» .

(۵) ن، ن، ن مع نسخه بدل، «کرم» .

(۶) طاء «بطلب» را برای استقامت و زن ساکن، باید خواند (۷) ن، ن، ن مع ط
 پشت حسود و ترک عدو و ترک، بفتح تاء، و سکون راء، درین مورد یعنی فرق سر و کلاه محض تا که بفتح
 راه و کاف تازی یا پارسی، میباشد .

وَكَلَهُ اَيْضًا فِي التَّبَجُّعِ

با حسن باغ و فربه‌بار و جمال گل پُر نقش آذمی شد و پر صورت پری گل بومی با دانه نویش بدینا گل کی هست بر گل نشین و نغمه بیل سماع کن با وصل کن منید چو گل خور کی نمان چون بزم با دشا شد چون وضه ^(۴) شست کوئی همی باغ خداوند مجد دین	نیکوست حال کی نکو با د حال ^(۱) باغ از بهار خرم و چشم از جمال گل امروز روز با د و سال سال گل بیش از حیل بیل و بیش از زوال گل ما را ز گل فراق نماند لال گل ^(۲) شخ از نوا و بیل و باغ اصال گل رضوان بست خویش نشاندند اگل
--	---

اکنون همه لایت گل غدلیب رست

کرد جهان غمیت غراب غریب رست

کرفاش کرد راز من آواز غدلیب ^(۵) چون غدلیب ناله گم بر فراق یار پرواز جان من همه تانزد و لبرست	گل نیز فاش کردیم آواز غدلیب ^(۶) وقت سحر کی بشنوم آواز غدلیب تانزد گل بود همه آواز غدلیب ^(۸)
---	---

(۱) ن، د «گل» صحیحست . (۲) ن، د «با گل» مناسب ترست .

(۳) بجای این بیت در ن، د چنین مرسومست «بیل ز حسن باغ نه بی گل زید ز سوز - عین اکمال در رسد اندر کمال گل» و بهر حال چنانکه باید و شاید نیست .

(۴) ن، د «چون بزم پادشاه شد و وضه^(۴) شست» .

(۵) ن، د «راز را ساز غدلیب» مناسبترست . (۶) ن، د «همه راز غدلیب» درستست

(۷) ن، د «و فراق یار» . (۸) ن، د «پرواز» مناسبترست .

جان را رواست گر بکشد با عشق دوست
 بادل خوش است نعمت ز یاد دلربایی^(۱)
 ملک حجب کی زانغ خرابی گرفته بود^(۲)
 کر مدح صدر موسویان غدلیب خواند^(۳)
 کل را سزا است گر بکشد ناز غدلیب
 با کل نکوست نغمه دوم ساز غدلیب^(۴)
 بستن بهار و داد همه باز غدلیب
 اینک بدین سخن منم انبار غدلیب

فرخنده گشت طالع باغ از بهار نو

وقت بهار ناز فراید نگار نو^(۵)

مرغان همی زنند همه شب^(۶) نواز باغ
 از خرمی کی روضه باغ است نگرند
 با باغ و سبزه قصد قدح کن کی در بهار
 چون روی دست شد حجب باغ و لکشاء
 هر گوشه ز باغ بهشت^(۷) آشکار
 گاهی اسیر گوشم و گاهی اسیر چشم
 بلبل جو بلبل سید مشرق باغ وید
 آن به کی قصد باذه کنی در هواء باغ^(۸)
 رضوان همی بروضة خویش از رضا باغ
 جانراست میل سبزه دلراست را می باغ
 بکشاء دل بدین حجب و لکشاء باغ
 اکنون کسی بهشت نخواهد سجا به باغ
 این از برای بلبل و آن از برای باغ^(۹)
 واذن گرفت واذن سخن در شفاء باغ

(۱) ناع «دلبری» . (۲) یعنی غدلیب باز داد و «باز» را بگون زاده

باید خواند . حافظ میفرماید «صلاح کار کجا و من خراب کجا» . بین تفاوت را باز کجاست کجا

(۳) ناع «کرد» . (۴) ناع «وقت بهار نوحه برباید» و ضبط متن درست

(۵) م م ، «همه سو» .

(۶) ناع ، «از برای باغ» و ضبط متن مناسب است . (۷) ناع «بهشتیت»

مناسب است . (۸) ناع «هوامی باغ» .

قیمت باغ قامت کورنفسه راست
هرگز مباد قامت کورنفسه راست

از رعد کوشا همه بر بآبک و شعله است
وز بادای کی بر سر کلها همی زند^(۱)
وان ژالها بهم شده بر روئی لا کما
واندر هوا قطره باران قطره را
وز دین طرائف اطراف بوستان
بلبل همی بحاکم کل و لاله می خورند^(۲)
تا روئی صدر شرق برینیم بکام دل^(۳)

قمری دفاخته کی نوا کشیده اند

کوی ز دوست شربت بهران چیده اند

روئی زمین زبیره و کل پرکار است
ناخزیده هیچ بافته و نابوده هیچ مست^(۴)
کوی کی صد هزار چراغ است و شعله

وز چشم ابر بر سر هر دو زار است^(۵)
در چشمه زکس مسکین خمار است^(۶)
از بس فروغ لاله کی در لاله زار است

(۱) ن مع « گور » . (۲) ن مع « دَرَد » . (۳) ن مع « هوا و قطره »

مناسبت . (۴) باید بروش تحریر قدیم (دوه دله ست) نوشته شود .

(۵) ن مع « گل تازه » . (۶) شیشه شراب که بشکل بلبل سازند - خاقانی فرماید :

(مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحم - بلبله را مرغ دار وقت سماعت هم) (۷) شاید بنویسیم ،

درست باشد . (۸) ن مع « در چشم ابر » درست « لاهود » را بر وزن « بَبَخو » بخوانند .

(۹) ن مع « شگین » و مقصود « مشکبو » است .

در زلف بوی همجو نبشته است آب جود
از رحمت نبشته کی بر جو یار ما است
چون زلف یار با ذی صبار انیم ما است
چون روی دوست طرفِ حینِ کار ما است
گر فخر روزگار بنورِ خرم است^(۲)
این روزگار فخر همه روزگار ما است
زان لبروز کار ندادم کی بادل
از بهر مَجِ عمده اسلام کار ما است

آن دلبری کی دیند نر کس همی کند
از عشق و دل توانگر و مفاس همی کند

با ذی صبا جو قصد کلفشان کند همی^(۳)
از خاک تیره دُرِ دَفشان کند همی
خوشیند و از قطره باران خاک نیک
ز زنجیر و لعلِ نبششان کند همی
جَمَشیند و از ابر بهاری براسب باذ
گر دِهوا براند و جَولان کند همی
نقاش قندار^(۴) ز نوکِ قلم نگرود
این نقشا کی قطره باران کند همی
در تن زباده جانِ دگر کن کی بهر شبنم
با ذی بهار در تن گل جان کند همی
گر قصد دل نسیم سیر زلف دوست کند
از دلبری نسیم صبا آن کند همی
ابر سخی حدیث و حکایت بیدلِ بَر^(۵)
از مجلسِ رئیسِ خراسان کند همی^(۷)

(۱) ن د ع «از رحمت» یعنی از انبوهی و فراوانی، درست.

(۲) ن د ع «خوش بود کار من که بدین روزگار خوب» و متن درست میناید. (۳) ن د ع، ردیف، همی کند،

(۴) ن د ع «ز بهار»، غلطت.

(۵) ن د ع «بنوک»،

(۶) ن د ع «از این سخن» و درست نیست (۷) ن د ع «ظریف خراسان» غلطت.

اکنون سزوی کی مل همه بر روی گل خوری

بر شاخ گل شکفته بر ایند کی مل خوری

این ناله کی بیل عاشق همی کند^(۱)
 آنس کی دل نداد ببار نبشته زلف^(۲)
 برک کل دورویمه روزه بی نفاق^(۳)
 ساقی کز آب جام و ز آتش بنید خست^(۴)
 جام است می کی خاصیت او جادو^(۵)
 عشق است نو بهار نوائین کی عشق وار^(۶)
 چون همت قوام امامت ما^(۷) امن

بر حال عاشقان همه «ایق همی کند»
 زلف نبشته فتنه عاشق همی کند
 وصف دل زبان منافق همی کند
 اضداد را چگونه موافق همی کند
 چون جان بختیش آرد و ناطق همی کند
 اهل صلاح را همه فاسق همی کند
 دفع نیاز و دفع خلیق همی کند

تا مکنست باز و خور اکنون و عشق باز

واجب کند کی بیج نیایی ز عشق باز

بیوته گشت سوء دل من با عشق
 بیوته باز خطبه داما بنام عشق

- (۱) یعنی «گل شکفته» بطریق صفت و موصوف . (۲) ناع ردیف «کند همی»
 (۳) ناع «آز که دل نشد بهار و نبشته خوش» و گمان نبد و صحیح چنینست (آز که دل نداد
 ببار نبشته زلف - زلف نبشته فتنه و عاشق همی کند) . (۴) ناع «مطابق» غلطت .
 (۵) ناع «کدام» درست نیست . (۶) ناع «جانیت می» درستست .
 (۷) ناع «دستان مرغ و بلبله درگاه صبحدم» نیز درست نیاید .
 (۸) ضبط متن غلطست و ناع «کند بصبح»
 (۹) ناع «نباشد» و متن درستست .

کل شکفتد جو سوہ کل آید بیام ابر
 مارا سلام عشق رسانند نو بہار
 دل بوزد و بس کی در بر نام عشق دوا
 بر ہیج طبع نام لطافت درست نیست
 چون مر مرا بعشق ملامت رسد مقیم^(۱۶)
 از دایم عشق ہیج ولی بی نصیب نیست
 دل شکفتد جو سوہ دل آید پام عشق
 بر لفظ نو بہار بہ آید سلام عشق
 دینیم روشی دلبر و دایم نام عشق
 بی نام عشق و عاشقی امی مظلوم عشق
 تنها نہ ایستادہ منم در مقام عشق
 کوئی عطاء تاج معالیت ام عشق
 جان را خوش است غم جانان کد عشق
 در عشق سوختن بہ دہا عشق ساختن

باغ از بہار حرم بیت المحرم گرفت
 پشت بنفشہ بی غم سیری بغم ماند
 چون نقش باغ دید قلم کرد دست خویش
 نقاشی باز و خاک جبین نقش کم کاشت
 از خانہ رخت سوء جہنم بر کی روح را
 سبزہ زلالہ رقت باغ ارم گرفت
 کوئی کہ عشق و مصلحتی اورا ہم گرفت
 آنکو نقش کردن دیباچہ گرفت
 صیاد و حسن و عقل جبین صید کم کند^(۸)
 خانہ جو دام کشت زکاشانہ دم گرفت

(۱) ن مع « کہ » بجای آنگاہ کہ « دکن نیز نامناسبیت .

(۲) و (۳) بکن بندہ « فام عشق » درست و درن مع « دایم عشق » و مر دو درن مرود

بیک معنیست . (۴) مقیم ، در اینجا معنی پویندہ است و درن مع « در عشق ملامت رسد »

و ضبط متن بسایق سخن مصرعہ است و نزدیک ترست . (۵) ن مع « زینت » .

(۶) ن مع « از غم سیری بخم ماند » دکن درست . (۷) ن مع « حسن » نامناسبیت

(۸) کم گرفت ، صیحت .

روئی زمین زوئیده آبر و هواء دل^(۱) چون چشم عاشقان جفا دیده نم گرفت
 شاخ شجر ز کوهر و یاقوت و سیم وزر چون بُشتِ سائیان خداوند خم گرفت
 صدر زمانه سیدِ سادات روزگار
 مارا حمایت از همه آفات روزگار

این عالی اختران کی برین صحن اخضر اندر علو^(۲) عیالِ علی بن جعفرند
 جندین هزار سال بچندین هزار حتم مثلش ندیده اند ز چندین کی بنگرند
 اخلاق او چو خلق^(۳) همی منفعت دهند الفاظ او جو علم همی روح پرورند
 حرص و طمع کی سیری ایشان نیست سیری همی ز مایده جود او برند
 و هر فلک کی سحره نگرند خلق^(۴) چون بندگان اشارت او را مسخرند
 بانام و کنیتش دل امت بیارمید^(۵) زیرا که یاد کار و وصی^(۶) او بیمبرند
 تاملت بیا مبر و بانام حیدرست با حرمت بیا مبر و با قدر حیدرند
 آن منتخب ز نسبتِ بنی مبر خدای
 آن محترم بسانِ پیامبر بر خدای

(۱) ن و ع « روی زمین و دیده ابراز هوای تر » بهتر بنظر میرسد .

(۲) ظاهر « علو » بر وزن (دو تو) میخوانده اند و در ن و ع « عُلَا » .

(۳) ن و ع « بچندین که بگذرند » و متن بهترست .

(۴) ن و ع « عقل » درست .

(۵) ن و ع « نیازمند » و متن صحیحست ، کنیت و نام ممدوح « ابوالقاسم علی » بوده است

(۶) « تا » درست .

صدری کی بی خلاف نظام خلافت
ز انجا کی صدر عالی و قدر رفیع است
خلق زمین موافقت او گزیده اند
چون بحر بی کران ہنرش را غارتست
گیوان کی بیش خدمتہ را پیش نمی رسد
کرد رسکون بوزن زمین است حلم او
ورجند جو بحر دمان کم ز جو د است
از راق خلق را کف او اضافت^(۱)
خود بی خلاف خدمت او چون خلافت^(۲)
از بس کی در مخالفتش رنج داشت
چون باز صبحم سخنش را لطافت
از کبریت بل کی ز بعد مسافت
او را زمین مخوان کی زمین را کثافت
بحرش مخوان کی بحر دمان را محافت

هم مصطفیٰ نسب شد و هم مرتضیٰ حسب
جز مرتضیٰ حسب نبود مصطفیٰ نسب

کر نہ بگوهر از نسب مصطفیٰ ستی
اورا بروز خشم و رضا چون مکہ کنی
کر باؤ شاہ ملک خرد نیستی و لیس^(۳)
در سخت نیک نیک نبودی تمام او^(۴)
در حرمت و مشابت و مقدار منزلت
چون مصطفیٰ حلم و حیا از کجاستی
کوئی درست و راست علی مرتضیٰ ستی
کی اختیار ملک جنین باؤ ستی
سلطان سلاح و ساز مرصع خواستی^(۵)
کوئی یکی ز طائفہ انبیاستی

۱۱) اِصَافَت، یعنی نسبت دادن، و میمانی کردن، و در ناع، ضیافت، و ضبط

مَن مَثَلًا تَرْجِعُ دارد. (۲) ناع «بی خلافت» و درست نیست.

(۳) خردشان و شتابان.

(۴) ناع «زبوش» درست نیست. (۵) ناع «و بخت نیکنام نبودی بنالم»

(۶) ناع، ستام.

کس نیت مثل او بدستی درستی کر راست گفتنیت بگویم راستی^(۱)
 مخلوق را بقاء که بدگشت ناید می^(۲) تا نفع صورت دولت او را بقا هستی
 کوتاه باد دست نفا از بقاء او
 خالی مباد بوند و صدر از بقاء او

اول سیاست کی شرط ریاست او را ریاست کی گیر سیاست^(۳)
 این حل و عقد و منع و عطا و قبول و اصل سیاست کی شرط ریاست^(۴)
 صدر ریاست را بکلیاست توان گرفت اینک ریاست سرانز کبایست^(۵)
 آند نگاه بان ریاست فراستش آرمی نگاه بان ریاست فراست^(۶)
 از شهر بار خست او را معونست و کرد کار حرمت او را احراست^(۷)
 ای ابر بجزه بخش کی در ابر قطره بخش اینجا کی بر و بذل تو باشد خست^(۸)
 و شمت را نماز روانیست ز کاست در غمت تو کافرو کفران نجاست^(۹)

آمن ثناء تو عبارت همی دهم
 کوئی کی (مشک توده) بغارت همی دهم

چون آب و آتش است که صلح جنگ را چون باد و خاک روز شتاب و زحمت را
 کلک تو در مصاف کفایت اسیر کرد تمثیل آب و آذر و تیر خدنگ را

(۱) ن «ع» بگویم که راستی . (۲) ن «ع» «بشایدی» درست .

(۳) «سیاست» بکسر اول، درست . (۴) ن «ع» «زایل سیاست» غلط .

(۵) ن «ع» «ریاستی که» درست . (۶) ح «است» بفتح اذل، پستی و کم بهائی .

(۷) ن «ع» «کفران غمت تو رو نیست» متن درست . شاید مقصود آن باشد که بر خباز و دشمن تو نما

نیت خواندن زو نیست . باده در صندلید

کس چون تو برورش نه دین و ادا را
شیرست حشمت تو کی بیش حضور او
خورشید روشنی کی تابشیر را می تو
صفوه بقوت تو بگردد عقاب را
اندر زمانه جود تو تنگی را نکرده
کس چون تو تربیت نماند نام نیک را
در سر محال کبر نماند بخت را
یا قوت آبدار توان کرد سنگ را
ماهی بحشمت تو ببالد نهنگ را
بیم است ازین سخن و این چشم نیک را

آرایش زمین و زمان رومی و راء است

اندر زمین هرا نجه بر است آن بر است^(۲)

تا باز و خاک و آتش و آبست در جهان
تا هست پر روایت علم علی زمین
تا کرد از تجارب کیتی فزون خرد
اثر بی کرانه ترا باز بر زمین
بردار حظ لذت و عیش و طرب عمر^(۴)
تا آفتاب و ماه تاباند بر جهان^(۳)
تا هست پر حکایت عدل عمر جهان
تا یابد از کواکب کردون اثر جهان^(۵)
اقبال جاودانه ترا باز بر جهان
بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان

«مقاله از صفحه قبل»
(۱) ن ا ع «چون آب آتش آمده» مناسب ترست .

(۲) ن ا ع «تقویت» . (۳) ن ا ع «اوست» غلطی ظاهرست .

(۴) ن ا ع «تاباست» .

(۵) ن ا ع «بی کرانه تو» و متن بهترست .

(۶) ن ا ع «جاودانه تو» و متن مناسب ترست .

(۷) ن ا ع «وهر»

کرد ترا برانج تو خواهی قرین قضا داذه ترا برانج تو خواهی ظفر جهان
غیر ترا ز تیر بتدل زره فلک حال ترا ز تیغ تغیر سپر جهان
جاده تو از نواب کینی امان تو
جان تو در امان و قدر تو امان تو

وَلَا يَضَا

آید شکسته دل شده از زلف پر کن وقت حیل من بر من در راه من
دستش ز زلف شک پرانده بر خمشت ز اشک لاله روان کرده بر من
همچون شمش دینده پرازدن آید کفنی همی بدیده روز درش از دهن
و هم از خیال او وطن لعبت طراز منغرا از نسیم او حید نافه حتن
که چشم من ستاره بر او روی سپر که جزع او عقیق بر افشاند بی من
آن کرد تیر غمزه او بروم که کرد تیغ علی بخلق پرستنده دشمن
کوئی جمال یوسف چای بندورسید تاول بر دجله زلف وجهه دقن
آن خون کی رحمت از مژده من دایه ساقی بمر نوح نریند ز خون دقن

(۱) ناع «با» دست . «شکسته دل شده» بجای «شکسته دل» یا لفظ «شده»

معنی تا کید - ناصر حسد فرماید: «زلفیه شده میشت در جهان بی - چو زلفیه بود این جهان فراوان»

(۲) ناع، دله (۳) ناع «چشمش» صمیمت .

(۴) دقن (در لغت عربی تشدید نون) خم بزرگ - در ناع «بهر خویشتن» دقن

ناسترت .

آرمی و دواغ کردم و صبرم و دواغ کرد
 صند داغ برودل ز دروغ و دوستمن
 کز صعوه محال بود خصیه کرکدن
 دل را بدرد و دلبر و جان را بدردن
 چون من را اضطار جدایم از وطن
 سکنان آن مقام و قرنیان آن قرن^(۴)
 با من کشیده و من دولت در آن^(۵)
 و ز مهرشان ملول نگردم بهیچ فن
 زان بچشم اهل سرگذرد و سن^(۶)
 مرد از وطن غریب شود شیراز عطن^(۷)

او را دواغ کردم و صبرم و دواغ کرد
 صند خار برود جان ز فراق دوستمند
 دل را بهجر یار صبور می صوابست
 امی حبتا و سودا نذار و ز حبتا^(۱)
 کز من جدا شدند نه بر روی اختیار
 یاران آن دیار و رفیقان آن فزین^(۲)
 با من کشیده با دانه نرست در آن طفل
 از یادشان صبور نباشم بهیچ وقت
 آرمی جو جو دور فلک گذرد ز حد
 شیراز عین گران کند آهوارین^(۳)

(۱) حَبَّتَا، در اصل مرکب از حَبَّ و «ذَا» بوده است و بهیچ بصورت ترکیب نمیگردد، یعنی
 «نیست این» یا «خوش» استعمال میشود. اما میدانم استعمال آن درین مورد چه وجهی را و چرا نیک
 گویند در مقام «استند و حکم» مذکور است (۲) ن ع «باضطار»
 (۳) ن ع «مکان» (۴) قَرْن، بفتح قاف و راه، نام قبیله اُوسین قرنی است یعنی
 پوینده بودن ابرو نیز هست و درینجا مقصود چیست؟ (۵) ن ع «در آن دین» تقریباً
 مقال نزدیکتر است. (۶) بیداری (۷) خواب گران یا سبک (۸) گنام شیر
 سعدی فرماید: کمن جابله ز صف آفرین - بفرش در آمد چو شیر عین (۹) و ن ع «گران»
 «در نسخه بدل «اُشتر» و این ضبط صحیح و نسخه من، و ن ع غلط است زیرا «عطن» جایی
 فرو آمدن شتر و گوسفند را «بر کنار آب» گویند.

چون شمعِ روئی دوست ندیدم همی گفتم
 بیش آدم بشی کی کشته رآز اهل^(۱)
 بر مشک شب زویده من توده نارون
 راهی جو آسمان کی بخوش بُود زریک
 طویش جو طول بحر نه لؤلؤ و آب
 در تیرگی جو روزِ ستم دیدگان هوا
 رنجی کی جان من بهمه باب ازو شنید
 گفتم همی بخرج جو بیریدم از قمر
 ای خم نخس بر بر احوالِ متاب
 ای ذل طمع ز صحبت معشوق برگیر
 اینک همی کشم سیرا قبلِ فلک
 چون عنصری حضرت محمود زاو لقی
 اینک زبان و طبع و ضمیر همی نهند
 محذوم و صدرِ موسویان مجد دین علی

گفتم کی شمع روز نماندست دکن
 در پسِ من رهیی کی کشته ترا ز من
 برخاک ره ز قامت اُرسنه نارون
 دشتی جو بوستان کی شجر دار ز من
 عرضن چو عرض تبه نه سکوی زمین
 در روشنی جو روئی پر پی بیکان برن^(۲)
 مرغان کشته از آتش سوزان پاک^(۳) زن
 جستم همی سکون جو جذاماندم برنگ^(۴)
 ای عنکبوت پرده اُمید من متن
 ای صبر دل ز صحبت مجور برکن
 اینک همی و هم لب اُمید را لبین
 چون عجبی بدیج وزیر احمد حسن
 بارشنا ببار که صدر و انجمن
 بردین و مجد بهجو علی کشته نقشن

(۱) ن ا ع «اَجَل» مناسبست . (۲) ثریا «پروین» .

(۳) ن ا ع «و با برن» درست . «با برن» «سیخ کباب بزرگ» .

(۴) آنچه اگر امش نهض بدو باشد .

در منزلت نه مثل مایح بود همچی^(۱)
 عالم چه باشد آنه نبود چون توئی داد
 از فضل تو بقدرت یزدان شود مقرر
 از و کف جواد ترا داد جود و بذل
 از جود تو جو جود ترا مانعی نبود
 هرگز جواب سایل نیت ز جود بذل
 که باشد از بهار سعادت مساعدت
 مشکن دل از چه عید تو شکست روزگار
 از اختران مرا که بود ست ماستر
 بی رابضان حکم و قضا رام کی شوند
 دانی کی بر صنی و حسین^(۵) آو حسن چه کرد
 در عهد ما توئی و ندیدست هیچ عهد
 تا خازن ثناء تو ام از ثناء و تو
 منت خدا یزاست کی که جشتم من

در قربت نه جنس فرائض بود سنین
 بت کیست که بند نبود رغبت سنین
 آنکو مقر شدند بیزدان و اهرمن
 تا زنده را کفاف بود موده را کفن
 زائر درم بیدره^(۳) همی بود و ز رمن
 همچون جواب سایل رویت نبودن
 باز آید آن جمال گل تو بدین جمن
 کی داشت عید یک بر ایل من^(۴) من
 و ز روزگار کار که رفتست بر سنین^(۴)
 این مرکبان روز و شب با بهان من
 عهد بد زمانه چه دیر چه در عین
 مثل تو در فنون و نظیر تو در فطن
 با کج شایگانم و با دوز مخزن
 طبع منست تیغ ثناء ترا مسن^(۶)

(۱) ن ع « بجا » (۲) یعنی حضرت موسی کلیم که « رَبِّ ارْنی » گفت و « لَنْ تَرْنی »

شنید (۳) یعنی دل شکسته مباش

(۴) بر سنین ، علی سنین واحد ، یعنی بر یک طریق .

(۵) ن ع « با » . (۶) آنچه بدان شمشیر و امثال آنرا تیز کنند ، و اصل باشدیدن ،

و مصرع اول در ن ع چنین مکتوبست « منت خدا را که اگر پرگشته ام » .

از حرمتِ ثناء تو کردم بشرق و غرب
 کرتیغ و تیر بار از انام بر سرم
 تا برزند ز کعبهٔ بیرونه آفتاب
 نوروز باز روزت بیرون باز بخت
 معروف و منتشر اثر نام حشیش
 از نام خدته تو مرا بس بگذر مجن^(۱)
 تا بشکند بنوبتِ نوروز با من
 جودت ولی نواز و جلالت عد و مکن

وَلَهُ اَيْضًا

آن کی رویت را بحسن و به شیرین آفرید
 مشک و شب را زینت آن لب را شوب
 آفرینش را ز روی خوب تو تشریف داد
 غم بجایم ره نیابد چون به بیم روی تو
 آفتاب آل تکیسی و کوی کردگار
 که جبهت کین آفرید اندر سیر زلف خدای
 زلف مشکینت شفاء جان مسکینست
 و آنک در حین آفرید انواع صورتها و حو^(۲)
 باز چون داری مرا از باغ رویت که خدای
 صانع از رخسار چشم و عارض تو در جهان
 وز پی تشبیه آن شیرین لب و ندان تو
 زان لب شیرین غذا جان شیرین آفرید
 و ز من تو نایب فراد و شیرین آفرید
 آفرینده بدین خوبی ترا زین آفرید
 که زخت جان آفرین اردو عکین آفرید
 راحت و تسکین من در آل تسکین آفرید
 جان دل را در سیر زلف تو تسکین آفرید
 راحت من خواست آن زلف تسکین آفرید
 در خراسان از جلالت صورت چنین آفرید
 کل باغ اندر ز بهر دست کل چنین آفرید
 کل بدید آرد و نرگس کرد و نسیرین آفرید
 بر زمین و آسمان با قوت پرورین آفرید

(۱) بکسریم و فتح جیم «سپر» .

(۲) ظاهراً (گر خدای) درست و درن مع «که خدای» .

ایزد از هر دل یعقوب یوسف کم شده
 چون توازن کم شدی شهادت چشم مرا
 هر چه کردی جان مرا قدرت جان آفرین^(۱)
 عمده اسلام و محمدین ابوالقاسم علی^(۲)
 نافرید از هیچ زن مروی سجود و سجده او
 بر آفتاب چون جلالت آک یاسین^(۳) آنها
 از برای قرب جنتش قاف قوسین راست کرد^(۴)
 چون زبانها را دعاء خیر او تسلیم داد^(۵)
 زو خلافت را نظم افروزد و فضلش^(۶)
 آفرینش را صلاح اندر وجود او نهاد
 در دیار نیک خواجه او با جان قیم
 در تبار بزرگال و زهر قطع نسل
 در ازل چون عالم لطیفش را همی موجود
 سید شرق است بزوان که فضلش را بسط^(۷)

(۱) ظاهر (در چه کردی جان آفرین) صحیحست و در ن «ع» هر چه کردی جان آفرینی «دست نیست

(۲) ن «ع» عمده الاسلام محمدالین «(۳) ن «ع» هیچ مردوزن «.

(۴) ن «ع» آک یس « (۵) ن «ع» «کرد راست» و بهر حال قوسین « را بر
 وزن «قوسین» باید خواند - «قاف قوسین» یعنی با نوازه دو کمان «سوره النجم» آیه ۹۵ «تکآن
 قاف قوسین اودنه» طور پسینین - همان طور بسیار، میباشد

(۶) ن «ع» «کرد» (۷) ن «ع» «حد»

آفریننده کی از بهر صلاح بندگان
تا سخن را نظم محش رشته گوهر کنید
ای خداوند می کی صنع صانع از بحر نشا
چون دلیل نیک بد در محشر کینست سبده
تا نشان کین بود و ز بحر و بر سدا بود
تا بنده نشانت نخرامند جوی و سبک است
و ستانت را مقام از روضه ضوایند
و سواران سخن در خلقت تو درج کرد
آفرینده را آفرین محضی و اعدات را
مسند وزین از تو حرمت یافتند ایرا خدا
راست بنداری جهان بیک کلت نهاد
حکم یزدانی مکرزان را می نوزانی سرت
ش عقل پاک را فرزین ز را می پاک است

روز و شب را بشکار بندت صحن آفریند
خاطر اهل سخن را گوهر اکین آفریند
عقل ما را قایل تعلیم و یقین آفریند
عفو و حشمت را قضا و قدر و کین آفریند
صانع اندر بحر و بر لعیان و تنین آفریند
از شکوه و حشمت تو باز و شاهین آفریند
و ثمنانت را مکان در جین و سحرین آفریند
هر صفت کان و سوار صفت صفین آفریند
آفریننده ز محض خرمی و نقرین آفریند
در جلال تو جمال مسند وزین آفریند
سطوتی کان و در سیر شیر و زین آفریند
نور بنیانی کی در چشم جهان بین آفریند
آفرین بر صنع آن کس شاه و فرزین آفریند

(۱) نوع «رشته» . (۲) نوع «عقلها را» (۳) نوع «قابل» .
درست . (۴) نوع «تو» درست . (۵) اثر دأ . (۶) ننگ یا بزرگ -
ناصر حسره و فرمایند : «آزرو این و آن بجز ازین - گوئی که از شر او تنیتم» (۷) نوع «از» و «جل
وینی بیت حاجی تالست یعنی از میان شواران عرضه باغت و نغذانی» . (۸) بمان بنده باید «نقرین»
بفتح نون، خوانده آنرا در اصل مرکب از «نا» یعنی «صند» و «آفرین» یعنی دعای خیر
و است .

(۹) نوع «کاین» درست - شاید نیز در اصل نسخه «کین» نوشته شده بوده است

کایزد آن جرّم رفیع از رفعت این آفرید
در جهان از ترک و بند چنین با چنین آفرید
عرض باکت را سزاوار عز و تمکین آفرید

عقل چون کبوتران قفس را بدید اقرار کرد
تا بنایان غر و تمکین شک و عود و حسن را
عز و تمکینت زیادت باز کایزد در جهان

وَلَهُ اَيْضًا

کل و شمشاد زلفینی مه و خورشید سیاهی
کی اینها عالم آرایند و آنهارا تو آرای
بروز از سرو با شمشاد زیر اسرار بانی
ز روش فرزنای زبوش نور بنیانی
کزیند عقل یعقوبی و کیزد جان زلفانی
چو تو با صورت یوسف مرا خسار بنیانی
غلامانند جان و دل غلامانرا چه فرمائی
ز جان و دل دران فرمان مقدر توانائی
چو دلبر شکل جو دیبا نقش دیبا^(۵)
کی شرط عاشقان باشد معشوق اندر یکسانی

بهار لاله خسار می نگار سرو بالائی
نگار و مه ترا خاتم بختار و کل ترا گویم
بشب ماه باز هم عشق بهر ماه خسار می
مگر آنی کی حاصل کشت یعقوب زلفیاری
چه یوسف صورتی جاناکه چون نبائی آن صوت
ز بیم چشم بد بر تو بختاغم صورت یوسف
ترا جاناکه جانانی و دلبنده و دلدار می
چه فرمان آند از عشقت کی تقصیری بکند
ز دیبا و نه دینار می و لیکن دل بوزن را
چو با عشق تو بویستم شکیمی و شتم و دل

(۱) ن ا ع «گل شمشاد» . (۲) ن ا ع «مهر خورشید» .

(۳) ن ا ع «دائمه» . (۴) ن ا ع «صورتی تو» و متن بهتر است .

(۵) ن ا ع «چو دلبر شکل دینار می چو زیبا نقش دیبا^(۵)» درست

(۶) ن ا ع «دل اندر» .

جمال تو شکیبائی بزیبائی بر بنیاد من
 اگر چه عهد بر نایی کل وصل تو نبینم
 جو بر نائی برفت از من عهد من و نعتی
 که نشئت آن عهد آن است میدان و نعت
 رخ جانان خدای جان لب غرق لب
 کنون گز روز بر نائی و از روی تو نبینم
 بر نائی و وصل تو متنی می کند جانم
 غلام آن دلم گور غلام عشق گردانم
 اگر حاکم به از دانا و گردانا به از شنیدا
 ربانیده هست عشق تو ستانیده هست زلف تو
 و از می را سر زلفت بسر فاقمت ماند
 کریم خلق صدر شرق ابوالقاسم علی کا زید
 خداوند می کی مولانید رائش را و داتش را
 سخا را دل قوی گرد و جوار و تسن سخن را نی
 زلفط او زیادت شد سخن را صاحب را نی

جمال است انک بر باند شکیبائی ز نائی
 چرا در ترک عهد من جو کل گشتی بر نائی
 در یغا عهد بر نائی در یغا عهد بر نائی
 کی بود می طبع و عقل را بقنای فیضی
 گفت موسی رخ ساقی و دم حبیبی م نهائی
 اسیر دور کرد و نم ز جبر این دوستی
 جو بی جثمان بیدائی جو نادان بانی
 بغارت سرو تا تار می بغیا ماه بغائی
 شدم با عقل و دانی غلام عشق شنیدی
 ازین جز صبر نشائی و زان جز عقل نائی
 جو سر و باغ محمد بن جبر ا و را بنیرائی
 بقدر وجود او و دست گردونی و نائی
 خرد مندی و دانی خداوندی مولائی
 سخن را قدر بفرازد جو در حدش بفرائی
 ز بدل او بنید آمد سخا را حاتم طائی

(۱) ن مع «بهنائی» درست . (۲) ن مع «تنهائیم» درست

(۳) ن مع «نادان و گردان به از شنیدا» درست .

(۴) ن مع «ستاننده هست» درست . (۵) ن مع «نستانی» صحیحست .

(۶) ن مع «محمدالدین»

خداوند توئی این که بزرگی و خداوندی
 زمین میدان جا دست اگر چه آسمان بی
 اگر چه نسبت از بنیا سبب آخر زمان اوست
 که اودم را بفرزندیت خرامد روا باشد
 ز نور علم چون خنجر جهان تیر چون شب
 که از نسبت شرف آید دین بی مثل ماندی
 جودش را قلم را فی همه فرستد آدابی
 ز نیت چون سخا و ز مکتب چون سخن گوئی
 اگر که دون طریق ظلم کشاید تو در بندگی
 نرسید خبر ترا رفعت کی رفت را تو می بینی
 بخدمت محراب ما را و اقبال جاویدی
 جهان مینی بچشم دل همی سرا اعدا را
 جهان نور از تو می گیرد مکران باز خویشی
 جهان از تو حاصل شد هم اسایش هم آیش
 اگر جان پرورد فردوس دل خرم کند خورا
 پراز خوبان حوران جهان بچند جان بود

چو خورشیدی ز بی مثل جگر و فی بوالایی
 ز سل در بان قصر تست اگر چه شریانی
 کند انصاف اقبال طبعی و میحالی
 کی خضر و آل اولاد بهین فرزند خوانی
 جو زهره روشنی دومی کی صدها ز بهانی
 در از رقت نشاید در آن بی جنب و تمای
 چو بخشش را انعم کوئی همه آلاء و نعماتی
 نیاز از خلق بر داری ز ناک عقل بزدانی
 و اگر گیتی در انصاف بر بند تو بستانی
 نشاید خبر ترا رقت کی رقت را تو می بینی
 بنعمت مدح کو یا زار و عیش مهیانی
 کی هر دانا جان اندکی صاحب سعادتی
 همیشه برتری داری مگر همه از خورانی
 بفضل آرائش و برتری ببدل سائشی
 همی نازند باغ و گل بفرود و خورانی
 بدین خوبان نوروزی بدین حوران صحرائی

(۱) ن مع «که خضر و آل اولاد» دست . (۲) ن مع «چون زهره زهرا» .

(۳) ن مع «بی مثل» نمونه بل «بی شبه» (۴) ن مع «مانند» .

(۵) ن مع «بچند جهان پرور» .

اگر خلقت نفرماید کی فرماید بفرورین
 بهار می آید بر گزندیابراید قطره مالاید
 جو در باغ اند می کل راز بان عدلگوید
 کرین پس بستر شک بر و بدل بر مجدین^(۲)
 خداوند سبحان دیده که حاجت بخودش
 اگر چه در وفا دار نمی مرا آندید بخت
 ذخیره هر دو عالم شد مدح تو مازیرا
 بهر وقت کی بیا داری مایه را مینا ام
 جو حق رخساره بناید مگر باطل شود باطل
 همیشه تا دل عاقل بعلم و عدل مگردانید^(۷)
 بدست حرمت بانی همه با می عد و بند می
 ز باز دولت عالی و شاهین مراد دل

هوا را غبار فشان فی صبار اشک بانی
 توئی آن ابر در یاد دل کی بر باد بولانی^(۲)
 بدین شادی طراوت کیر خوش شکفته بانی^(۲)
 ز پنج خار نمدیشی ز باغ می نفرسانی
 توان محضی کی عالم را جو جان نده می^(۲)
 عز و نام ز سودا می میحت کرد و توانی
 کی هم اقبال مروستی و هم مندر توانی
 بهر وقت کی مدح ارم ایامی امینانی
 در افتادند مداحان ازین مدحت بسوی
 بز می تا بهچنین دائم بعلم عدل مگردانی
 بپاء همت عالی همه فرق فلکستانی
 نصیب ناصح مصلح بهائی با خود عفتانی

(۱) یعنی ابر بهاری « چون » بسر بر نهاد آن لاف و تاج « و در ن وع » « بهاران » و درین مورد
 « الفنون » دلالت بر شمول عموم میکند .

(۲) ن وع « که میثاقی » یعنی شایسته ، و این ضبط نیز با توجه به نسبت دارد و « چه میانی »
 یعنی چه درنگ میکنی ، و « بکلف » از کلفتن است یعنی کشفته شو . (۳) ن وع « محباتین »

(۴) یعنی بایسته و ضروری . (۵) ن وع ، « سخندان » مناسب ترست .

(۶) ن وع ، « دگر » و ضبط متن درست . و « مگر » منید نمی تحقیق . (۷) ن وع « مگردانید »

درست . (۸) ن وع « ناصح مصلح »

وَلَهُ اَيْضًا

بنان شدند و بنان اداغ و دیده شمن
 جمن بنگده ماند چانه گیر و جمن
 صبا همی ز بر گل ز گل زند خرم
 بپوشان کدو در کمر بشاخ سمن
 کی سبیل مین شدند کی عقیق مین
 پراز عقیق و زمره شدست پیرامن
 پراز جواهر لعل است کوه را دامن
 بمن نمود کی مشک از جمن بر بندن^(۴)
 کی از کز^(۵) گریستن جسم ابر در شمن
 شدست طرف جمن چون خرنه بگمن
 بدین بهار ز آرایش زمین و زمَن

فروغ لاله و بومی کل و نسیم سمن
 سمن به بنگده به وز نگار نقش بهار^(۱)
 بسوز خیز من اندیشه را کی در نوروز
 اگر بر روز ندیدی بر آسمان پروین
 کل بسیند و کل لعل^(۲) بر جمن کوئی
 بهر گنجاری از خنجر و لاله لعل
 اگر ز بر جد سبز است و شست را حاذق
 درین هواء لطیف این صبا به شک فشان
 اگر خرنه بهمن در ابر بهمن بود
 ز گونه گونه نظرات^(۳) ز نوع نوع طرف
 همه دیار و دمن و رضاه رضوان گشت

(۱) ن ا ع . «چمن نه بنگده و از نگار نقش بهار» ن ا ن ، «شمن بنگده به وز نگار نقش

بهار» و بمان بنده «شمن بنگده به وز نگار نقش بهار» دشت .

(۲) ن ا ن و ن ا ع «در» صحیحست .

(۳) ن ا ع و ن ا ن «پراز زمره شدست» . (۴) بعد ازین بیت در ن ا ع و ن ا ن

در سخن جناب که کرده است لاله را خسار : اگر در ابر بهاری نبود دیده من .

(۵) ن ا ن و ن ا ع «که شد گریستن» و متن درشت .

(۶) ن ا ن و ن ا ع «بهرایع» .

چگونه نوحه نماید^(۱) عاشقان عرب
 میان ابریه نور برق را کوئی
 خروش رخساز نور برق پندار می
 چمن نه روم و عدن شد در و چرا باشد
 ز گل میانه باغ و ز لاله دامن راغ
 ز راغ گشته بهر جانبی یکی جنت
 اگر بکشین جنت همی وطن طلبی
 صفات حسن چمن که چون نخواهد گشت
 ز جور جامه بدزد و از فراق بتان
 اگر نه خاطر من شد مبدج سیدی شرق
 حمایت و کف دین و محمد^(۲) محمد الدین
 جلال آل سیمبر علی بن جعفر

چو جاء نوحه نیابند در دیار و دمن
 فرشته است مکر در لباس اهرمن
 همی ز عشق منیره^(۳) فغان کند بشیرن
 بر زمه و یبه رومی بتوده^(۴) در عدن
 پر از چراغ و بر از شعله ست فی عدن
 ز باغ کشته بهر گوشه یکی گلشن
 براغ ساز مقام و باغ گیر وطن
 زبان ز بهر چه آهیخت^(۵) در چمن سون
 مراست جور چرا کل در بند بر این
 چراست شاخ کل نو بعبه^(۶) آبتن
 ز شرم و عادت او دین محمد^(۷) امان
 کی ذات کامل و چون خلعت^(۸) فزن

- (۱) استعمال، نمودن، بهای «کردن» در زبان فصیح پاری اندکست. اگر چه حافظ میفرماید (ای هر که)
 هنر ز بخت شکایت نهی - محله حسن بیاری که داماد آمد (آه بختی نشان دادن، بسیار گفته میشود - جامی گوید
 دست بی صورت خباب قدش - لیک هر صورتی خود را نمود) (۲) مشهور فتح نیست .
 (۳) نوع «پراز چراغ» درست حافظ فرماید (کبوی میکده یارب سحر چه غنچه بود - که جوش شایانی
 و شمع و شعله بود) سعدی فرماید (شعله بر فروز شعله پیش گیر - تا بر دلت ز سر زحمت خواب نمار)
 (۴) نوع «ز باد بهر چه آهیخت» و ضبط من صحیحست .
 (۵) نوع «بشعله» و غلطت .

یکانه کی و دوستش بیک عطا بدند
 سپهر منتقی کا قباب روشن جرم
 ستاره مرتقی که کمال خلقت او
 زمانه منزلی که زینب او بو شد
 مزین است با نام او زمان و زمین
 ز حقی خدمت او شوق پیش هر خاطر
 جو سال و مه اثر ترا و بهر موضع
 ز حرص محبت و مانند نفس عاشق نطق
 ز بهی بخند روان کرده بر ثبات زبان
 نه بی رسول و کلام تو در مصالح شرع
 خدای عزوجل در دهن نهاد زبان

هزار فایده با صد هزار یاداشن^(۱)
 ز آبی روشن او گشت بنگار روشن^(۲)
 درین زمانه برهنه مانند جگر سوزن
 سبهر که جبهه است هر شبی جوشن
 مشرفست با و صاف او سخاوین
 ز شکر نعمت او طوق گرد هر گردن
 جو روز و شب خبر جو او و بهر معدن^(۳)
 ز شوق خدمت او مانند جفت روحین
 روان فاطمه و حیدر و حسین و حسن^(۴)
 همه جو معجزه مستبدت و مستحسن^(۵)
 از انانیت رکند بر دست تو بود وین^(۶)

(۱) یعنی خدای نیک و عجب آنداین معنی را صاحب بران قاطع باید کرده این بیت را بی ذکر نام صاحب
 آن شاید آورده است (۲) بهین شکل ، بروزن سوزن ، دلغست ضبط شده است .

(۳) ن ا ع ، « خلعت » مناسبست . (۴) ن ا ن و ن ا ع « زمین و زمان » .

(۵) ن ا ع « جود » (۶) ن ا ع « خیر » . (۷) ن ا ع « لکن » تہریت
 و بعد ازین بیت « بعزم خدمت او حاجی حُسنه در تن جان - بنظم محبت او فخر کرده جان تن » ن ا ن
 « برتن » (۸) ن ا ع و ن ا ن ، در هر دو مصراع « مانده » .

(۹) ن ا ع « بر ثنات » صحیحست . (۱۰) ن ا ع « مستبد غند » . (۱۱) بعد ازین بیت

ن ا ع « و ده عطا می تو بهار از راحت - نهد سخای تو درو نیاز از رفیق » .

توئی زمانه فضل و توئی نشانه عدل
 مکرکی دشمن و ز ربر بر تو یکسانند
 ز بهر دوستی ز رشتا نیافت بخیل
 ثنا و میل بود بر بقاء و ذکر جمیل
 جز ذکر شکر بجا فصل کند جز در چه خاک
 توئی کی تحم ثنا در جهان پراگندی
 بنمت تو همی بی غمی رسد ز فلک
 ز خون ناب همی شک ناب اند کرد
 و گرنه از قبل کشتن عدوت بود
 چه راحتست خرد را و راه مدحت تو

توئی برات امید و توئی نجاتِ محن
 کی است روز نشا ط تو سر در پیشون
 و گر نیست کسی در جهان ثنا دشمن
 گرا کند کی بخرد ثنا سخن بسخن
 جو نام مدح تو باقی بود چه مرد و زن
 جو ارتعاج تو اندر سخاست پیرا کن
 بهر مت تو همی ایمنی بود ز فتن
 نسیم خلق تو در ناف آهوان سخن
 ز عشق تجلیش تو جمله زرشود آهن
 چه نعمتست لب طفل را و راه لبین

- (۱) ن و ع « در بر » درست . (۲) ن و ع ، نه بدل « گری کند کس را خرد سخن بشن »
 درست ، و « گرا کردن » یا گری کردن ، که صورت نه آنست که کاف ، از بدین و برابر همد
 بودن بشد « انوری گوید » : نه از هجابت تو بلکه از دناست تو - چه جای هجو که اندیشه هم گرا کند
 کمال الدین اسمیل گوید ، « خردوار کی دو جور بودی زمین و یکت - تا این هجا گرامی و دگر غرض کن
 (۳) ن ، ن و ن و ع « نه حاصل کند » درست . (۴) ن ، ن و ن و ع « نه باقی بود »
 صحیحست . (۵) ن و ع « اری تاج » مناسبترست .
 (۶) بعد از بیت در ن ، ن و ع « توئی که غنبت تو در فضیلت و علوم - چنانکه غنبت
 دین در فضیلت و سخن »
 (۷) ن و ع « تاند » . (۸) ن ، ن و ع « و گرنه آنکه بی » .

ز بهرِ ناصح و حامد ترا بکار شوند
 بخشم و حاتم نوئی مثل آسمان زمین
 کنون کی لشکرِ کبیر گرفت منزل باغ
 ز چشمِ نرگس زلفِ منقبض و رخِ کل
 بچشمِ جو تو کر چه جهان ندارد قدر
 برویِ نرگسِ مخمور خور شرابِ جو کل
 جو بحر کشت زمین از هوا و ثلوث^(۱) بار
 قباءِ سبز سسی سرو بین و با دِه طلب
 ترا بهر نظری و ولایت از گردون
 کرا ستاره مثال بلا نیست^(۲) بدر
 ز جامِ جاه و شرف با دِه امیند پیش
 همیشه تا شکن زلفِ دلبران باشند
 کلاه چشمِ برویت ستاره مسعود
 قرینِ ناصح تو لغت و نشاط و طرب^(۳)

و کرده کی بود اندر جهان سرور و خزن
 ازین شدت زمین را مگر آسمان تن
 باغ و راغ و لبِ جو به بود بسکن
 بهار تازه جو بخانه کرد مهر بر زن
 درین بهار کی چشمِ بر جهان افکن
 کی چشمِ نرگسِ مخمور باز شد روشن
 جو روم کشت حبن زین صباء و دیاتن
 ز آفتاب قبا پوش و سرویم و قن
 ترا بهر نفسی منتیست^(۴) از ذوالمن
 کرا زمانه نهال جفا نشاند بکن
 بتبعِ جو و عطا کردن نیاز بر زن
 مباد جز همه در پشتِ شهنشانت شکن
 نهاد و کوش با برت زمانه تو سین^(۵)
 رفیقِ حامد تو زردبان دار و رن

(۱) ن، مع «گلشن و باغ». (۲) ن، مع «از». ن، و «در هوای». «از صبا»
 بهرست (۳) ن، و ن، مع «نعتیست». (۴) ن، مع و ن، و ن، «نرست»
 و آن نیز درست. و «نیشین» «نغم اول و کسر ثانی، و نیشین، بکسر اول و دوم، هر دو صحیح -
 و کرا» یعنی «هر کرا». (۵) ن، و ن، مع «زمین» و متن انبست.
 (۶) ن، مع «گزین».

فَلَهُ اَيْضًا

سرِ سیمینی و یارِ سرِ سیمین آفتاب
 آفتاب ماهِ جنت لاله و نسرين که دیند
 هیچکس را نیست مرز زلفین^(۲) و لبند ترا
 خوشتر از عمری به رخ شیرین تر از جانی بلب
 خضر و جوان توئی شیرین اگر بودی جو تو
 زین زین زینت مجلس توئی در بزم و درم
 آفتاب از رخ بدیدار می پروین از دمان
 چون بتابد ز آسمان نیکوئی خسار تو
 تا بحسن از آل کسین چون توئی موجود شد
 که بحسن نقاشی صحن را بعستی بودی جو تو
 بر سپهر از شرم آن خساره با شوق^(۵) زاده

جنت لاله ماه و داری جنتِ نسرين آفتاب
 یا کسی دیده ست بارِ سرِ سیمین آفتاب
 چون بخواند خفت بستر ماه و لعل آفتاب
 اینست خوش دیدار ماه اینست شیرین آفتاب
 خاک بوسیدی منت بش شیرین آفتاب
 ماهی اندر مجلس شاد می درین آفتاب
 کی بود جانی کی بداد گشت چون آفتاب
 اختران آسمان گویند سکین آفتاب
 آفرین گویند همی بر آل کسین آفتاب
 جادوان را روی پر چین بودی از آفتاب
 چون زرامی آفتاب آل کسین آفتاب

(۱) نوع «بار» و بیت ثانی صحت ضبط آن را تأیید میکند.

(۲) نوع «چون زلفین و لبند ترا» مستعمل «مرز زلفین لبند تراست» و درن. ن. -

«چون زلفین و لبند ترا» و این ضبط درست نیاید.

(۳) ن. ا. «زبور زین زینت» و ضبط ن. ا. ن. مطابق متن.

(۴) ن. ا. «کرد» و متن صحیحست. (۵) خجل کردن و شرمگین ساختن، در استعاره

فارسی غالباً بمعنی شرمگین شدن است چنانکه درین مورد.

کز علوجخ است و زول ما و از اقیاب
 آسمانرا از کواکب ساخت ^(۲) اقیاب
 که کند مرماه را در نور تمکین کند
 که زرایش باید اندر سینه نصرت اقیاب
 همچنان چون روز را و دست زین اقیاب
 باشد از قدر و ضیاء آن آسمان اقیاب
 راست کوئی مست تو تضمین اقیاب
 کا بدو بیند همی چشم جهان اقیاب
 خدمت صدر تو دار و رسم دامن اقیاب
 یار بودی باعلی در صف صفین اقیاب
 روز و شب انجم دعا گویند و امین اقیاب
 زان باید بگزینان از سیر تمکین اقیاب
 همچو پیل خورده روی پرچین اقیاب
 رانده بر بدخواه تو خشم آسمان این اقیاب

سینه نادات مجد دین ابولقاس
 حرمت او را که باشد نیتش بر آسمان
 آسمان را حرمت او در علو تمکین کند
 از کوفت بنیند و غروب امین شود
 امی خداوندی کی تریم ^(۳) و اذایم ترا
 که مضمون همت و رای ترا صورت کند
 روز که در شب همی بر خاطر مراح تو
 جرخ رابع زان همی گویند مرصدا ترا
 بر فلک محمد و انجم اقیاب انداز امانت
 که بدستی کی ایند چون توئی از نسل او
 طاعت را بر فلک چون زمین مابندگان ^(۴)
 با یگانه همت عالیت را جویند همی
 تا نگردد بر سپهر کور پشت سال خورد
 حاسد تو روی پرچین با و بخت تو چون

(۱) ن مع «مجدالدین» . (۲) ن مع «سبت» .

(۳) ن مع «داده ایام را» درست

(۴) ن مع «قدر» و بعد ازین بیت «ن مع» «کلک تو از گل هی زر» «ن ان» «ور»

باردانه نظم و نثر - گاهی از طلا می سازد از طین آفتاب

(۵) ن ان «باشد مکان» و ضبط متن درست

وَلَهُ اَيْضًا

زلفِ پشانه زنی و طَرَفِ شانی
فِتنه برانگیختند طره در لفت
راحتِ بهترن جان بود زجه معنی
گزر ز بار عشق غایتست من اتم
دل بهواء تو دانه ام من و خُزمن
کشت جهان از دوانِ تنک تو ام تنک
از پس تنگی بُود فراخی و از تو
از تو بُود مر مرا جوانی و پیرتی
از تو غایت رسیدنِ ملاحه
تاجِ معالی علی کی همتِ عایش
علم و مروت ز خاندان نبوت
فکرت او فضل را جو نعمتِ بریتی
اکثر از آثار او گرفتند ^(۳) بندگی
از دل او کیت نتیجه ابر بهار می

بس بود این فتنه را دلیلِ شانی
چون بلب این فتنه را فرو شانی
آفتِ تن گشته مرآء تو جانی
ورز بر احسن صورتیست تو آئی
هیچ کسی کرک را ندانِ شَبانی
وین نه جهان آمدن کی بود کمانی
تنک جهان گشته ام تنک ^(۱) فانی
بس حقیقت بزند کانی رانی
چون ز اجل مجد دین علوم و معانی
وقت علو اول است و کردون فانی
باقی از گوشت در زمانه فانی
سیرت او عدل را جو روزِ جوانی
آب ز فرمان او ربوده ^(۴) روانی
در کف او یک نمونه با فخرانی ^(۵)

(۱) ن د «تنک جهان گشته ایم و تنک دانی» درست. (یعنی جهان بر تنک شده است.)

(۲) مطابق مشهور و تصحیح حاشیه خاصه این لغت بفتح جیم تلفظ می شود و ضم آن نیز مجرب است.

(۳) ن د «گرفت» «ربود» و تخریق متن بسباق سخن نزدیکتر است.

(۵) بر گهای غزالی را بزر مانند کرده با و غزالی «شبهه به مدوح» را زرافشان پنداشته است.

کوهرگان مکارم است ولیکن
صاحب کلک سخن درست ولیکن
ای بجهان یاد کار حیدر گزار
وقت سوال نیاز کسره گوش
گر سخن راست دوست داری گفتن
در همه دانش مستخبر همت تست
قدر تواز همت تو آذ لبندی
خواستۀ از تو امان نیابد و دایم
آن کی نه در خدمت تو گشت توانا
عجز نکویم ترا ولیکن اگر چه
بنده مخلص کی دور ماند ز خدمت
بر دل او سرد گشت سخن معنی
کر نه امان باشد از فراق تو ادا
تا نبوذ از بودن طبیعت گشتی

بنده الفاظ اوست کوهر گانی
در حد تیغ اوست کلک بیانی^(۱)
تو بزبان ذوالفقار نطق و بیانی
گاه جواب عطا بجهت زبانی
بس همه حوائج آفرین خویش سخنانی
چونک بهالم نظیر خویش ندانی
حلم تواز بخشش تو یافت کرانی
خواستۀ خواهند را امان و ضایعی
زود رسد قدرش بعجز و توانی
خواهی تا خود کی کم کنی نتوانی^(۵)
ماند تباری دلی و تیره روانی
وز کف فردا و شد نبیند معانی^(۶)
ماند اسیر امیند و آمانی
عمر زمانی قیام شخص مکانی

(۱) ن.ع «در حد کلک است تیغ بیانی» درست.

(۲) ن.ع «عجز» درست «چون» یعنی «چگونه» و «چرا» نیز درجی دارد.

(۳) ن.ع «یافت» . (۴) ن.ع «آنگو در خدمت تو ...» و نسخه من در

«توانی» یعنی ضعف و زبونی و سستی.

(۵) ن.ع «خواهی تا خود که عجز کم نتوانی» و بر صورت معنی شوشست و شاید «خواستی تا خود

کم کنی نتوانی» درست باشد. (۶) ن.ع «در کف او فرو شد نبیند معانی» صحیح نظر بنده.

«در کف او فرو شد نبیند معانی» و با تقدیری و تأخیری موافق ضبط تست.

غز تو بایندہ باز و طبع تو خرم
دستِ عمر تو سردی نہ زمانی
بهرمنی و زیندگی مهر و آبتابی
جراحی و شایندگی جرح و آبتابی

وَلَا اَيْضًا

ای رخ و زلفین تو ذیقنہ دایم روزگار
روزگار روز و شب بشدرخ و زلفین تو
لاجرم چون روزگار از جور ناسائی همی
کرده ام چشم از رشک لاله گون چون چاقم قی
نیست ممکن جستن از دایم تزلزل از آفت تو
دام انعام خداوندست کوئی دام تو
مجددین و عہدہ اسلام ابو القاسم علی
پیکارہ محفل و فضل و بادشاہ نظم و اثر
روزگار اند قوام عمر و قانون حیات
فکرش وقت فراست فطنتش ہنگام فضل
ای بختِ حل و عقد تو بخانِ آسمان
در جهان عدل امید امانِ عالمی

کرده ام در عشق تو دل را بکام روزگار
روزگاری دیگرند ای من غلام روزگار
آری اندر جور معرفت نام روزگار
تامی بھرم جشاید می بجایم روزگار
روزگاری کی توان جستن دایم روزگار
آن کی بستند دل بخود از خاص عالم روزگار
آن بجائی و معانی را امام روزگار
قبلہ فخر و شرف صدر و نظم روزگار
باز عمر دوست قانون و قوم روزگار
بوفراس عہد گشت و بوتا تمام روزگار
ای بدست قبض و بسط تو ز نام روزگار
بر سپہر مجد و خورشید کرام روزگار

(۱) ن، ع «دمی» (۲) ن، ع «از دامت لم را»

(۳) ن، ن، «پیکار علم و فضل» مناسبت

(۴) بصورت میم ازل را مخفف کرده است

روزگار علم و صل و دین همایون شد تو
 مهر و کین تو در اقبال و ابد جهان
 کاران چون روزگار می و آنک در مهر تو
 غنیمت چون روزگار اند خلاف و کین تو
 راست کوئی ایزد از خشنودی و خشم تو کرد
 کریم خلق و اکرم تو بر عالم چند
 روزگارست افزین خوان بر خصال و برسم تو
 مهر و موه خوانند بر قدرت در و آسمان
 ای خداوند از جمال خدمت تمیون تو
 امی جمال و مرتبت بر روزگارم و ام بود
 تا که گشتن بدو نیک است فعل آسمان
 باز برفوق مراد تو مدار آسمان
 و که ایضا
 کر نبودی ماه را بر آسمان هر محاق
 آسمان از دیده من حد شدگی است
 ماه اگر آسمان بشد من اینک بر زمین
 زین پس چون آسمان بی مه باشم تا مرا
 وقت و نیاز تو چنانکه مرا چون آسمان

پس آه روزگار می یا ایام روزگار
 امر و نهی تو سر حلق و حرام روزگار
 بصره دار و تمام از اهتمام روزگار
 کیست انگو برزند بر اتمام روزگار
 بعد و حس آسمان نور و ظلام روزگار
 اخف و حاتم شوند از وی نیام روزگار
 دین کسی اندکی دریابد کلام روزگار
 روز و شب گویند بر صدرت سلام روزگار
 بی نصیب داشت رومی تیره فام روزگار
 یافتم آخر باقبال تو و ام روزگار
 تا که رفتن شب روزست گام روزگار
 باز بر حسب بقاء تو مقام روزگار
 ماه خوانند می ترا خلق زمین با اتفاق
 از جمال تو مرا در دیده ماه بی محاق
 از مه خشتان تو چون آسمان گم فاق
 هست با وصل تو وصل و از فراق تو فراق
 تن مرا سر و دیده کرد و کم نکرد اشتیاق

(۱) ن ا ع «ای تمام» .

(۲) «این» صحیحست .

در جهان چون آسمانی کرجه اری حین
 آسمان ماه رومی را می مجددین بست
 عمده الاسلام ابوالقاسم علی کرنام است
 ای خداوندی که ذات تست بر فضل و محبت
 تیغ انصاف ترا عالم نه پس باشد نیام
 آفتاب اهل مبی چون عطارد و زاقاب
 در فراق خدمت تو کرده ایم و داده ایم
 خدمت تو در جهان چون جان شیرین شد
 خرم آن مرکب کی درو حی چشم ما بنید ترا
 تا جهان خالی نکرود در جهان خالی ما

ننگری سوه وفا و سپهری را و فاق
 که حدیث بی ریاخواهی و لفظ بی نفاق
 هم معالی را اساس هم علم را اساق
 جفت بر فضلی ولیکن هم توفی در فضل ق
 اسب قابل ترا عالم نه پس باشد سابق
 مانده من ز اشتیاق صدر تو در حلق
 ریخ و وحشت را نکاح انس و راحت اطفال
 قرب و حلو المیزاج و بعدا و امر المذاق
 چون علی بر پشت دل چون بامیر بر برق
 از تو صدر و قدر و باغ و کاخ و دیوان بران

وَلَهُ اَيْضًا

چند بارم بر فراق لبران زودیده آب
 تا سر شکم بیشتر شد صبرین کمتر شد

چند باشم آتش تیار خواب را کباب^(۳)
 راست پنداری که من صبری بدم نه آب

(۱) در نسخ برین وجه بود و شاید (اشفاق) باشد. (۲) ن ا ع «با» در دست.

(۳) ن ا ع «دواق» صحیح. (۴) بجای این مصراع در ن ا ع و ن ا ع -
 «چند باشم زرد و گریان همچو شمع از سوز و تاب». و بعد ازین بیت «چند سوزم ز آتش جهان جانان
 چون کباب - چند باشم ز آتش تیار جوشان چون شراب».

(۵) ن ا ن و ن ا ع «زودیده».

طبع و دستم باد و خیزاندر جهان گفت
 عاشقی آرد جوانی خرد ما طبع جوان
 پیش چشم روز تابش پیش دل شب بروز
 با فلان دلبر کجفت با فلان بی دل چکرو
 مونس عاشق چپا شد خبر حدیث عاشقان
 باز دل در دلبری بستم کی بند دهر شبی
 مهر او کسر بلا و من طلب کار بلا
 حال من در بخراوشند همچو زلفش فام
 او من هر دو بهر وقتی همی جویم هست
 او همی جزید بوقت بوسه نشدن در بخت
 صدرا اهل البیت محمد بن ابوالقاسم علی
 آنکس کردون نزد قدرش چون کردون
 آنکس مثل او نیابی هیچکس در هیچ

طبع با تیار عشق و دست با چشم شراب
 بی غمی خیزد ز مستی خیزد است شراب
 داستان سعد و اسما قصه دعد و رباب
 آن که کرد این را سوال و این چه ذواذرا چرا
 چشم نیلوفر چه جوید جز فروغ آفتاب
 تا بهنگام سحر خوابم بچشم نیم خواب
 عشق او میر عذاب و من خردار عذاب
 صبر من در عشق او چون وصل او شد تاب
 جستن او بر خطا و جستن من بر صواب
 من همی جویم بدج مجلس عالی شتاب
 ناقد لفظ و معانی صاحب کل کتاب
 آنکس در یازد و جوش چون بر دیا سراب
 و آنکس جنس او نبینی هیچکس در هیچ باب

(۱) ن، ع « آیه » .

(۲) ن، ع « مرجا » و مناسب نیست زیرا (مرجا) در خوش آمد و رو گفته میشود .

(۳) بعد ازین بیت در ن، ان، د ن، ع « گشت برین تا بدیم روز اوارا زیر شب - شب چرودر »

رسخیزد و روز چون پر خراب . (۴) ن، ان، د ن، ع « چون زلف او شد » .

(۵) ن، ان « او من هر دو همی هر وقت جویم و بود » . (۶) ن، ع « محمدالدین »

(۷) ن، ان، د ن، ع « پیش قدرش چون سوی » . (۸) ن، ع « نیاید » (۹) ن، ع « نبیند »

بسته مهر و سبایش هم قلوب هم رقاب
 نسخه جو از کف احسان و خواب و سجا
 عقل بی تدبیر او چون خانه باشد خراب
 فضل محض و نور صرف و عقل پاک جواب
 امی خداوندی کی از تو نرسد یاد خطا
 با معالی هم عنانی با معانی هم رکاب
 همت تو در بلند ی چون عا مستجاب
 یک شر از آتش چشم تو بر کن و شهاب
 رحمت تو چون عطاء شامل تو بی حساب
 باز اگر چه صید گیر و کی برانید با عقاب
 زنگ بری کر نو پند سال کی پوشند خضاب
 تو تیا چشم خود سازند آل و برایت
 همچنان چون سرخی از کلمار و سبزی ز سداب

بنده دست زبانش هم سخا و هم سخن
 نسبت فضل از دل نشان و کیر و خرد
 جود بی توقیر او چون یزد باشد فراز
 رامی او و روی او و لفظ او و طبع او
 امی خداوندی کی از تو منقبت گیر و لقب
 با مناقب هم نشینی با فضایل هم نشان
 سیرت تو در لطیفی چون هوا و نوبها
 یک نسیم از روضه عفو تو در کیتی ارم
 منت تو چون سخا و کامل تو بی قیاس
 بحر اگر چه جود و رزق کی بود چون سبب
 ابر اگر چه در فشانند کتی بود چون لفظ تو
 امی بزرگی که تراب در که میمون تو
 زردی از رخسار حضرت مسکد صحبت همی

- (۱) سپاس، دلت و لفظ خاصه کبر است و در «ن» «ع» منتهی «ن» «ن» «وفاش» .
 (۲) «ن» «ع» «نعت» (۳) در اینور معنی «مبت» است حافظ میگوید: «حضور مجلس است
 و دوستان همه جمع - و آن یکا و بخوانید و در فراز کنید» (۴) «ن» «ن» «ن» «ذات رامی او و طبع
 او و لفظ او بود» (۵) «ن» «ع» «وی سرفرازی» . (۶) «ن» «ع» «مکارم»
 (۷) «ن» «ع» «خلق» و متن مناسب ترست . (۸) «ن» «ع» «همت تو» .
 (۹) «ن» «ع» «محبش تو» و مطابق «ن» «ن» «نعت تو» مناسبست (۱۰) «ن» «ع» «بدر چرخ»
 و متن مناسب ترست (۱۱) «ن» «ن» «ن» «زنگ پیری کی بپوشد زال گر بند خضاب»

راست کوئی اصل سیاه دل بدخواه
 نسبت کردار نیکو سوء فعل در رسم شست^(۱)
 شعر من زیبا بخان آید همی بر نام تو
 تا نباشد نام تو نیکو نیاید شعر من
 یک جهان دوشینرکان ارم نهفته در ضمیر^(۲)
 نیست احوالم که هر چند اشعارم کم بوست
 از جهانست این نه از روزگارست این^(۳)
 تا همی خسار و بندگان بود پر زین حسن
 هر شطرنج طایکان تر غیبت همی باشد بکن
 که چه احوال جهان با انقلاب میخست^(۴)

کز نسیب تو نباشد ساعتی بی اضطراب
 زان و بدایزد همی کردار نیکو را ثواب
 چون نشاط اندر شراب چون شراب نشاء
 تا نباشد آتش از کل کرد تواند کلاب
 خبر بعضی نام تو بیرون نیاید از حجاب
 روی نیکو هست لیکن نیست خورشید نقاب
 از ستار دست این جهان با آسمانست این
 تا همی زلفین معشوقان بود پر بچ تاب
 هر مرادی کان ترا در دل همی گردد بیا
 دور با دزدان جا به تو دست انقلاب

وَلَهُ اَيْضًا

روژه رفت در سید عید فراز
 رمضان را بدید گشت^(۵) انجام
 عود بیش آرد کار عید بساز
 خیر تا خرمی کنیم آغاز

(۱) ن، و «رسم و فعل» . (۲) ن، و «کی توان کردن» بهترست .

(۳) ن، و «نهان اندر ضمیر» . (۴) ن، و «خطا» .

(۵) ن، و «آید» .

(۶) ن، و «ن، و «پرانقلاب و میخست» وضبط متن ترجیح دارد

(۷) «ن، و «شد» و متن بهترست

روز ه از تاختن فرو و آسود
 اگر تو هستی فرو و دوست^(۱)
 از جهان چنگِ فز و کون^(۲)
 عَلم عید بر فراشته اند
 بازگشت از نماز که مردم^(۳)
 نوبتِ روزه درازگشت
 بر لبسِ طرب طراز کنیم
 کریمه روزه بازداشت ز می
 جبرایک ماه تابا زده
 کرز ما این کنه بود چه کنیم
 کُنهان را امید عفو بود
 ساقا با شراب جام ساز
 ای مُغنی بلند کن آواز
 چنگ برگیر و روز را بنواز
 عَلمِ ذمی و طرب نواز
 خیر تا پیش می بریم نماز
 بس ازین ما و زلفکان دراز^(۴)
 از سیر لطف نیکوان طراز
 مَه شوال مانِ نزار و باز^(۵)
 ما و روز و می و نشاط گراز
 در توبه نکرده اند فراز
 چون نکوئی خدایرا انباز^(۶)

(۱) یعنی محسوب است خوار و برون شده از دولت شکست گرانیده است. کمال الدین اسماعیل فرماید :
 « اگر تو آتش ای میرم فرو میری - و اگر تو آه ای خواجه هم شوی سوخته ».

(۲) شاید صبیح اصل « کوه گشت » بوده است و ن « کوه شد ». (۳) این کلمه اسم محبت
 و ارجاع ضمیر مفرد یا جمع بآن کیسان، سعدی فرماید « مردم روی زمین رفتن او پندارند - کافایت
 به روی زمین بگذرد ». (۴) ن « ع » « زمین سپس ».

(۵) « ن « ع » » تخریر امروزه « شوالمان ». (۶) یعنی بنامی کبانه و از « گراز » و مصرع ثانی، گرایش بکمرانی و خوشگذرانی، ابراهه شده است
 (۷) ن « ع » « گر » و مقصود آنست که خبر قوای شرک، هر گناهی و زور نجایش میانه سد.

آدمی زاده بی‌کنه نبود
 که مرا بر صراط باید رفت
 شرف ساده عمده اسلام^(۱)
 آفتاب جلوه علی کی بقدر
 کوی برده لطفش ز عرف
 نظم او گشته معدنِ عجب
 ذکر او باز مانده در کروش
 نشود مردم ذلیل عزیز
 جبرج را اقتدا بهمت او
 هیچ ستر خرد نهفته نماند
 تنگش از سخاش گشت
 ای همه خلق باز گشت فلک
 بسجا با تو بر نیاید ابر
 زشت را کی بود ملاحظت
 تا ستودست در سخا تجلیل
 اینی نیست کبک را از باز
 مدح صدر اجل بر لب حجاز
 محدودین دارو امید و نیا
 همه با آفتاب گویند راز
 دل ربوده فصاحتش حجاز
 سخن او دست مایه اعجاز
 رای او بستانده در برد
 تا نیاید ز صدر او اعزاز
 رفته را اقتدا بود بهنار^(۲)
 تا همی کلک او بود غبار
 سیرگشت از عطاش معده
 مجلس صد تو مغر و معاز^(۳)
 چون مرکب گجا بود محتاج^(۴)
 زاغ را کی بود جلالت باز
 تا گزیده ست در سخن بجای

(۱) ن و ع «شرف ساده عمده اسلام» .

(۲) نه‌از ، بضم یا فتح زون ، گوشت پشیا بنگ .

(۳) دن و ع ، نیز چنینست ؟

(۴) ن و ع «چوب مرکب» و بهر صورت محل تأملست .

عمر بن حبیب کن سعادت یاب
شاد ز می خشم کش حد و بردار^(۱)
تو قرین نشاط و عیش به عید
حاسد تو قرین کرم و گذار^(۲)

دل در فی الترجیع

ابر فردین فرو شوید همی خسار کل
وقت یذار کل اندختن دینار^(۳) کل
خضر ما روزاکی ما را تازه و روشن نیست
عشق با دینار باغ و دینار خسار کل
گر نیش آدمی و می چون کل نباشد عیبت^(۴)
باده چون کل بدست و بش با انبار کل
ای بیک خب بود خوش و باغ و دینار
کل همی بازار جوید بر کل خسار تو
خنجر بر کل عرض کن جانا کل خسار خویش
نی کن کان کل ز باغ محمدین آورده اند
از تو آزار رست کل را تا چنین کار کل
تا سر اسیرش کنی بر کل همی بازار کل
از بی آزار خود جنین مجو آزار کل

عاشقا نرا ز کس و کل عاشقی تلقین کنند

ز آنک صف حسن رخسار تبان حسن کنند

خیز تا باد وستان بوستان منزل کنیم
تن ز دل در رخ ماند خوشین بی دل کنیم
این شب روز ای سپر کبار کی بی حاصلند
ما زین بی حاصلان سرایه حاصل کنیم
هر غمی کان بر دل بچاره آور دست جرح
می بکفت گیریم و آنرا گیت بگیت ای کنیم

(۱) نوع «گذار» . (۲) با کاف پرسی اعم و اندوه گرفتگی دل

(۳) این ترکیب بند در «نوع» مطو نیست و مقابل از یک نسخه خطی کتابخانه ملی استفاده شد .

(۴) ن، م، «نیت» . (۵) ن، م «کانرا» (۶) ن، م «چشم» درست .

عاشق از منزل اندر میگذرد خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر
بسیار با تو وطن در خوشتر

عیش شیرین است بی دوری اندر کائنات
دلب شیرین او تلخ مرا شیرین کند

چند باشی روز و شب از سوز و دلت
فام شادی تو ز سوز بی غمی تازای سپر
دلربای ماه رویی و طبع جنگ جنگ
باری از خوش کن گذار و بنوازی سپر
بر همه یاران بجز بر همه خوبان بقدر
رومی و سرخون سرو و گل بفرور و بنوازی
آتش دانی کی که سوزنده که سازنده بی
کار کار بست شومی سوز و می سازای سپر
ظرفه داری جو زوسیم طرا را می نیم
غمره داری جو شک و عشق غمازی سپر
لاجرم بهمان نماد بالب و بار و تو
هجو از جو جمال العطره سائر گشته بود
یک ششم یک نوبه یک یک از ای
از من و تو در زمانه نام و آوازی سپر

(۱) «ن» ام «ده» و متن درست

(۲) این بیت در «ن» ام، چنین گوشت «عیش من نخست بیت و درخواه گزینان - دلب شیرین تر تلخ
مرا شیرین کند» و ظاهر درست باشد.

(۳) با ترجمه «ن» ام «صحیح این بیت چنین میدانم» «دلربای ماه رویی و طبع از جنگ جنگ
بازدار و خوش کن و گذار و بنوازی سپر»

عارضی داری کی برمی هجو من عاشق شوند
کر ز حسن او حکایت پیش حور لعین کنند

نیکوئی در بوستان تا برجه امین است
بوستان کوئی نهشت اندکی باویدار او
نوبت روز و سروز و سبزه و باج آمده است
باغ پنداری کی نسرين است در نسرين مگر
لااله بیش کل بپا و رومی خواهر خرق
از فروغ کونه کونه کل زمین چون آسمان
نوبهار از بهر خدمت در نکوتر ز نعمتی
باغ پیش روی خوبان بی تو بی تکمین شد
کر تو پنداری کی فصلی به زینان نیست
یا بصنعت هیچ استادی نقاشی در
باغبانان کی بر طرف جمن کرد آمدند
در لکمان افند کی چون خسار باغ نقش اف
این چنین کاندر شفاء کل برای مبلست

چون نگار قندمار و صورت جین آمده است
شادمان گشت روی هر کی عکین آمده است
روزگار ریش و راج و ریاحین آمده است
ز آسمان نسرين بخدمت پیش نسرين آمده است
راست پنداری کی خسرو پیش شیرین آمده است
پرسپیل و شترتی ماه و پروین آمده است
پیش باغ و بزم صدر المومنین آمده است
ساعتی در باغ شود باغ را تکمین کنند
هیچ وقتی عیش و عشرت با زمین نیست
چون هواء نوبهار و ابر زینان نیست
مثل ایشان همه لیک کاشان نیست
در صاحب هیچ و صاحب کسان نیست
در ثناء آل غسان شعر حسان نیست

- (۱) حور لعین جمع است و ارجاع ضمیر جمع بآن درست تواند بود که در فارسی این قاعده رعایت نشود و معنی نماید
«چمن امروز نهشت تو برون بخرام - تا خلائق همه گویند که حور لعینست»
- (۲) ن، ا، م «باغ» درست. (۳) مانند «حق بین» باید خواند و مراد (منظر طایر) و دلنبر
واقع میابد. (۴) یعنی بنده و صاحب نزلت سازند. انوری فرماید: «روز و سروز و سبزه و باج» و خواهر مکن بود
بروی داری منیر و مخلوق و خلق حسن. (۵) ن، م «تار و کاسان». (۶) ظاهر «در»
درست. (۷) ن، م «در صنعت هیچ و بیا» درست.

در براندیشی کی جنین خرمی کین فضل است
و در جانانی کی صدر می خراسان عرق
و صف این خاطر و اندیشه کسان نیست
چون رئیس سید شرق و خراسان نیست

ای صفا، وی ترا آن فخر نبین شد کرد
شاعران تشبیهاء مدح محمدالدین کنند

اجتهاد اهل بیت و افتخار روزگار
قاصدست از خاک پا و علو آسمان
اوست در دیوان نظم و شریحان سخن
عرضش از عرق بیا میراد کار مردمان
راست کوئی جز براء خدمه و دیدار او
من ندیم روزگارم کین چنین فرزند را
عمده الاسلام ابو القاسم علی کاند شرف

ای خداوندی کی اشعار مراد مدح تو
شاعران بوسه دهند سحران سخن کنند

مدحمت را خلق و ایم بر زبان دارند بر
حادث را باخوست هم قرین اردقضا
بهتر می سودمندی^(۳) سرسبز در مهتر است
کرجه من در شاعری جاری همی دارم زبان
تمتت همواره سوء آسمان دارد گذر
ناصحت را با سعادت هم قرین اردقضا
هرک در کین ترشد اوار زبان اردو برتر
ترتیب^(۴) در باب شاعر صند زبان اردو کر

(۱) ن. م. «تشبیهای» درست . (۲) ن. م. «اختیار» درست .

(۳) ن. م. «بهترین سودمندی» و بسباق کلام نفع من درست میباشد . (۴) ن. م. «ترتیب»

جذاثر وارذ سرشک آسمان بوستان
 در میان موج دریا هم ز آب آسمان
 هر سخن کا نذر نساء تو ز جان بیرون کشم
 از کجایش لطافت همچو جان وارذ نظر
 تربیت در بابشاعر مثل ازلان وارذ اثر
 تربیت وارذ صدفان در دمان وارذ اثر
 بهترین کارها بخشیدن و بخشودن است^(۱)
 همت و ایمی طی سال ما کن این کنند

خاندان تو شرف را خاندانی دیگرست
 تو جهان را در سخاوت آفتاب گیری
 آن تویی کا نذر زمان و در زمین
 کر چه شعروشاعری در عهد بسیار شد
 در بزرگی حاشش بند کر جهان خاتم ترا
 در بلاغت هر کردی را طریقی دیگرست
 وز تو اندر هر زبانی دستانی دیگرست
 همت تو در بندمی آسمانی دیگرست
 رخت ما و بار ما در کاروانی دیگرست
 مر مرا در شاعری نیست زبانی دیگرست
 کرد و دست تو نهانستی جهانی دیگرست
 در فصاحت هر زبانی را بیانی دیگرست

خلق عالم را^(۲)
 یاد عالم خیر تو گویند یا آیین کنند

وَلَهُ اَيْضًا

تم مبراسیرست دل معشوق^(۳) فدی
 همه بکوشش من اید ز لفظ عشق ندی

(۱) ن م، «بخشودن و بخشیدن» یعنی در گذشتن از گناهان مال و خاسته دادن - سنائی فرماید: (ای
 درون پروردگار ای - وی خیر و بخشش بخیر و بخشش) (۲) ن م، «خلق را و فعل میم پیوسته در آیم»

(۳) ن م، «معشوق» . (۴) ن م، «مهر» .

خلاصیت اسیرانِ عشق را بندگی^(۱)
 عجب نباشد اگر بُنی فاستِ حینِ نبی
 ز نام لیلی و مجنون^(۳) بر یکیم^(۴) همی
 غرامتِ بجانِ حسن بر لیلی
 بسایه سر زلفتِ سایه طوبی
 کی حسن تو شریاست و آن مهری
 خدای عز و جل در عسلِ نهادِ شفی
 همان کند کی زمر و بدید^(۵) افعی^(۶)
 ز شک و لاله همه ساله طلیحانِ روی
 زرد و حسرتِ زاری سپاد و عهد و لوا^(۷)
 جو دینِ تقویتِ مجددین و فخرِ مدنی
 کی اوست مالِ فرعونِ ظلمِ راموسی
 کی علمِ جعفرِ صادق کند بلفظِ اعلی

ولم فداشد چشمِ ندید رویِ خدای
 صاحب همه دنیا نکارِ من دارد^(۲)
 من تو نیم نکار کی عشق و خوبی را
 نداشت^(۵) بدین عشق بر مجنون
 منم کی گشته ام از جوهرِ عاشقی خرسند
 تو بی کی گشته ای از نیکوئیِ خجالتِ ماه
 از آن قبل کی عسلِ حلاوتِ لبست
 بصبرِ من خفا آن لب جو بند تو^(۸)
 مگر امام همه نیکوانِ تو بی کی زراست
 مگر امیر همه عاشقانِ منم کی مراست
 قومی تقویتِ دمیست طایع
 اجلِ رئیسِ خراسانِ صد موسویان^(۱۲)
 خجسته تاجِ معالی علی بنِ جعفر

- (۱) بعلزین بیت «ن ان» و «ن اع» علامت همه نیامداست از بی عشق، نه رسم عشق من
 آورده ام درین دینی، (۲) ن ان و ن اع «عالم» (۳) ن اع «برده ایم»
 (۴) ن ام «ن ان» «برون بریم» در «م ام» «برون بریم بھی» بهترست
 (۵) ن ان و ن اع «علاست» (۶) ن اع، «از نیکوان» و آن نیز دینی دارد
 ولی من مناسبترست (۷) ن اع «حلاوت از» (۸) ن اع «بسته»
 (۹) گویند دیدن زمر و چشم افی را کور میکند (۱۰) ضبط معروف کسرین است (۱۱) «لوی» نوشته شد
 (۱۲) ن اع «فخر»

عالم او بدل پند نامه لقمان
 همی کند نبش بر زمانه استغاث
 وفاق او تن جان را حلال کشت جمیع
 ز راهی روشن او کشته اختران تیره
 زهی گمانه رامی تو حشمت خورشید
 دو نائب اندر جود تو در جلد و جویون
 ز روی حلم یکی جند لفظ من بشنو^(۴)
 ز خدمت تو کی دفع عناء و بهر از دست
 رفیع رامی تو بر من تغییری دارو
 بذات ایزد و توحید او و حرمت دین

حدیث او حد عهد نامه کسری
 همی کند هنرش بر زمانه استغاث^(۲)
 خلاف او دل دین را حرام بند جوی
 ز کلک اغوا مانده کیسها فزونی
 زهی نشانه قدر تو کنبند اخلاقی
 دو چاکرند ز حلم تو قبیس و جری^(۳)
 کرمی کند کی چنین لفظ تو مذکری^(۵)
 مرا نبوده گناهی از وی رسید از وی
 بهمتی کی مرا اندران جنایت نبی
 بحق کعبه و انکس کی کعبه کرو پنا

(۱) ن ا ع «هنرش» (۲) ن ا ع «نبش» ن ا ن «همی کند نبش بر ستاره»

«همی کند هنرش از زمانه» بهتر نظر میرسد.

(۳) حواء، و حوا، نام کوهیست بمکه که در غار آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبادت و ریاضت میکرد

است - قبیس نیز نام کوهیست.

(۴) ن ا ع «لطف» (۵) ن ا ع «حرف».

(۶) یعنی «کرا کند» و کرا کردن، بمعنی برابر و معادل بودن و از ریختن. انوری فرماید:

«نه از بزرگی تو بلکه از حقارت تو - چه جای جو که اندیشه هم کرا کند» کمال الدین اسماعیل فرماید:

خود را کی و دوجو بودی ز من بی - تا این جا کرای و دوزخ عطران کند.

(۷) «بینی» نوشته شود.

بمهره و حجره مرو و صفاء و مہنی
 بآیت آیت انجیل و حرف و فنی
 باختصاص محمد باکی عیسی
 بزکریاء و طاعت یحیی
 بنیک نامی زبده و سجود تقوی
 بنعت توکی تن راز دست و غنی
 بیج شغل و غریت ز بیج بیع شری
 زامرونی توکس را کرده ام انجی
 حلال داشته ام در حرم کعبه زنا
 بکن مکن بقوت حواله بر حق
 بده جواب صواب من اندرین فتوی

بزمرم و عرفات و کرم و مقام
 بسوره سورت توریة و سطر سطر زبور
 بقرب موسی عمران و سجده داود
 باب و نذہ یعقوب و صورت یوسف
 بروشنائی عقل و روشنائی علم
 بخند مہ توکی جابر ابجر اوست حیات
 کی بیج ساعت و خطبہ بیج لفظ و حد
 کی نام و کنیت سردار و صلاح فساد
 و کفر خلاف تو هرگز حلال داشته ام
 بعقل و شرع جو واجب شود حقوق بین
 تو مفتی همه خلقی و سید همه شرق

(۱) ن، ن، و ن، و «سوره» (۲) ن، و «بایه آیه» .

(۳) ن، ن، ن، ن، و «بجنت زکریاء و طاعت یحیی»

(۴) ن، و «در غم یوسف» سبست . (۵) ن، و «باختصاص محمد باکی عیسی»

(۶) ن، ن «بروشنائی علم و روشنائی عقل» .

(۷) ن، و «باپی» .

(۸) «ن، و» «بنام و کنیت و القاب از» و مرود ضبط عقل یافت .

(۹) «زبانی» نوشته شود . (۱۰) «ن، و» «بعقل و شرع چه واجب کند» متن

«ست و» «... چه واجب کند...» نیز در جی دارد (۱۱) «فتوی» بضم ازل و «فتوی»

بضم ازل و «فتی» بضم ازل یعنی «بیان حکم» .

نَعْفُو بابتد اگر خوز جانیستی ^(۱) کرم
 ز عفو و حلم تفاخر بود کی و قرآن
 نخواهی آنک بزرگان ترا چنین گویند
 ز ماه و شاهم کاندز فراق خدمت تو
 بصد قصیده ترا خوانده ام حلیم و کریم
 چنین قصیده کی ابایت از صنعت طبع
 جو خوء تو بلطافت همی زند طعنه
 ورش بخوانم بر خاک اعشی و اخطل
 باین قصیده اگر عذر جرم خود خواهند

طریق عفو جبر بسته شد درین معنی
 ز عفو و حلم تمتح همی کند متولی
 بعفو من کی بزرگان چنین کنند بی
 چو من اسیر مجامع جوشه ذلیل عری
 جهان من کی جمل گردم اندرین عوی
 همی برآز و مانی مری کنند مری
 در آب کوثر و خاک بهشت ما و هری
 براسمان ^(۲) سده اخست ^(۳) اخطل و اعشی ^(۴)
 خداه عفو کند جرم آر و مانی ^(۵)

(۱) ن، ان «جانیستی» و متن انبست (۲) ن، ع «بعفو» .

(۳) یعنی آری میخواهی . (۴) کوشش و دشمنی و برابری .

(۵) ن، ع «باب» . ن، ان «براب» . (۶) ن، ع «رود» .

(۷) ابدا ملک اخطل بن غوث تغلبی نصرانی، شاعر غنی امیه، و کسیت که بشارت یزید را پیش از خلافت وی نگویش انصار زبان گشود و در زمان یزید مقرب گشت عبد الملک و در اشعار خلیفه نامید و عطایای کراندش داد - این گوینده فضیح سخن پرداز در سال (۹۵) هجری در گذشت .

(۸) ابو بصیر سمون الاعشی بن قیس بن جندل القبی، شاعری توانا، معنی آفرین است - قصیده در ستایش حضرت ختمی مرتبت سروده بود و میخواست در حضور پیغمبر بخواند - گفت قریش در آشنای طریق صد شتر روی دادند که بجایگاه خود باز گرد پذیرفت و هنگام بازگشت نیز دیکتیار از شتر بقیاد و گرویش نگشت . (۹) از ربت تراش را اراده کرده است . سعدی فرماید : «گل از خار است و ابراهیم از آن رب» .

تو عفو کن گنہ من کی بی غایت ز
 ندانم از شعراء زمانہ یک شاعر
 اگر ز شعر نظم آئدم تو نام مرا
 قلم بنام من اندر پیش کہ نام ترا
 جو شعر ایک بیابی نہ نشاند کرد
 شعر زبده بود نام ہتران بزرگ
 چہ مایہ ذکر کی از شعر منتشر گشت
 جو بادشاہ کریمان روزگار توئی
 کران قبل کی تو صلب مصطفیٰ بودی

بحون یزدیج من طلی شدست طلی
 کی در خور تو چنین مدحتی کند انشی
 بدقتیر صلیہ آر (۱) از جبریدہ اجبری
 ہی بجحج رسا نم بشعر چون شعری (۲)
 ہنر لہاء ربابی و طنز ہاء ججی (۳)
 بشعر جد تو ز روافد و صلہ واذ وری (۴)
 کریم را بدیج و لنینم را بھی
 ز روزگار تو باشی بند کرش شعری
 فرضیہ گشت بر امت مودت قربی

(۱) «نوع» نیز چنین و «طلی» محال و تبدل از «طلہ» و آن چیزیت کہ چیز دیگری را
 بیان مینداند و این کلمہ، و اینجا یعنی «آلودہ و اندودہ» . (۲) «نوع» «بر» «نوع» -
 «بدقتیر صلت» (۳) «شعری» محال از «شعری» و آن سارہ است کہ در جزاتاہ - خاقانی
 فرماید: «زان طلیفہ شہودی چو شعری - میخواند ز گفتہ تو شعری» «ہیاء وحدت» (۴) «ججی» «نہالی
 معروف» سنائی فرماید: «گفت با او ججی کہ اندہ چاشت - در دلم مہر و کین کس نہ داشت»
 (۵) «نوع» «زندہ» درست . (۶) «صلہ» را و اینجا بصورت استقامت زن، «صلہ»
 متبذیہ لام مایہ خواند . (۷) «ریدی» محال و تبدل از «رداؤ» است و شاید اشارت
 بہ آن باشد کہ سنیہ صلی علیہ السلام کہ بر دیوانی خویش را کعب بن زہیر بن ابی سلمی (دستوفی بہال ۲۵) جبر
 صاحب قصیدہ کہ یک بیت آن نیست «اُتِيتُ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ مُعْتَذِرًا - وَالْعَدُوَّ عِنْدَ
 رَسُولِ اللّٰهِ مُقْبُولًا» و آنرا در سائیل حضرت سالت نہا پرودہ است، بخشد .

همیشه تا سپس فطر نوبتِ اضحیت
 بجبرِ حد و تو فرمانِ مبار در اضحی
 هر آنکسی کی نخواهد ترا حیاتِ ابد
 گسسته با ذرتن جانِ او بر کن فحی^(۲)

وَلَهُ اَيْضًا

شب آذینه من مست و صحرای	عاشق در دل در دستِ میرا ^(۳)
بیش من شمع من از عشقِ حتمی	رنج او را تش و رنج من از آب
صحبت من همه عشق بُنید	الف من همه چاک و آب
مر مرا شبانه و آذینه گیت	کی جنین دیده ام از عشقِ صبا
عاشق و مست و جوانم حکم	عاشق آن بودی بودی ^(۴)
خسته عظم و در دل غم عشق	عاشق یارم و برکت می آب
می خورم نعل ترا ز چشمِ حرم	در شب تیره ترا ز ترغراب
کرد و برویده من جنابِ حرام	عشق آن ترکش بود و بخواب
هیج تهدیدِ عذابم نکنید	کی مرا عشق بنده است عذاب ^(۵)
تجلمم کر نکنم عیش و نشاط	کی مرا عشق و شراب ^(۶) و شبا

(۱) «نوع» «زیر» و متن بسیار سخنِ حضرت زکریا بگوید.

(۲) «فحی» «ممالِ مبدل از» «فجاء» یعنی ناگهانی (۳) نوع و نوع و «سر»

(۴) بعد ازین بیت و «نوع» «هر کجا بزرگی از می بینم - بر سرش خمیه زخمِ هجو حباب»

(۵) نوع و نوع و «خرابم» «نابسته نماید» (۶) نوع «سرخ» (۷) یعنی لکانی

و بنابر حضرت فرماید «بسته است باز در عمار و بود» - کند مع محمود و عرضی را «(۸) نوع» «چرخم گر نخورم جامِ شراب»

نتوان خورد غم کار جهان
 غم بزمیش خداوند خورد
 صدر عانی شرف آل رسول
 مجیدین عهد و عهد مصلی
 کف بخت و او آبر محیط
 عاشق خدمت او مرجع قلوب
 ای ترا ابر درم بار لقب
 بی ثناء تو مسوخ سخن
 خاک را حلم تو فرمود درنگ
 حضرت است جهان را کعبه
 آفتاب از قبل بخشش تو
 زحل از طیره کی همت تو
 کی جهان سایه ابرست و سراب
 جغد زینده تر آید بخراب^(۱)
 قبله سادو و کعبه آداب^(۲)
 آن پند و جوجه در هر باب^(۳)
 لفظ فرخنده او در خراب
 عاجز منت او هر چه رقاب
 ای ترا بحر کعبه بخش خطاب
 با عطاء تو مغزول حساب
 با ذرا جو تو آسوخ شتاب^(۴)
 طاق آیوانت فلک را محراب
 زر و کوب بر کند از سنگ و تراب
 ساخت از هفت فلک هفت حجاب

(۱) ن و ن و ن «شایسته» . (۲) یعنی «سروان» .

(۳) و ن و ن مطابق «ن» «تن خفیت» قبله و کعبه فضل آداب و نسخه بدل :
 قبله سادو و کعبه احزاب

(۴) ن و ن «دین» . (۵) «ن و ن» مطهر یعنی «باران بار» درست و در -
 ن و ن «بحر محیط» .

(۶) ن و ن «عزم» . (۷) ن و ن «عزم» (۸) ن و ن آفتاب فلک
 چنانکه سان الغیب فرماید : «که نوحش حق بل جانست از قد» باشد که آفتاب فلک حشر شوی «و دیگران
 آفتاب فلک» و «آفتاب سپهر» گفته اند باین صف تنها ضبط متن بسباق معنی مناسب است .

تا کند جانِ عدوی تو کباب
 آبِ بدخواه تو تیره جو خدای^(۱)
 نتوان بست ز بختِ طغاب
 دیوارِ جندِ خطر پیشِ شهاب
 کشتِ او را نهد آبِ سحاب
 رسدش جابه و بزرگیِ نصاب
 طبعِ یابند بُنّاءِ تو ثواب
 نازِ معشوقِ بود ناز و عتاب^(۲)
 تا سؤال است و بس انگاه جواب^(۳)
 همه خبر نصرت و تائید میاب

زان برافروخت آتشِ تیز
 آتشِ خصمِ تو چون خاکستر
 بر بندانیش تو اقبال و قبول
 بتکلف نشود چون تو عدوت^(۴)
 از حقیر می کی بود حاسد تو
 هر کی از خدمت تو یافت نصیب
 لفظِ کرد و بدیج تو لطیف^(۵)
 نازِ عشاقِ بود صبر و شکیب^(۶)
 تا روان است و بس انگاه خرد
 همه خبر دولت و اقبالِ مبین

(۱) بفتح خاء، گل دلا می و آب بهم آمیخته .

(۲) مصراع ثانی بضط ن مع و ن ان چنیت «نتوان یافت چنانی نجذاب» و ثبات
 این ضبط آشکار و بعد ازین بیت «بیج روباهِ گرد و چون شیر - بیج گنجشکِ گرد و چو عقاب»
 و در ن «ن» «زورِ روباهِ گرد و چو شیر - چنگِ گنجشکِ گرد و چو عقاب» و پس از آن
 «چو خطر دارد پیشِ تو عدوت - دیوار نیستِ خطر پیشِ شهاب» .

(۳) ن مع «بیج» . (۴) و (۵) ن مع «ناز» و «دست» .

(۶) پس ازین بیت و «ن مع» «ناصرت باد بهر کارِ نصیب - حادثت باد بهر
 حالِ نصاب» یعنی نصیب زده و سوگوار .

وَلَكِنَّهُ أَيْضًا

جهان جوان شد ازین نو بهار تازه جوان^(۱)
 اگر ز برف سرگود بود چون سرسیر
 مگر کی خیمه نوشتن روان^(۲) است سحاب
 و گرنه طبع جهان از بهار بهره گرفت
 ز آهجر سبزه همی آهوان بهوان دیدند
 بزم آنک یزید ز کس جو چشم جهان بود
 ز بس کی طرف چمن با جاده صحبت یافت^(۳)
 چمن بزم خداوند محمد دین ماند
 جویل بیل که از روز نیل بر کزد
 ز ریخ رفتن اگر خوی مکرده اند چرات^(۴)

بزمین جوان کرد تازه دار جان روان
 ز خلس لاله سر بر شد چو روه جوان
 بزیر خیمه دراز سبزه سبزه شاد روان^(۵)
 با عدال طبايع ز عدل نوش روان
 و میز سبزه و دستند آهوان بهوان
 نشاط ساخت هواش از لطیف لوان^(۶)
 شدست از سر سرچمن جو مست نوان^(۷)
 بواجی نتوان گفت لغت آفتوان^(۸)
 بدید شد ز هوا پاره پاره ابر روان
 چو قطره قطره خوی قطره قطره باران

(۱) گفت که «تازه جوان» وصف «نوبهار» یا «جوان» دومین کمر لفظی، منظور تکیه
 معنی مقصود، برای «جوان» نخستین باشد (۲) نوشتن روان، در اصل معنی «شاد روان» از «نزد»
 و «نوشید روان» کبرشین مختلف آن، و این هر دو درین مورد و علم باغبانیه پادشاه ساسانی مشهورست.
 (۳) درین مورد از معانی عیدیه «شاد روان» «بضم دال» معنی فرش رنگارنگ و گرانمایه منظر
 بهتر نماید - و در «نوع» مگر که خیمه نوشتن روان... «کتوبست و آن درست نیست.
 (۴) یعنی هوا از لطافت گوناگون و رنگارنگ برای زنگش پیش و «چشم روشنی» آگاه ساخت و
 تقدیم کرد. (۵) چانه، «پایه شراب» (۶) مست نوان، بفتح نون هستی که از آب
 می خم و دو تا باشد و حرکت بدین و آنست مایل گردد (۷) برای، چنانکه باید و شاید (۸) نتوان، دوم

ز رود نیل گدشتست موسیٰ عمران
 گدشت گشت بد گشت زو گشتان
 چنین بود همه چون رستی گد سلطان
 چون گشت عاشق و زلف شکسته جان
 چرا جو دیده عاشق بود همی کران
 کل از گدستین ابر چون شود خندان^(۳)
 جهان ز هر چه پوشید جانم رهبان
 بخنده لاله و گل باز کرده اندون^(۴)
 سرشک ابر نه در دمانشان ندان^(۵)
 خزان ملکانشد میانه بستان
 جهان خزان یاقوت و لؤلؤ و طمان

میان سبزه سیراب^(۱) جوئی بنداری
 چراغ عالم و سلطان اختران بخت
 در آستینش بیاست کار باغ و بها^(۲)
 نبشته طهرتی را نگر بطرف چمن
 و گرنه^(۳) بر رخ گل عاشق است دیده ابر
 نه ابر دشمن گل شد نه باغ دشمن ابر
 اگر نه ملت عیسی گرفت و برنا شد^(۴)
 ز بس کی بر سرستان گدست^(۵) دیده ابر^(۶)
 و زان قبل کی صلاح و دان و دشت^(۷)
 ز حسن حسن جواهر ز نوع نوع طرف^(۸)
 باغ حمده اسلام و مسلمین بخشید

بقه پادشاهی صفی‌الملک لکهنویس، انوشیروانی، اولست (۹) ن، ن، «نگرده است» - سعدی فرماید:

انک اندک جلی شود قطر قطر هسیلی .

(۱) سیراب، آب فراوان خورده، سعدی در احکامیت، مختصر گویش آید - که حال تشنه نیلانی

ای گل سیراب « (۲) ن، ن، « زر آستینش » دست .

(۳) ن، ن، « اگر نه » . (۴) مولوی فرماید: « تا نگرید ابر کی خند و چمن »

(۵) ملت، سرعیت و آئین و روش دینی، فَاتَّبِعُوا أَمْلَةً ابْنِ آهِم، و بجای « برنا » -

« تربل » بهتر بنماید . (۶) ن، ن، نسخه بدل « انبهار » . (۷) جان سبب جان حبیب

و جان دی، خاقانی فرماید: دازان قبل که سر عالم بقا دارم - بدین برای فاسر فرو میارم « (۸) شهنشاه

بندان تشبیه کرده است . (۹) ن، ن، « طرایف » .

خبر که رنایدگی حاضرست عیان
 (۱۲) همی شود بنظر مشکل بهشت بان
 برین بهشت برین و صفت و برین ضوان
 کشایدی بنوا برشای هر سه زبان
 ببردنی نظر از دیدن جمال جهان
 زمین باغ صدف جگر گشت نجران
 جو لفظ مادی او چون شدت در افشان
 (۵) همی رقیب شود در میانان مضاف
 (۶) همان رصبت این و همین رصبت آن
 کرا این رقیب نباشد نشسته در میان
 کرا و دایع کند روز آخر شعبان
 شعاع می بین و جان و چشم دل برسان
 کنون لی ببل عاشق همی زند وستان
 رنج زمین همه کلزار گشت لاله ستان

خبر دهند زر ضوان و روضه بهشت
 زبان سید مشرق زر و ضهاک لطیف
 بهشت و روضه ضوان همی ناکویند
 زبان لاله اگر بسته نیستی بسخن
 و گرنه دیده ز کس جداستی ز نصیر
 زبس کی بر همی دفشان کند در باغ
 بدحت ملک لاله گفت ابر بهار
 دو عاشقند بهار خوش و شراب لطیف
 جدا شوند هم اکنون ز جیم چشم رقیب
 چه عشقها کی برین عاشقان تواند بخت
 بروز اول شوال می توان خوردن
 هنوز روی زمین پر شعاع شعبانست
 ز عشق و می توان داشت دست و خالی
 جو روی ناصح تاج المعالی از شادی

(۱) ن ا ع « ظاهرست » . (۲) ن ا ن ، مطابقین ، ن ا ع « آسان » .

(۳) ن ا ع « نبردنی نظر » درست . (۴) ن ا ع « دفشانند »

(۵) ن ا ع « یکی » ترجیح دارد . (۶) ن ا ع « هم آن » تخریر شود .

(۷) ن ا ع « همین » تخریر شود . (۸) ن ا ع « توان بازید » و تعبیه بنده

« توانی باخت » بطریق خطاب ، بهتر نماید و بحق معنی لطیف المیخته است (۹) « دستگیر »

ز دست آنک کل و لاله روئی عارض است
 چه باذه می کی جو بیش بر آسمان کند
 و کر زهره و قطره بر زمین افتد
 جو را ز در و دل جام است چون از کجی
 مگر محافت ناصح الملوک در دست
 حریف است کی کوزشت اندک نال
 که از خزان^(۴) حکایت کند که از نورو
 بروء زرد و از آن روئی دور از افت
 نه صلصلست و چو صلصل^(۵) می کند ناله
 بجن ناله اگر مهربان کوش و بست
 جو را می فخر شرف را ز دشمنان بضمیر
 نواء و نغمه این را بدین بود رونق^(۷)
 لطیف بشه و رسته نش ز خاک کشف
 وزان سبب کی همه برداشش بپوشه هند

برومی لاله استان باذه جولاله برین
 زمشتری بجا و ت فزون شود کیوان
 همه بقوت اولاله روید از قطران
 برون کند همه را ز نهفته راز نهان^(۲)
 کزو مال و مانع و خرد و رسد خندان
 نه اهل عشق و جوشن قی بر گرفته طمان^(۳)
 که از صال روایت کند که از حیران
 بیش خفته و زان پشت فارغ بقصا
 نه بلبل است و جو بلبل همی ندانان
 چرا بخانه ازادگان روز ممان
 نداند^(۶) از دل مهر عاشقی ضمیر و کان
 تو کوئی آن یک عوشتی است این با
 تهیش معده کشته خدش باذن
 غم از میدان او در جهان شد تخابان^(۱)

- (۱) ن.ع «عبادت» مناسب، ن.ن، مطابق متن (۲) یعنی همه را ز نهفته را از درون
 و نهان بیرون کند و فاش سازد و در ن.ن، «دن» ن.ع «بجای نهان» و آن مکتوبت و درست نیست
 (۳) ظاهر آچینه را اراده کرده است. (۴) ن.ع «از حریف» . (۵) صلصل.
 بضم هروصاد، فاخته - قمری، و در ن.ع، نه صلصله است مکتوبت. (۶) ن.ع «بلند»
 درست. (۷) ن.ع. «بدان» و ظاهر آنا بدین، صحیح باشد. (۸) جهان، یعنی گیتی،
 هم بفتح جیم آمده است و هم کسره آن .

جو صدر شرف با یوان نشاط با دو کند
 که بهار به از عاشقی حدیثی نیست
 خوش بهار و لب لبران نوشین لب
 شراب در کف کل پیش و می و شست
 جوش خنیا سبک اگر آن کند از برکت
 بروی آنک جو بروی او فکند می چشم
 بجان عزیزه توانی سه بوسه از لبش^۴
 اگر خوبصفتی خیزد از شاد و ترک
 مرکز مهر نظام خلافت رخسار
 جمال عترت جد و جلال اهل شرف
 قوام نام امامت نظام امت جد
 اجل عالم عادل علی بن جعفر
 اثر سینه ز تو فقی و بهفت اقلیم
 رسول منزلت بر بزمده در اخبار
 عبارت سخنش مقتداء بهردانا

خروش هر دو کیوان براند از آیوان
 حدیث عشق بگیر و نواک نامی بهان^۱
 سایه مش لب از بوسه افتنه نشان
 شراب وصل شده در و بجز را درمان
 ترانها سبک با و شراب کران
 تو خضر باشی^۲ او با تو جسته حیوان
 جنوشینده ای ارزان فروش بازرگان
 همیشه خرم و آباد با دو ترکستان
 کی امین است بدو هرک دل دزدان
 کی جز برو همه نام شرف بود نقصان
 بجه وجود و پسر سر فراز بر آقران
 کی چون علیست بعلم و معالی و ایمان
 شریف کشته ترکیب و چهارگان
 خدای منقبتش ذکر کرده در قرآن
 اشارت قلمش رهنا هر نادان

(۱) و گذار ترک گوی . (۲) ن د ع ، د ن ان « نهاد پیش لب » .

(۳) ن د ع ، « باشی واو » .

(۴) خواجه حافظ فرماید : « سه بوسه کرد و لبست کرده و طیف من - اگر ادا کنی قرض دار من باشی » .

بزان سخن شده ظلم از رعیت آواره
 عجب ز مرکب او دارم از قلم چه عجب^(۱)
 ستار چهرمت از آیهی کند خدمت
 مثل زنند کی طغیان رفته بر قلم است
 اگر برابر یحیوم^(۲) و مثل شبذیر است^(۳)
 بقدر صاحب او آرهین بود پرویز
 اگر دشت از آن تیغ آب داغ است^(۴)
 اجل ز هیبت او هر زمان همی گویند
 بزبان بجز و همه ساله جرم روشن او
 قرین بضرت فتح است و هم از آن کی دست^(۵)
 بجنگ اگر چه همه لاله زار بار آرد
 بناه صف و بیایستی بروز مصاف
 اگر بر زم جو بیکان زره شکاند و مغز

باین قلم شده عدل از رعیت آباد
 کی شکل کوه گرفت ز باد ساخت غبار
 فلک اشارت این راهی بر فرمان
 چرا بر و نرود چون وان شود طغیان
 کی هست مرکب صدر زمانه در جوان
 بجاه راکب او را ره می نرود نعمان
 جو تیغ او زجه کشنت با شرار و دخان
 کی امی خدای مرا از نسیب او بران
 چه قهر بجز پر از کوه از کران بکران
 بصد هزار قران و نخیله از همان
 بوقت صلح بود همچو سبزه در میان
 جو جامه را علم است و جو نامه را عنوان^(۶)
 عجب مدار کی کنم نسبت با بیکان

(۱) میخاهد بگوید «طغیان از خانه گنتی نسبت از مرکب و عجب دارم که کوه پیکر است و بشت تاب و تاب از باد
 غبار دارد. (۲) یحیوم، یعنی یاسکون حامی خطی، هر چیز بسیار سیاه نام است بنام سبزه
 بشت سیاهی. (۳) شبذیر، یعنی شبذیر و شبنگ و شبنگون، زیرا، پس
 و «ویر» از اوقات تشبیه باشد، و اسم سبزه در پیش که سبب سیاهی او را بشت نامند کرده اند.
 (۴) ناع، «زمان گهر که در دست» مناسب دست نماید.
 (۵) نقش و نگار و تراز جامه.

بکا مَعْرُکَه در ساینه سیاست او
 شود بضررت او ریزه ریزه چون چمن
 زهی محبت تو در دل نماند میکن
 بقصد حضرت سلطان نشاط ره گردی
 ز بھر خدمت تو چاکری کند کردون
 شود هوا همه پر شک و غیر و کافور
 ز مرکبان تو کردند با و ما طیره
 نه هیچ دیزه بدیدست با و را بیکر
 بنور طلعت تو گل برآید از خار
 جویش تخت رسی بخت تو فروز کرد
 بذره از تو نکرد و رعایت دولت

زمانه امین و او امین از فسون فسان^(۱)
 جو را ز کوه شود روز رزم با خفتان
 زهی جلال ترا بر سر ستاره مکان
 عدیل حفظ و حراست قرین امن مان
 بروز رفتن تو رهبری کند دوران
 بود زمین همه پر لاله و گل و ریحان
 ز نجیبان تو کردند کوهها حیران
 نه هیچ خلق بگفت^(۲) کوه را کوهان
 بقدر دولت تو لاله روید از سندان^(۳)
 جوا فتاب سجوا جواه در سلطان^(۴)
 بمحطه بی تو نباشد عنایت نردان

(۱) «فسان» بفتح اول، سنگی که کار و شیرمان تیز کنند .

(۲) بُخْتی، بضم اول، شتر نر وند و کوهان که طاقت سرمای بسیار دارد . «ولما رجع السلطان
 مِنَ الْعِرَاقِ وَقَدْ تَفَانَتْ جِالُهُ قَدَّمَ لَهُ بَنِيَّاءُ بَوْدَاسَ عَقْدَ الْاَفْرِ مِنْ الْبَحَاثِ الْتَرَكِيَّاتِ» سیره
 حلال الدین . و چون منشأ از عراق بازگشت و شتران وی به خیر شده بودند وی در نیا بزر چار نر
 بخنجی ترکی نژاد بشانست . تقدیم کرد ، ترجمه سیره حلال الدین «بقلم نگارنده .

(۳) ن «ع» نه هیچ گویش شنیده است « و این ضبط را نیز وجهیت (۴) بعد ازین بیت
 درن «ع» «باده مانی با جام باده و مجلس - بشیر مانی با تیغ و نیزه در میدان - نه در هزار سخن باشد
 یکی و دهه - نه در هزار سخن باشد یکی بهتان .

یکی قصیده من به نبوذ زوده دیوان
کمال مدح تطبیح من در سامان
فزونترند بنی هاشم از بنی ثقیان
از ان شعر و سخن انرا نشاید جان
و کرم لطافت جان خواهی این قصیده بجزان
مکر فصاحت معهود سعد بن سلمان
فلک بگونه بر کار کرد و او جوان
ترا جو صرخ فلک باز عمری بامان
زمانه از قبل خدمت تو در میان

چو قصد من ز قصاید ثناء محبست
ز من بمدح فزونند مادحان لیکن
کلید کعبه بشیانیان رسید و بسی
سخن نیجه جانست و شعر جان سخن
اگر طراوت دل خواهی این نیجه بهین
بوقت مدح تو لفظ مراد فائزند
همیشه تا که زمین ساکنست چون نقطه
ترا جبریم زمین باز مرقت باقی
ستاره از جبت حرمت تو در جبت

وَلَهُ اَيْضًا

ز من برود بر زمین بی قرار قرار
جراکی در دل من جاء ساختن خار
جرا شدند ز من بی قرار تر صبار
جرا شدند دل من و دنیایم چون سرفار
بتیر جهان^(۴) قدمرا کمان کردار

خار داد سرم را بجشم نیم خار
اگر نمی لب و رخسار و شب وارو
و که قرار دل من و دوزلف او برود
و که بتیر همی قد او بگو ماند
کمان نکرد کس از تیر و کرد و لبر من

(۱) ن ا ع . « چو قصد من ثناء بر ثنائی دولت است » ن ا ن و مطابق متن .

(۲) در ن ا ع « رقت شاهی » « تربت باقی » و ضبط متن درست .

(۳) جایی از تیر که چرخه کمان را در آن بند کنند .

(۴) ن ا ع . « قامت »

مرا بناله کشد خوشین کشیدن او
 ز نور عارض او گرچه نار دارم بھر
 بنار اگر دوزخ آید بار او ماند
 ز سیم زرتوان کرد این بر بیع
 بنور خلق گرامی ترست ز راز سیم
 ز کار او بتجیر دهند جان و خرد
 شبست زلفش و روزم بر زلف او ماند
 اگر ندید کسی آفتاب را در شب
 جو شب بود سبب خواب و راحت همه خلق
 و اگر ستاره کردون بشب نماید رخ
 قرار و صبر دلم زلف او شکا گرفت
 که دید شب کی بدوست گشت قیمت عطرا
 بشب کنند همه جاذب و بی طرفه تر آنک
 کھی ز غالیه برار غوان نهد نقطه
 بر زلف رونق حسنش همی بنیاید
 جو نیست بهره مرا از بهار جھره او
 اگر نزار متی و زردی مرا ز عشق رسید
 زمانه کوئی ممان مھر کان ماند

بی بوقت کشیدن کان بناله زار
 مرا خوش است کی بار می بنور ماند زار
 چرا سر شکست من اید بر تک دانه زار
 کی کرد سیم عذارش جو زر مرا خا
 چرا کی زر مرا رد کند بسیم عدار
 چو از عطا اجل محمدین سحاب بجار
 شمع ز حضرت آن شب شریک نشا
 شبش جلوه گرفت آفتاب ابتلا
 چرا ام از شب زلفینش رنج و بیدار
 شبست زلفش و اشکم سار و سیار
 کدام شب کند از دل قرار و صبر شکا
 که دید شب کی از در رنج شد دل عطا
 شبست زلفش و خود جاذب و بی طرفه
 کھی ز عنبر بر یاسمین کشد پر کار
 جو مجسمه اسلام رونق اشعار
 بجهه بر کن خزانم بدیده از بهار
 نه عاشق است درخت از چوشت زرد و زار
 کی شش خنما همه زرش همی کنند شار

(۱) ناع، خویش بر کشیدن، و مقصود بر منشی و خوشین داری و احراض باشد. (۲) «کنار»
 درست و در «ناع» نیز چنینست (۳) ناع، «بنموده خوار و دیدار» ظاهر آنست

مگر رسید عروسان باغ را ماتم^(۱)
 اگر چنان بنوشت باغ را دشمن
 مگر ز کرده بشیمان^(۲) شمش کی لرزانند
 میان باغ و خزان گرفت پیکاری
 چو قطره قطره خون مسرود وانه او
 اگر درخت بھی جز بهی نند از باغ
 ز روه آب هزاران زره بدیدار^(۳)
 زره به بیکان درند و باز چون بیکان
 کنون کی آب زره گشت باز بیکان شد
 بیا آنک خبر گوید از دل عاشق
 عدوه غبر و صراف مشک نایق
 کجاست آنک حکایت کند مکنون و نطع
 نشاط پیشه کی کوهری کی کوهر مرد
 جو جان صافی و جام زود و اوراق

کی زراغ جامه سیاهست زرد و اشجار
 چرا بماتم او دست خویش کرد لکا
 جو دشمن شرف سیاه پنجه باغ
 چرا کی نار جان گشته گشت بی بکا^(۴)
 همی درفش و جسته چون بود ناچار
 چراست تنش به بیمار و جهره چون بیا^(۵)
 خنده باز جو بروی گذشت بیکان دار
 همی ز آب سپر سازد اینت نادره
 کنون کز آتش بازه کنون کنیم حصا
 زرنک عارض معشوق اندر و آثار
 وعید ظالم و زندان ایزد و اوار
 ازین کران سبک وزن زان کرانی
 عیار گیر و حاجت نباشدش معیار
 همیشه جان و تن او را بطبع ضعیف

(۱) ماتم، انجمن اندوه سوگرمی، و در سیاق فارسی تبسیل همزه (ماتم) گفته میشود و بشیر منی
 خود عزا و غصه و مصیبت از آن را داده میکنند ن، مع «ماتم» (۲) ن، مع «شده» و ظاهر آنست
 و ضبط متن صحیحست و «ش» برای تاکید، چنانکه بگویم «خودشیمان شد» و مناسب آنست که «مگر»
 را مفید معنی تحقیق بدانیم. (۳) ن، مع «گفته» معنی گفته، شکافته، ترکیده، و این ضبط را نیز
 و شاید مرخ باشد (۴) ن، مع «چو بیمار و جهره چون بیمار» و بمان بنده «بیمار و جهره چون بیمار»
 درست (۵) ن، مع «آید». (۶) ن، مع «مسوز کز آتش بازه همی کنیم» درست.

(۱)

زبان جو خدمت فخر الشرف بر وزنہا
 زاکینہ بینندگان^(۳) رو بہ ویدار
 نشاط پرور واندہ زواء معنی دار
 ز حال عشق روایت ہی کند اخبار
 جنانک عشق کمن بر تو نو کند بازار
 کراو بہ بیت زبان دل بر عجب مشا
 براہل عشق بد تیز پرودہ اسرار
 بلند کرد معانی و علم را مقدار
 زمانہ سبط دریا نوال کو و وقار
 جمال عترت جد آفتاب ہفت چہا
 کفایتش ہمہ آسان کنندہ و شوا
 سخن جو زر و در و مدتش بجاء عبا^(۵)
 زمان بجاء زبانست و مدتش کفا
 درخت خدمتہ او جاہ و دولت از دبا
 کرد شاعر و زائر ہی رسد کردار
 و کرسعادت خواہی بذکر کمر بار
 زمانہ را تو فخر و تراز کردون غار

بن جو خدمت فخر الشرف بذقوت
 جو عارض و زج معشوقہ از نقاب نک^(۲)
 کی حریف نو آیین خوش نوا دارد
 ز عشق چہرہ و کوز ثبت جون عاشق
 فرون ز بیت زبان بیش تو سخن گوید
 بیک زبان ز تو معشوق دل ہی برود
 بہر مکاہ خداوند جون فراز رسند
 امیر سید عالم علی کی حضرت او
 سچہرمت خورشید را می کیوان قدر
 بر درخت نبوت نہال باغ شرف
 عنایتش ہمہ قادر کنندہ عاجز
 سخا جو بحر و در و سیرتش بجاء کمر
 زمین بجاء بہرست طلعتش خورشید
 زمین حضرت او عز و نعمت آرد بر
 جہانیا زانکفا نیست صدیک از ان
 اگر بزرگی جوئی بذو ستایش بر
 ایا بزرگی کر غایت بزرگی هست

(۱) در ہیرو یعنی «ترس و بیم» آمد است و در ن وع «آزار» ضبط شدہ و سخن دست یناہ

(۲) ن وع «حجاب» (۳) ن وع «زاکینہ بینندگان» بسیار بہترست .

(۴) ن وع «معالی» مناسبترست زیرا کی از نقاب صروح «تاج المعالی» میباشد (۵) ن وع «عبار» درست .

دران مکان کی بزرگی وجود و جاه برند
 و جیز را بزرگی سؤم ندانند کس
 یکی توئی کی بفضل از هزار بندشتی
 اگر نه ز تو دردم در گفت^(۱) توا صد اوند
 اگر ز سیرت خوب توفیت آرزون
 زمانه کی در او چون تو مگر نمی باشد
 زبان اهل شکایت طریق شکر گرفت
 سخاوت تو خداوت برود کس نبرد
 همیشه تارخ خوابان ز باوه باشد لعل
 چنانک وارث جد و پدر بعلم توئی

بیا فو اند بزرگان و شمت تو سوار
 یکی ترا و دوم هم نبرد تو زوار
 یکی بود کی رساند حساب را بزار
 چرا ز صحبت نیستند^(۲) بر خوردار
 چرا رسید ز جودت بزر و سیم ازار
 چگونه یارم گفت آن مانه را فدار
 بروز کار تو از روز کار نا هموار^(۳)
 ز روز کار حرون و سپهر کینه گزار
 بروئی لاله رخان با ذماء لعل کبار
 همیشه با ذمی در عمر وارث الاء عمار

(۱) ن ا ع « بر » و متن درست (۲) ن ا ع « هم » و متن درست بگوید اگر نیم
 و زرضه گفت توا ند چرا از مصاحبت دست تو بر خور دار و بهر باب نیستند و در آن قرار نگیرند (قرار گفت
 آزادگان گیر و مال ، د ل ا ی ا ل ف الت م ر ه م الم ص ر ب ص ت ت ن ا - ل ک ن ی م ر علی ه ا و ه و م ن ط ل ق
 یعنی در هم مسکون با کیسه ما انس و الفت نگیرد و لکن بروی نگیرد و پیسته حال باشد نیست
 (و بخوانندگان داده میشود) (۳) مضبوط و مشهور در « هموار » فتح اولست .

(۴) ن ا ع « کین بستر » و درست و « حرون » بفتح حاء ، یعنی : « سرکش »
 حمید الدین بلخی ، صاحب مقامات حریری و ممدوح حکیم انوری اسیوری ، فرماید :
 بس دل که ز آسیب تو ای چرخ حرون - در پنجه روز و شب سیرت و زبون ، و « گزاردن »
 یعنی ادای واجب یا پرداختن و انجام دادن کاری چنانکه باید و شاید سوائی مطلوب .

وَكَلَهُ اَيْضًا

رومی من حسین از برای منی آن نگار جبین گرفت
 این دل نشا دهن آن لب چو شمشاد او
 کرد آتش هیچ کس سکن کبر و بسجرا
 بستر و بالین من را بست و آتش بر ما
 من غلام آن رخ و بالاک کی کوئی سرود ما
 هر که یاد او گرفت و می برون آتشید
 چون ز رخسار و لبش بر گوشت افتادش
 گفتم از بهر و عشق آفرین کوئی وصال
 چون لب لعش بدیم جزیع من بر دینشاند
 هر که چشم بر ایند نور بود از روشی او
 عده الاسلام ابوالقاسم علی کا نذر علو
 چندی اقبال کز اقبال ادا قبالیت

عیش من تمنی ز عشق آن لب شیرین گرفت
 آن همی کبر و کی فرنا از غم شیرین گرفت
 مهر سکن در میان این لب مسکین گرفت
 تا سکانده فراتش بر سید بالین گرفت
 راستی زان کرم و حاصل روشنائی گرفت
 شربت کوثر جشید و یار حور لعین گرفت
 آن همه بیجا ده گشت و این همه شیرین گرفت
 هر زانی بر فراتش جان من نفیر گرفت
 بر من از بیم رقیبان لعل در پردین گرفت
 راست کوئی نور روی از راء محمد گرفت
 همت عایش جای از او ج علین گرفت
 چندی تمکین کی از تمکین او تمکین گرفت

وَكَلَهُ اَيْضًا

عید خوبان عید را چون رومی خویش آراست
 راست پنداری رویش عید عیدی خواست

- (۱) ن، ان «از فراق» (۲) ن، ان «زهر» بهترست .
 (۳) آفرین بطلق دعای خیر و بمعنی احسنت و ما بک الله کلت و لیه درنگ و مثال آن و لغزین و بفتح
 نون و مخفف آن آفرین، ضد آنست . (۴) یعنی بشارت سکوت و خاموشی و لب را بندان گزید .
 (۵) چند از کمیات مهمه است و در اینجا بمعنی بسیار و مفید گشت .

چشم خن از نور رویش بر نه نام داشت
عید را یاری جمال رومی دار است
نوحه از عشق او از عید که برخاست
کوئی او را باغبان از قامت و طیاره
هر چه اندر مشرق و مغرب نعیم و نعت

وَلَكِنْ أَيْضًا

در باذه نوش کردن بر ربط نواختن
شرطت حق عید معشرت شاختن
وقت و وقت با قیج باذه ساختن
در روز عید رسم بود گوی باختن
زیرا بعید رسم بود اسب باختن
از غم سزد بقوت می کینه آختن
باید بدج صدر اجل سر فراختن
ناصح عزیز کردن و حاسد کذاختن

وَلَكِنْ أَيْضًا

چشم ز چشم زکس پر نیم خواب تر
دلبر تران بود کی بود خوش خواب تر
بر روی سبزه باذه مشکین صواب تر

کر جمال عید عالم را بیا ریزد رواست
خاک را و از بوع زلفش پر نیم عنبر است
نقشه از حسن او در عقبه زو یافت
سر و دماغ و باغبان از قامت و طیاره
سید مشرق کی از بخشیده انعام است

عید است حق عید باید شاختن
شرع است حق روز طاعت گزاردن
اکنون کی جنگ ناء بکجا به ساختن
جوکان زلف و کوه ز رخندان یار گیر
بر اسب باذه سومی طرب باختن پریم
کر کینه آختن ز رده و رسم عادت
در سر فراختن ز بزرگی و همت
مخدوم سادو سید مشرق کی کار است

ای از نقشه زلف تو پر بیج و تاب تر
خوش و جواب دست کی از جمع لبران
خرم شدت سبزه مشکین شدت باذه

(۱) یعنی یاری جمال، کبریا، آفر و صافه آن

(۲) ظاهراً «تر» درست است.

آتش ترست از آتش زخشان شراب لعل
اورا بایه طلب از آب آب تر
آمرود از صروف جھان بخیر زید
آن به کی هر زمان بود از می خراب
از بهر کانت غم همی کز دوشتاب (۲)
مقی در فکن بجایم و مراد شتاب
برای نام سید مشرق کی رای او
در نور از آفتاب منیر آفتاب تر

وَلَهُ اَيْضًا

هر که کی گل لعل بخندد بچمن بر
جز جام می لعل نشاید بدین بر
من جامه کز از جوهر غم عشق در نیم
کل جامه ز جوهر در دست بتن بر
فریاد ز سر عداند و بیداد بمن بر
فریاد کند هر کی به بیداد در افتد
ماند بشرب من در چاره معشوق
هر قطره کی شبگیر در افتد بسمن بر
از لاله همه دشت حقیق بینی کشت
تاراج کی اند ز خراسان بمن بر
وز لاله زمین معدن در عدنی شد
از بس کی همی مشک فشانند در جان
تا ماؤ کذر کرد بدریاء عدن بر
صدر همه سادات علی تاج معالی
افسوس کند شاخ درختان بختن بر
در مدحت او فتنه معانی بسخن بر

وَلَهُ اَيْضًا

روز کار ز بهار آید همی
نخلان را غمگسار آید همی
وقت شاد می نشاط آید همی
نوبت بوس و کن را آید همی

(۱) چون مردم، اسم محبت ارجاع ضمیر جمع و مفرد بان یکسان می باشد - سعدی فرماید :
« مردم روی زمین رفیق او ندارند - کافقایت که بروی زمین بنگرد و » (۲) یعنی « شتاب و
شتابان » مولوی فرماید : « شکما در آستین بپوش شتاب - کرد و خرد و نروا و بود این صواب » (۳)
نوع « بخترسان دین » و متن درست (۴) ریشخند و استهزاء (۵) غلغلن بکسر کاف پاری

باغ پر گل است و باغیت زار
 با صبا مشکبار و بوی گل
 یارب این وقت سحر با وضو
 هر کجا چشم افکنم بر کوه و دشت
 خوش بود عشق شراب باغ و گل
 آن گل سوزنی به زودی دوست
 وین نقشه تر ز عشق زلف یا
 بچن بلبل نیم شب کوشش
 عاشقی کردن بهر وقتی خوش
 باز مرا ز سر تازه شد سودا عشق
 بی قرارم روز و شب دین مرا
 در سر من بی و مبدی می خوار
 نام من تا در شمار عشق شد
 هر کسی را اختیار می و مرا
 مجیدین که لفظ و افشان
 بر سر کلها نشاناید همی
 مشک بیش دینه خوارانیدی
 یاسیم زلف یار آید همی
 بیش چشم لاله زار آید همی
 نوبت این بهر چهار آید همی
 عاشقانرا مایه کار آید همی
 مرا چون جان بکار آید همی
 چون نوا زیر دزار آید همی
 خاصه چون وقت بهار آید همی
 یا ذان زیبا نکار آید همی
 زان زلف بی قرار آید همی
 زان دو چشم پر خار آید همی
 رنجم افزون از شمار آید همی
 مدح عالی اختیار آید همی
 در تاج شاهوار آید همی

وَلَهُ اَيْضًا

ای خلافت را امام و امی امامت را قوام
 قصد تو قمع فاد و عزم تو عون صلاح

بقیه ادبته از صفحه ۲۸۴ مخفف غلین، بیانشه رودکی فراموش : ای آنکه غلنی و سزا داری - و در سنان سزانت
 بهیاری « در دین مع » غلکان ، کتوبت و ضبط متن ترجیح دارد
 (۱) « ن مع » « چون »

از کف کلمت تو در راحت جبر و توح زراح^(۱)
 بی فراغان را فراغی بی فلاحان فلاح
 همچو مشک از ترک عود از بند کافور از راح
 هم ترا عرض مضمون و هم ترا مال صباح
 قاصد از کوبشش تو هم شیو و هم راح^(۲)
 خلعت و تشریف از اسب و جامه تیغ و راح
 با سلامت با کرامت با سعادت با تنجاح
 عمر و عزت فی حی اند اندی لایم راح^(۳)

سید شرقی و مجد دین اهل شرق و غرب
 هم فلاح و هم صلاح از خدمت زایدی تو
 خیزد از دست دل و طبع تو بذل و فضل و علم
 هم ترا قدر رفیع و هم ترا جاد و عریض
 عاجز از بخشش تو هم نجوم و هم سپهر
 یافتی بی اقتراف از بادش و شرق و غرب
 بازگشتی سود مقصد یافته مقصود خود
 تا جهان بشد جهان بی راسی و روی مباد

وَلَهُ اَيْضًا

جمال تو سعادت با سعادت	زین و عنید شرق و خراسان
همی کن مر سعادت را عادت	چو خواهی گشت عادت پیش کرد
و بونیم یا اضافت یا فادت ^(۴)	همه شغل تو در علم است و در عدل
نکوئی لا بجز لاء شهادت	زبان تو نعم گویند گرجو
بخشش تو بر کنه کاران عبادت ^(۵)	شگفتی نیست گزینت محشر

(۱) شراب . (۲) نیزه . (۳) یعنی در حمایت و پناهگاه خداوند که بران تجا و زود

دست در از می رود امکن نباشد .

(۴) و (۵) یعنی یا سپهانی کردن یا سود رساندن ، و شعر خائمه باید نیست .

(۶) بانه نادر است مگر عبادت بکنه کاران میتوان بخشید .

اگر فعل از ارادت صحت آید
 زلفظ بکرتو زایده معانی
 تو دارمی در علو مدح معلّا^(۱)
 بدین کرو بدین نظم و بدین طبع

هنر فعل است و کما قوت ارادت
 عجب باشد ز دشمن و لاوت
 معانی را جانشین زین بیت
 جرم یابند اصل استغاثه^(۲)

وَلَكِنْ أَيْضًا

ز حد گذشت بغایت سینه و بی مزه شد^(۳)
 جفا و جور چهار یکست میر و ملک
 زمانه از همگان بر من است مستو بی
 فغان از و کی بصد سال گفت تو انم
 فسانه شد همه احوال من بپود و نبود
 کدام طبع کی از من در و نخواست چشده

جفاء اختر و قصید سپهر و جور فلک
 بلا و قصید فلک را یکست دیو و ملک
 کی نرود او همه حق نیست شتمانک
 بصد هزار زبان از جفاء او صد یک
 فساد گشت همه عمر من بی و ملک^(۴)
 کدام سینه کی از من در و نرست خشک^(۵)

(۱) قتح معنی در بزرگترین سهم نیست نوعی قمار مخصوص عرب، بنظر صحیح و مقصود آنست که در معالی حاضر قتح معنی و دارامی برترین بهره .

(۲) چه باشد، تحریر شود (۳) ظاهراً (نماینده ایل) یا (باینده ایل)

(۴) . . . و بی مزه شد « بضبط تعقی الدین کاشانی، و «لباب الالباب» است

(۵) از فساد، معنی فاسد و تباه و از (بی)، و (دکات)، ظاهراً (لینت و لعل)، و (بوک) و اگر، اراده کرده است .

(۶) خارا امین، سعدی فرماید: «مغلمان چسبیت تا حاجی عنان از کعبه برتابد - خشک را

مشیتان بساط پریشان باشد . «وین مع» بجای سینه «ویده» .

ز غیر خویش بشایستگی بدید آیم
جواب از آتش روز از شب حتی از بل
از آنست معقبه مرتضی و فاطمه ام (۱)
ز روزگار بدروم ز دوستان محروم (۲)
ز بس کی بی مکی کرد با من این ایام (۳)
بوقت تجربه چون برزند زربخت
جوش آدمی از غم و نیک از بد یقین نکست
کی زین حصول درج باشد خلاص درک
جو مرتضی ز امامت جو فاطمه ز فداک
در آب و نیده گریان کذا ختم جو نمک (۴)
(۵)

وَلَهُ اَيْضًا

هر زمان این زمانه توست
فلک بر کشیده بهر نفسی
آن سواری کی زیر زین بهر
خسته تیر دست هر جلوی
عیش بر من ناخوشی دارد
مر مرا در کشت گشتی دارد
شبه کون است بر منی دارد
سخت پرتیر تر گشتی دارد

- (۱) بعد ازین صراع در «ن» و «ع» در بین سخن حقیقت گناه دارم حکمت ^{مضبوط متن درست نیامده} درج (بفتح و ال و راه) یعنی «درجات» و جمع «درجه» است . (۲) ن» و «ع» مطابق متن ، «ن» و «ع»
(۳) ن» و «ع» و «ن» و «ع» ، «خلافت» و این بیت را یکی زایل از آب .
بحکیم او حدالدین انوری معاصر شنبت داده است این بیت هم درست نیست بلکه این بیت در حکمت نباشد
در همان نیم قرن خدمت - چون خلافت بی علی بوده است (بی زهرافک) در ضمن قصیده حکیم انور است
(۴) «ن» و «ع» «این گردون» . (۵) بعد ازین بیت در «ن» و «ع» «دسپهر بر من کن کند
که اهل خرد - هزار عیب کننده ارچنان کند کوک (۶) آبرزش سیاه و سپید ، مقصود روز و شبست
«و اما» «شبه تلفظ در نیاید (۷) در کشت» را بفتح اول مختلف «تیر کشت» یعنی تیر و ان مضبوط کرده اند
و ضبط متن ، کبر تا و ، درستست .

بر من این روزگار ترشوش
عقل را چون مُشوشی دارد
خند آید مرا از آب کی آب
آخرا از خاک مفرشی دارد
از غم باز سر و دست من
سنگ در سینه آتشی دارد

وَلَكِنْ أَيْضًا

قرب یک ماه شد کی در شب دروز
چشم من ماه و آفتاب ندید
اندر آن خانه ام کی در همه سر
هیچ جُندی جهان خراب ندید
ز آتش دل کسی کباب ندید
ز آتش دل کسی کباب ندید
تا درین خانه ام زبید^(۱) اذمی
دیده من خیال خواب ندید
کس حدیث مرا جواب نداد
کس خاص مرا صواب ندید
هیچ مؤمن چنین عتاب نیافت
هیچ کس خواب دیده و آب ندید^(۲)
تبعان می خورم طعام شراب
هیچ مصلح چنین طعام نخورد
بی خطا بر من این خطا جبر است
بی خطا کس چنین خطاب ندید

(۱) نوع «بیداری» (۲) نوع «سؤال».

(۳) نوع «چنان» در هر دو مصراع.

(۴) نوع «که کس از جوی دیده آب ندید» نون «که کسی خواب دید و آب ندید».

(۵) نوع ۱ در هر دو مصراع «چنان».

وَلَهُ اَيْضًا

بزرگ آن سیم بزرگ حادثه^(۱) کی چون توئی نبود اندر کف^(۲) مانده زبون
مقرر عز تو ترند ز دور رفتن تو
همی بگریزد و آنک سرشک و جویون
حرام باز مرا نان و نعمت تو چون
اگر دودیده من و نعمت نه خون گیرند

وَلَهُ اَيْضًا

کر صدایت از جمال تو در شترستی
کر فال شتری جو تو فرزند با شندی
آن حلقه زلف تو کوئی ز دلبری
و نیکوئی بعارض خوب تو ماندی
بکثرت خط کربلاج وصال تو یابی
هتاء جبره تو بخیز ز مهر نیستی
بر صورت تو فتنه شدی آرزوی صمیم^(۳)
کر با جمال روع تو ماندی پرشی و حور
کر حسن بت جو صورت روع تو آندی
بیزار کی شدی دلم از صورت تبان

اورازیت جمال تو صد شترستی
صد آفتاب جا کر یک شترستی
برمه زمشک حلقه^(۴) آنک شترستی
کر آفتاب رافکت از شترستی^(۵)
از حلت فراق تو ام خوشترستی
کر برود حاشش و خط صبرستی
کر عقل و دینه با صنم آرزوستی
معشوق آدمی همه حور و پرستی
هر صنعتی کی هست کم از تنگترستی
کر چشم من بصورت تو انگترستی

(۱) ن. ن. بزرگ حادثه است . (۲) ن. ن. « شود اندر کف » .

(۳) ن. ن. « ز تو » . (۴) ظاهرًا . یعنی از پرنیان شترستی . (۵) یعنی از بیاری فوق
تو بهبودی حاصل خواهم کرد . (۶) یعنی نصون بعدی فرایه « فتنه ام بر زلف بالای تو ای دبیر »

جندان کی اندی کل لالہ باغ و راغ
 کر حلس عارضت نرسیدی بنو بہار
 بر سحر کرد باؤ سحر باغ و راغ را
 نرکس جو سامری ہمہ بر زر نمود سحر
 آرایش بہشت کہ دیدی بکوبہ و دشت
 کر فرروئی و راہی خداوندیستی
 جعفر کی شمس و کوئی کی شمس جرخ
 آن عنبر شرف کی در اوصاف و را
 کہ جد اوند خاتم پیغمبران شدی
 از عرق حیدرت و کمال بہت مال
 کہ داور زمانہ دل دست او شدی
 کثرت گرفت شکوئنا از عطاشی او
 از کلک لاغرش بطع فرہی رسیدی
 امی جعفری کی کر رندیست تو بکنج
 دین را پرورش نرسیدی مصلیب
 کر نامدی شجاعت حیدر کی جدتست

کر ابر نو بہار نہ چون من گریستی
 نہ لالہ لعل بودی نہ کل طریستی^(۱)
 کوئی کی شغل باؤ سحر ساحریستی
 کوئی کی در میانہ آوسا مرستی^(۲)
 کر فرش کوہ دشت نہ از عقریستی^(۳)
 آرایش زمین و زمان سر برستی
 با طبعش از صفات سخاوت برستی
 کوئی ضمیر سجدی و عنبریستی
 دشت سناء خاتم پیغمبر یستی
 اورا ستی سخاوت او حیدریستی
 کی در میان مال و امل داور یستی
 کوئی شراب بخشش او کوثر یستی
 امی کاش در جہان ہمہ آن لاغریستی
 ز رعیت تو ہمہ جعفریستی
 کر کا حشمت تو نہ دین پروریستی
 از شرق تا غرب جہان کافر یستی

(۱) طریقی، با طراوت و تروتازہ .

(۲) ن وع، « کاند میان او ہمز » .

(۳) عبقری، بساط و گستردنی گراہنا، اشارت بآزمیہ « مُتَکَلِّبِينَ عَلٰی مَرْفَعَةِ خُضُرٍ »

وَعَبْقَرِيَّ حِسان، در سورہ « الرحمن » در وصف اہل بہشت .

کس نیستی مَنظَر و مَنجَرِ فِطْرِ تو
 زیت جو نام ملکِ سیمایان جهان گفت
 حق کی ثناء تو بشناختی^(۱) تمام
 سی سال شد کی چاکران آستانه^(۲)
 کرد مج آن ستانه^(۳) وان در نکستی
 یقین صد مشرق اگر نماندی مرا
 از شعر من در و همه پر سحر شد جهان
 کز نیستی سپهر و جهان را سر جفا
 بی او بمانده ام کی زبانم جبری نماند
 کی زنده ماندی ز فراقِ لقاء او
 مالا^(۴) من دو تان شدستی نبشته^(۵) و
 با هر که بنکند همه گویند فعل او
 بزبان حال دشمنت از شکرِ بلا

کز نیک منظری جز کو مَنجَرِ یستی
 کوئی ترا عادت اسکنه رستی
 کرد ضمیر بنده دوصد مَنجَرِ یستی
 ای کاش خلق راهمه این چاکر یستی
 اکنون همه مراجع من هر در یستی
 نه در حتم بلیغ و نه لفظم در یستی^(۶)
 کوئی کی ساحری همه در شاعر یستی
 بر اهل نظم و نثر مرا سرور یستی
 ای جناب زبان مرا کز جر یستی
 کرده مرا ز غایت شوم اختر یستی
 کرده جفا^(۷) کنبد نیلوفر یستی
 بد نیستی اگر نه ز بند کوهر یستی
 کوئی بلا^(۸) بند همه در شکر یستی^(۹)

وَلَا أَيْضًا

زهی ز قدر و رخت سر و دلاله را بخجلی
 بسرو عقل ربائی^(۶) بلا^(۷) دل کس

(۱) ن د «شناختی» درست . (۲) ن د «این»

(۳) د دجی ، منوب بدر بارشاید برین مناسبت که در پای تحت و در بار لفظ فصیح سخن مکتب
 و منوشته اند . (۴) یعنی در ستایش صد مشرق و در «ن د» «از شعرهای من همه» و ن
 مناسب ترست . (۵) چنانکه دیده میشود درین قصیده که مایات شرط و جزاء رعایت شده است .

(۶) ربون ، و «ربا» بضم اول ضبط شده و مشهور خاصه نیز چنینست .

بلالہ دزکرتی لالہ را بُوذ نَجی
 براغ اگر ندمند لالہ لالہ را بدلتی
 اگر تو لالہ لعلی جراب لب عسکی
 تورشته از دل جانی و بانیم کل
 دزکرتی زاب کلّی نه زاب و کلّی
 نقد و روئی تو خواهند هر زمان بخلی
 بار بزمی و بنید قطر ^(۳) بلّی
 غزل بنام تو کویم کی اصل آن بلّی
 مکر ز لالہ بیاموخی سیاه دلی
 زبان و دلائے و یک سرو جان دل نخی
 جنین لطیف و جنین دلربا زین فلی
 سر شرف شرف آن او جعفر بن فلی
 سامیت ابدی و سعادت از بلّی

بسرو بر کز رمی سرور ابو ذواری
 بیخ اگر نرسد سرو سرور ابو ذواری
 لب عمل بُوذ لالہ کرجه لعل بُوذ
 نسیم گل ندمد سرو و نشتن نخلت
 زبان لالہ ترا کوید ای بقامت سر
 چگونه لالہ و سرو اندمی کی لالہ و سرو
 بیاذ لالہ و سرو توأم و بند سرو
 جو غزل صفت سرو و لالہ خواهم گفت
 سیه بُوذ دولت تارخت جولا نه نش
 و دلائے زار می یک سرو و ساعتی صفت
 نهال و تخم تو از باغ شمس وین بُوذ
 نهال روضه عمران علی یحیی
 جلال موسویان آنکست هست حافظ

(۱) مفید تحقیق یعنی «مانا» . (۲) زنجلی یعنی خال باد و در گذشت از خطا و قصور .

(۳) ظاهراً «باربد» بفتح باء دوم، درست یعنی لازم و صاحب بار و پیسته در حضور .

(۴) ظاهراً قطر طلی صحیح باشد که منسوب به «قطر بلّی» بشد لام، و تخفیف آن از نظر ریاض

دزنت، جانی «عراق که شربش مشهور بوده است» . (۵) ن بع «واری» درست .

(۶) ضبط این کلمه باضم عین درین مورد غلط و صحیح «عمران» کسر اول (نام ابرطال بپرامیر

المؤمنین علی سلام الله علیه) میباشد .

(۲)
 جِو اَی خویشت و نَی و جِو طبعِ خویشت
 بقا و فرخ او غایت بقا و نَی
 زبانی کریم زمانه کی کبته املی
 که رضا و غضب هم حیات هم اجلی
 تو صدر و بدر خنده عالم این عی
 جو آسمان رُسیع و زمین رُسیع
 ز روشنی فضل و فوائد چشمش در سحری
 جو وقت رفعت قدر محل بود زین
 زمانه را بلطافت هوای معتدلی
 بوقت علم و بیان روشنی خورشید
 ز غر عقل جو انواع عقل بی خبی
 جو مرضا همه علم وجود متصل
 و کر بعرض مصونی بال مبتدلی (۵)

بنا و علم و معانی و در معانی و علم
 بقا و دولت او آیت فتاء عدو
 زبانی بزرگ و یکانه کی قبله بهتری
 اجل عالمی و دوست را و دشمن را
 اگر عمل زکریائی و عدل و فضل بود
 نه آسمان و زمین و کاه حرمت و علم
 ز راه لطف و معانی جو رمز در سخنی
 اگر چه شتری از طلعت تو کرد و بعد
 ستاره ایشابت سپهر کیوانی
 بروی نزل و عطا کرمی جو ابر جواد
 ز نور علم جواد صاف علم با شرفی
 جو مصطفی همه فخر و فضل موصوفی
 اگر بحکم زمینی بقدر کرد و نَی

(۱) ن و « معانی و معانی »

(۲) مخفف « نَی » تشبیه یا یعنی « بی نیاز و توانا »

(۳) یعنی « برو بار »

(۴) ن و « معانی چو زهره در آسوی »

(۵) « اگر » در دو مصراع ، مفید معنی تحقیقت

نجوم علم و ادب را رفیع تر فلکی
 بروز کار فرست مسلم از خلطی
 چنانک نامه زاهد ز وحشت سیاهی^(۱)
 زمانه با فضلا در جدل بود همه سال
 بنزد همت تو نارواست که تو سوال
 از انک حید یکی از خصال روبا است
 سخن ز میج تو را نم کی از مداح من
 زبان اهل زمان که رخل گرفت و حل
 سزد کی خاتم جم کم بود بقدر محفل
 جو هست حافظِ عمرت خداه عزوجل
 زمین فخر و شرف را شریف تر زنی^(۲)
 بروز بار سیاست منزه از زلی
 چنانک جامه مؤمن ز آفت عسلی
 بنصرت فضلا با زمانه در جدلی
 چنانک رویت ایزد بنزد معتزلی^(۳)
 که شکار و سیاست جو شیر بی حلی
 جهان و کوش سخن پر حلا و ست خللی^(۴)
 توستان خللی و طبیب آن خللی
 ز خاتم تو کی فرزند خاتم الزلی
 ز دور و جرخ و صرف نامه بی و جلی^(۵)

- (۱) نزل ، بفتح نون و زاء ، « باران » و « ناع » بجای « ادب » عُل .
 (۲) یعنی چون نامه زاهد از سیاهی « چون نامه سیاهی » و مانند جامه مسلم و مؤمن ، از عسلی پاک و نیزی
 و عسلی ، بایانست ، پارچه باشد زرد رنگ که یهودان اهل ذمت ، برای امتیاز از اهل اسلام ، برپا می نهند
 خود دوزند - خاقانی فرماید : « گردون یهودیانه بگفت که بود خویش - آن زرد پارچه این که بعد از بگفتند »
 (۳) معتزله و مشیعه ، رویت خدای تعالی را بحشم ظاهر و دیده سرنگند و آنرا قول بحشم و تحت کفر گویند
 جهان میدانند ، نَعُوذُ بِاللّٰهِ تَعَالٰی مِنْهُ ، نظامی در بیان عقیدت خویش میگوید :
 « دید خدا را بحشم دیگر - بل بهین چشم که دارد برتر » .
 (۴) ناع ، « دمان » و است .
 (۵) و جَل ، بفتح اول دمانی ، « بیم » .

زلفه جلی کر جنین قصیده سستی ^(۱)
 همیشہ تاز چل ماسر و قد خیزد ^(۲)
 قرین و حافظِ عمرت سعادت آبادی
 زجان ثنا کنی بر جلیتِ جَبّتی
 بزنی و ساقی بزم تو شاہدِ جکی
 معین و ناصر عزت قضاء لم یزلی

وَلَهُ اَيْضًا

طرفِ جمن کی خلعتِ فضلِ بہارِ فیت
 ہر زینتی کی گم شدہ بود از زمینِ باغ
 جاذبِ دستِ چارِ طبع کی جذبِ ہزارش
 از زراغِ زینہار منی یافتِ عندلیب
 می خوارہ وار بلبلِ کلِ دوستِ مسکیت ^(۳)
 کل جوئی می پرست کہ اطرافِ باغ وین
 از جشمِ ابرہ و ہن لالہام لعل ^(۴)
 وقتِ بہارِ عاشقِ دلنکِ بازجوی
 بیل کی زیرِ شاخِ کل تر قرارِ حبست
 عاشقِ ہی قرارِ نیاند جو زلفِ یار
 ناگشتہ بیرقدِ نبضہ خمیذہ ماند ^(۵)
 بی بت جمالِ تیکدہ قندارِ یامت
 جویندہ با طراوتِ فضلِ بہارِ یامت
 طبعِ جمن ہوا سطرِ ہرجا یامت
 اکنون بفرِ دولتِ گلِ زینہارِ فیت
 کوئی ز کل نسیمِ می خوشگوارِ فیت
 یک غم نیافت درونِ صندِ عکسارِ فیت
 بی بحرِ دبی صدفِ کبرِ شاہوارِ فیت
 حصارِ باغِ بر طرفِ لالہ زارِ فیت ^(۶)
 رضوانِ نبوذ و روضہ دارِ القرارِ فیت
 کر باؤِ صبحم خبرِ زلفِ یارِ یامت
 ناخوردہ باوہ دیدہ ز کسِ رخِ یامت

(۱) شاید مراد «عبدالواسع جلی» باشد (۲) نوع «قصیدتی» و «قصیدہ» و «قصیدہ»

ہر دو یک معنی و ضبط متن اولی و اشہرست (۳) نوع «بیچارہ» و ضبط متن مناسبست .

(۴) نوع «یار» و دست . (۵) نوع «یار» و دست (۶) نوع «در»

(۷) نوع «ناگشتہ» و دست .

رخسار لاله تازه ^(۱) و لعلیست آبدار
 ز کس جو خسروان کله از دُرّ و زر گزید
 فرزند مجد دین شرف السّاد و شمس دین
 جعفر کز آل جعفر صادق ^(۲) یک گشته
 آن صید روزگار کی خوش روزگار شد
 پیوسته سرخ روی بود زر جعفری
 فرزند حیدر آمد و جوینده ظفر
 آنرا کی بود دل بهزار آرزو اسیر
 بیش ستاره با همه رتبت بیاو شد
 امی آنک در ثناء تو شاعر بای شد
 آنرا کی در وفاق تو غم بود شاد گشت
 خرم ترست طبع زمانه از عسکر تو ^(۳)
 روشن ترست رای تو در حل شکلات
 طامع همیشه جود ترا حق گزارد ^(۴) دید
 در وصف تو دخت سخن برک بار کرد
 نطق از کمال منقبت تو نطق بست

کونی ببارگاه خداوند بار یافت
 کونی ز جود محاسن عالی شاد یافت
 کز کردگار فضل و شرف بی شمار یافت
 از بس کی فضل و مرتبت از کردگار یافت
 آنکس ^(۵) کی بیش خدمت از کردگار یافت
 کونی کی ز زر جعفری از وی عیار یافت
 در سیر کلک او اثر ذوالفقار یافت
 چون یافت فرخنده او بهر هزار یافت
 کورا زمانه در همه میدان سوار یافت
 امی آنک از زمین تو زائر یار یافت ^(۶)
 و آنکس کی در خلاف تو کل حجاب یافت
 از عاشقی کی لذت بوسد کنا رفت
 از چشم آن کی راحت روه نگار یافت
 مجرم همیشه حلیم ترا برد بار یافت
 و ز بند تو لباس سخا پود و تار یافت
 شعر از جمال مرتبت تو شعر یافت

(۱) ن «چ» و مست . (۲) ن «عز» . (۳) ن «ع» «هرکس»

(۴) یعنی دیدار کننده از دست راست تو بتوانی رسید (۵) ن «ع» «زعمه» «منبر نصبت»
 ز کثرت و بهر حال (ز) افاده سببیت و ظرفیت میکند «نخندیل» «عز» . (۶) حلقه زار، نوشته شود .

هر رسم را دلیل هزار افشار یافت
در مهر و کین تو اثر نور و نار یافت
وز مدحت تو شاعر بی کار گرفت
کز مصطفی وجود ترا یاد کار یافت
با علم مرثضا سخن یار غار یافت
در مدحت تو شعر مرا آب بار یافت
جو یاء عهد عهد مرا استوار یافت
هر بنده کو حمایت پروردگار یافت
به زین یافت هر کی بجا هم حصار یافت

اندر رسوم مجلس تو عقل بگریست
جوینده و قایق افعال مهتران
در خدمت تو مناس بی سیم کرد
لفظ زمانه محمدت یادگار گفت
اناس کی فضل و قول ترا گفت کو بر کرد
وان کز جهان تفحص احوال شعر کرد
گو یاء مدح مدح ترا نامدار گفت
تا جاء در حصار امان یابند از خدای^(۳)
بیوسته در حصار امان باذی از خدای^(۴)

وَلَمْ يَأْخُذْ

یکی دروغ و دودم حسرت و سیوم سودا
یکی غریب و دودم غمگین و سیوم تنها
یکی درست و دودم محکم و سیوم کینا
یکی شبیه است و دودم بسند و سیوم مینا

سه تحفه داو و فراق و دوزلف دست مرا
سه نام یافتم از ساعت جذائی او
منم ز عشق و دوزلفش بعد و بیعت دل
بزللف عارض و خط آن مه خطا و ضن

(۱) یعنی سیم هست آورد و وصل کرد (۲) «فغلولی» نوشته شود . (۳) «ن اع»

«باشد» (۴) «ن اع» «باشی» و «بادی» در معرض انشا و دعا از «باشی» در معرض خبر
بهنر و بهتعال فصیح نزد قریب است بعدی فریاد «بخزنی و بخیر آمدنی آزادی» - که از صرف زبان و امان حق بی

(۵) «ن اع» «تو در غریب» و ضبط متن ترجیح دارد (۶) «ن اع» «غش» و متن درست

(۷) «ن اع» «خنا» و درین مورد این تحریر بهتر است

سه تبقعه از دور خوش صد هنر افروز کنند
 جبین دروئی و میانش ز روئی نصفت
 سه کوهرست کی بستند لطافت از سه کهر
 همیشه بابه صفت مانده ام ز فرقت او
 ز سر و دماه و پری حُسن او جدا کردست
 بروئی ساعده و سینه نخل شدند از دقتی
 سه نام یافت دو خنیا را و زحور و پری
 اگر ز روئی و لب کوی او بر شک دند
 سه خیر و خند از دو دست نجم الدین
 علی بن عمر آنکو بقدر و جاه و سخاست
 گذشته همت و رایی و محل اوز سه خیر
 بفضل و کلاک کفش مقتدی سه طایفه اند
 نعیم و ناز و نیاز از عطاء او شده اند
 بصد هنر از زبان شاگردان او سه گروه
 سحاب بحر و صدف شدند بفضل و طبع و ش

یکی طراز^(۱) و دووم نخل و سیوم یغنا
 یکی هست و دووم زهره و سیوم جزا
 یکی ز آب و دووم زاتش و سیوم زهوا
 یکی اسیر و دووم والد و سیوم شنید
 یکی جمال و دووم صورت و سیوم بار
 یکی حریر و دووم حله و سیوم دیبا
 یکی لطیف و دووم طرّف و سیوم زیبا
 یکی بهشت و دووم کوثر و سیوم خورا
 یکی فرات و دووم و جله و سیوم دیا
 یکی تمام و دووم عالی و سیوم والا
 یکی زشمس و دووم ز اختر و سیوم زیبا
 یکی قضا^(۲) و دووم ساده و سیوم امرا
 یکی نهان و دووم ظاهر و سیوم پیدا
 یکی حکیم و دووم عاقل و سیوم دانا
 یکی حقیر و دووم طیره و سیوم رسوا

(۱) «تراز» نوشته شود (۲) «ن اع» «اگر زگویی و لب روی او» و معنی مناسب «گویی»

با کاف پارسی، رانده انیتیم، شاید «کوی او» درست باشد.

(۳) «ن اع» مقتدا، بصیغه مفعول، و متن درست.

(۴) «قضاات» و در «ن اع» نیز چنینست.

خاص را از کفش اهل فضل را به جیز
 ز قدر و رقت و دیدار او همی نازند
 هزار گونه زبرگیش هست نیست جیز
 سه گونه عیب نکر و ز بگرد و عده او
 ز عن و جعفر و فضل اندر سه جیز بدید
 ایا گرفته هنوز دل و کف و قلبت
 ز دین و تینت و حجت توترست^(۴)
 ز محمد دین کی ز جیش سه جاء جا گرفت
 بقدر و جاه و جلالت گوا و او شدند
 ز خلق و خلق و خصالش بحشر فخر کنند
 همیشه حرمت^(۵) او را ز بادش سه مدو
 زمین سه جیز ندارد جو غرم و ذکر و لیت
 بغر و فخر و زبر کی رسیده اند از تو

یکی ز شر و دووم زافت و سیوم ز بلا
 یکی سپهر و دووم اختر و سیوم دنیا
 یکی همال و دووم همر و سیوم همتا^(۲)
 یکی خلاف و دووم نسیه و سیوم فردا
 یکی خصال و دووم سیرت و سیوم سیما
 یکی مکان و دووم منزل و سیوم نانا
 یکی جوو و دووم ملحد و سیوم ترسا
 یکی حجاز و دووم کته و سیوم بطحا^(۳)
 یکی نبی و دووم حیدر و سیوم زهرا
 یکی رسول و دووم آدم و سیوم خوا
 یکی مثال و دووم خلعت و سیوم طغرا^(۴)
 یکی ثبات و دووم بطلت و سیوم اعدا^(۵)
 یکی تبار و دووم دوده و سه ام ابا

- (۱) ن بع « زسه » درست . (۲) حکیم احوالین انوری شاعر ماصراسته و مکیوبه :
 دای نیردان ابر ملک سیکان یافته - هر چه بسته جز نظیر از فضل نیردان یافته (۳) معن بن زائده جوهر
 و فضل برکی . (۴) ن بع « سه طایفه زبسان تو سخت ترسانند » و متن انب و افصح بنیاده .
 (۵) این بیت در ن بع نیست و شاید در معرض لغات و از خطاب بغیبت باشد . (۶) ن بع « حضرت »
 و متن مناسبت است . (۷) ن بع « پنا » درست و معنی آنست که پایداری و دست پناهیان با براه غرم
 و نام نیک و شهردل تو نیست و در ن بع بجای نازد « نماند » و ضبط متن صحیحست (۸) بعد از این بیت در
 « ن بع » « با مر و منی معین توئی بر غم سه کس - یکی حسود و دووم ظالم و سوم اعدا »

رسید مَوسِمِ نَوَروز و تازه کشت حای
شدند باغ و زمین و حن زفر^(۱) بچار
ز لجن بلبل و قمری کر نختند سه جز
باغ و راغ و زمستان سه جز بنیشتند
سه جز و حسدند از بهار و باغ و حن
مرا ز بلبل عاشق سه جز عاشق کرد
جوان کنند خرف را^(۲) همی سه جز لطیف
همیشه با بهار و سپهر و اختر و در
بدین قصیده کی دارد ز نیکویی سه
بسوء طایف و کرمان و بصره آورد
همیشه تا بوزن^(۳) از چشم سه جز نهان
نهان مباد سه جز از لکمان حضرت تو

یکی جهان و دو دم سبزه و سیوم صحر
یکی جوان و دو دم تازه و سیوم برنا
یکی غراب و دو دم شدت و سیوم برنا
یکی خروش و دو دم رحمت و سیوم غوغا
یکی و عشق و دو دم شتر و سیوم صنفا
یکی نوا و دو دم نغمه و سیوم ادا
یکی بهار و دو دم سبزه و سیوم صبا
یکی بهیت و دو دم جاگر و سیوم مولا
یکی بدیع و دو دم معجز و سیوم غرا
یکی ادیم و دو دم زیره و سیوم حرما
یکی بر می و دو دم جفت و سیوم عنقا
یکی بقاء و دو دم دولت و سیوم نعم

(۱) ن ا ع « زفر و بها » و متن درست .

(۲) ن ا ع « باغ و راغ زمستان » جمع است و درست .

(۳) مخفف « صنفا » ابو محمد القاسم بن علی بن محمد بن عثمان « و مقامات تحریری متعارف اول
« الصنفا نیت » منسوب بصنفا بجناب قیاس گوید : « طَوَّحَتْ بِي طَوَّاحُ الزَّمَنِ إِلَى الصَّنَا »

الکین .

(۴) « ن ا ع » « مرا ببلبل » درست . (۵) ن ا ع « بهین » و متن درست .

(۶) مخفف « نعا » .

وَلَا أَيْضًا

کوہ تو بہشتِ راستین است	رومی تو بحسنِ جورِ حسین است
چون ست و لم در استین است	از ہنرِ ثارِ خاکِ پائیت
کفار تو لو لو لوشین است	رخسار تو لاله برقع است
کرچہ دولبت جو ہین است	زنبورِ کزندہ فی تغمزہ
زلفت زشت و شہ عین است	رویت ز کل و سمن شست
و دانت میانِ نسیمین است	سُکُل و ہنت بمیم ماند
فرہ جو غم منت سرین است	لاغر جو تن منت میاست
کت ساعد و بر جو یاسین است	ہر جا کی توئی بہار باشد
کبر تو و ناز تو ازین است	تا بندہ تری بر رخ زغوشید
خوشید زمانہ مجدین است	خوشید زمین توئی لیکن
تا بندہ شہابِ باقرین است	نجھی کی ز بہر زخم اعدا ^(۲)
ہم علم امیرِ مؤمنین است	ہم نام امیرِ مؤمنین نام
قاصر ز کمانِ اویقین است	حاجز ز یقینِ او گمان است
در عدل جو عقل میں است	در علم جو علم رہنما است

(۱) ن مع «میم» مناسب .

(۲) ن مع «ریم» مناسب و درست .

(۳) ن مع «حشندہ» .

بنیان کفایتش ز مع است
 ای نام وری کی نامت
 هم رایی تو اختر منیر است
 سیاره کی سعد نخس دارد
 تیغ خردت ز دود زان شد
 بر آب زمین از آن بستند^(۲)
 که خاتم جو در انکینست
 در شکر و سپاس یافت
 کردون ز خلل مسلم اند
 شد فضل مشر و از معایب
 بر مان پایش برین است
 سر و فقر کتب افزین است^(۱)
 هم قدر تو کنیز برین است
 با هر کی بکین شوی بکین است
 کاسب هنر ز برین است
 که حلم تو لیکر زمین است
 از نام تو نقش آن بکین است
 بارسم دره تو هنر است
 زیرا کی جو عزم تو متین است
 زان که ز تو حصار احصین است

(۱) کُتُب ، و کُتُب ، بکون یا ضم تاء ، جمع کتابست ، شاعر عرب گوید :
 « اَکَلْتُ کُتُبَی کَا تَبْنِی اَرَصَه » یعنی کتابهای خویش را خردم « فرو ختم و صرف
 معاش کردم » گوئی من موربانده ام .

(۲) « ان مع » یا بستند ، بکسر باء و الف و بکون سین ، درستست

ذات تو بفضلها ضامست
 که چهل طریق فتنه جوید
 دل را نمکد خیزد خیانت
 با آنک ترا خلاف ورزد
 و از ناک و فاق تو سکا لند
 پس ترک رضا تو نخواهد
 یوزوز در اند و بر آورد
 طرف حمن از طرائف کن
 رخساره لاله حمن ندارد
 چون لاله شود ز عکس لاله
 جو تو بهر جا ضامن است
 علم تو جو شیر و عرین است
 تا لفظ تو بر خیزد امین است
 کرد و ن بخلاف و کین است
 همه گونه یار و دشمن است
 بر سر کی نه بد و بدین است
 بر کج کی در زمین و بین است
 حسن نکا در دهن حین است
 در زلف نقشه جو کج است
 انگشت کسی کی لاله حین است

(۱) «نوع» نخبه بل «بهشتنا» و متن با ترصیع، مناسب ترست.

(۲) یعنی تنها هر کس که به محبت و دعوت نباشد، ترک خوش آیند ترا نخواهد و اختیار کند و معنی «بسیار» مناسب مقام نیست.

(۳) ظاهراً «طرف» بفتح اذل و سکون ثانی، یعنی «طرف» بفتح طاء و راه، و گناه و گناه

و سوی، از استعمال سخندان و مضحی زبان پارسیت. خواه حافظ فرماید:

«افسر سلطان گل پیدا شد از طرف حین - مقدمات یارب مبارک باد بر سر دامن»
 (۴) «نوع» «از چه» نخبه بل «چگونه» و ضبط نسخه متن سخن عصر نزد کتبر،
 و معنی «از چه» و چرا و برای چه، است.

کرباغ جهشت گشت شایند
 خلق همه قمریان کشاوست
 جنان کی تواز جهان گزینی
 با حسن بهار و فردین است
 شعری کی ترا شیفست
 ان شعر جو شعر او نباشد
 این شعر مکان او ندارد
 طبعش بگو سخن لطیف است
 تا نعمت روشی دلرباست
 اقبال فلک ترا مطیع است
 کلبن بجال حور عین است
 صَوْت همه بیدان جزین است
 این فصل ز فصلها گزین است
 تا حسن بهار و فردین است
 گفتند کی نظر^(۱) او چنین است
 کان خان بزرگ این کلین است
 کو وصف شاعران کلین است
 رایشن بگو ثنا رزین است^(۲)
 تا نغمه جنات رامین است
 جبار جهان ترا معین است

(۱) ناع «بهر» درست .

(۲) ناع «این» درست .

(۳) بفتح تاء «لفظ ترکی» ظاهراً لقبی بوده است مخصوص شاهزادگان و امرای بزرگ و «خان بزرگ» یعنی شاهنشاه .

(۴) استواردهای برجاذ و شاهزاده ، و بعد ازین بیت «واع» : «حال من دشمن زار است» - حال دمی دشمن او سینست .

وَلَكِنْ أَيْضًا

آمد ز حوت چشمته خورشید در محل
از برف سرو سبز و خرم و بد عوض
گویند بیدان بدل مطربان سرو
باوصفا بایع صنعت کند زمار
یک باغ و لبران همه ز ریشتان کمر
چون تاج اردوان شده بیرامن چمن
مستند ز کسان همه ز ریشتان قبح
بر هر طرف ز آب کمر ریخته تنگ^(۱)
راغ است چون صهیفه کردون زین سب
بر سبزه از هوا و معطر و میزه شک
زلف نهشتا ز هوا مانده مشکبوی

بلکه که در محل چه عجایب کند عمل
وز بابک زاغ نغمه بلبل کند بدل
خواند قمریان عوض شاعران
حال زمین جواهر حاضر و بد نزل
کیت روضه نیکوان همه سیمینان کفل
چون تخت اردو شیر شده دامن جبل
حورند کلبدان همه رنگینان حل
در هر چمن ز مشاخ دور ریخته بیل
باغ است چون خزانه قارون زین قبل
بر لاله چون کلاب مصعد جکیده طل^(۲)
جشم شکو فها ز صبا کشته مکمل^(۳)

.....

دمان خزینه کوهرندست و کوش صید
گر روایت شعر تو را دیان ترا

ز نظم و شعر تو ای خواجه امام اجل
همه دمان ز کمر باشد و زبان رعل

(۱) ضبط لغت و مشور قح (الف) و (دال) است .

(۲) یعنی بارگه هر دو تل در ریخته است .

(۳) طلن، تشدید لام، باران خرد قطره و اندک .

(۴) این قصیده در ان معنیت و از اینجا از نسخه من کیت صفحہ اول است .

کی است لفظ ترا رقت عفو زحل
 بدان سبب کی تو نسبت کنی بهی بجل^(۱)
 زمین فضل ترا از نوازل است نزل
 شدت نثر تو بالذات حصول اعل
 و نذر خاک نبات و کند ز سنگ جل^(۲)
 کی خاک دارند ارم نبرد خلق محل
 ازین جهان بزل زر شدیم جسیم بزل^(۳)
 همی زنند مرا هر کسی بجای می
 گمان برم کی بنده عاشق اندست خل
 خل^(۴) عاشق حال من امد از جل
 نگاه دار تو با ذوا خذاء عز وجل

کر آسمان برین خرامنت روا باشد
 جمل مکان جواهر شدست معدن لعل
 درخت علم ترا از بدایع است ثمر
 شدت نظم تو با راحت وصول امید
 طراوت غزل و تزیینی ترانه تو
 جو خاک خوارم ازین روزگار سبکین دل
 اگر چه لفظ من آند عیار ز تر سخن
 از ان قبل کی مثل کشته ام بنظم بدیع
 همیشه چشم خل سوئی حال من نگردد
 زینکویت کی دل عشق را قبول کند
 بدین جهان چنین عاشق چنین معشوق^(۵)

وَلَهُ اَيْضًا

ای خسر و ملوک و جهان دار حیرت
 سلطان شرق و غرب خداوند هر گشت^(۶)

(۱) مخاطب، عبدالواسع حبلی، است (۲) شاید «زنگ زحل» و «زحل» بمعنی شط
 نجشی و نغمه سرانیت، یعنی سنگ را بطرف نغمه سرائی و امیدارد (۳) سیم ناسره
 (۴) شاید «عباشق» و باء زائده یا برای زینت باشد (۵) آیا تواند بود که بجای (دو)، (دز)،
 درست و متصور این باشد که «خداوند ترا دین گیتی از چنین عاشق داخل حال، چنین معشوق دلی که
 پریشانی و خل شفته او باشد) نگاه دار تو با ذوا ؟ (۶) این قطعه در «ن اع» نیست .

بهشت بنده تو چرخ بند است
 نه بر سریر ملک جو تو با دشمنیست
 گریز تو تیغ در سر هر باغیست
 آب حیات یافت ز دام پاک حبت
 پیوست با خلاف ولیکن روان گشت
 ز بت گذشت در همه عالم نه بت است
 اکنون شدت نوش من از تیغ دل گشت^(۱)
 پسته کمر بخت تو نیمه ز شصت
 هرگز ندین شراب چو من کس مبادست
 جان مرا لالت هر فامدار خست
 افلاک بر دلم در هرش دمیست
 از بای در فم دهم و شد کاین بدست

به دولت جهان تو سرخوش چرخ
 نه دیده ملک جو تو شهر بار وین
 تیغ تو مکت زانک هر ملک است
 آنس کی با وفا تو را و وفا حبت
 وانکس کی با خلاف تو بویست در جهان
 شاهان برستش تو گزیند و تیغ تو
 شاه منم کی بنده ویرینه توام
 شصت سال عمرم و بیش تو بودام
 امروز هست دادم و منور محنت ام
 آب مرا لذت هر فام خواه^(۲) رنجیت
 ایام بر تنم در هر اندیشه شد
 امی شاه دست گیر مرا گزلبلاء فام

وَلَهُ اَيْضًا

تو اختیار خلق و سنجو افتخار تو^(۳)
 آنرا کی دید طلعت تو روز بار تو

امی اختیار دین و سخا اختیار تو
 حاصل شود مرا و دو عالم بکایت نظر

(۱) کنایه بسیار فصیح - خطی (۲) لبسته، درست .

(۳) یعنی «دو انتخاب» و «دانش» دادم و منده .

(۴) ظاهر «افتخار» و این قطعه در «وع» وید میثود .

کز اعتقاد پاک منم دوستدار تو
 بردست مال بخش و دل بر دبار تو
 از اکی شاد نیست از روزگار تو
 تایی روز زمان و زمین برقرار تو
 انگس کی هست نام وی اندر شمار تو
 انجاک کی هست خدمت فرمان کار تو
 آورده ام دواء قضع شمار تو
 اندازده تحیل بار غبار تو
 و انجا نم قدم کی بگذر اختیار تو
 تا من شوم بشکر و دعا و ام دار تو

ایزد گواست بر من و بر اعتقاد من
 بیسته مدح گویم و دایم ثنا کنم
 روشن مباد دیده و شادان مباد دل
 نام مرا قرار ده اندر شمار خویش
 کاین زیند بعالم و ندیش از خلقت
 بر موجب اشارت و فرمان همی روم
 کر هست بر دل تو غباری ز کار من
 خوشنود شو ز من کی ندارد سپهر گوه
 انجا ز من نفس کی بگذر اتفاق تو
 بر کردم ز عفو و رضا مفتی بنه

وَلَهُ اَيْضًا

عقل را کلکت نصیر علم را ایت وزیر
 در سریر کلت حرمت تاج و سر
 خبر بنام تو نکردی خطبه روز غدیر
 چون دعا گویم مرا ذکر تو روید در صمیم
 و ز تو دولت را و نعمت را نمی باشد کزیر

امی وزیر شاه عالم امی نصیر دین
 در مثال امیر حرمت نصرت اسلام و شرع
 کرد بدین صلی و عقد و قضی بطن رسول
 چون ثنا خوانم مرا نام تو آید در زبان
 هم منغیث دولتی و هم مجیر امتی

(۱) شاید «جهنمت» .

(۲) صریر ، صوت قلم هنگام نوشتن است .

سخت محروم درین وقت اَفْضَلُ مُغْنٍ^(۱)
 حاجتی دارم با دارمی کی فرمائی مرا
 صعب بخورم درین امت اجزائی یا خیر^(۲)
 اندرین حاجت مراد قیلت حاجت است

وَلَهُ اَيْضًا

آرزو مند می من خدمت و دینار ترا
 تن من کن تو بخدا مانده بنزد منم نصیب^(۳)
 و لم از فرقت تو تنگ جو چشم من
 بدل خواب و خرد در دل در دیده من
 گو شدم از کوه الفاظ تو نا محروم است
 کرجه یا ذم کنی هیچ فراموش نری
 روز کارت همه خوش باذکی بی یمن تو
 جو خفاء فلک و محنت من بسیار است
 چون جان بیش دل و چشم تو بی مقدار است
 غیشم از دوری تو تلخ جز هر بار است
 شب و روز از غم دیدار تو خون خوار است
 هجر الفاظ تو چشم همه کوه بار است
 کی مرا با تو و یا ذ تو فرادان کار است
 روز کار و سر و کارم همه نا هموار است

وَلَهُ اَيْضًا

فضلی کی در روزگات باشد
 هر فضل بفضیل او نماند
 فضل شرف القضاة باشد^(۴)
 هر شب نه با حیات باشد
 هر روز نه روز عید باشد
 هر شب نه شب بات باشد

(۱) بفرادین برس ای بفرایدرسند . (۲) مرا نهاده ای پناه بخش .

(۳) مقربی و وظیفه . (۴) ن، ان، ن، اع «آرزوی دل من» .

(۵) ن، ان، ن، اع، «همه کس» . (۶) ن، ان، ن، اع «تا محرومست» .

(۷) این قطعه در «ن، اع» دیده میشود .

باران زنی نبات باشد	گلکش همه برغزو خراشد
بهیوده و تَرکات ^(۱) باشد	جَدِی کی ز طبع او نراند
حل همه مشکلات باشد	لفظی کی زبان او گرازد
آن عیب ز حادثات باشد	کر و لب من جدیت او نیست ^(۲)
این جمله ز نادرات باشد	من بر دل پاک او فراموش
از جمله واجبات باشد	یا دمنی جو منی بشعرو نه
لفظ همه معجزات باشد	امروز منم کی بی نبوت
آخر ز غم نجات ^(۳) باشد	سرکشته نایبات کستم
سرکشته نایبات باشد	هر جا کی سرسیت باختر و نب
در شه رخ و شایات ^(۴) باشد	تا نطق لعاب هر خردمند
در باو کجا نبات ^(۵) باشد	در عهد جهان ثنات ^(۶) حشمت

وَلَهُ اَيْضًا

تحفه امت توئی ز صدر نبوت ^(۷)	ای شرف دین حق و نصرت سلام
آدمیان را خلاصه ز مروت	عالمیان را سلاله ز بیمبر
حکم مروت کنی بشرع قوت	حاکم عدلی کی در میان خلایق

(۱) جمع «تُرَّه» و «تُرَّهه» یعنی باطل . (۲) گر در لب او حدیث من نیست ، اگر مرا
 بزبان یابیکند ، یعنی مقصود مناسبست . (۳) بصورت تعجب و استهزام کاری .
 (۴) و (۵) «ثبات» و «ثبت» . (۶) این قطعه در «نوع» نیست

تنگ نہا دست طول و عرضِ جا را
جاوہِ عریضتِ زروئی عریضِ اہوت
خستہ بخرم جنابتِ بستہ و بخت
جاشنی دہ مرا ز قوتِ قدرت^(۱)

وَلَمْ يَأْتِ

ای یافتہ از زروئی تو وراثتی تو دنیا
از فہم تو و فکرِ تو بر فلکِ طبع
احوالِ مرا نزد تو دانی کی نباشد^(۲)
بہ دستِ مرا از تو نہ ہر سال کی بڑا
تو نیز ز من یافتہ ئی در ہمہ اوقات
در حقِ تو دانی کی نکردم بہمہ عمر
جذانت بقا باذ کی باقیست عالم
حُسنی و جمالی و شکوہی و مہالی^(۳)
نورئی و شمعائی و فروغی و ضیائی
شرحی و بیانی و دلیلی و کوائی
اکرامی و انعامی و برہمی و عطائی
شکرئی و مدحی و دعائی و ثنائی
جہرمی و کنایہی و خلایفی و خطائی
آبئی و زمینی و نباتی و گیائی

دل من مہرِ آن گزید کی او
من ز دشمن جگونہ برہنیم
بستہ دارد میان بکینہ من
دشمن من میان سینہ من

ننویسی جواب نامہ من
ای عجب فضلِ تو روا داد
نامہ من نیز ز دستِ بجا^(۴)
کز لب تشنہ باز گیر ز آب

(۱) قدرت و قوت، دست . (۲) این قطعہ در «نوع» دیدہ نشود .

(۳) ظاہراً «نباید» .

(۴) در «نوع» نیست .

نامۀ مجسس تو تا برسند^(۱) نرسند دست من بهیچ مرأ
کز سواد و بایض نامتست جشتم و عیش مرا بایض و سوا

فی الأمثال الموعظة

بهر فخر کن بمن کجهر^(۲) نه همه فخر از اب و گل باشند^(۳)
زنده کو برده فخر کند نه همانا کی زنده دل باشد

وَلَا أَيْضًا

رهنا از پی کیه بایستی اگر این هرمان نبودی
زیرکان را که راست کرده ای اگر این ابلهان نبودی

وَلَا أَيْضًا

جرات فخر جویی بر این و آن بلبق جرات کبر بر زمی بر این و آن بخطاب^(۴)
که از خطاب لقب تحکیم بزرگ شود رهو کوء بزرگی جبریده القاب

وَلَا أَيْضًا

روشن شود دو دیده جوینم خطاب تو^(۵) من در خطاب خط تو زان دارم اعتماد^(۶)

(۱) «نرسد» درست و این قطعه نیردر «نوع» نیست .

(۲) این قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست . (۳) ظاهراً «بران و این» این قطعه قطعه

در «نوع» نیست و «برزمی» معنی «ورزی» است (۴) توبه و التفات .

تا از سوادِ خطِ تو ام نور یافت چشم باورشند آج بیت کی التور فی السور^(۱)

وَلَكِنْ أَيْضًا

چون ترا خواند کاسه نبود بیده کوسِ مهر چی پزنی^(۲)
بی مروت ترا منی نرسد امی منی چند ازین منی منی^(۳)

وَلَكِنْ أَيْضًا

کر کف باده ترا ز عشقِ بوسم تا کند بیدین لب تو نفوسم^(۴)
روزی صدره دوزلفِ غایبه بارت با می تو بوسند من کیم کی نه بوسم

وَلَكِنْ أَيْضًا

هیچ نعمت جو زندگانی نیست بخوشی برو هر کی جانورست^(۵)
منم آنکس کی زندگانی من بی تو از روزِ مرکِ تلخ ترست

وَلَكِنْ أَيْضًا

امی سعد کرده خال مرا نامحشاء تو^(۶) اسماء روزگاری و من بنده سعد تو
برنامه تو عاشق زارم بدانست لغزش جو بوسه تو خطش جو بعد تو

(۱) روشنی در سیاهیت . (۲) این قطعه و قطعه بعد در « ن ا ع » نیست .

(۳) من لغفتن و خود استودن برخویش بلبیدن . (۴) نفوس مخفف . « افسوس » استهزا و تحقیر

(۵) این قطعه و سه قطعه بعد در « ن ا ع » نیست و ضبط مصراع ثانی غلط و شاید « بخوشی نزد هر که -

جانورست » درست ، معنی آن باشد که « نزد زندگان و جانداران هیچ نعمت مانند عطیه حیات نیست »

و از جانور آدمی ، اراده شده است . سعدی فرماید : « نه هر که جانورند آدمیتی دارند - پس

آدمی که در آفاق نقش دیواند » (۶) « نامه نامی »

وَلَهُ أَيْضًا

ببار ای ساقی خورشید جهره می کو صفوت از خورشید دارد
جه خورشیدی کرو جون خورشید^(۱) تو کوئی نعمت جمشید دارد

فی المقطعات

ای جابر و بحر در بنیک بدست سخی هر شوالی کر سخاوت باشد از اسخی
از سخا محابس تو وز عطائست تو آن همی خواهم کی گرداند بخلیا ز اسخی

وَلَهُ أَيْضًا

هر کی سعی بد کند در حق خلق بهجوعی خویش بد بند دعا^(۲)
بهچنین فرمود ایزد در نبی لیسَ لِلْإِنْسَانِ أَلَا نَسْمَعُ

وَلَهُ أَيْضًا

کرد متی نویسم و نویسم در حدی فرستم و فرستم
بعد از خداه هر کی بود خبر تو نزدیک من بست کی پرستم

وَلَهُ أَيْضًا

هر زمان بی تو صبوری صحبت از من میگذرد آن منم که صحبت مهر تو هرگز نکند
آرزو مند تو ام و شرح آن خواهی من دل بزدوست بگر تاجه بینی در دلم

(۱) ظاهرًا «چون خورشید» دست . (۲) ظاهرًا «بر بنیک و بد»

(۳) یعنی نفرین و دعای بدشود، و مراد از «سعی» ظاهرًا سخن صنی و سعایت باشد و این

قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست .

وَلَهُ أَيْضًا

حرمتی تو هستی نیست
حرمتی تو هستی نیست
در دوشه شریفی نیست
بیت (۱) از بیت جوانی نیست

وَلَهُ أَيْضًا

بسی به بود مردن از زبستن
کر از زندگانی نباشد بر کن
ز بس رنج و آفت کی در گذشت
حد می برم مرده کا ترا برکت

وَلَهُ أَيْضًا

تا نمودی عارض چون لاله ام
هجو بلبل با خروش و ناله ام
لیکن اندر گفتن اسرار خویش
خاشم گوئی ز بان لاله ام

وَلَهُ أَيْضًا

ترا کی فضل و مهرست و نخبه و نیت
درست شد کی کند مرزمانه را نه تراست
اگر چه حسن و باری و جمال بهتر
چه فایده کی دو چشم زمانه نابیناست

وَلَهُ أَيْضًا

سرشکی که ز غم معشوق بارم
همه زنگ لب معشوق دارد (۲)
شنیدستی بگیتی هیچ عاشق
کی از دیده لب معشوق بارم

(۱) این قطعه در «نوع» نیست (۲) ظاهر «ده» دین مضارع خوانده باید و شاید نیست

(۳) یعنی «هر که را» (۴) این قطعه در «نوع» نیست .

وَلَهُ اَيْضًا

ای کرمان بلخ و ممدوحان جودتان زرقی از زمانه برود
مدحان کفتم و عطا دادند نجفی راوی از میان برود

وَلَهُ اَيْضًا

کر تر نسبت و دانش نیت نزد وانا کم از خسی باشی
هیچ نسبت و راه دانش نیت دانش آموز تا کسی باشی

وَلَهُ اَيْضًا

بدین زمانه کی ماند و کفر قاریم بزرگ و خرد همی ذل یکدگر جوید
اگر بمرک یکی را ز ما عزیز کنند بجاء مرثیه شاید کی تنهت گویند

وَلَهُ اَيْضًا

زجبه نعمت دنیا چون درستی دست کرد و ت این کر سوسی از سبار
بکارت اندر اگر نادرستی بینی چون درست بود هیچ دل شکسته ما

وَلَهُ اَيْضًا

(۱) زرقی، بضم زاء، بخل و اساک (۲) ظاهراً «نجم الدین» را برای تحقیر «نجفی»

گفته است. (۳) یعنی غیر از دانش یا «برتر از دانش»

(۴) شبیه مصنفین این قطعه این دو بیت، عربیت: «إِذَا أَحْنَأُ أَبْنَاءَ سَالِبِينَ بِأَنْفُسِهِ - كِرَامِ رَجَبٍ خَيْرًا فَخَابَ رَجَاؤُهُمَا - فَأَنْفُسُنَا خَيْرًا الْعَيْنِمَةِ أَنْهَامَا - تَوُوبُ وَفِيهَا مَا هُمَا وَحَيَاؤُهُمَا» ونبه در ترجمه تقریبی آن چنین گفته ام: «چو جان بود بسلامت از آن چله اندیشه - غنیمت دیگر تری بود وستم - غنیمت مرا زندگی که هر چه بود - بدان تو انم کردن بدست تاهتم»

کبر کم کن کی کبر گردن هست بنشیند عقیق و شرعی^(۱)
 تو ز خاکی و او ندازد کبر تیغ^(۲) اصل باش اگر فرعی
 وَلَهُ اَيْضًا

مردم جاہل محلّ علم ندانند مردم بی اصل نام نیک بنجویند
 هر کی دشمن نیک نیست بجز بضرت هیچ کسی را ز باش شکر نکویند
 وَلَهُ اَيْضًا

قدّم مردم سفر بدین کند خانه خویش مرد را بندست
 تابست اندرون بوز گوهر کس چه داند کی قیمتش جذبت
 وَلَهُ اَيْضًا

کرم حاجت اند بعریف^(۳) تو ترا هست فخر و ما نیست نیک
 بنینی کی مرز تر پاکیزه را همی حاجت آید بعریف^(۴) سنگ

(۱) این قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست .

(۲) تیغ ، بفتح اذّل ثانی هر دو و تابع .

(۳) این قطعه و قطعه بعد در «نوع» نیست و معنی مصراع اذّل انیت که «اگر مرا این نیاز افتاد که تو مرا بشناسانی» .

(۴) یعنی زر خالص حاجت بآن دارد که سنگ محکم مخصوص پاکیزگی و بعضی آرا بشناسند و نباید

وَلَهُ اَيْضًا

خبرت خفته می دهند در بیان
 و در ز صاحب فیلی اندر فضل
 گو خفتن خلاف گفتن حبیت
 خواب اصحاب کشف گفتن حبیت

وَلَهُ اَيْضًا

زین محترمان عطا و سخا جستن
 زیرا کی هست خایت نادانی
 دانی که نیست مایه دانائی
 جستن چشم ز کس بنیائی

وَلَهُ اَيْضًا

ای دل مشوا حال کی از حال نکرد
 حالی کی همی از فلک کردان زان
 در گردش احوال زمانه دل مردن
 ساکن نبود بل جوفک باشد کردن

وَلَهُ اَيْضًا

بروز از بیم دشمن شاد گشتن
 ز بیم خواب بند دیدن بشما
 غم دل پیش کس گفتن نیارم
 اگر خوابم نبود خفتن نیارم

(۱) ظاهراً «گر خفتی» یعنی اگر بیداری و در خوابستی این چه دروغ و سخن ناراستست که در آن میگوید اگر هم با صاحب الفیل «در قصد ویران ختن کعبه» و کارهای ناشایست نه آن، همدستان و همکارداری چرا خواب دراز و گران صاحب کعبه را بتوبت میدهد - و هر حال شعرا راست - و چگونه خلاف «با» «کعبه» قافیه میشود - و شاید مصراع ثانی مبتدا بعد چنین باشد: «همچو اصحاب کعبه خفتن حبیت» درین صورت معنی آنست که تو، که از اصحاب فیل هستی، چرا مانند اصحاب کعبه محبسی ... (۲) خواجه حافظ میفرماید: ز کس ارلاف ز دواز شیوه چشم تو مرنج - ز روز اهل نظر از پی نابینائی . (۳) ن ا ع «درب» و متن درست: دن ان مطابق متن .

وَلَهُ اَيْضًا

بسوئی روزگار اندرون ہی چشم دارم فراغ دلی
شب نور خورشید جوید ہی شنیدی جمن یهج لی حالی

وَلَهُ اَيْضًا

بنده درستی اگر گفت فضول جزم اورا بتفضل بگذار
آنک رانیت بهیاری عقل زوبستی طمع عقل مدار

وَلَهُ اَيْضًا

جو شمیرم اندر میان هنر بقیت بند و بکوه تمام
سزو کر نظیرم نیاید فلک نغذ دوستم شیر درکیت نیام

وَلَهُ اَيْضًا

ای باکس کی دیش ویراست در جگر دست خانہ آبادان
شادانم از آنک هست مرا دین آباد و خانہ ویران

وَلَهُ اَيْضًا

ای ز اقران جانک از قرآن قل هو الله و آیت الکرسی
من ز اقبال تو ہی رسم^(۲) تو زاد بار من منی ترستی

(۱) ن ان « نیام » بنیبت

(۲) ظهراً « ہی رسم » و « منی ترستی » درست باشد .

وَلَهُ اَيْضًا

انہا کی تبرسند و بخشند مراجیز از من بزبان و قلم و شعر تبرسند
بس چونک تبرسند ز شعر و قلم من آہنا کی مراجیز بخشند و ترسند

وَلَهُ اَيْضًا

یارب درختِ عمر مرا بار و برکت کرجہ درختِ عمر مرا بار و برکت نیست
و ظلم تمام کن کی مرا وجہِ جرحِ نیست عزم دراز دہ کی مرا برگِ برگِ نیست

وَلَهُ اَيْضًا

ندارم امید بھی زین زمانہ کی عزم ہمہ در امید بھی شد
جان از لثیان تھی بہ بسیکن بنا کام ما از کرمان تھی شد

وَلَهُ اَيْضًا

چون نیاند محتر از کھتر عطا پس میان کھتر و مہتر جہ فرق
شرطِ مہتر جیت بر فضل و نبل شرطِ باران جیت ابر و عذ برق

وَلَهُ اَيْضًا

زلفظ نامہ تو حروفِ معنی اور احوالِ درجِ مذموم برج
ز درجِ او بتعجب نظر ہی کردم کہی ز صبحِ کبرخ و کہی ز بُرجِ بدج

وَلَهُ اَيْضًا

اہران دوست کی کویم غمِ حویش غمِ او از غمِ من بیشتر

(۱) یعنی بسیار و کامل (۲) یعنی برگ یا سفر آخرت «عمل صالح» نیست .

(۳) این قطعہ و جہا قطعہ بعد در «نوع» نیست .

آن کز و مریم دل می طلبم دل او از دل من بیش ترست

وَلَا يُضَا

نه طاعتی کی امانم دزد چشم خدا
نه نعمتی کی بدو خلق را کنم خسرو
شدست معصیت و مفلسی بضاعت
بذین بضاعت ناقص چه سود خواب و بید

وَلَا يُضَا

تا دل بخشی ز هنر بهره نیایی
چون نم نبود سبز و بخر خشک کرد
این خرد که دار کی تا آهوی یکتا
سبیل خچر خوش و می شک نکرد

وَلَا يُضَا

اهل عطا کیست کی فضلی بود در او
نبود جز آن عطا کی بدین کس و بی خطا
ناکس نبود کسی کی در هیچ فضل نیست
ناکس نبود کسی کی بنا کس دزد عطا

وَلَا يُضَا

از بلخ تا بترند اسپیم وعده کردی
چون بحر و دارم دانی چه گفته باشم
در هر دو کامی از ره چون خبر سبر داند
با خبر سبر در آیم دانی چه گفته باشم

وَلَا يُضَا

اگر چه هست جان اندر تن ما
منی دانند و انایان کی جان حبسیت
جو کس بر آسمان از ما نبود ست
جدانند کز بر هفت آسمان حبسیت

(۱) ضبط «یَبْت» و «یَبْت» است بکسر یا ضم تاء و فتح باو

(۲) دی، از نظر معنی نادم و این قطعه بابیه قطعه بعد «ن» «ع» «مطوفیت»

(۳) ظاهراً «در» درست است. (۴) چه داند کز بهره

وَلَهُ اَيْضًا

ز دشمنانِ کهن دوستانِ نو سازی
ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست
بدست دیو بود عقل را گرو کردن
ز دشمنانِ کهن دوستانِ نو کردن

وَلَهُ اَيْضًا

خوار شود تنِ مبرک اگر چه عزیز است
خوار و عزیز از زمانه زنده نماند
عزیز تر مرد و عزیز بمیره^(۱)
و آنک زما زنده ماند نیز بمیرد

وَلَهُ اَيْضًا

ای شهابِ دین بختِ چنگیز اندم
خواستم تا از جلالِ بی‌همال و روشی تو
هر که اکفتم کی ممکن است دین گفتنی
با سعادتی کفایت کردم باز ششم حجتی^(۲)

وَلَهُ اَيْضًا

ز نفسِ او لطافتِ همی رسد نفس^(۳)
بگاهِ غم و دلیر و بگاهِ غمِ حذور^(۴)
ز عقل او متحیر همی شوند عقول
مدارِ علم و عمل بر لطافتش مقصور
که غضبِ مُتَنَقِّی بگاهِ عفو عجزول
زهی مناقبِ سلاف تو کمالِ خطب^(۵)
صلاحِ ولت و دینِ اشارتِ تو کول
زهی محاسنِ اوصافِ تو جمالِ فضول
سپاسِ شکر تو بر گردنِ زمان و مین
نثارِ مدح تو در خاطرِ کلب و فحول

(۱) این قطعه و قطعه بعد در «دین» نیست .

(۲) یعنی باز ششم حجت و دوازده سعادتی بنوم . (۳) ظاهر این بیت و هفت بیت از

جمله قصیده بوده است و در «دین» «مطهریت» . «بهمال» با فتح یا ضم «باء» . یعنی «بها» و «بنا» و

مانند است . (۴) بسیار حذر . (۵) خطبه .

نه حُمت تو نماند ز راه عدل عدل^(۱)
 بطبع کین اثرست از شمای تو شمول^(۳)
 ز زخم ککات تو عاجز بود فغان و فلول
 شرف ز علم تو کیزد همی فروغ اصول
 قضاء بد کند خبر سجاده تو نزول
 تو بحر فضل و سخاوتی و کوه سرت مبدول
 چنین سخاکی تو درزی ز بحر نامعقول
 جوی شفاء تو ماند سخن شود مفعول^(۵)
 اگر نه در دل من شد هوا تو مجبول^(۶)
 ستایش جو توئی نیست کار مجبول
 جماعتی کی نداند فاضل از مفضول
 جو ذکر نیک نماند چه عرض ماند و طول
 جو روزگار براند چه حاصل و محصول^(۷)
 بدین فنا و زوال و بدان سوم و طول^(۸)

نه حُمت تو نماند بیدل مال لال
 بطف کین اثرست از کثر تو اثر^(۲)
 ز وصف ذات تو قاصد بود بیان بیان
 شرف ز علم تو یابد همی قلیل و کثیر
 زمین غم نهد خبر دشمن تو نزل
 تو صبح بذل و عطای و اختر منصف
 چنین عطای تو بخشی ز صبح ناممکن
 جوی عطاء تو باشد سخا بود مختل
 ستایش تو جز از اید از جلت من
 نوازش جو منی نیست کار هر معطل
 چگونه وصف کمال و فضایل تو کند
 بقاء ذکر بود لایق خداوندان
 ز کاخ و باغ بدیع و ز مال ملک غریز
 جو خیم عمر بتن راه یافت ره یابد

- (۱) بازگشت . (۲) کره آتش بقیده قدام . (۳) بفتح شین « بادشمال » (۴) سرانگشتان
 یا انگشتان . (۵) ظاهر معلول « باصین بی نقطه ، یعنی بیمار و ناسدست . (۶) سرشته و جتی
 (۷) یعنی چون روزگار بسود و زمان عمر سپری شد ، ناصح حسد و فزاید « هر آنکه بر طبیبال عمر یار گرفت
 چو روزگار برآمد نماید و نه سود » (۸) یعنی ویرانی بدان راه یابد چنانکه از آن خبر رسوم و طول جمع
 رسم و طول . - یعنی اندک اثر بنا و عمارت پس از خراب شدن ، برجا نماند

ز بادشاه و وزیر و ز قایل و مقبول
و خوشان و خروج و خروجه و خن و خول
جو ذکر ماند سخاوند چه قایل و مقبول
اَبَتی کعب عزیزست فی ابی سؤل
همیشه باش تو منصور حادث مخدول
عزیز باش و بداندیش تو ذلیل و ذلول
بها روز و ترا باز خیر ما مقبول
کل بقاء ترا نابیره دست ذلول^(۲)

فی بحال بزرگان بیشتر بنکر
تبی بشعشند سده را نک بشناسند
ز بجزر ذکر همی گویم این چنین اشعار
بشعر بتوان ذکر نیک حاصل کرد
همیشه تا که ز نضرت جدا بود خذلان
همیشه تا نبود عز جو دل و نیک جو بند
ز روز عید ترا باز عیشها حاصل
میرا و ترا ناسپرد و پاء محاق

وَلَهُ اَيْضًا

تا شبیه روشی و موی تو تصویر کرده اند
آن خال را کی حیل و تدبیر کرده اند
از شمر پنج کشته^(۴) و کشمیر کرده اند
کات سوره از جمال تو تفسیر کرده اند
برمه ز شکست حلقه در بنجیر کرده اند

صورت کران چه حیل و تدبیر کرده اند
آخر جو روشی و موی تو دلبر نایدست
بالاء و چرخه تو بجنوشتی و دلبری
حور و پری کی هر دو بجنوبی مستند
از زلف دلبر تو کار گیران صنع^(۵)

(۱) ظاهراً «قابل» (۲) پُرموگی (۳) «صورگران» نوشته شود. (۴) «نوع»
«آن جل را چه» درست نباید. (۵) مخفف کاشمر، و مراد شبیه قامت محبوب مبروک کاشمر است
(۶) وزن مختلت. اما کاریگر، یعنی «کارگر» درست و «نوع» «داز زلف دلبری»
تو صورگران صنع.

مه را کی اختران فلک خُبر آید
 تا گرد روزگار نشسته شب کشید
 خوابان کی خوانده اند ترا میر نیوان
 کوئی چهار طبع جهان صورت ترا
 تابنده شمس دین کی بدو دین شرع را
 صدر اجل محمّد طاهر کی لفظ حمد^(۴)
 آن صدر روزگار کی احرار روزگار
 چون همتش باختر کرد و دل آید^(۵)
 نه رازق است جودش ارباب دوق را
 تقدیر نیک او همه بی بد نوشته اند^(۶)
 امی آنکس مادحان عمل نیک نام را

آن بر جمال روه تو تر و تر گرداند
 شبها و روزها شب و شبگیر گرداند
 حقایق در خطاب تو تقصیر گرداند
 از حسن سیرت و صفت سیر گرداند^(۷)
 ارباب دین کرامت تو فیر گرداند^(۸)
 از لطف لفظ اوست کی توقیر گرداند
 بر جان ثنائش را همه تحسیر گرداند
 گردون اختران همه تبسیر گرداند
 توفیق جود اوست کی تسیر گرداند^(۹)
 انجای نیک و بد همه تقدیر گرداند
 بر عامل خصال تو تقریر گرداند

- (۱) ن «ع» «تویر» و متن درست . (۲) ن «ع» . «روز تو رسته»
- (۳) حرکت را و پیمائی شبانه و معنی شعر طاهر نیست . (۴) ن «ع» . «صفت میر» در قسمت
- (۵) یعنی گرامی داشته و تمام و کامل ساخته اند و «ن «ع» . «توقیر» با قاف یعنی بزرگ
- داشته و دانسته اند ، لیکن ضبط متن اولیت ، زیرا در بیت بعد ، توقیر ، دیده میشود و در اب
- در «مدو» افاده «استغانت و بهت میکند .
- (۶) زیرا «محمد» در اصل از حمد مشتق است . (۷) ن «ع» . «برابرست»
- و ضبط متن بهترست . (۸) یعنی فیر کرده اند .
- (۹) این بیت در «ن «ع» دیده میشود .

کیوان بدان بند مجل شد کی اندر
او صاف همت تو سپر و ستاره را
کویم ز رغبت دل و رایت بگر و شکر
کوئی نصیب نفس تو گردند خیر محض
در دجّت تو خیر همه عالم است خلق
از دولت جوان تو سیارگان سعد
بی بحر و بی صدف دل و طبع ضمیر
خواهی کی اهل فضل و ادب نیک ندانند
کرد در جهان ز صنعت اکثر ز کنند
بوشیده کن بخلعت خویشم کی مرما
این اختران و کرجه بتقدیم حق ترم
با من جهان روند کی کوئی بسوء مورد
روژه رسید و پیش کمان لال او
بر تو خجسته باز و گر چند روز نمانش
تا شاعران صفات رخ و زلف لبان
بازلف قیرگون زمی خوش نری کی خوش

قدر و محفل و آرامی تو تأثیر کرده اند
خور صفات حسرت و تشویر کرده اند
شیران نشاط آهو و خنجر کرده اند
استخاک کی نفس خیره و شیر کرده اند
آهنگ دجّت تو نه بر خیر (۳) کرده اند
بنیاد قوت فلک پیر کرده اند
از دجّت تو دور بها گیر کرده اند
آنت کز رسوم تو بقیع کرده اند
مدح و ثنات صنعت کس کرده اند
جسخ و جهان برهنه تر از سیر کرده اند
وقت حقوق من همه تأخیر کرده اند
آهنگ آب وادن انجیر کرده اند
جان عدوت را ز اجل تیر کرده اند
تن را بروزه زار تر از زیر کرده اند
اغلب مشک و قیر و مٹی و شیر کرده اند
روزی مخالفان ترا قیر کرده اند

۱۱ ن ا ع « دجّت » درست . (۲) شیویر، کسر شین و تشبیه راء، بسیار تر و افزون یکن
در سیاق پاپسی ناصیحت . (۳) یعنی « بر خیره » و باطل و بیهوده .
(۴) یعنی دارامی بهاد قیمت . (۵) « ن ا ع » « تیر » .

وَلَكِنْ أَيْضًا

کردل و دلبر مرا و ایم فرمان باشدی
از فلک سرشته جور و جفا کی بشی
بعد جور از دلبران امید انصافی نَبُوذ
جور کردون جان باید جور جانان دل برود
نیستی از عشق جانان لب لبور دغ
بر در او و داری از عشق دیدارش طوف
آفتاب آسمان رخسار او را مانی
گر بروی حسن گیری و جیتی کافاب
قامتش را مانی سروسسی درستی
سرداگر گفتی کی من چون قید و لردنم
سال مه جولان نبود عشق را کردیم
بوس او اصل حیات جادو زانی نیستی
ماه رویان روی او را ماه گردندی خطا
نیستی خالی دو دستم کینان زلف اف

در عشقم را از و صند کونه درمان باشدی
کردش را از جفا کردن شیان باشدی
کاشکی جور فلک چون جح اینان باشدی
جور کردون کاشکی چون جح جانان باشدی
کر مراد سیننه تن صدل جانان باشدی
کر نه از باران جشم بیم طوفان باشدی
کر جبروی او بروز شب فشان باشدی
بر سپهر از شرم آن رخسار نهان باشدی
سرور اگر دیده دل باغ وستان باشدی
آنچ گفتی سر سبز بر سر و تادان باشدی
کر نه زلفش بگرد ماه جولان باشدی
کر لب او را نه لطف آب حیوان باشدی
کر نه مه را جای بر گردون گردان باشدی
کر نه جادو زلف او پر زرق وستان باشدی

(۱) ن مع «بدو» (۲) ن مع «گردل او» و نظیر دست یناید زیر «پشان» بمعنی پیشانی دید
نشده و اگرچه «کفشان» و گهر نشان، بجای «گل افشانی» و «گهر افشانی» آمده است قیاس
کرد. (۳) ن مع «ایشان» درست. (۴) ن مع «دخشان». (۵) ن مع -
«بروی حسن» و متن مناسبت (ح) غرامت زین گناه (۷) وزن درست، و «زلفش را»
صحیح یناید در «ن مع» «زلفش»

کرنے عز قدرت صد خراسان بشدی
 کرنے فراوستی بی فرو سامان بشدی
 قدر این در فحش آن هر دو کسان بشدی
 در سیر مشتری تاثیر کیوان باشدی
 طبع ما در مدح او چون مدح حسان بشدی
 در میان کمتر و بیشتر نقصان بشدی
 مشتری کردن بغایت سهل و آسان بشدی
 بی جلالت هر سلیمان چون سلیمان بشدی
 بی ولایت هر کسی سالار و سلطان بشدی
 کرنے کلک او سوار هر دو میدان بشدی
 که جو دست و خبش تو ابر باران بشدی
 جرم کیوان مرتزقا را ایش ایوان بشدی
 مدحت را از فلکها مدح دیوان بشدی
 کرنے جدت رهنما شرع و ایمان بشدی
 نیستی انصاف کردا جو نادان بشدی

بر تن جان و دل مطهرستی دل عشق
 سید سادات شمس بن ابو جعفر کی این
 آن خداوندی کی دگر، گردون تکر نیستی
 مشتری اگر سعادت تیری از طلعتش
 در محابهست مانند محمد کاشکی
 که کمال مشتری در صورت تنهائی
 و کسی بی عدل و بذل فضل بهتر کردی
 بی نبوت بر محمد چون محمد کردی^(۳)
 بی هدایت بر خسی و انا، راهی اندی^(۴)
 نظم نغز و شیر نیکو را فضیلت نیستی
 تو بهار خرم استی جا فضل روزگار^(۵)
 ای خداوندی کی کرد تو دوستی فلک
 در محل مدح او صاف تو داندی نجوم
 اصل و مزج شرع و ایمان نیستی در روزگار
 نیست ممکن چون تو بودی آن که فضل تو^(۶)

- (۱) یعنی اگر سعادت مشتری از طلعت او نبود مشتری مانند نعل از رخوت داشت (۲) یعنی اگر سپهری
 و جلال در کار نباشد هر محمد نام مانند محمد مرسل و هر سلیمان نام چون سلیمان نبی است . (۳) «نوع»
 «باشدی» (۴) «نوع» «افندی» و شاید وانا و واهی آمی، درست باشد (۵) «نوع»
 «تاز بودی» و ضبط متن بهتر است . (۶) «چون تو بودی» و درست .

نامه فخر و شرف نام ترا خوانش است
 که باستحقاق قدرت حق گفتی خرد
 عاجز هستی نفس طبع در بیان مع تو
 بعد از آنکه واصل رسالت و سیرت
 در زمانه جز نبایم تو نگویندی
 عاقلان و شهرتاء بنده اندی مقام
 بر زمانه بر زبان من ثنا خوانیستی
 که مرا معجزات مونس جان نادی
 در زمین شرق اگر معیار عدلت نیستی
 که ز انسان بعد جدت جن تو موجودی
 در اول اسلامیان ثابت نبودی مهر تو
 ساعتی از ذکر تو خالی نبودی سحر
 با جمال و ضمه رضوان شد از فقر تو
 ذوق من در معجزات طبع خرمات
 کی شدی مجموع انواع فضایل و صفات
 کی رسیدی در سخن طبع مراد عوی نظم
 حاجت از کردون مرا اقبال عمر و عزت

کاشکی من نه ازین نام خوانشیدی
 سر سبز ابیات او آیات قرآن شدی
 که نه اورا قوت از الهام یزوان شدی
 که همه بر خوان انعام تو همان شدی
 که نه حاجتاء مداحان فراوان شدی
 که نه محیرا قربا و حبا و طان شدی
 که زبان من نه بر صدرت ثنا خوان شدی
 زاتش آنکه دلم پیوسته بریان شدی
 صحن او چون خانه خصم تو ویران شدی
 بر فضیلت کان ملک دار و دران شدی
 که نه در محضرت نجات بر مسلمان شدی
 که نه دل را آفت و سوسن شیطانی شدی
 کاشکی هر روضه را فقر تو رضوان شدی
 خوش نیستی که همه حرم باکران شدی
 که برین دعوی نه از فضل تو بران شدی
 که نه در تفضیل او تفضیل الوان شدی
 هیچ من خواهم حاجت کاشکی آن شدی

(۱) نواع « احسان » . (۲) « نواع » « زبانی » دست

(۲) « نواع » « اقبال و عمر » .

و هر و جبرخت جادوان در حکم فرمان بشدی
کمترین فرمان بر حکم تو کیهان بشدی
کاشکی شوال در سبلو شعبان بشدی
مهرسلان کاشکی باز بهر سلان بشدی
کل بر او بسته همچون برق خندان بشدی^(۱)

کر بفرمان نستی و در جرح و حکم و دهر
کمترین خدمتگر امر تو کردون کردوی
ماه شعبان فت و می گویند اصحاب قدح
فاستان از خیز روزه ز بهر سلان یافتند
تا اگر صحن چمن را افت و می بستی

وَلَكِنْ أَيْضًا

جانم ز عاشقی همه در جبت و جودت^(۲)
امروز میل آب ملاحظت بجودت
دین آب چشم من همه از آب دوست
سخنی هنوز در دل چون شک دوست
بشتم همیشه با خم جوکان کوی دوست

تا آب دلبری ملاحظت بجودت
کر میل آبها سویی دریا بوزد همه
روی تو آب روء همه نیکوان ببرد
کر سنگ از آب نیده من نرم شد چرا
آب فیسره کوئی ز خندان تو شندست

وَلَكِنْ أَيْضًا

ور کرده می که سوخته گردی فغان مکن
جانا غذاء آتش جانان مکن
فرمان این همی کن و فرمان آن مکن^(۳)

امی دل ز بهر دوست در آتش مکن
از جان غذاء آتش جانان همی کنی
جان سوختن نخواهد و جانان نسوزد^(۴)

(۱) بعد ازین بیت درین دع « دخنه گل بادت از شا و می در خواست زغم - اگر نزدی چشم او
چون برگریان باشدی » (۲) این ترکیب بنده که دارای چهار ذره بندست ، درین دع ، دیده
نیشود . (۳) ظاهراً « بسوزد » . (۴) یعنی « سبَر »

در عشق دوست سوخته آتش کند / از بهر دوست روئی بر آتش گران من
بر شمع روی یار جو برود نه نیستی / پروانه وار بر سر آتش مکان من

چیزی نیافتند بزرگان محروم یاب
سوزنده تر ز آتش و سازنده تر ز آب

کرد سرم ز آتش بر باد نیستی / از عشق و بیج عشق مرا باد نیستی
در باد نیستی همه عهد و وفا تو / صبرم زور و عشق تو بر باد نیستی
بنیان جمال روی تو از چشم من جو باد / گریستی مرا دل داشت و نیستی
باد و دلاف عشق تو کی ماند بی بجای / کرجان من ز آهن و بولاد نیستی

تا سرمه خاک کوه تو گروست چشم من
آواره کرد خواب و چشمم ز چشم من

بر سرمه از باد جفا خاک می کنی / نام و فایز فقر من بک می کنی
کرچه مرا عزیز تر از جان و دیند می / برک عظیم خوار تر از خاک می کنی
در نیکوئی ز خاک بر افلاک می دمی / لیکن ز جگر بیش افلاک می کنی
بی بک و از خاک درت قبله می کنم / آهنگ جان عاشق بی بک می کنی
ترياک ز بهر فرقت تو ناک پاهست / من سرمه زان کنم کی تو تریاک می کنی

در من ز دوستی آتش و اکم همی بری
در یاد و کبر خویش سوء با نگر می

(۱) در قافیه محل تا نیست .

(۲) « و ز نام و کبر خویش سومی یار نگر می » درست میباشد .

در عاشقیم قبله آفت کرده‌ئی
در لبریت کعبه آفاق خوانده‌ام
امروز و لغز و تری از پیر و دمی
در زود و لرباکی و شطرنج و لبری
چون چشم من مان تو پرده چاشنی
کر نه شاه سید سادات کرده‌ئی

صدری کی شمس بدر زرایش منورند

بو حعفری کی لغت زبانش و حعفرند

هر نور در زمانه کی ظاهر همی شود
از شمس دین محمد ظاهر همی شود
چون ذات اوز طینت زهر و حیدت
باز نیت نجوم زواهر^(۱) همی شود
هر لحظه ز نقص عدد و ز کمال او
صد گونه عجز و معجزه ظاهر همی شود
از بس کی گفتای نوادر بیان کند
گلک از بنانش ساحر و ما هر همی شود
کز نیت تیغ حیدر کز ارکک او
بر قبر دشمنان زجه ظاهر همی شود

آراست روی جمال از جمال تو

بر بسته باو چشم کمال از جلال تو^(۲)

مثل خدافت ز صرمت ریاستش^(۳)
بایده باو همچو ریاست کیاستش
فاسد نشد فرستش از ضبط هیچ فعل
کوئی نداشت قدرت ایزد فرستش
خاک است نظم او و ساحت منافعتش
آبست لفظ او و فصاحت سلاستش

(۱) ستارگان درخشان (۲) چشم کمال و دین کمال، چشم زخم است، نباید آنکه
هر چیز و صفت کامل چشم میزنند (۳) ضبط عربی (در تاسه)، کبراء بی نقطه و بعد آن
همزه، و در سیاق پارسی (ریاست)، مصطلحت

پرست راه و دعوی مناقش
 کشا ز بند کیمه معنی کیا ستش
 اوراست در جهان لقب والذاتین
 خالی مباد صحن جهان از رباستش
 برنده تر ز کوشش او هیچ تیغ نیست
 بارنده تر ز بخشش او هیچ میغ نیست

ای قبله سعادت و اقبال اهل بیت
 بی مال و جاه اگر نشو و محشم کسی
 تا سید اجل توئی از اهل بیت او
 تا اهل بیت را بسزا مقتدا توئی
 تاج اهل بیت بمیر مراست نام
 از قدر نیست قبله اسلام را شرف
 و زلف نیست طالب انعام را لطف

در خلق و خلق خویش صفاء صبا کر
 چون کعبه جلالت آل بنی توئی
 از بهر آنک نیست جفا از خصال نو
 و ز فخر آنک فخر و فا از رسوم نیست
 بیمار کرد حال مرا پنج روز کار
 کوئی بر تبه توئی از مصطفی دیگر^(۳)
 با سر است فخر منی و صفا هر^(۴)
 یک فعل نیست در دو جهان از جفا تر
 زیر است نیک نامی و نام و فا ز تر
 ز انعام خویش حال مرا چون شفا شمر

(۱) ظاهر « براتش » درست (۲) ظاهر « بس » درست .

(۳) یعنی « بآل و عرض » .

(۴) ظاهر « با سر است » .

بر روی دهر داغ غلامی بنام تست
هر حقیقی کی هست مرا از غلام تست

ای رفعت و علو علی مرتضا ترا
چونان کی شخص را بغذا تربیت دهند
بر اقصاء راسی تو مقصود شد قضا
کرد هر چون معاویه بگریزد از رضات
ارائش زمانه زجاء و جلال تست
علم و وفا و فضل علی الرضا ترا
در فخر و فضل تربیت از قضا ترا
تا جمل آن کنده کی بود اقصا ترا
انگ قلم جو تیغ علی مرتضا ترا
از گردش زمانه مباد اقصا ترا

درست محبت تو داوا صدف دلم

ز رمج تست معدن فخر و شرف دلم

در آفرین تو ز فلک آفرین مراست
ممدوح بی قرین تویی اندر همه جهان
کر چه منم گزیده ز نور حادثات
اُهجو به صروف جهان من کی در جهان
در آب روا کر چه منم بگزین خلق^(۴)
تاج سر سخا و سخن خاک پائی تست
زان آفرین خزان دیر ثمین تراست^(۳)
در آفرین تو سخن بی قرین مراست
در رمج تو عبارت جون انگین مراست
لفظی جهان مذهب عالی جنین مراست
معنی آباد و لفظ گزین تراست^(۵)
هرج از سخن گزیده ترست آن ثناء تست

ای بر زمین جلال تو چون ماه بر فلک
ای در علو محل تو همراه بر فلک

(۱) گویا مقصود این باشد که هرگونه حیف و ظلم دستی که بر من سرود از جانب «روزگار» خلاصت
(۲) «مراست» درست . (۳) حوادث . (۴) بهترین ، بهترین منتخب و شاید یکجا
«اگر چه منم» «اگر چه تویی» درست باشد (۵) «مراست» درست .

و شب چهارده پر نور گشت از آن
تا ماه را ز روی تو آن نیکوئی رسیده
شکر کنند قدر ترا ماه و دختران
شاه و عروس مدحت من مجلس تو باز
شد شعله ز آسمانی تو ناکا و بر فلک
گشتند اخترانست کو خواه بر فلک
زان می زنند خیمه و خرا و بر فلک
تا شرف بر زمین بود و ماه بر فلک

ماند اجل بخشش تو ای سید اجل

تو سید اجلی

با نور و تاب فکر تو آفتاب نیست
تو آفتاب دینی و در آفتاب جرج
از آفتاب خود تو ای آفتاب دین
رأیت شهاب ثاقب شیطان کش است
ما را هزار گونه ثواب از مدح است
از نظیر بانی تو خواندن صواب نیست
صنایک ز آراء و فکر تو نور ثواب نیست
کس در زمانه طیر و تر از آفتاب نیست
آفتاب خاصیت این شهاب نیست
در مدح آفتاب کسی را ثواب نیست

خویشی بر آفتاب تو دادی خطاب را^{۳۱}

این مغربس کند ز جهان آفتاب را

مینت خدا بر کی سپهرت رسیدت
جشم نه از جمال و جلالت بعیدت^(۶)
بی لفظ آفرین تو معنی مفیدت
تا عید چون وعید نباشد هیچ حال
بدخواه تو ز صبح و جهان ستر نیست^(۵)
جشم نه از جمال و جلالت بعیدت
لیکن در آفرین تو دعوی مفیدت
تا عید اقرابت لفظ و وعیدت

(۱) ماه آخر نامفولست . (۲) داماد (۳) پادشاه (۴) بنسبت لقب ممدوح

«شمس الدین» . (۵) درمورد شکایت کننده و کم شمارنده (۶) «یه» دست

بی روزه روزگار تو بویسته عید باو
انجا کی روئی تست همه ساله عیدست

وَلَهُ اَيْضًا

ای ز رخسار تو در دمی تازه گلزار آمد
از بهار جهره تو وز گل رخسار تو
عشق من در خرد آن گلزار خوارانست
طره تو غمزه تو جهره تو زلف تو
زلف دلداری گزیده جهره جان پوشد
روئی بازار جلای و زرخ و بلاه تو
رومی و بلاه ترا بر غم ماه و قهر سرو
ماه را در بی نوایی سرو در کاسی
رخت دل سوء تو دارم لوزخ و بلاه
من جرابی بدم از زلف رخت گزیده
کردم و لبند جبارست مشکین زلف تو
صورت زیبا و مشکین زلف پاشوب تو
رومی تو چون رومی زین الدین طلب شد
آن جمال ساده و مخمر معالی که خلوت

تا بهار تو بهار نو بدینار آمده
دل جو بل وقت کل دنا زار آمده
ای جمال عالم آن گلزار و رخسار آمده
هر کی در لبری از برایت کار آمده
غمزه غمازی گرفته طره طرار آمده
سرو و سرو را کاسی در دنا زار آمده
دیده دلای گرفته دل خریدار آمده
از تو نو میزی رسیده من زار آمده
بر درخت و لبری هم برکت و هم بار آمده
مشک مرا بنیم از زلف و رخت بار آمده
لشکر عشق تو زان جبار و حرار آمده
آفت بزار گشته رشک عطار آمده
هر زبان از فضل او بخت رآنده
همت عالیش را از آسمان رآنده

(۱) پیروز، درستست . (۲) یعنی « پیش از بهار نو » .

(۳) روی بازار، یا « روز بازار » یعنی « رونق بازار » است .

لفظ هر شاعر بقدر ذوق شهوار آمده
 کیست بر سانی را از تو و نیار آمده
 ای همه گفتار تو در خور و کردار آمده
 بهمت عالیت چون کیوان ستمکار آمده
 هر کی راست دمی دل فتنه ساز آمده
 والی افلاک گشته عالی آثار آمده
 جزم کردون چون زمین فی قدر مقدر آمده
 فضل زهرا و فاده علم کز آرا آمده
 خاک پائیت سرمه ساد و احرار آمده
 شرح جود و مجد را آثار و اخبار آمده
 هست در پیش تو پیش از روزه هر جا آمده
 مفسد را بیم اندر ویده ما خار آمده
 روزه را وعید را نرو تو بسیار آمده

در شهوار است لفظش و ز شاء لفظ او
 پشت بر زایر ز شریف تو و یافته^(۱)
 افظم از گفتار مدحت کو بر فانی گرفت
 مشتری فزنی و بر مال تو از توفیق تو
 شادمان کرد و بفر دولت و تمیاز تو^(۲)
 نیستی خورشید و رایت چشمه خورشید و
 نیستی کردون در انواع رفعت بیش تو
 وارث زهرا و کزارتی و در میراث تو
 تاج ساداتی نسبت فخر اصراری^(۳) فضل
 ای ز لفظ فضل تو همچون لفظ جد تو
 روزه آمد ناصرو تقوی خیز و زهد و بر
 تا زین شای جو کل شکفت بی مصلحت
 عمر تو بسیار خواهم تا همی بیند خلق

وَلَكِنْ أَيْضًا

نیست چون رت شیرین تو صورت درین
 تا ترا مملکت حسن بود زیر لکین

ای ترا مملکت حسن شده زیر لکین
 هست در زیر لکین مملکت عشق ترا^(۴)

(۱) ناع «بافته» و متن درست . (۲) غنوی و کمال داشت .

(۳) هم و اندوه . (۴) ناع «مرا» درست .

عزقه فتنه شد ستم زلف جهره تو
وصف خسار و لب تو بنگر گروم و ما
کر نه باغی و نه گردون چو غنیمت بگوی
قامت سرو و رخت لاله و حشمت ز کس
لب تو شین تو کوثر شد و کوه تو بهشت
بر جمال تو همی فتنه شود حسن جمال
نور چشم شرف و فخر معالی کی شدت
طالب محمدت منت اب طالب کوست
بی نظیری کی نیابیش همت مانند
عزم صفاش جو دیدار نجوم است ^(۳)
ای گرفته زیارت همه احرار
آند از جویدمین تو زیارت بفغان
زائر و زار ز سقاء تو خطیرست و حیر
تن ملاح ترا هست ز دولت بستر
هر عروسی کی بزايد ز ضمیر شعرا

کی دل ویده من فتنه برآند و بر این
ماه روشن شد ازین شادی و شکر شیرین
با تو از هر دو نشان و اثر ای ماه زمین
عاضت زهره جهره مه و دندان وین
سایه زلف تو طوبی شد و تو حور ^(۲) این
همچو دین بر خرد و رای اصل زین الدین
شخص از نور مرکب دلش از علم عین
بسجا بحر محیط و سخن دُر مین
بی قرینی کی بینیش با غم قرین
عزم مینوش جو ترکیب پیرستین
ای مین تو سر زق همه آفاق ضمین
کی همی گرد برآرد ز لب تو ^(۴) مین
سائل و مال ز جو تو عزیزست ^(۵) مین
سر زب خواہ ترا هست ز محنت لہین
همه جز دُر میج تو نخواهد کابین

(۱) غرقه، ظاهراً از تصرفات پازسی زبانان در کلمه «غرقین» است.

(۲) حور، جمع «حوراء» است و در پارسی غالباً مفرد استعمال میشود سعدی فرماید: حوران بختی را

دورخ بود اعراف «دیز دهن امروز بهشت تو بیرون بخرام - تا خلائق همه گویند که حور لعینست»

(۳) ناع «بیر» و لما بنج بآنت که «شیر» درست باشد، یعنی اشارت کننده و راه نمابنده.

نهیان که نجب هم حسود نفرین
سکت را لفظ شاء تو دهنده معین^(۱)
اینان ماه کی از سال خراوش کزین
مفسدان جمله ازین کار خرفند خرب
و نذرین مه همه خرسورت طاعت مبین
و نشینی همه در غفلت تسبیح نشین
عابدان بر سپه دیگش دندگین
تا بود جاوه ترا ایند وارنده معین
تا همی ز لور عالم ز شورست و شنین
جاگر و خاضع امر تو مکان بدو گین

آفرین از پی نام تو نهادست خدای
لفظ را و صفت بدیع تو کند سجده
تو گزین همه ساداتی و نزد تو رسیده
مصلحان را ز رسیدنش سرورست سرور
اندرین مه همه خرسورت خیرات خوان
که خرامی همه در ملک تهلیل خرام^(۲)
زابدان بر زدن فن کشیدند کمان
ضعف را بجهنم قوت معین باش ز جود^(۳)
تا همی زینت کیتی زمین است و مکان
بنده و خاشع عمر تو سنین با و شور

وَلَهُ اَيْضًا

مقربان از کستان^(۴)
همه ساله ز وصف این وانش
یکی بر خیز و بنگر در میانش

شکر بازدهی از ناردانش
شکر طبع و مقررست طعم
کمر بر خیزان بسته ندیدی

بازدهی صفحه ۳۳۸
(۴) یعنی، زیرا که دست راست تو از بسیاری بخشش از تو انگری و خواسته تو گردد بر میآورد . . . (۵) بفتح میم
خوار و بقدر . . . (۱) بفتح میم « روان » . . . (۲) لا اله الا الله گفتن، بطلن تسبیح، خاقانی فرماید
« این عورت را با بگ تهلیل - امین امین کناد جبریل » (۳) ن ا ع « باش و میر » و ضبط متن متأسفانه
(۴) این قصیده در « ن ا ع » دیده نمیشود . . .

زمانه رستخیز آور و برین
 بصورت ما تابانست لیکن
 بامت سر زمینست و آن
 بدان ماند کی بجز نیند و بُروند
 بدان مانم کی بوه برین کرد
 بماند ووش و رستی کی او بود
 رخس خورشید و می کف جوشید
 چه مشک اند سز زلفش کی بگزید
 بجز رخسار او باغی ندیدم
 بخلق زین دین ماند معطر
 جلال سادّه بو طالب کی بکن
 اجل فخر المعالی کر معالی
 جهان فخر و فضل و قدر و تربت
 خداوندی کی بر در چون شد
 زمین ساکن و خاک گران را
 همی بر آسمان جوید تفاخر
 ز عشق آن کمروان خیزانش
 بچشم من بر آید آسمانش^(۱)
 کی باشد خانه من بویشانش^(۲)
 بمصر از جا و کفایت رویش^(۳)
 دو چشم تیره روشن زبانش^(۴)
 همی بچید چون لعل آن زبانش^(۵)
 سازه دل لب چون نارویش
 نزارد آتش عارض زبانش
 کی باشد مشک عنبر زبانش
 نسیم حلقه عنبر زبانش
 جمال اند جلال خاندانش
 سز و براوج علقین بکانش
 نبوده مثل و همتا در جهان
 ز وصف او زبان مخ زبانش
 سبک خواند همی حکم گران
 زمین مشرق از نام و شنانش

(۱) یعنی بهتر و خوشتر آنست که آن ماه تابان در « آسمان » دیده می جای گیرند .

(۲) یعنی « یوسف » (۳) یعنی « یعقوب » .

(۴) یعنی زبان او از رستی و دوچار لگنت و چون گیوی او گر گیر و پیچیده شده بود .

اویند و آرزو همان اویند
 جمال عالم است اندر کمایش
 ز جو و دست قوت جانِ حصار
 همه ساله ز بی عیبی پاکی
 جنو باید خداوند و بهر مند
 بناء عالم و حکمت را بعالم
 کمان نیک مروان یقینش
 ز تر مد سوء بلخ افتاد غرم
 همی تابي جوانی خرمیست
 جو دارو در بزرگی هر چه دارو
 فلک با ذاب دلت میزانش
 کمال حکمت اندر کمایش
 هزاران جان بسوزد جانش
 نهان غیب ماند نهانش
 کی بی عیب فرزند غیبش
 بلندی داد حکمت اندر کمایش
 یقین فیض فان شد کمایش
 بدان تماش و نام در کمایش
 جوانی با ذاب بخت جوانش
 چه خواهم بجز بقا جاودانش

وَلَهُ اَيْضًا

امی با تو دلم همه وفا کرده
 نه عهد مدومی وفا کرده
 ما را بلاء عشق ره دادو
 اول نظر وصال فرمودو
 نه حجت عشق من فرو خواندو
 بی زلف و تاء خویش شستم را
 با من دل تو همه بجا کرده
 و انکه بیان ره را کرده
 و آخر بفرق مبتلا کرده
 نه حاجت جان من واکرده
 چون زلف و تاء خود واکرده

ای سرود تو با قبا عشق تو
 ای ده تو با کلاه و خضابانت
 اقرار نمی کنی بدل برون
 بس زود نه دیر مرا بمی
 فرزانه جمال دین ابولب
 فرزنده ضیاء دین و نیارا
 کردون خبا است توفیقش
 وز خاک و رساء او گیتی
 ای نسبت تو مصطفی بود
 غرق تو ز غرق مصطفی
 فی از تو خیال ما بخل مانده
 اکرام تو طالبان حاجت را
 انعام تو زائران مفلس را
 مدح تو دامن دحانت را
 شکر تو زبان کرامت را
 امید تو بیم را امان داده
 و صاف تو وهم در سخن بسته

دُرّ الله زهد من قبا کرده
 قصد کلاه و قبا ما کرده
 من بر تو خدای را گوا کرده
 حال تو بنین دین ادا کرده
 دل طالب محبت و شنا کرده
 از طلعت خویش برضیا کرده
 در چشم امید تو تیا کرده
 سرمایه زرت و کیمیا کرده
 تو حلم جو حلم مصطفی کرده
 تو جو جو مرخصا کرده
 فی در تو امید ما خطا کرده
 اقبال نموده مرجع کرده
 با نعمت و حرمت آشنا کرده
 پر کوهر و دیر پربها کرده
 ما و امی اجابت دعا کرده
 افضال تو خوف را جاکرده
 مداح تو تکیه در سخا کرده

(۱) نوعی از جبهه .

(۲) یعنی « خوش امید » گفته .

تو غیر تو در زنده خالی
 بد کوئی تو روی در جل و اذو
 ماه رمضان سینه و قندیش
 از شراب خمر ساخته مصلح
 دست همه مطربان فروخته
 ساقی همه روز خشک لب^(۲۱)
 انگس کی رضاء مفسدان
 دستی کی پایله و هوا کی
 امی مرقت تو بلخ نامی را
 جندانک نقابت جرخ کردن
 خیر تو قبول در روزه پذیرفته
 از روزه سعادت عطا اذو
 راضی ز تو کرد کار حجتا
 تیر عمارت بقا کرده
 بد خوا و تو عسکر فدا کرده
 از روشی قینها^(۲۲) قفا کرده
 در صاحب فشق پارس کرده
 رنج همه ساقیان بها کرده
 مطرب همه روز بی نوا کرده
 آبنگ رضاء با دشا کرده
 اکنون بد غاست رهو کرده
 با حرمت مرود و صفا کرده
 این روز بقاء تو قضا کرده
 صد عید و کر ترا عطا کرده
 وز عید کرامت جزا کرده
 در روضه جود تو چرا کرده

وَلَهُ اَيْضًا

امی مخیل با بروی زلفت و شب
 مانده ام با بروی زلفت در شب

(۱) قَتَبَتُ، کسر قاف و تشدید کسر زون، شیشه شراب، و در پارسی، زون آن مخفتست.

(۲) یعنی «ماه رمضان» ساقی را همه روز خشک لب گذاشته.

(۳) در «نوع» در صراع اول ثانی «همه روزه» (۴) آفریدگار جهان باریک و تعالی.

(۵) نوع «از» مناسب ترست.

رویت از روز است با روز از
 کردی از روی روزی مختصر
 روز را از لاله بوشیندی لباس
 امی سُرینت آفت تل سمن
 مانده ام بادیده یا قوت بار
 امی دل افتاده در سودای عشق
 کر طرب را طالبی مطلوب خویش
 آن جمال سادّه و نور شرف
 جابه را قدر فسیح او اساس
 تازه با کردار او روشی همسر
 نام و نیک^(۳) اوست تشریف خطاب
 حضرتش هم مرتجی هم^(۴) ملتجا
 مدحت او چون شراب ارضا نشاط
 با شراب دل حود او حریف^(۵)
 هست جودش اضطراب موج بحر
 در خصال و خلق او لفظ عجم

شب زلف تست یافت
 یا سر زلفت شبی شد منتخب
 تا ثبت راغبین کردی سلب
 امی میانت حسرت تا رقص
 تا ترا دیدم از یاقوت لب
 خسته غاری و دور از تو رطب
 نزد زین الدین ابوطالب طلب
 آسمان فضل و خورشید نسب
 جود را طبع کریم او^(۱) شب
 روشن از دیدار او چشم ادب
 عرض پاک اوست تاریخ لقب
 حرّتش هم منشعب هم^(۲) منشعب
 خدمت او چون سماع ارضا طرب
 و زمراد دل عدوّ او عزب^(۶)
 هست جدش اختیار صنع رب
 در بنان کلمات او جود عرب

(۱) «نوع» «امی» درست . (۲) «نوع» «سبب» درست .

(۳) «نوع» «نام نیک» درست . (۴) بصیغه اسم مفعول .

(۵) «نوع» «دُل» درست . (۶) تنها .

ازرا از بزل او خاری و ذل
 فعل بزل و تراو در حرص و آرز
 در حساب بگرفت تاثیر او
 ای دعاء نیکو است مستجاب
 مویک ماه مبارک در رسید
 آتش روزه زبانه برکشید
 باوه خوار را عدیل آمد عنا
 آن کنیم اکنون کی یزدان را رضاء
 تا بود در بوستان سرود و سمن
 نیکو است باو با سور و سرور
 چو با مال او شور و شغف
 همچنان چون فعل آتش در خطب
 همچو تاثیر فضایل در حسب
 ای بیا که بذکالت مستجب
 بار برستند شعبان و رجب
 تا بهر میت گشت از ذاکر جنب
 روزه سازان اخصیب از نصب^(۱)
 تا بهر ایم شیطان را غضب
 تا بود آسمان رأس و ذنب
 بذکالت باو در تیار و تب^(۲)

وَلَهُ اَيْضًا

زهی در غمزه چون ماروت سحر
 بجزه بسته ای آزار زهره
 جالت عنصر حسنت و در حسن
 جفا از طبع تو رسمیت معهود
 بزخم کعبتین^(۳) خوبی از من
 نبور جهره همچون زهره زاهر
 بغمزه برده ای بازار سحر
 نشد مثل تو موجود از عناصر
 وفا از خوی تو کاریت نادر
 دل و دین بروی احسنت ای مقام

(۱) منظم و گریزان . (۲) بفتح نون و صاد « ریخ خوشگی » .

(۳) ن ا ع « با » . (۴) دو طاس نرود .

نَرودی آنج آخر کروی اول
 ز چشت بر خدّ باشم کی چشت
 ز زلفت رغبتی دارم کی زلفت
 بهاء شرح زین الدین کی دین را
 ابو طالب طلب کار محامد
 کف بخشش فزست مکارم
 طمع را جو داد و اذست سیری
 نشان جو داد بر حال سایل
 زوصف او بنان لفظ عاجز
 خداوند زبانهاء و بنا نه
 بندی هم نسبت هم بهمت
 نسبت چون فلک قدر تو عالی
 ز صدرت خیره ماند جرج سابع
 تو در عرق و نسب فرزید آبی
 بنو کونید هم تواته و انجیل

گفتی آنج اول گفتی آخر
 جز زلف تست بر عشاق جابر
 جو خلق محاسن عالیت طاهر
 بدین و شرح برمانیت باهر
 جمال اتاده عذابت طاهر
 دل ز بخشش قانون مفاخر
 امل را بذل او کردست شاکر
 دلیل شکر او در لفظ زائر
 زلفت او زبان عقل قاصر
 همی فضل ترا باشند ناشر
 کریمی هم باطن هم نظا هر
 بهمت چون مثل یوگر تو سائر
 ز قدرت طیره کرد و نسیر ^(۴) طایر
 کی بیداشد بدو مؤمن ز کافر
 وز نو نازد محاربت و منابر

- (۱) «نوع» «حضرت» . (۲) و طلبکار نوشته شود .
 (۳) «نوع» نیز چنین و گمان من آنست که «بیان» باشد .
 (۴) سطرائر، و ستر واقع، دو ستاره اند . طیر فاریابی فرمایند «تینت زکده سیری مغر و منا
 - نسین جرج را چوهای استخوان ده» .
 (۵) یعنی از او خبر ده «یا آئی من بعدی اسمع احمد» . (۶) محاربا و منبرا

جنان چون دیدہ را از روحِ ناظر (۱)
 ترا بنیم ز کیتی فضلِ وافر
 مرا صبح و شامت از صبح و خاطر
 بود بر دل مرا ذکرِ تو حاضر
 نیم بی تو جو نامِ خویش صابر
 همی تانیت عاجزِ هجو قادر
 بذاتش تو مقهور و تو قاهر
 خدایت حافظ و اقبالِ ناهر
 جو حبِّ الٰہیت و فالِ شاعر

ز آلِ تست قدر آن خاندان را
 تو داری از زمانه فخرِ کامل
 همی تابند جوازِ کردونِ کواکب
 اگر چه باشم از پیش تو غایب
 و اگر چه در حوادثِ صبرِ بهتر
 همی تانیت جابلِ هجو عالم
 تو قادر با ذی و خضمِ تو عاجز
 سپهرت خاضع و ایامِ طایع
 مبارک بر تو این ماهِ مبارک

وَلَهُ فِي التَّرْجِيعِ

من جو زاغ از داغِ عشق تو دلتش ^(۳) زده
 آتشی باد و زبانی آتش اندر من زده
 تو ذمّاءِ مشکِ یم کرده خرم زده
 لاله خود روی دیدی طغنه در سون زده
 از درغیت صد هزاران چاک بردن زده

آب رویم برده ئی و آتش اندر من زده
 آینه بردار و بنگر تا ز روی و سویی خویش ^(۴)
 خرم صبرم بذاتِ بر باد شد کز زلف تو
 حاض روی تو دایم طغنه در سون زده
 صد هزاران حوری اندر چنین جور اندر شبت

(۱) یعنی از جان که در حقیقت گران و بیننده است .

(۲) ن ا ع « طبع » درست .

(۳) این ترکیب بند « شال هفت بند » در « ن ا ع » دیده میشود در م « من جو داغ »

(۴) آینه ، درست .

و برگردون کردن با سبایان نامت
عاشق نام تو ام تمام و خوبان نامت

تا مرا بر سر فروز اند قضا عشق تو
بنده کن را شرط باشد و قضا و اذن قضا
بر دلم پیوسته کبر با دشمنان جن کنی
جان جانان منی و ز جان دل شیرینی
خوش بود جان بدل کردن و فاء عشق تو
از دلم حالی مرا دست تصرف کو هست
خاک بایت سزمه کردم در رضا عشق تو
بی رضا دل نباشم در قضا عشق تو
کردل مسکین من شد با دشمنان عشق تو
کی رسد جانا جزا تصرف در سر عشق تو

چند عشقت که چه فتنه در بازار است

خزمار و بیت کی نور و دیده در دیدار است

خوش بود در دوستی باطن جو با هر دشتن
صاحب محبت ابو طالب کی سحر امانی و
اوست عبد الله هر که جمال خلق خلقت
خوشتن را در مکان نیست امکان کس
و سخن دانان بی همتا بسی یابی خط است
نظم زین الدین ندیم طبع و خاطر دشتن
طالبان جو در اخشنود و شاکر دشتن
نیست چون در وسیع او باطن جانا دشتن
چون جمال الساد و عبد الله طاهر دشتن
هر کسی را در سخن بهمتاء صابر دشتن

برگرا موسی و عیسی نام باشد در جهان

معجز عیسی و موسی کرد و نتواند بیان

ای ثناء و مدح تو در لفظی بهر فرزانه می
افتخار بخانه ان جد خویشی و نسب
خویش کرده کرمات تو بهر یکانه می
کی بود چون خاندان جد تو بهر خانه می

آنچ درخت از بزرگی گیتی بود و غیر تو
 در مشبّت جنس طاعت کی بود بهر خدایتی
 فصل عاقل کی شود ممکن زهر دیوانگی
 در مشبّت مثل قرآن برافسانگی
 صاحب فرزانی را بر مدحیت گفت با
 خاطر برهوشندی طبع بر فرزانی

نبت جدار جمال تو کمال یافت

صورتی خود از کمال تو جمالی یافت

در معالی و ایامی تایید بهضایت است
 صورت و سیرت بنزد عقل زیبا به بود
 در حصول شکر و منت رغبت سودا سیر است
 صورت زیبا تو داری سیرت نیات است
 در مدحیت آن اندکی در بخشش است
 در مدحیت بخشش در بخشش است
 از تو گراما بود تکیه اقبال و قبول
 خار خرم را بود در نخل نخل و شاخ جود
 لاجرم شکر و ثنا و افرین از ما ترا
 خار بند خواه تو دارد لاجرم خرم ترا

زینت است جمال آن سیمه تویی

بر درخت فضل و خرم از بزرگ تویی

نیستم دریا و از مدح تو باکوهر منم
 جعفر صادق کی جدیت تو شصت بود
 نیستم گردون از وصف تو پراختر منم
 چون ترا گویم ثنا پنداری آن جعفر منم
 زیر پای محبت تو درفشاند طبع من
 زین سبب وقت سخن بر سخن و سر منم

(۱) ظاهر «قرآن نیست» . (۲) شاید درین مورد «نخل» بفتح نون و کون جاء یعنی عطا و بخشش باشد. و بهر حال خبر با توجه به معنی شعر سانسید . (۳) روشنی و آبرو .

(۴) یعنی گوئی دشنامی تو مانند جعفر صادق را شکویم و شعر لطیفی ندارد، درین «برای آن جعفر» ظاهر درست و گویا معنی آن باشد که چون ترا شناسی گویم مطابق رأی جعفر صادق رفتار کرده‌ام یعنی دی که تو نراؤ اولی نیز ترا در خرم شناسیداند .

گرداین گیتی بنظم نیک الفاظ بدیع
نام تو نستر و خواهم گر سخن گستر منم
در سخا از بحر احضر بگذرم و دیگر تویی
در سخن از نفس طوط بگذرمی و دیگر منم
چون جنینم در سخن بر من سخا باید نمود^(۲)
در سخن بعد از سخا معجز مرا باید نمود^(۳)

موسم روزه نبرد یک تو همان آیدست
میزبان چون تو نیاید نزد تو زان آیدست
نفس را شیطان همی از راه عت دوردا
نزد ما روزه بقبر و قمع شیطان آیدست
ماه شعبان شعبه بود از دخت شرف
خیر و زبد و روزه ما را ضد شیطان آیدست
بر تو میمون مبارک باد تا کامل کنی
طاعتی را که بعضی نام نقصان آیدست
تا به بس مدت زگشت روزه دور فلک
عید همان آیدت که روزه همان آیدست

وَلَهُ اَيْضًا

ای قیامت جوهر ستانی
قیمت حسنیش می دانی
نیکوئی را برومی نغیره ثی
دلبری از لطف برانی
در خلوت برادر شکر می
در لطافت برابر جانی
دل نمازت بر زکی دلاری
جانت سجده کند کی جانی
همه آرایش تو فردوستی
همه بیرایه تو رضوانی

(۳) گر محقق اگر درین مورد منصب تحقیقت (۲) باید نمود یعنی «باید کرد» (۳) یعنی بعد از

عطای تو بر من مرا باید که در سخن معجز نامیم و اسکا رکتم - یعنی باید بکنم، نیز بی وجوبیت

(۴) ن د ع «از» (۵) برادر

دلستانی بجمع بخیری
 زنگه داری انج ربائی
 برخ لاله قطره شبگیری
 اگر این خوبتر بود آینه
 ورترا وصف خویش ناکرد
 تن و جانرا بمنزه آشوبی
 بزبان معجز مسیحاتی
 شناسد زینف مصری
 در سیرین حریف سودائی
 سیر زلف ترا همی مانند
 بوسه را و لیس با تو بها^(۴)
 کر بیک بوسه صد جگر بختی
 نیست تیغ و وقت جان و تن
 صاحب الجیش سید العربک
 دین ربائی بزلف جگانی
 نه گوداری انج ربستانی
 بر سر سروش بخ بجانی
 و کر آن طرفه تر بود آینه
 هم ترا ز وصف خویش در آینه
 دل و دین را بوسه در آینه
 بزبان خاتم سلیمانی
 گرت بنده رسول کفانی
 در دل من ندیم ایمانی^(۳)
 سر کا من از پریشانی
 کر بها بوزی اینت از زانی
 نبود در تو یک بشیانی
 بسر تیغ و اذ یک مالی
 ز معدی جنو نه عد نانی

- (۱) بفتح قاف و سکون طاء. «باران» و «نوع» «قطره شبگیری» و درین صورت کسر
 اضافی محفوظ نیست (۲) صدی فرماید: گرت در آینه دیدار خویش دل ببرد - چون شوی بدان خوشروانی
 (۳) نوع «ندیم» و متن مناسبست (۴) «نوع» «از» درست.
 (۵) «نوع» «منزه» درست.
 (۶) «نوع» «چراو» و ضبط متن سابق سخن عصر زو میرست.

برافنائیم امیر تاج الدین
 عدل او راحت مسلمانان
 کرد حاصل بقربت سلطان
 ای بذات تو مقبر گشته
 بنی شایسته کتب گیتی
 زین سبب آکیند کعبه خدای
 کعبه داؤد و دین خراسان
 بسا سحر گزشت موحی
 در ضیا با ضیا خورشیدی
 در فراست و لیر معرکته
 صاحب دولت جهانگیری
 که خرد فقط است ز کای
 در کف دست عدل شمیری
 بنظر کوهر بها گیری
 چون قدر با کمال تأییدی
 مرتبت را بهار و نور دوزی

رافع بن علی شیبانی
 تیغ او قوت مسلمانان
 ز نیت خسرو و سلطان
 نسبت بختر می و مخطانی
 کی تو حضرت فخر ایشانی
 بنی شیبه داشت ارزانی
 تا تو در خطه خراسانی
 بسخن ابر گوهر فشانانی
 در علو با علو کیوانی
 در سیاست سوار میدانانی
 نایب خسرو جهان بانانی
 در هنر نامه است عنوانی
 بر سر کشت جوهر بارانی
 بنظر اختر در فشانانی
 چون قضا بانفاذ فرمانی
 منقبت را عیار و میزانی

(۱) «نوع» «رتبت» «بهترست» . (۲) «نوع» «خورشیدی» .

(۳) نوع «کوکب» .

(۴) «نوع» «بها» .

چون سلامت بزرگ شرفی
 نکتهٔ علم و نقطهٔ خردی
 کمر ترا باز و ابر کوبهٔ عقل
 بر موافق جو باد و نوری
 مصطفائی گرفت سیرت
 نه رسوائی و معجزات هست
 و این دوستان بختند ز خو
 دیده دشمنان بگرد زار
 بروی و عدو بعبه و سخط
 آن کی راز نیست ست کنی
 غرض دور بخرج و داری
 در خلاف تو بخرج و دشواری
 که شب و روز خوانست شاید
 کی ز تائید عدل تائیس ظلم
 پیش نیست کلاه تو کی نه

چون سعادت درستی
 شرف هر و فخر و زانی
 راست گوشت عقل و برای
 بر مخالف جو ابر طوفانی
 زان گرفت عقل حسنی
 نه خدائی نیست ثانی
 چون سر کلک را بگریانی
 چون سرتیغ را بختدانی
 آب حیوان و تیغ برای
 و این است نیست کردنی
 سبب عز دین یزدانی
 در وفاق تو ناز و آسای
 تا بر آبی و تا در آوایی
 چون شب وصل و روز بهرانی
 غیب را زو حدیث نهانی

(۱) «ن مع» «میدانی»، و نظر میرسد که «برآنی» یعنی «بر طریق خردی» و این سخن را تصدیق کنی،
 درست باشد. و بجای «راست گوشت» «راستگویت» «هتبر منایه» (۲) «ن مع» «تا بش»
 درست نیست و ضبط متن هم چندان سبب نیست و گمان نموده (مالش) بهم، یعنی گوشمال و عقوبت دادن،
 صحیحست. اما تشبیه مدوح را تائید عدل و کفر است و شب وصل و روز بهران چه وجهی میتواند داشت.
 (۳) یعنی «ازو»

وقتِ دانی و گهر حکمت
 کر تو معمارِ عالمی ز طبعیت
 ز آتش تیغ تست جانِ دوست
 تن بدخواست از لبِ حیات
 نامه عزمین بخواند جبرج
 تا بود همچو روزِ تابستان
 نو بهارِ بقات باقی باو
 تا بود دورِ آسمان باقی
 اثرِ خشم و سهمِ صولت تو
 ضربت تیغ و جوشِ جوشِ تو
 خاکِ خندانِ ناوکِ تو گرفت

دانی گرفت و لغائی
 از تو بنیادِ بحل ویرانی
 چون دل عاشقان بریانی^(۱)
 همچو تیغ تو شد ز غریانی
 کر تو این شعر من فروخوانی
 بدرازی شبِ زستانِ بی
 تا در و کامِ دلِ همی رانی
 نشود روزِ دولتِ فانی
 بفرازی^(۲) رسید و خلتانی
 کرکِ نرا بلندِ ممانی
 گونه گوهرِ نبختانی

وَلَهُ اَيْضًا

رویت از روم نشان از دورِ لفت حبش
 خانه من ز جلال تو جو فرو و بشدت
 آتش عشق تو ام کرد بر تنده خویش
 جند کوئی کی برستیدن آتش نه روست

نکند عیش مرا جوش و روم تو خوش
 خانه فرو و شود با صمیمِ حورائش^(۳)
 امی همه آب جهان بنده آن کیش
 آتش جنگ میفرود و می عشق بجوش

(۱) «نوع» «بویاری» و آن نیز مناسب و نظربنده «بیرانی» «باو و پ» «دست

(۲) «فرازی» غلط و صحیح آن «فزاری» میباشد - منسوب بفرزاده نام پدر قبلیه از «غطفان»

(۳) «نوع» «بروده» (۴) «نوع» «دش

ببری حرمت خورشید کی بنیائی بُرخ
 پیش رخسار تو هستند زهرمت حُملت
 زخمی زنجبشی اکب منصرت برسد
 تیراز و یافت همان نام که تیغ از حیدر^(۴)
 اسی عنان باز کشیده ز تو مرد و جان^(۵)
 چون بخیزد فرغ کوس تو در ترند و تلخ
 بادل و دست تو کس را نبود بیم و آزار^(۶)
 طبع جارس است شود با هنر ذات تو بخ
 نبود تیغ ترا جز جگر خصم نیام

کم کنی قاعدو سرو جز بخرا می کش^(۷)
 همچو دربار که عده وین دست بکش^(۸)
 کر کشد راییت منصور سوء روم حبش
 تیغ از وید همان زخم کی تیراز آرش^(۹)
 تو ز میخ گیه جاک^(۱۰) عنان باز مکش
 با بک ز نهرا بخیزد ز همه شمش و کس^(۱۱)
 کی بود بر لب دریاء دمان بیم غطش^(۱۲)
 جرخ هفت است شود لی اثر قدر کوشش^(۱۳)
 نسزد تیر ترا جز دل دشمن ترکش^(۱۴)

(۱) ن ا ع ا چر (۲) خوب و خوش دامن ساز و کبوتر.

(۳) دست بسینه و دست و پهل از روی احترام.

(۴) ن ا ع « قدر » . (۵) ن ا ع « نام » و « آرش » پهلوانی از لشکر منوچهر

که در تیر اندازی بمانند بوده است .

(۶) ن ا ع « رزم » (۷) شمری در ماد و اء النهر .

(۸) بفتح « وال » هلاک (۹) بعد از بیت « ن ا ع » در امانت بر حرمت ضمیمه روم - در پاست بکنند

(۱۰) بعد از بیت « ن ا ع » در یزه گردند چو تو ز کم کنی خود زره - خوار مانند چو تو ز کم

کنی اطلس درش « ریش » نوعی جاننده بر زمین گرانها دچشم را فز لقای تو رساند بصر - کوش
 را لفظ شای تو رساند زطرش ، طرش بفتح طاء وراء « کرمی » در بزرگی رسد در شرف و شرف

- هر بزی را نبود صاحب درش افخش « و بحق شعر خوبی نیست

نشود باهند تربیت تیغ و سنان
 روزیجیجی اجل نیش ز ند چون کژدم
 خصمت از رستم زرباز بداند بنبرد
 تا همی فایده روز بیابد ^(۵) خفاش ^(۶)
 پهلوان ^(۸) باش و سر و هبلوه بدخواه ترا
 کرجه از آهن و بولاد ^(۱) مسهوش
 در هوائی کی قصاکام زند چون کرش ^(۲)
 کر بود اسب تو چون باره نور و ابرش ^(۳)
 تا همی تابش خورشید نخواهد آتش ^(۷)
 شده از آب مژه بالش و زاتش مفرش

(۱) یک کلمه در متن محذوف است «ع» «بود ابروش» و گمان من «بود تیشه و بش»
 صیح و باختر یمن موافق ترست و «بش» یعنی بندی که از آهن و برنج برصند و قمارزنند
 (۲) «ن» «ع» صریحا «کرش» و صیح آن «کرش» معنی «چلپاسه»
 سوار بسیار کوچک، جانوری گرنده، و عربی آن «سام ابرص» باشد و چون
 سبک و تند میرود قضا را در سرعت سیر بوی تشبیه کرده است.
 (۳) «ن» «ع» «باز نداند» درستست. (۴) اسبی که بر بدن نقطه ای سپید
 یا مخالف رنگ پوست بدن داشته باشد دایمی راست رو قضا گمان تر چون گفت
 بر ابرش تو صیخ طع ویم بگفت.
 (۵) «ن» «ع» «نیاید» درستست. (۶) خفاش «بضم ازل» مرغ شب
 شبکور، سعدی فرماید: «ماه را دید مرغ شب پرده گفت - شادیت روی دلپذیرت خوش
 و آنکه خلق آفتاب گویندش - راست خواهی چشم من نه نکوست»
 (۷) آنکه چشم او بظلمت ضعیف باشد یا «روزگور» و کسی که جز در شب نبیند - خاقانی
 فرماید: «لایده بانان این کبود حصار - روزگورند یا دلی الالبصار» (۸) بزرگ تو حیال

وَلَا أَيْضًا

در شد چنین باغ بریاء ^(۱) منفع ^(۲)
 که باغ نه روم است نه بغداد چو باشد
 در جلوه که کن بعبودان سبابتی
 این باغ سحرگاه بزمین قطره باران
 در شوق شذاین بلبل خوش بچو جوصوفی
 در وقت بهاران چه به از باغ و بهاران
 کل چون رخ معشوقه دمی بر صفت کل
 بیروزه کل کشت با قوت ^(۳) مریض
 پرا طلس ^(۴) اکنون ز دمی و منفع
 بر پشت و سر از سبزه و گل جادو ^(۵) منفع
 از جاده همی ماه برار و جادو ^(۶) منفع
 تا دیدگی دارد گل دوز ^(۷) نشت مریض
 می در کف و در زیر کلی ساخته جمع
 دل بر کل معشوقه دمی ^(۸) فتنه و مریض ^(۹)

(۱) دین مورد «زمین سبز و خرم و صحن و حیاطان باغ» نظامی فرماید: و چمن باغ چو گلشن گفت
 بلبل با باز در آمد گفت (۲) گوناگون و رنگارنگ .
 (۳) گوهر نشان . (۴) نوعی پاخته لطیف - سعدی فرماید: «زشت باشد دمی و دیبا -
 که بود بر عروس نازبا» (۵) کسر میم و سکون قاف .
 (۶) ضبط متن غلط و صحیح مطابق «نوع» منفع، بضم میم و فتح قاف و تشدید و فتح زون است -
 نام این شخص را «حکیم بن عطا» نوشته اند. و ابن حلیکان گوید «نام او، عطا است و نام پدرش را
 ندانم و نیز گویند که اسم وی حکیم است و قول نخست مشهورتر باشد، وی زایل مرد، بود و دعوی
 الوهیت داشت و ارای صورتی زشت و پشم بود و چون پرده زرین بر روی بیا و بخت «منفع» مرد
 گشت و ماهی سخت که چون بسایه از دو ماهه راه دیده میشد و سال صد و شصت و سی و هجری در قلعه «سنام»
 از «روستای کس» پس از آنکه او را بخت محاصره کردند، زهر خورد و جان سپرد، و در عربی شست: «
 سَفِیْفِی خَشِیْفِی وَ قَمَرِیْ خَشِیْفِی» «شیرین چوبینست ماهن به شنب» (۷) نوع «اوزگت»
 بنیه اوزی ص ۲۵۸

در بردن غم باغِ رفیقیت موافق
 ما و جمن و باغ و منی لعل مصفا
 این قیاسِ عدو و شرف الدوله بسپارد
 بوالفخر عمر فخر کفایت ان کی کفایت
 کردون معالی زولش یافته دوران
 خاک قدمش جاوید شرف اشد معدن
 از حادثه دهر ناپا هیست مبارک
 ای کوهر ازادگی و تاج کرمی
 صد شاعر استاد و صد سال دگانی

بر خردن می لاله شفیعیت ^(۱) شفع
 ما و جمن و باغ و منی لعل مصفا
 جزو دشمن او کی نبوذ از عیش تمتع ^(۲)
 ملک است مرورا و جزا و راهمه مودع ^(۳)
 خورشید مکارم ز کفش ساخته مطلق
 نوک قلمش فضل و ادب راشد منبع
 و ز کبک ایام حصار است تمتع ^(۴)
 در روضه فضیلت فضلا را همه مرتع
 از مطلع کیت شعر تو یابند ^(۵) بمقطع

بشیه پادشاهی صفیقل و تحریرین درستست و مرتفع جانیه پاره پاره و دوحه صوفیان، سعدی فرماید :
 اولقت بچکه کار آید و تسبیح و مرتفع - خور از علمای نگوئید بر می ار (۸) مفتون، سعدی فرماید :
 دقتنه ام بر زلف بالای تو ای بدرنیر، و نیز در کمال توقفت است خلق بر بخشش .
 (۹) بفتح لام، در سندار سخت و بسته . [(۱۱) بصیغه مفعول، آنکه شفاعت او پذیرفته باشد
 و مردود نگردد، حریری گوید : ... و التفعیل المفعول فی المحشر، مقصود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است
 «ن اع» بجای «عزم» در مصراع اول، دل، و آن نیز وجهی دارد . (۲) بر خردن و اوهر باب
 (۳) بودیعت امانت (۴) ن اع، تمتع، بادویم و وزن شده مفتوح، درستست و معنی منبع-
 یعنی حصار و دژی که به تزاری برانست توان یافت، یادست نتوان یافت (۵) «ن اع» «نایند»
 و شاید مقصود این باشد که در دو صد سال صد شاعر استاد مطلع کیت شعر ترا جواب نتوانند گفت و آن را بمقطع
 نتوانند رسانند .

کرمّت و آلات کند مقصد ببالا
 کرنام گرفتنی سبب این هنر نیست
 مذمت چندانکه کنی باشد مذمت
 در خاطر تو بخیل نشست جو عیان
 در عهد تو اهل هنر و طایفه فضل
 تا سینه خورشید بود کنبه رابع
 ایام تو از ذل فقا باو مسلم
 فرق سرش از سوزن کیوان شود ضلع^(۱۱)
 آری هنر نام گرفت این مقفّع^(۱۲)
 شاه جگه انک خضی باشد و اقرع^(۱۳)
 در خاطر بخی و در اندیشه یوشع^(۱۴)
 رستند ز تیار و نشسته مربع^(۱۵)
 تا اصل عناصر نمود بیش ز اربع^(۱۶)
 بدخواه تو از عجز بقا باو موع^(۱۷)

(۱) آنکه موی پیش سرش ریخته باشد (۲) ابو محمد عبد الله بن المقفّع، روزبه، فرزند
 «دادویه» دانشمند و نویسنده بزرگ ایرانی نژاد، وی نخست آئین زردشت داشت و پس اسلام
 آورد، ترجمه کهنه و دهنه، از او مکتب «الأدب الکبیر» و «الأدب الصغیر» و
 «اللمعة الیقین» از آثار مشهور است - در سال کصد و چهل و دو هجری، سفیان بن معاویه
 والی بصره، او را کشت و «عالم علم را مبتی خاک» نهفت.

(۳) یعنی آنکه پست فرومایه و بخیل باشد با آنکه او را بستانند و مدح گویند چکار دارد (۴) آخته -
 (۵) کلّ (کچل)، (۶) یعنی بخی بن زکریا و یوشع بن نون، علیهما السلام و ازین بیت عقیده است
 راجع به صفت انبیا، حتی در ذمت، چنانکه شیعه اهل بیت طهارت نیز بر آنند، و انسته میشود.
 (۷) چهارزانو، سعدی فرماید: «مربع نشسته و بخی از افلاک شیع و پیوسته، و ظاهر مقصود»
 آسوده و راحت نشستن، باشد.

(۸) یعنی، ببرد و گفته و دواغ کرده، منظور دور گشته و مجور مانده است.

وَلَهُ اَيْضًا

درین برفت و سرماج جز نیست لایت^(۱)
 رفیق موافق شراب مرقوق^(۲)
 یکی بازده خواه چون روی غذا
 کراز برفت چون روز شد جبهه شب
 درین فصل و این وقت بازده ننوشتی^(۳)
 جو کس مطلع نیست بر راز کیتی
 بیاران شرابی بعلی^(۴) و پاکی
 اگر کل برفت و شقایق نباشد
 ز نطق ارفرو ماند ببل من انیک
 ولی النعم صدر احرار عالم
 عمر کز عمر عدل راهست نایب

شراب مرقوق^(۲) رفیق موافق
 عزیزند هر روز و هر وقت لایت
 برین بجا بازده چون چشم و این
 یکی آتش افروز چون صبح صادق
 نکوئی چه مانع نکوئی چه غایق
 چه مصلح چه زاهد چه مفسد چه فاسق
 جو خسار معشوق و چون اشک عاشق^(۵)
 می لعل و آتش کل است شقایق^(۶)
 جو ببل بدج خداوند ناطق
 امین ممالک گزین خلایق
 چه نایب کی همچون منوبست^(۷) حاذق

(۱) بنوع، «دو چیز نیست» ن، «چیز نیست» و این قصیده را بعضی تذکره نامکتب ادبی
 برشیدالدین طوطا مخنور مشهور نسبت میدهند و قدمت نسخه متن، که در تاریخ هفتصد چهارده هجری نوشته شده است
 و گویا قدیمترین نسخه موجود این دیوان باشد، برای اثبات تعلق آن ادیب صابر کا فی نظر میرسد و تمام نسخ موجود
 دیوان ادیب صابر نیز بنام وی دیده شده است. و نظر بنده «دو چیز نیست» بطریق ذوال، که مصراع ثانی
 و بعضی جواب باشد، از دو چیز بهتر میباشد: (۲). تصفیه شده. (۳) بطریق استقام و تعجب.
 (۴) «نوع» «بصافی» و ضبط متن ترجیح دارد. (۵) «ن، ن، ن» «نوع» چشم، و
 اشک بهتر است. (۶) یعنی شرابی که در حقیقت عین لعل است، نه تنها مانند آن، چون درین شعر، شراب
 بدست آمده و صفحہ (۳۶۲)

کشایند اندر مکارم و قافین
وزوزنده مانده علوم حقایق
برزیت همه زائران را مافین
نجوم ثواب طناب برادین^(۳)
اگر جز تو جوید کباشد منافین^(۴)
یکی شاه به از هزاران بیافین^(۵)
برب المغار رب المشرق^(۶)
سباس تو کویم بمخلوق و خالق
جز این بی کرانه حقوق سوابق
کی از بعد ایزد تو بودیم رازق

فزایند اندر معالی معانی
بذواته کشته رسوم اوایل
بهت همه سیالان را منافع
ایا آفتابی کی مر بهت را
کرا چون تو ممدوح و مخدوم بند
یکی نیک به از هزاران رذال^(۵)
بامیان بقرآن بکعبه بر مزم
کی میج تو کویم ببند و پنهان
ترا حق نعمت مرا حق خدمت
زمن بنده کفران نعمت نیاند

بقیله آورده از صفحه قبل
«شراب لعل رزق بجای گفت که من - چهار گوهرم اندر چهار بی نام» ن. ن. «شقایق نیاید»

(۷) منوب، آنکه از وی نیابت کنند، و «ن. ن. ع» «طبیعت، و متن درست [

(۱) ن. ن. و ن. ع «گشته» و متن بهتر میناید

(۲) «ن. ن. ع» «برقت» درست. (۳) بضم سین، خیمه بزرگ.

(۴) یعنی سگست و همانا که منافق باشد، یا آنکه شاعر شوال میکند که او کیست؟ و خود پاسخ میدهد:

منافق. (۵) بضم زاء، آنچه خوب آنرا برداشته و بیش را بجای گذاشته باشد و در ن. ع «رذیل»

و متن درست تر میناید. (۶) جمع «بنیق» معرب پایوه، باصطلاح شطرنج.

(۷) ن. ن. و ن. ع «رب المشرق»، (۸) بعد ازین بیت «ن. ن. ع» تو مقبوعی و بعد در فضل تابع

تو مسبوقی و بعد در جود الحق، و لکن بنی عی این بیت بعد از «کرا چون تو ممدوح» باشد.

وگر گروم از جان شیرین مُفارق
ز غیر تو دارم گیسو حلاوت
چنان نیستی چون بایام سابق
با کرام فانیض با نعام فانیض
چه برکت بود در میان دو سارق
معطر نکردن نسیم حقایق
جنین دان حقیقت برین ثنائیت
همی تا زمین است و دروی طرائق^(۲)
خدایت نگهدار من شتر غایق

نجویم فراق تو و خدمت تو
بدیج تو دارم همیشه تعلق
ولیکن تو در حق من بنده اکنون
توفیق بی حد تبشیر بی مر^(۱)
بدرد می زلفت بدردم ز خدمت
بنینی کی تا آبرینان بارو
سخن بی نوارش بلند می نگیرد
همی تا سپهرت بروی کواکب
بشادی همی ز منی و رایش^(۳) همی خرد

وَلَهُ اَيْضًا

هنتی بذل کرد بر صحرا
کشت صحرا بدیع بی همتا

نوبهار بدیع بی همتا
تا بتأثیر بذل همت او^(۴)

(۱) مر، بفتح میم و سکون راء، شمار و حساب اندازه، و لغتی فارسیست بنا بر این، بمیر،
یعنی بشمار و بی اندازه بسیار و مجید. (۲) جمع طریق، یعنی سیرت و مذہب. (۳) آن ان
براش همیخورد، یعنی با رانش و آسودگی و ساز و نوا و حیث و طرب آهنگ خندا گرمی نبوش و نعمت
جهان بخورد و وقت خوش دارد. (۴) اشارت است بایه کریمه، «وَمِنْ ثَمَرِ غَايِقِي اِنْ اَوْقَبَ»
یعنی از شتر شرب تارک است آنگاه که طلفت وی منتشر و گسترده شود (۴) ن، ع «ز تأثیر»

هر کجا گشت همی میبذل
 ابر بر باغ عاشق است لعل
 کین بگریزد جو دینده و امیق
 کرد و فاداشتی نغمه دیندی
 و هن لاله را سر شکست سحر^(۲)
 کرد و ابلبل نو آیین یافت^(۳)
 راست گوئی کی از کمان برود
 کار را کر برستی بودی
 قامت پیرا کرد و دوتا باشد
 عمر سر و از نفیسه بشیرست
 ز کس آن حال کی پسندیدی
 آن گل سنج بر کران چمن
 بی لکان نعمتی شود بیدا^(۱)
 هست معشوق و قرین جفا
 و آن بجنده جو جهره خندا
 هیچ معشوق را نماند وفا
 کرد پر تاز^(۳) لؤلؤ لالا
 لؤلؤ اندر دمان لاله چرا
 تیر حکم زمانه خبر بخطا
 راست بودی نفیسه رالا
 راست بر زلفه قامت برنا
 از چه شد قامت نفیسه دوتا
 کر نبردیش^(۵) دینده نابینا
 زرد گل را همی کند رسوا

(۱) بعد ازین بیت در «نوع» «داد چون زائران بستان تاخت - انگه از بوی خوش گرفت نوا»
 هر که حاجت بابل بر دارد - زود بیند مراد خویش روا - نعمت عشق عاشقان بفرود - نعمت بلبل مرغ
 نوا . (۲) «نوع» «سحاب» مناسب . (۳) «نوع» «باز پر کرده»
 و متن درست . (۴) بنظر بنده «نوا این» از نواییدن ، یعنی «نواگر» مناسب
 زیرا که کلمه از «نوا» و «آیین» مرکب باشد .
 (۵) «نوع» «نبردیش» درست .
 (۶) «نوع» «بین بطرف» .

لی من از لعل گشته ام بی می
 یابندیش خواجہ کی بھی
 من جو رخ نیکو امانش
 جایگاه امان امین الملک
 شرف المحضرہ انک حضرت اوست
 سبب غیر عدل و فضل عمر
 آسمانی کی آسمان برین
 آفتابی کی آفتاب فلک^(۳)
 آن بُود با علو این جوزمین^(۵)
 را ذمی از طبع او قوی کرد
 رفتی از دست او ضعیف شو^(۷)
 از حساب عطا شش در ماند

زرد چون ماندہ یئی تو لی صفرا
 زرد رویی نکردد از تو جدا
 ہر زمان لعل ترکم سیما
 والی رایی و ہمت والا
 کعبہ حاجت ہمہ فضل
 چون عمر حائل خلا بلا
 جوید از قدر او ہمیشہ علا
 خواہ از رایی او ہمیشہ ضیا
 وین بُود با ضیاء ان جوہا^(۶)
 ہجو دعوی مدعی بکوا
 ہجو طاعت بندگان زربا
 انک احصا کند حساب حصا^(۸)

(۱) «نوع» «بی من» نخبہ بدل «بین کہ من لعل گشتہ ام چون می» و بمان من اصل نیست
 «کی من از لعل گشتہ ام بی می» و «کی» رسم الخط قدیم، یعنی «کہ» حرف بط، می باشد
 این بیت و بیت بعد از زبان گل سرخ و خطاب بگل زر داست . (۲) «نوع»، «لعلگون»،
 (۳) یعنی ماندہ عمر، خلیفہ ثانی، کا را و دخلوت و نہان آشکارہ عیان کسانیت، زمانہ آنان کہ دچون بکوت
 میرود آن کار دیگر میکنند . (۴) «نوع» «غیر» مناسب ترست . (۵) «نوع» «علو»
 (۶) یا «نہلی» «ستارہ نہان و خرد»، از نباتات نفیس صغری، یعنی در میان این و تغذیت کہ از آفتاب
 (۷) «نوع» «رُفتی، بضم راء، درستست، یعنی بخل و اساک . (۸) حصی، بفتح حاو، سنگیزہ

کرجه سید جوهر گریست ^(۱)
 جزو عجزاً و طبع او غرور است ^(۲)
 کرجه بانش طمع کنی گوید
 لیکن ایندو نیا فرزندلی
 آسمان و سعادت می شنودند
 تا جو باران برومی بارند ^(۳)
 برج جزا جواز او دارد
 فضل او بی گرانه چون دریا ^(۴)
 سائل از لفظ او که باشد ^(۵)
 هر گجا برقی او بدید آید
 هر گجا با سس او نمایند ^(۶)
 خلق او را صفت همی گفتیم ^(۷)
 دوست مقلوب میرک دنیا ^(۸)
 بس نغایت سید عشق ^(۹)
 بان با باز گونه کن عجزا ^(۱۰)
 لیکن طمع دارد اندر و ما
 فتنه برومی جو سعد بر اما
 هر زمان نوسعد و تی زما
 آوج خورشید از آن نوجو را
 لفظ او کوهر بلند بها
 نه بدیع است کوهر از دیا
 بدماند ز سنک خاره کیا
 موم کردو ز بیم او خارا
 خاک بوسید غنبر سارا ^(۱۱)

- (۱) آیا مقصود از «میرک دنیا» فیض بزرگ ابره علی سینا میباشد که مقام وزارت امارت نیز داشته است
 و کاف «میرک» معنی تعظیم (۲) یعنی او انیس کریم است . (۳) «ن مع» عجزا ،
 درست و آن نام مشهور است . (۴) «ن مع» «رو بختندگی و گاه سخا» .
 (۵) «ن مع» «باز گونه» . (۶) «ن مع» «همی بر او» (۷) «ن مع» «یاد»
 مناسبت . (۸) «ن مع» «شدت و قوت» (۹) «ن مع» «کردم» «بهر»
 (۱۰) «ن مع» «پوشید» «و من درست» .

همتش را شنای همی کفتم
 خدمت بزم او کند شب و روز
 غنبر خلیق او بود بد باغ
 از جهان حصنه مخالف است
 تا بوز بهر موافق او
 امی بهر خوبی از ملک و خور^(۳)
 کی تواند سزاه و در خور او^(۴)
 تا بقا و فناست در کیتی
 کمترین نعمت و لیث نشاط
 دیده دولت تو نادمه
 بر سر نامه سعادت تو
 سرفرو برد کند خضر
 طرب آئینه از آن بود صبا
 زان سبب خوش بود نیم صبا
 رنج بی ناز و خاری خرا
 شب بی روز و صبح بی فرا^(۲)
 امی بهر نیکی از زمانه سزا^(۶)
 کفین از بندگان عاونا
 از بقاء تو دور با وفا
 بهترین راحت عدوت بلا
 هیچ روی شائست اعدا^(۷)
 زود توقع جاودانه بقا

(۱) تنعم و آسایش و بهره‌مندی از رفاه و تن آسانی و خوشگذرانی ، و ازین مقوله است « نازنین »
 در شعر سعدی « دیروز و داین شخص و شکل نازنین - خاک خواهد گشتن و خاکش غبار »

(۲) « ن ع » « روز » ترجیح دارد .

(۳) « ن ع » « خلعت » بسایق سخن نزدیک‌تر است .

(۴) یعنی « که » یعنی کدام شخص . (۵) « ن ع » « تو » مناسب است .

(۶) « ن ع » « گفت » .

(۷) بفتح شین ، خوشحالی از بدبختی و ابتلای دیگران ،

وَلَهُ اَيْضًا

دل من شد جو دو چشم و دم دست و دم^(۱)
 وید و چون چشم و دم بیند و زلفین کج
 پیشه عشق همه وقت چنین بودم
 کیست که دل نکند و قف لب چشم منم
 عشق کوئی همه خود معدن ظلم است شرم
 عز و ذل و بد و نیک و عمل و غرام
 من بدین عیش و لعب میشم همی کرم
 مشک من کو سبب آه شد و جگر منم
 و هفت است بکنی سبب و هشت دم^(۲)
 بس موی ز جوشد وید و من معدن^(۳)

قد من شد جو و زلف کج و دست کج
 دل و دم کشت قدم حقیقه و زین گونه بود^(۴)
 عشق زلف و لب معشوق شکستند
 دل من قف لب و چشم من کشتند^(۵)
 همه وقت ز عشق و شرم و ظلم کستم
 چشم من جان خط و زلفینش بیند^(۶)
 زلف غمزه من نوش همی بخشد و من
 سبب آه و غم زلف و لب کشت و کی زد^(۷)
 خنجر است بکنی سبب و جگر^(۸)
 و من کشت چنین خسته مشکین زلفش^(۹)

- (۱) و دم، کبر و مال، سرست و محمود و «ن» و «ع» در مصراع ثانی بجای «دوست» دایر، مکتوبت
 و «ن» و «ع» چنین مسطورست درین قصیده التزام کرده که الف باشد و این نیست (دوست است
 که درین قصیده تنها الف نیست. (۲) درین مورد، از دهنک و رنجور و بهار و آشفته .
 (۳) غمیده، و «ن» و «ع» ختم شد . (۴) «ن» و «ع» گشت بی «نخه بدل، «گشت درو است»
 «گشت و خوشست» و بنده گمان میکنم «گشت و مزید» یعنی سزا و بجا بود، از حد بهتر و راستتر
 و مضبوط تر نیز نزدیکتر . (۵) «ن» و «ع» «حجر» . (۶) «ن» و «ع» «از لب»
 (۷) «ن» و «ع» در مصراع بجای آه، «درد» و «دست» . (۸) «ن» و «ع» «بکنی سبب محنت»
 و متن ترجیح دارد (۹) بعد ازین بیت «ن» و «ع» بدو علت غلبه خوبی و کشتی و خوشی - بگین بود همه ملکات
 و دولت جمیع، یعنی سلیمان علیه السلام . (۱۰) دل من، نرفته شود . (۱۱) حزن و درن و «ن» و «ع» «م»
 و مضبوط تر ترجیح دارد .

چون دل موثرین ملک بتوفیق هم
 قبله همت و قیظ^(۱) نعم و دشمن لم
 همه فضل مقدم همه علم علم
 کی شود زنده جو بویسته بود گشت نعم
 جو دوستش نبوذ جز همه محسود ویم^(۲)
 سخن و طبع لطیف بصفه لؤلؤ ویم
 کی کلفت عده جو دست بدل کج علم
 جگند جبه تکلف جگند خیل و حشم
 نبوذ علم جو جمل و نبوذ مدح جو دهم
 بی دلش است همه معنی حکمت بهم
 نبوذ نسل و نسب چون نبوذ پشت و شکم
 سم معنی همه چون نوش نبوذ نوش جو ستم

زلف میگشاید دل جُبتن من موصو
 قطب فضل فلک دولت و مجموع علوم
 همه وجه مسلم همه محبه مثل
 زنده زوگشت همه نام نبر کی عجب^(۳)
 هیچ فضلش نبوذ جز همه مقصود سخن
 یم نبوذ معدن لؤلؤ و یقین گشت کست^(۴)
 حکمت وجود دست دل او منوبند^(۵)
 نیست ممکن کی بود دشمن مخوس جو ثو^(۶)
 نبوذ فضل جو نقص و نبوذ نیک جو بد
 بی کفش هست همه دعوی هست مثل^(۷)
 دل و طبعش سبب حکمت فضلندی^(۸)
 وقت عفو و کینه خشم کلفت دشمن دوست^(۹)

(۱) بهره نصیب «آری» و دشمن «نه» یعنی موافق با قبول انجام حاجت مخالف دان (۲)
 «ن» «ع» «زنده گر گشت بعدش چه عجب مزع عدل» (۳) ویم، کبر و ال دفع یا به جمع «دیه»
 باران بویسته دارام بی رعد و برق، یعنی مطلق باران نیز استعمال شود. ابو بکر خوارزمی گوید: «لا
 تمدحن ابن عباده وان هطلت - كفاه بالجود حتى افاقت الدنيا» یعنی آن ابن عباس
 نمانی و اگر چه دوست او بهنگام خشمش ریش کند که از باران برتر باشد. (۴) «دریا» (۵)
 «که هست» نوشته شود (۶) «ن» «ع» «وی» «ن» «ن» «بست و پیش، و بطل» غلط است
 زیرا این قصیده الف نیست، و «وی» ترجیح دارد (۷) «ن» «ع» «وی» (۸) «ن» «ع»، «طل» ترجیح دارد
 «نه» در صورتی

فلک کشت بهمت فلکی کشت خلق
خدا متش هست همیدون بوسیت کعبه
قلش معجزه عقل شن و هست عجب^(۱)
هست موصوف بطبعش^(۲) بلسمی چون
هست غرض همه وقت جو فلفل محمود
قبه خلق عجم کشت بدست دل و طبع
کشت محصول وجود و عدم جود بدو
فلک بند خلق و فلکس تحت قدم
محتش هست همیدون بعضیت ز مردم
کی همی جلوه کند فعل نبوت ز قلم^(۳)
هست فلوب ز دستش بخیلی قلم^(۴)
هست فلفلش همه وجه جو فلفل محکم^(۵)
کس بدین منقبت و فضل تخیر و زحم
نه جنو دیند وجود و نه جنو دیند عدم

دوره از صفی بن
(۹) ناصر حسن و فرایند « فرغیده شده یکشت در جهان بی - خیز فرغیده بود این جهان فراوان »
(۱) « ن ا ع » « اینت » بکون نون . (۲) « عبارین بیت در » « ن ا ع » « نیست پیش
قلش قیس سخنگوی فصیح - هست ز دشمن صابی و عیسی محم » قیس ، غلط و صحیح آن « قش » است
یعنی قش بن ساعدی اداوی ، و مراد از « صابی » ابواسحق ابراهیم بن هلال الصابی ، معاصر
امیر عضدالدوله دیلمی و مؤلف کتاب « التاجی » است که گویند با بر آن دشا کشته شد .
و مقصود از « عیسی » را ندانستم و « مُعْجَم » در مقام ، یعنی الکن و الفصح ، و در آن اصل
و ضعیفی « داین ضبط درست و با توجه باینکه این قصیده الف نادر « صابی » غلطت - آه اصل
ابواسحق ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول ، کاتب و شاعر نامبردار است که در سال دویست و چهل و چهارم
خلافت المتوکل علی الله عباسی ، در روز ننگانی گفت . و عقبی نویسنده مشهور و منبع ، ابراهیم بن محمد بن عبد الجبار
صاحب تاریخ یعنی می باشد که آنرا در شرح جنگهای سلطان محمود بن بکتکین غزنوی زبان نازی نگاشته ، و امیر شرف
ناصر بن نظربن سعد شجره قادقانی ، در سال ۶۰۳ هجری ، با پارسی ترجمه کرده است (۳) « ن ا ع » بطبعش
و ضبط بن را بهتر میدانم ، زیرا که این لغاتی « ب » مقابله است یعنی در مقابل و در برابر بطبعش (۴) زا و را به ضرورت
باید مفتح خواند . (۵) « ن ا ع » « رایش »

خود جبین خدمتِ مخدوم که گوید زخدم
 حصه و شمن طعش همه ذل و سقم^(۳)
 بنیش نمت و عیشی بهبه خولی صم^(۴)
 خدمتی کفتم وزین بیش نکفند جبین
 عز و صحت ز فلک حصه مخدوم نیست
 جویش دولت و گشته همه شغل منظوم^(۵)

وَلَمْ يَأْتِ

کرانیت دل در کف لبری^(۶)
 بر از دل بکام دل انگش نوز
 و لیکن چه درمان کی اندر جان^(۷)
 نگه کن بدان باغ و لبر کی نوز
 بهر طرف او خیز من لایلی
 از و هر درختی کی خسروی^(۸)
 بهمان بهر افسری کسوری^(۹)
 نیاید بکام دل از دل لبری
 کی دایم بود در برش لبری
 نماند همی دلبری در لبری
 گشاده در و هر دلی اوری
 بهر کام او توده می غبری
 سر برگی را بدیع افسری
 بهرمان هر خسروی لشکری

- (۱) ناع «دستی» (۲) ناع «دست» (۳) بنفقتین «بماری یا طول مرض»
 مانند سقم، بضم سین و سکون قاف . (۴) ناع «بر نمت وی دولت صم» (۵) در
 ناع، بعد ازین بیت «است مخدوم ز نعم زنجین و دهم - این قصیده که همه موجب عزت و سقم»
 و مصالح اول درست و صحیح مصالح دوم مطابق ناع «چنینست (این قصیده که بود خوبی وی جلیم)
 و همانا این بیتا محاقبت . (۶) ناع «کرانیت» یعنی هر که رانیت، درست .
 (۷) ناع «و مانده» . (۸) ناع «بها هر درختی چو یکت خسروی» و متن درست .
 (۹) ناع «ملکی» .

بنی کنون افسری بربری
 در آویخت چون لبر بی نوی
 زهی من خدام چنین زگر می
 کی بنیاد شود جشم بر عری
 در آرد بکا فور کون چادری
 ندانم که آراست لی آری
 ندیدم جواختر بر او بکری
 بدید آمد از هر سویش اختری
 شنید می چنین کم بها کوهری
 کی او مازدی بود و این اختری
 کی ناید چنین سودمند عکری
 روانرا بر احوال بهین بهری
 چنین مهربان کم بود مازدی
 جنو در جهان نیست جان پری
 نه چون خواجه هرگز درم کتری

زنی مهری لشکر مکران
 بهار از زمرده بی از جنت
 خزان زان مزو همی زرنند
 بدید این طرفه صنعت روا
 هم اکنون خزان بی اثرم
 باغ انداز میوه چنین بیان
 درخت انگلی کاسان گونود
 کنون کاسان نیک باز خوا
 بگوهر نماند همی سیب سرخ
 کراتی باختر بماند روست
 جرانار مانده اخلرست
 جوا نکور مر باوه را مازست
 فداوارو از بهر فرزند جان
 بفرزند او جان سپردگی است
 چون طرب گسری نیکس

(۱) «نوع» «بماند» درست . (۲) این ضبط غلطست و در «نوع» «کراتی»
 و گمان بنده «کراتی» بضم کاف پسی، یعنی گلابی، که نوعی میوه باشد، درست .
 (۳) «نوع» «بج» درست .

همین حق گزار می بینم تهری
 هراگشت از دست او عمری^(۱)
 نه بی مدح او در جهان قری
 نه جز کلاک او ملک را داوی^(۲)
 نه او را با سستی دیگر می^(۳)
 نه بران تراز کلاک او خنجر
 نه از علم او عیب را مضمی^(۴)
 بدید آید اندر زمان کوشی
 شریقا برابر شود با شری
 قیام مقام هر جوبهری
 بگردون در آرم بود چنبری
 بنی نی تنی بی سر غنتری^(۵)
 سارمی نسخت در خیری^(۶)

عمید و عا و مملکت
 عمر کا ندر احکام عدل است
 نه بی شکر او بر زبان کندی
 نه چون حکیم او عدل را کست
 نه جان را با سستی دیگر است^(۱)
 نه محکمه از حزم او جوینست
 نه در عیب او عیب را منظر است^(۲)
 بهر اراشارت کند بر زمین
 بخشم آرند چشم می آسمان
 بجوهر عرض قایم اندوز است
 کرا در سراز مهر او مغریت
 کجا ذوالفقاری کند کلاک او
 بجا قوت دست اقبال او

- (۱) تشدید میم برای ضرورت. خاقانی فرماید: «آن عقل بد گفته که امی عمر عثمان - هم عمر عثمانی دهم عمر خطاب» ناصر خسرو «دستش گیرد و حیدرم دستم گیرد و عمرش» (۲) بعد ازین بیت در «نوع»
 نه اقرار خیرش را منکر نیست - نه معروف را ویش را منگری (۳) نوع «بهتر نیست» بهر
 (۴) یعنی «فیله مدیل و دما». (۵) در «نوع» «نیر چنین گمان میکنم» «عیب» در شب
 یعنی «سر اثر و نهان سرشت او»، (۶) یعنی از سر عیب راز نهان چیزی بر او پوشیده نیست. (۷)
 «نوع» «با» درست. (۸) نوع «بباز و بسجد» و درست نیست و همان بن «باب و بنجد»
 صحیح و معنی آنست که «باندازه بادی وزن ندارد» خاقانی فرماید «پس با کبوزن همسایم - که با کبوزن کمتریم»

کرا غتر و خیر آید بدست
 هنرگر بکروذ ^(۱) بجهان
 بود در صف عا و ند خوا
 نه تابنده از طاعت او سرت
 جو ابرار بگوهر نه است
 سر شرع و عالم مسلمانی است
 جزو اعور و ورین خواند
 خداوند اگر پیش خدمت ^(۲) نم
 همی کردم اینک خرد کرده
 کسی جابته چون خرمی که
 نه چشم مرا صورت بعثی
 ز ترند بر او ن جهان اندم
 بایند دل زهره خیزی
 نیابند به از کلک او و خیزی
 از و هر صبری یکی صصری
 نه پاینده بازخم او میغزی ^(۳)
 چه دارد خرد و شنیدن ری
 ولیکن سرش حزن لکازی
 چنین دورین ^(۴) دیده فی احوی
 همی گیرم از رخ دل کفیزی
 جو کردی دین بی نو اگر دوی
 کسی دین و چون خرمی که
 نه کوش مرا نعمت مزین
 جو با کوهی سوء بد کوهی

۱ «ن» ع « بگرد جهان » درست . (۲) خود .

۳ «ن» ع « دیده دورین » . (۴) «ن» ع « ایسرا من از دوری درگست »

و ضبط تن درست و سیاق سخن نزدیکست و « خداوند » یعنی « اسی خداوند » بحدف سرف نذا
 (۵) از معانی « کرد » « بروزن صصر » معنی « شهر » مناسب تر میباشد ، یعنی درین شهر
 که از ساز و برگ زندگی بی بهره و بیواست ، داین بیت «ن» ع « نیست » .

(۶) «ن» ع « نغمه » و « میزمر » بکسریم اول و سکون زاو و فتح میم ثانی ، مخفف « میزمار »

معنی « نی » است . (۷) «ن» ع « بدینو » .

باخر جو بُلغام باطل شدم
 بهران کا ندرین ره بنیدی
 جگیتی مرا مرکبی زیرِ ران
 رسیدیم داین شهر با شوره^(۲)
 درو با بنا کشته هری بی^(۳)
 نه در قوم او قیمت مرنی^(۴)
 نه جز سرود بی تاب طبع بی
 کون اندرین شهر بی برشم
 و ز آغام خودم جو بیامری
 بر آسبی نشسته بدیدی خری
 ز پائی رکابش لنگری
 کی دیدنش دروید زو نشی^(۵)
 برو چون علی کشته هری بی^(۶)
 نه در باغ او قامت عری
 نه جز خشک لبی آب حی خری^(۷)
 و دم بالشی و سیمو نبری

(۱) «بُلغم» بفتح باء و سکون لام و فتح صین یا «بُلغام» بهین ضبط، باضافه الف قبل ریم،

زادهی مستجاب الدعوة از بنی اسرائیل که در پایان کار از مقام قرب رانده گشت. (۲) «نوع»

«رسیدیم» باین شهر با شرفی «و بنده گمان یکنم» رسیدیم داین شهر با شوره دید «یعنی رسیدیم

داین شهر با شرف و نامدار را دیدیم» درست باشد و در موقع عطف ضمیر را در جمله معطوف باید که کمال

معطوف جمع باشد، هم مفرد و هم جمع میزان آورد - مثلاً اول - انوری فرماید: «قاصدان بی

حجاب بر نوا برد» در شدند اولاد خدمت کرد» یعنی خدمت کردند، سعدی فرماید: «درستان

آهنگد تالاب گور» قدیمی چند و باز برگردید» یعنی برگردیدند، و مخدو حذف ضمیر جمع، قرینه مقایسه

است. مثلاً دوم: «حکیم عمر بن ابراهیم خیام فرماید: «آنانکه محیط فضل و آداب شدند» و نیم

کمال شمع اصحاب شدند» ره زین شب تاریک نبردند برون - گفتند فناء و در خواب شدند»

(۳) «نوع» «بی بنا» و غلطت متن صحیح.

(۴) یعنی هر زیر دست سرور و هر بنده خواجه گشته. (۵) «نوع» «غیرت» «پیش نهاد»

(۶) «نوع» «جبر» بفتح اول، شکاف و گودال.

ز مشک مرا یافته نافه فی ^(۱)
 چه غمها خور ز دل کی باز چو
 آفتابش گشت بر روی آفتاب ^(۲)
 مرا روز هم ز بک سینه بست
 بهر ساعتی باز تر به مرا ^(۳)
 بستی نجستی رضاء رستی ^(۴)
 ولیکن شرکی کی حاصل شود ^(۵)
 با سر نیزه و چمن بنده کی ^(۶)
 اگر بشی ^(۷) او بود می بستی
 الا تا هوا و آتش و خاک و آب
 ازان می کی جان را زیادت کند

ز عود مرا ساخته زنجیری
 چنین خا طلی از جان منبری
 چو بر سوسنی رسته سنبلی ^(۱)
 مرا دیده هم گونه معسری ^(۲)
 بسوزد دل جان کرم از می
 بنیدیش از بهرین ایشی
 سوومن به از وعده شکری
 باسی نیزه و چمن جاکری
 ز خدمت گرمی میان میزی ^(۳)
 بوز مایه جان هر جا نوری
 همه ^(۴) که بردست تو سخی

- (۱) «نوع» سوخته آتش، درودنا بست (۲) «نوع» «ایا» درست .
- (۳) «نوع» «لوح» سبست . (۴) شط، دور «نوع» «چتر و نا سبست»
- (۵) «نوع» «چرا سنی نجستی مرا از کرم» وضبط متن اولیت . (۶) «نوع» «ولیکن شرکی که حاصل بود» «ان غلط محض و صیغ» «ولیکن شرکی که حاصل بود» میباشد - یعنی در نزد من نهی که در دسترس آگاه نقد باشد، بهتر از شکر سید و موعود است . (۷) «نوع» «صیغ بیانیست»
- با ستر نیزه و چمن بنده - با سبب از نیزه و چمن جاکرمی «(۸) «نوع» «تو» درست
- (۹) «لغت» بضم لام (۱۰) «نوع» «آب خاک» .
- (۱۱) یعنی در تمام مدت سال، سعدی فرمایند «شب همه شب انتظار صبح روی می رود - کلین صباحت نیست غم خورشید جهان افروز را» .

شرابی کی خورشید را محرم است
 نهیست از تو امید را چاره (۲)
 نهیست استایش بود در جان
 ز دفتر جان خواندی از اجوا
 هیچ بر ندید از همه منظری (۱)
 نه خورشید را چاره از خاوری
 ستایش بر از بهر ستایش گری
 چنین خواندم امروز در دفری (۳)

وَكَلِّ فِي التَّوَجُّعِ

تا فتنه کشتم آن صنم سیم ساق را
 نام صنم پرست نهادند عاشقان
 کماشت بر سرم جو موکل فراق را (۴)
 از بس پرستش آن صنم سیم ساق را
 از آتش فراق بسوزد و نفاق را
 عشق و نفاق ساخت لم را و هر زمان
 جسم و دلش سخن لم متفق شدند
 دعوی دوستیش نفاقست در دلم (۵)
 تدبیر حبست دفع چنین اتفاق را
 وینک درست کرد نفاقش نفاق را

(۱) ن د ع، صحیح بیت چینیست: «شرابی که خورشید را منظرست - هیچور بدید از همه منظری»

(۲) یعنی امید از تو ناگزیرست و تو نیازمند چنانکه آفتاب بشرق .

(۳) این قصیده در استقبال قصیده منوچهریست (چنین خواندم امروز در دفری - که زنده است جمشید را و خرمی) .

(۴) این ترکیب بند در «ن د ع» مسطور نیست .

(۵) گویا «نفاقست» بفتح نون، باید خواند، یعنی رواج دارد و بازاریش گرمست و اینک نفاق، بکسر نون، و دورویی او گرمی بازار دوستی او را در دل من سجد کمال سانید، و بهر حال از تکلف خالی نیست .

کرم ز عشق او بجز آسان دمی زخم
آن دم خطر نوذ کی بسوزد عراق را
دارم دلی کی سوخته اشتیاق اوست
جز وصل او چه جاره نوذ اشتیاق را
آبم بر دلبهر چشم نریاک کرد
جان مرا بر آتش بجران کباب کرد

کردل اسیر دلبری پاک نیستی
از نام صبر و قهر من پاک نیستی
زان عاجزم کی نیست مرا دار و دِصال
در نه زور و عشق مرا پاک نیستی
کز آن مان تنگ غمی نیست در دم
عیشم بتنگی دل غمناک نیستی
که هستی آفتاب فلک را جمال او
فریاد من ز عشق بر افلاک نیستی
که هستی جوهر پیرین او ترا احریف
از جوهر عشق بر هر هم چاک نیستی
چشمش بر هر غره نبوی همان من
که آب چشم و آتش دل نیستی مرا
کر دلبش منافع گریاک نیستی
تا در نقاب تهر نهان کشت روی او
بر روی من ز خون دل چناب کرد

امی ترک با من از خطِ بمان بردن
در بند خوئی ازین کی شدستی فرون مشو
در راه عشق جان مرا رهنمون شدمی
در راه فتنه دین مرا رهنمون مشو
صد ره ز عشق آب و چشمم جو خون شدست
یگره بگو آب و چشمم کی خون مشو

(۱) ظاهراً «دُرا» محففت «اوزا» درستست .

(۲) جمع «عم» بالف وزن بسیاق پاری کمال الدین سمیع فریاد «تنها دل نیست
گرفتار در غمان - یا خود دین زان دل شادمان گشت

(۳) تریاق دپا دهر - حافظ فریاد : «اگر تو زهر دهی به که دیگران نریاک»

از بهر دل ربوزن من بهجو جاودان
 بامن جودل مبر و هوا تو داوادم
 از اشک و نیده پرده اسرار من در
 کرجه دلم ز عشق تو در بند بندگیست
 یکبار ه بند حلیت و کمر و فنون مشو
 کریش ازین شنستی باری کنون مشو
 یکبار گئی برده هجران درون مشو
 آخر ز بند بندگی من برون مشو

از رحمت آفرید جلال ترا خدای

بس جزا که رحمت تو دلم را عذاب کرد

تا برمه از شب و شب زنجیر کرده اند
 دیوانه وار در خور زنجیر گشته ام
 در حق تو ز مهر چه تقصیر کرده ام
 مویم جو قیر بود کی در عشقت آندم
 خوابی که دوستیت نمودست مرا
 چون زیر زار زار بنالم ز عشق تو
 کرجه جو بخت خواجه جوان بودم سال
 روز مرا بگونه شب گیر کرده اند^(۲)
 تا گروم ز غالیه زنجیر کرده ای
 در حق من ز کینه چه تقصیر کرده ای
 قیر مرا ز جوهر و جفا شیر کرده ای
 آنرا بدشمنی همه بقیر کرده ای
 کرجه مرا آنرا ترا زیر کرده ای
 چون بخت دشمنان مرا پیر کرده ای

آن خواجه که کمال کفایت ز اهل ملک

شام جانفش کافی و کامل خطاب کرد

اسلام را بهاء و دهی را کمال گشت
 محمود کز محامدش الفاظ شاعران
 و یزار او زمین زمان را جمال گشت
 بی علم ساحری همه سحر حلال گشت
 بر اهل ملک ملک کف او بدیده اند
 بر اهل ملک ملک کفایت و کفایت گشت

بر حشمت کی دعوی و معنی او بدید
 اخلاق او برابر با ذی لطیف شد
 ذات کریش ارجه جدالت ندید
 صفای مزاج او کی ز رحمت مرگشت
 دعویش عاجز اند و معنی محال گشت
 الفاظ او برابر آب زلال گشت
 بر زبان غایت کرم ذوالجلال گشت
 ترکیب عدل را سبب اعتدال گشت

زایز و صلاح کار جهان استند خلق

ایزد و دعاء خلق بر اوستجاب کرد

ای درگفت تو جایکه هر کفایتی
 هر ساعتی ز آخر سعادت معنوی
 بر هر زبان ز وصف کمال تو سوزی
 نشکفت اگر ز عدل تو در روزگارتو
 باشد صلاح کلک و کفایت بکلک تو
 کار قلم قوی شد و محکم کی بی گفت
 اکنون قلم بعید تو در زینهار نیست
 در زیر شکر دشت تو هر ولایتی
 هر لحظه زشت و جهالت غایتی
 تا گشت نام نیک تو زان سورت آیتی
 کس را ز روزگار نماند شکایتی
 بر هر زبان ز کلک تو بنیم حکایتی
 مظلوم بود در گفت هر بی کفایتی
 ز زهار تا سرش نرنی بی جنایتی

از تو بکام خویش رسانید کلک

این عدل بین کی خضر و لک رقاب کرد

چشم عدو ز بیم تو کان عقیق شد
 و اندر صفات جود تو دریا غرق شد

(۱) نشکفت ، بفتح نون و سکون شین و کسر کاف پاری ، مخفت « نشکفت » یعنی
 عجب نیست ، خواه حافظ فرماید : « بعد ازین نشکفت اگر ناکبت خلق نوشت - خیزد
 از صحرای اینج ناند شکستن »

دزشر و نظم طبع و زبان زهر تو
بر یک شک و صف خست خواند نظم
تا در طریق مدح تو ثابت قدم شدم
در یافتن و قاین مدح ترا بوجهم
بر عشق خویش رقی ترا کردم اختیاً

معنی دقیق گشت عبارت رقیق شد
هم در زمان ز وصف بحر عمیق شد^(۲)
ایمن شدم کی نایب با من رفیق شد^(۳)
یا شعر من جو شعر دقیق و دقیق شد^(۴)
تا بیت من بحر منت بیت العین شد^(۵)

چون عقل بی ثناء تو بر من خطا گرفت
اقبال در رسید خطا را صواب کرد

بشنو مدح من کی شنیدن گری کند
اقبال تو مدح من از جان من سرشت
با جان من لطافت الفاظ مدح تو
آنی کی مهر تو بشناخت شری
از خاک صرف چو تو ز طلا رنگ^(۸)

مدحی کی با فلک بشناخت مری کند^(۶)
جانرا قبول کن کی قبولش گری کند
آن کرد کاب کوثر و باذ بهری کند^(۷)
دانی کی کین تو ز شریا شری کند^(۹)
وز باذ محض حلم تو کوه حرکی کند

- (۱) شاید «زبانم» (۲) وزن این مصراع مستقیم نیست و شاید در مصراع اول بجای «دخت» گفت باشد (۳) ظاهراً «تا» درست است (۴) یعنی بندگی ترا بر آزادی خویش اختیار کردم تا بیت شعر من چون خانه کعبه، بیت العین و بیت المحام «گرامی و محترم گشت».
- (۵) یعنی ارزش شنیدن را دارد (۶) برابری و همری (۷) هرات (۸) ظاهراً «ز طلا زنده» یعنی ز سره و خالص، درست باشد.
- (۹) جزا، بکسر حاء و مخوم بهمز، که هیئت در که که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در غار آن عبادت و پرستش خدای یگانه میکرد و اخت و حرری مال و مبدل از آن

بازار فضل صدر تو گشتت گاندر
مرد سخی تجارت بیع و شری کند
در ملک شه جو کاک کفایت کف ترا
ان کن باطل ظلم کی شه باعری کند
سلطان شرق و غرب خداوند بر وجه
بر جیح ملک رای ترا افتاب کرد

انی کی برخیار جهان سید آندی
بر دست دست نیکی تو پائی هرندی
خوشیند را رفیع همی گفت رای تو
خوشیند گفت هرج مرا گفته ای غرضی
کوئی خدای بر تو همه فضل عرضه کرد
تا هر چه زو بهین و مبین بود بر چیدی
اجرام جیح راعی این مملکت شدند
تا راعی مصالح این مملکت شندی
ارباب ظلم و فتنه ز عالم برون شدند
تا تو بفال سعد بعالم در اندی
غواصین بحر مدحت تو صد هزار بست
هر یک هزار بار جو غواص لندی
آیزد مرا ز بھر ثناء تو هدیه داد
طبع شنید بخی و منجیات ترندی

دل بر ثناء مجلس تو داشتیم و لیک

خوف ملالت تو و لم را شتاب کرد

تا دل بود مکان طرب در دل تو با
از عمر و عیش و حظ و طرب حال تو با
فرع بقاء دولت و اصل کمال دین
ذات مکرّم و هنر کامل تو با

(۱) اخبار و خیال

(۲) پایداری و استقامت . (۳) درین مورد ضبط « مبین » کسریم در تست نه قطع آن

(۴) بر چیدی . (۵) شاید صحیح « غواص بشدی » و معنی چنین باشد که هر یک غواص

در یای مح تو بهر هزار برابر غواصان مر جانند

اقبال آسمانی واجلالِ باذِشاه
هر جا کی محققیت فداءِ جد و ست
عنوانِ شکر و ذکر کفِ کافی تو هست
میلِ دلت همیشه بانصاف و ستیت
بپیوسته در آراء تو و منزل تو باذ
هر جا کی رحمت فداءِ دل تو باذ
عنوانِ مدح و حمد دلِ عادل تو باذ
شاه جهان همیشه بدلِ مایل تو باذ

وَلَهَا اَيْضًا

بنمیز روشن و آوازِ روز و رومیِ جواه
ازین سه دانه در افتند عاشقانِ دَم
ز دَمِ فتنه و بندِ گنه چه آگاه است
ببنده دَم چه به آید جو بادِ صبح و مید
ز بادِ نامِ نهانند باذ را یعنی
بخواه آنگ ترا بیند آفتاب از شرق
جو آفتاب براند تو باذ بر کف نه
موکلانِ صبح و بادِ بگاه
وزین فتنه گرایند عاقلانِ کناه
کی نیست جانِ دلِ او ازین جزیرِ گناه
بنمیز روشن و رومیِ جواه زلفِ سیا
جو بادِ صبح و میدن گرفت باذ بخواه
ستاره بر کف و بیش تو ساقیانِ جواه
جوشب ز صبح بگاه تو غمِ باذ بگاه

(۱) یعنی « بر میخیزد و صبح » که از آن ، بصبح ، و صبحی « تعبیر میشود تحریف میکند و بخوان
را خواه ناخواه بران باز سیدارند خاقانی فرماید « در صبح آن راجِ یحیی ببار - دانه مرغانِ یحیی
ببار » و نیز هم گوید : « می جان پرورم ده در صبحی - فَاِنَّ الرَّاحَ رَیْحَانِی و رومی »

(۲) « ن مع » « ازین » حافظ فرماید : « شرابِ بغیث و ساقیِ خوش دودامِ رهند - که زیر کان
جهان از کمندشان نرهند » (۳) « ن مع » « چه بر آید » و ضبط متن درست و مصرع اول
در مقامِ سؤال و مصرع ثانی در معرضِ جواب است .

(۵) « ز » در ، ز صبح ، و « ب » در « باذ » یعنی ، « سببِ صبح و سببِ باذ »

در آفتاب کی روشن بود نباید کرد
 چنین دقیقه نیکو که ندانی داشت
 سپهرت ^(۱) نجم الشرف جمال الدین
 یکانه کی تهاضر کند زمانه بدو
 مزین است بشر شاء او آفاق
 همیشه لفظ لطیفش کمال ملک دوت
 هنر ز خدمت الفاظ او کرد و دور
 لب نیاز با کرام او شود خندان
 ز دست اوست سخا را امید و قیمت قد
 بخرج همت او و هم نگرند ز تصور ^(۲)
 بدو شریف بود ارجه نادرست سخن ^(۳)
 ز قدر او به بلند می کنند هفت اختر
 ایاسخا و سخن را ز مجلس تو محل ^(۴)
 ز حرمت رخ ساقی بافتاب نگاه
 جوافتاب بزرگان و تاج و تاج شاه
 بهاء ملک امیر عید عبدالله
 چنانک جرح بخور شید و پادشاه
 معطرت بذر دعا و ادافوا
 همیشه ذات شرفش جمال مند گاه
 خرد بغایت اوصاف او نیندرا
 غم دراز یا فاعام او شود کوتاه
 ز مدح اوست سخن را محل و رقت جا
 ز بحر مدحت او عقل نکند زشتا
 نیر عزیز بود ارجه فاخرست کلاه
 بر آینه ^(۵) حد و پنج کمتر از پنجاه
 ایامید و طمع را بخصرت تو بناه

- (۱) «نوع» «سپهرت و نجم شرف» ن، «مطابق متن» .
 (۲) «نوع» «نثر نثار» . و گمان می آید که «نثر شامی او» «بشین قبل از او»
 درست باشد (۳) «نوع» «نکند» درست .
 (۴) «نوع» «در مصراع بجای «بود» شود، و در مصراع ثانی بجای «ارجه» «گرچه»
 (۵) «ملکت و همتا» .
 (۶) «ن، ن» و «نوع» «مجلس» .

آب تیره همی دارد و بحال تباہ
 بکام خویش نبودم درین سال و ماه
 جو شیر سبّه بماند خلکو کند پرواہ
 چه راحتست بیجا زده از ربودن کلاه
 بُود نزول مسافر نیز آب کیاه
 گرم بحشم تفضل نک کنی کیاه
 همیشه تهنیز حکم طوع چون اکراه
 دل حد تو از آب و یزد آتش کلاه
 مخالف تو جو شیرین نکرده درین چاه

مرام زمانه کی خصم منست و جا کرد تو
 سه سال شد کی مرا هست چرخ هفت اختر^(۳)
 جو بخت یار نباشد جفا کند ایام
 چه فایده ست فلک را ز قمر کردن
 درین نیاز سجود تو الحاح کردم
 رهبری کی حادثه من گشت و بسته شود^(۴)
 همیشه تا نشود طبع آب چون آتش
 بطوع و طبع غلام تو باز دور فلک^(۵)
 موافق تو جو رسم نشسته از بر تخت

وَلَهُ اَيْضًا

مراد لیت کی دعوی کند عشق همی چه دل بود کی ندارد بغاشتی دعوی

- (۱) آب تیره، کنایت از بیداری بی اعتباری خواری، و «آب روشن» ضد آن، خاقانی فرماید:
 نزد بزرگان آب کسی روشنست - کاب ز پس میخورد بر صفت آسیا، یعنی کسی ارای اعتبار بزرگتر از دست
 «کاندل خودش هزار دیاست» و این مصراع نیز مصراع دوم بیتی از حکیم خاقانیت (۲) مطابق «نوع»
 صحیح بیت چندینست «سه سال شد که من از پشت چرخ و هفت اختر - بکام خویش نبودم درین سال و ماه»
 و بعد ازین بیت، در «نوع» «فراق یار مرا پس نبود و بعد دیار - که شد نصیب من جدائی از درگاه»
 (۳) از حد خود تجاوز کند (۴) «نوع» «برین گشت» و درنست (۵) «نوع» «گردش دهر».

دلم اسیر غم عشق و من اسیر دلم
 اگر چه عشق سربلج و پایه بویست
 نگاه کن کی جهان در یغ و درد بود
 ولی کی دید دنیا غم عقوبت عشق
 مرا بعشق ملامت نکند درواست
 کسی کی دیده نباشد جلال صورت^(۳)
 نه سلامت من باری اندران باشد
 مرا بزرگ قبولی بود بلی و نه با
 غلام آن دلم از دل کی عشق راست غلام
 اگر بجان و بیل و لبری توانی یافت
 به رنج راحت لذت بود بعشق دست
 من آنکس کی بعشق است میل و میل
 گرم بعشق غذا است هم بدوست خلاص
 و گر بقیه فراق اندرم بعشق رواست
 و گر بروز و شب چون فلک قرار نیست

کسی بجز من اسیر اسیر باشد نمی^(۱)
 دل من است همه ساله عشق را ندی
 بران کی فتنه رنج است عاشق بوی^(۲)
 روا بود کی نه بنید عقوبت غصبی
 کیری کند کی ملامت کشی بعشق کیری
 چه بهر باشدش از عیش و لذت دویی
 کی باز سود من آرد سلام از سلمی^(۴)
 اگر بیایم خاک قبیله کینلی
 فداء آنم که جان کند بعشق فدایی
 بخر کی سود تو حاصل شود رنج شری
 مرا بعشق ملامت چرا کنند نمی
 کی دل بعشق بجایست کالبد یغی
 و گر ز عشقم در دست هم بدوست یعنی
 همی رسد من از وصل و حد و سلمی
 رواست در طلب حاضین بدر و جی^(۵)

(۱) بکسر زون، یعنی نه، سعدی فرماید: «ای چون لب لعل تو شکری - با دوام چشمت ای پسری - نه جان جهان نشان نمادند - چون تو دگر می بهیج قرنی» (۲) نعل و مُبَدَل، از لغت، یعنی مصیبت، و در مصراع اول، جهان، غلط و مطابق «نزع» «چرایه» درست (۳) ندیده باشد (۴) سلمی، «و آن مع» «سلمی» درست (۵) نعل از «دوخی» یعنی تاریکیا

و کرجو بد رجی شب همی نیام خواب
 مرا ز عشق بس این فایده کی ساخته اند
 این ملک غمگز کفایت کرمش
 بزرگ بار خدائی کی در عطا و سخا
 کینه مایه از جو و او سقاء بهار^(۳۱)
 و دوست او بعطایه بر دو چشم نیاز
 سخاوت از دل او ساخت سکا کمال
 سوه جحیم کشد و شمشیر چون حصیان
 بشاخ همت از ن دست و ایش^(۳۲)
 شراب خدته او راست مایه کوثر
 با سمان نتوان کرد وصف همت او
 شکستم آید از آن گو بزم بزرگی و جا^(۳۳)
 ز مهر او متعین شدست آب حیات
 ز نقص اوست زبان بخنوران^(۳۴)

خوش است هوس می خوب بشمس^(۱)
 از و معانی تبیب شعر شمع^(۲) هدی
 مگر مکارم او هست معجز موسی
 برابر و بگر کند طبع و دستش استیزی
 کینه مایه از قدر او سقاء^(۳) سسی
 همان کند کی زمرده بیدیه افسی^(۴)
 کفایت از کف او یافت غایر قصی^(۵)
 بجلد راه برزد دوستیش چون تقوی
 کی هست خدمت میموش غره^(۶) الوفی^(۷)
 درخت دولت او راست سایه طولی
 کی همتش شریاست و آسمان شری
 چگونه کجند در عالم^(۸) صغری
 ز کین او متصور شدست مرکب^(۹) صبی
 ز عیب اوست دو چشم جهانیان^(۱۰) اعمی^(۱۱)

(۱) نمال از صحنی « یعنی روشنی خورشید (۲) شاید « مگر » مفید تحقیق باشد (۳) ن د ع ،
 « صاحب سجاد » (۴) « ن د ع » « کینه مایه » مناسب ترست (۵) نهایت مقصود (۶)
 ن د ع ، « شو » (۷) دست آویز استوار . (۸) ن د ع ، « ازین » (۹) ن د ع « اندر
 بعالم » درست (۱۰) گنگت (۱۱) کور ، اما از لنگی زبان بخنوران و کوری دو چشم جهانیان از
 نقص عیب مدوح چنین بر می آید که او نقص و صبی نباشد ، با آنکه مقصود شاعر این بوده است .

بهر آن صفت کی زبان محبت کند و حب^(۱)
 ایام خرد را چونانک جو را حاتم
 ز فراق بنده برافزود فراق تو کردوی^(۲)
 چون بدور می تو دور گشته ام ز مراد
 نه جسم من مگرد سود هیچ لهو و نشاط
 گران و خوار شدم بر دل زانۀ دون
 همی کم پس از آن که تو گفت نظم شکر^(۳)
 اگر چه دانه ام این دل سخت تو زبون
 خدای عز و جل پاشی دار کردانا ذ
 عزیز کرد زبان عرض خواجۀ را مو به
 و یا ادب را چونانکه عدل را کسری
 اگر چه نیست چون بنده بنین اولی
 بصیر تو که کند حال من بست انهی^(۴)
 نه کوشش من نشود هیچ آیت بشری
 چنانک بزدل فرعون تیره دل موسی
 که از زمانۀ شکایت که از فلک شکوئی
 حرام کرد بر او هجر تو طرب جو زنی^(۵)
 بزرگی و شرف و جاه و قدر و عهد زنی^(۶)

(۱) «نوع» «بود واجب» و هر دو ضبط معنی یکیت . (۲) شرف و سرشت پاکیزه
 و مقصود از «موسی» جاندار و آفریدگار عالم .

(۳) «نوع» «فراق بنده خود اختیار کردی تو» . (۴) «نحال از» «انباء» مصدر باب
 افعال، یعنی خبر دادن . (۵) «نوع» «مانده ام مجبور» و ضبط من اولیست .

(۶) در «نوع» چنینست «حرام کرد بر او هجر تو طرب جو زنی» «نحال و مبتدل از
 «زنا» و «زنی» در قصیده دیگر نیز گفته است : «اگر خلاف تو هرگز حلال
 داشته ام - بحال داشته ام در حریم کعبه زنی» و گفت «مربی» یعنی «ربنا»
 درست باشد .

(۷) «پایدار» نوشته شود .

(۸) «نحال از» «زنا» کبر لایم، یعنی رایت و علم .

مرا برآون ویران رها بناید کرد
 برآینه کی بترند رسی جدا گانه
 بعون رایی سدید تو وعطای جزیل
 قریب باز دستا^(۴)ست تا همی گویم
 چون معجز نظم و عجوبه^(۵) بگفته^(۶)
 اگر بفضل و هنر کایم دل نخواهم فیت
 همیشه تا شعراء زمانه نایز کنند
 بزمی بکایم دل و دستان و بردر تو
 خجسته باز خرامیدن از سفر محضر

جو در کثیت جود و بلید هیچ نبی^(۱)
 و شاق خواهم و شریف رایت اجری^(۲)
 مگر برارم سدی میان فقر و غنی
 شریف ذات ترا شعراء چون شعری
 نه معجزیت بغزین نه معجبی بهری
 ازین پس من دیوانگی و طنز بجی
 کریم را بدیج و لثیم را بهجی
 هزار جا که شاعر جو آخل و اعشی
 درین خجسته بهاران و موسم آضحی

وَلَهُ اَيْضًا

ربوده ئی زمن ای کل بابس برنایی
 زمن جز آنک هواءست نسائی
 سواد موعه مرا تا بدل زدن، بیاض

توئی کی جز دل جان عزیز تر بایی^(۳)
 من جز آنک بلاء غنست نسائی
 بیاض رست مرا در سواد، مینایی

(۱) یعنی چنانکه قرآن مجید را نباید در معبد یهودان گذاشت. (۲) یعنی «تا آنگاه که تیرم بجز»
 (۳) مُمال از «اجراء» یعنی وظیفه و مستمری. (۴) ماء «پانزده» در اینجا غیر
 موقوفست.

(۴) ضبط «نوع» نیز چنین و بجای «اعجوبه» عجوبه گفته است.

(۵) «نوع» «ترنایی» درست و درنوع «ای جان» بجای «ای گل» مسطور.

رخم ز آمدن آن بیاض صفرا و سیت^(۱)
 روان پیر مرد چون در سینه موه سبید^(۲)
 سیاهیتی کی وطن داشت و محاسن
 سبیدی آمد و آورد ناتوانی و رنج
 ز من گشت جوانی جو یوسف از یعقوب^(۳)
 موکلان فلک روز و شب سیاه و سبید
 تو امی فلک جو شب اند ز روز ندیدی
 زمان زمانش دیگر ستاره روشن
 شب جوانی من بی ستاره خوبترست
 ز من چشم جوانی جو موسی از قارون
 ازین پس بگه تو گریه شکر شمس الدین
 سر سعادت مسعود بود علی یحیی
 بزرگ بار خدائی کی جود و کرمش
 سپهر با همه اختر زمانه با همه خلق

دلم ز کم شدن آن سواد سودائی
 دواع کرد مرا در دواع بر نائی
 بانه گنم رفت اینت^(۴) رسوائی
 برفت با سبسی راحت^(۵) و توانائی
 مرا سزد دل ایتوب و آن شکبائی
 ز من بکل سپردند^(۶) فز و زیبائی
 مشاطه دار سز زلف شب میرائی
 مد فرستی و آرایش^(۷) در آفرینائی
 شب مرا ستاره همی چو آرمی^(۸)
 مگر هلاک شوم تا ز من بیابائی
 شکایت تو نگویم و گر چه فز مائی
 کی هست در سخن او حیات دانائی
 بخا صیت همه ابری کند و دریائی
 کند در هنر از کلمات او تنهائی

(۱) یعنی «زرد گونه» . (۲) وزن مصراع نامستقیمت داین بیت در «نوع» دیده شود

(۳) عجب و تکلیف (۴) «نوع» «قوت» و متن بهترست .

(۵) «نوع» «بخت» . (۶) «نوع» «بجهد ستروند» مناسب .

(۷) «نوع» «بفرائی» (۸) «نوع» «چه آرائی» درست .

(۹) «نوع» «چه آئی» و متن مناسب ترست .

همی کند بکفایت ز بهر دشمن دوست
 ز بهر فایده زائران بنذل و عطا
 ره امی زمانه معینا بنور طلعت تو
 جو تیغ روز مصاف و جو تیغ وقت بهار
 کز آفتاب در افشان ز آسمان تابان
 در آفتاب فلک را نظیر و هم نشین
 جو وقتِ جود بود سحر بی مضائقه بی
 گئی بسیر کلیمی و که مسیحایی
 جو معین زانده آمد جو حاتم طائی
 کی در لباس شناسال و مه مینائی
 ز بهر مصلحت دین ملک در وائی^(۲)
 ترا آفتاب عطائی و آسمان رایتی
 جو آفتاب فلک بی نظیر و هم نشینی^(۳)
 جو کاه بنذل بود ابر بی محابائی

- (۱) ن، ع «است و چو» ضبط من بهتر است . (۲) ضبط من غلط و در «ن، ع»
 «زمی» مکتوبست و نظر بنده «زدامی» اصح و تحریر من نزدیکتر است (۳) «دروا»
 یعنی سرگشته و سرگون و بازگشته بسیار گفته میشود ولی استعمال آنرا بمنی ضروری و ناگزیر، چنانکه
 صاحب ربان قاطع از معانی این کلمه دانسته است ندیدام و بهر حال ضبط «ن، ع» «دروائی»
 یعنی باسیده و لازم و ضروریست، که از «در باین» اشتقاق است و درست بنظر میرسد .
 (۴) این ضبط غلط، و در افشان، از درفشیدن، یعنی «درخشیدن» درست و در
 «ن، ع» «درخشان» مکتوبست . (۵) بیدریغ، اصل «مُحابا» مُحابات
 و در سیاق پارسی نادان حذف شده است مانند «مُمارا» .

کمر مساحت کردون بقدر بهمت است
 لب امید بچند جو گلک برداشتی
 کرت زمانه سخاوت سبب در آن باشد
 زمانه جز بید اهل فضل نگر اید
 عجب کنی کی زمانه مرا بخشاید
 منم کی مع و ثنا جز بدیع نارایم
 مدح من کی روز جز بجا که نروذ
 مرا همی غم و رنج نیاز بگزاید
 اگر عطاء بموقع یکی هزار بود
 سرم ز فخر بجوزارند جو این خدمت
 همیشه تان و مال از زمانه آساند
 بقاء عمر پذیرست و من بشعر بدیع
 کی هر زانش بخت بهمت همی پیمانی
 در نیاز بندگی جو دست بکشیانی
 کی هست در سر و طبع زمانه رعنائی^(۱)
 تو جز تربیت اهل فضل نگرانی
 تو از زمانه بهی چون مرا بخشایی
 تویی کی مع و ثنا بدیع راشانی^(۲)
 کی هیچ قدر ندارد مدح هر جانی
 عظم نیاز مرا چون بگوید نگرانی
 عطای من زسانی کرا همی پانی^(۳)
 بجا پس تو بخواند عزیز جز رانی
 بکام خویش بزی تا زمانه فرسائی^(۴)
 جهان کنم کی بسم از زمانه پیشانی

وَلَهُ اَيْضًا

ای فلک قدر می کی شمس وین دینیتی
 از حلقه بهمت تو آسمان را غیر ترستی
 دولت تو دولت دنیا و دین دولت^(۱)
 در جمال طلعت تو شتری تخلصت

(۱) دین و دین و دین و دین . (۲) «ن و ع» ، بخشاید ، مناسبست .
 (۳) شایسته و دروغی (۴) گزند و آزار رساند (۵) یعنی چشم بر که دگر از نظر دای
 (۶) «ن و ع» «جان» مناسبست (۷) «ن و ع» یا زمانه آسانی ، غفلت . (۸)
 این قطعه در «ن و ع» نیست

نیک نامی دین راوی شمع و تمیزت
 هرکی در آفاق نیک اندیش و نیکو خلعت
 هرکی بی قوت بود تدبیر او در خلعت
 کرد کارست آن کی افعالش همی آید
 آن اثر باشد کی عفو و حلم را در دست^(۱)
 بر دول و جان کثرت هر نفسی آید^(۲)
 خاطر ایام را در حق ما صفت^(۳)
 هر زمان با من حوادث را مصداقست
 عیش من که تلخ شد خود عیب آن از^(۴)
 انتقام جرح با من سرسبز در غرخت
 با چنین عنما کی من دارم چه مصلحت
 تا رجوع هرچ تفصیل است سوء خلعت^(۵)

که جمال حق بیاید کی اخلاق ترا
 خصلت و اندیشه باک ترا خدمت کند
 هر کسی حیلست کند تا چون تو کرد و نیک
 اکت احوال و لذت کلمات است
 کثرت بذل ترا در وقت و افلاس خلعت
 مدتی شد تا مراد در حادثات روزگار
 که چه با غفلت نیم در باب نظم و کان اثر^(۶)
 که چه هرگز در مصافی صولتی نماند من
 عیش شیرین تلخ کرد و هرکی عطلت بود^(۷)
 هرکی در غرخت بود از وی بخونید انتقام^(۸)
 از اجل حلیت نمی خواهم کی ناید نزد من
 جمله و تفصیل احوال تو در اقبال باؤ

- (۱) زلفت ، بفتح زاء و فتح و تشدید لام ، لغزش و خطا . (۲) یعنی در دل جان من ، مانند هر
 هرنیازی دیگر ، اندیشه بسیاری کنستی جاگیر نیست ، و بهر حال منی رسانیت
 (۳) طاهر « کار » درست باشد . (۴) « من » مناسبست .
 (۵) مصاف ، و عربی « باتشید فاء » و معنی میدانهای کارزار ، جمع مصف ، بفتح میم و صاد و تشدید
 فاء ، و در پارسی معنی مفرد ، پنهانجنگ ، و تخفیف فاء ، است .
 (۶) بضم عین و سکون طاء ، بیکاری . (۷) بضم عین « گوشه نشینی »
 (۸) سویی

وَلَهُ اَيْضًا

هرگز ندید چشم جهان رود و کرمات
 بر زائران گشت کشاوه در عطا
 بی محدودین صفی سلطان نجیب ملک
 یوسف کی داد لفظ خوش و عزم ناقش^(۱)
 آن کرمی کی بود بخیلی و ظلم را
 صدر می کی گشت بشت قوت بدوی
 اکرام اوست خسته افلاک را شفا
 عمریت خشم او کی بود حاصل اجل
 جبرخ است حدل او و معالی در نجوم
 کلش بزنگ^(۲) ز رشد و شکفت اگر شد
 امی صاجی کی در صفت جود و جاه تو
 بحر می دست گوهر تو مال و گوش مال^(۳)
 کوه نشد ز دامن کس است حادث
 بر اهل فضل بسته نشد راه نیابت^(۴)
 فخر زمانه صدر اجل سید الکفایت^(۵)
 هم آب را طراوت و هم خاک را ثبات
 در ساعت ولادت او ساعت وفات
 چون ملک تبیع و نبوت معجزات
 انعام اوست بسته ایام رانجات
 جانیت عفو او کی بود صحتش حیات
 آبست لفظ او و معانی در و نبات
 از بس کی داد زایر او را بزر برات
 و آله شود تفکر و حاضر شود صفات^(۶)
 ابری دست قطره تو هیات^(۷) سب

- (۱) مصائب حوادث ناگوار، جمع «ناثبه» (۲) بضم کاف و جمع «کافی» صحیفات
 (۳) «نوع» عزم کافیش، نخبه دل «رأی ناقش» و ضبط متن اولیت.
 (۴) «نوع» کلکش، درست. (۵) بعد ازین بیت در «نوع» «در کجاء راز کوه
 بود جود را ثبات - در مذنب مروت و در شمع کرمات - جز بر توفیق لایق از اهل زمان نشنا - جز بر تو
 نیست واجب از اهل زمین زکات» (۶) گوشمال.
 (۷) «نوع» ابلت و نبات «نیشها» درست.

وز دستِ بخشش تو دورگ و جله و فرات
چنین شود نتیجه جهان مقدمات

از لفظ کوشش تو دو حرفت هم و پس
هست از تیا سچ کف و کلک تو بذل فضل

وَلَا أَيْضًا

گره گره جو زره شد ز باذ روه خدیر
کی وصف حال جهان را همی ^(۲) تغییر
ز جو یار بر آهیخت جامه ^(۳) تغییر
کرنده گشت از دواب ^(۴) خاصه در بشیر
برفت بلبل و دستان منی ز بد بشیر
همان زمین کی نمودی جی سبز زانک حریر
نماند هیچ از ان حلقه ^(۵) قلیل و کثیر
کنون کی لذت جوئی می مروت گیر
میثی کی کوته کل دارد و نسیم عبیر

جو کهر باشد بر کن و جعل گشت حصیر
مُشغذ می کند اکنون خزان همی بدست
زمرغزار برون کرد حلقه ^(۳) کیاب
خنده گشت از دواب ^(۴) خاصه در صحرا
بخفت قمری و ناله منی کند بسحر
همان خست کی بودی جو قوت ^(۵) رینا
نماند هیچ از ان وصفها نه بیش و نه کم
کنون کی عشرت جوئی بخانه ساز قرار
میثی کی قوت جان دارد و طراوت دل

- (۱) بضم میم و فتح ثین و سکون عین و کسر باء و بعد از ان ذال یا و شعبه نازی . (۲) «نوع» ای ۱
نوع بدل ای کند « و در دو دست ظاهر ضبط اخیر معنی عصر نزدیکی است ، خواه لفظ فرایه « و کلمه
احتمالاً و کن بر ثبات دهر - کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند » (۳) «نوع» اکنون .
(۴) معنی «تعبیر» درین مورد معلوم نشد و اگر «تعبیر» این یک کلمه دانسته شود معنی درخت است
شد در «نوع» « و جو یار بر آهیخت جامه تغییر » و آن بکلی غلط مینماید .
(۵) شبانگاه . (۶) «نوع» « و زیش و زکم » .

ز دست آنکست خوشتر نیست درستان
 قدش جوهر و لیکن ز شکست کل خیرین
 بجاء سبزه و صحرانگار خانه خوش
 بجاء قمری خوش ناله نغمه بلیل^(۱)
 اگر چه زین همه خالیست جاء من شاید
 اجل عالم عادل جلال دین پرمی^(۲)
 جمال دولت وقت محمد موعود
 کریم طبعی که اصل اوست اصل کرم
 بروج^(۳) او دهند انجم اگر دهندها قبال
 کف سخاوت اوست علتی بجا
 هنر سپاه دول او بران سباه ملک
 ایابفتح سعی تو کار دین بنظام
 توئی بسیرت مرضی ز اهل دهر علم
 بزرگت آن کی جز نقش نیست در کشمیر
 رخسار جو ماه و گبر و ش و ذرف جبین
 بجاء لاله خود روشی لاله رنگت حصیر^(۴)
 بجای بیل و ستان زننده نغمه زیر
 کی از مدایج مخدوم من پراست ضمیر
 جمال اسلام اسلام را از د تقرر
 پناه حق و معین ضعیف و پشت فقیر
 کشته کفنی که کفنا دست اطیر^(۵)
 بجاء او خورد افلاک اگر خورد و شور
 کف سعادت اوست علتی تحیر^(۶)
 سخاوت و طبعش بران حقیقت
 و یار روشن راسی تو ملک جامه خیر
 توئی بنام همیبر ز جمله خلق جدید^(۷)

(۱) ن.ع. «فرازش» مناسبست (۲) درین مورد یعنی آب انگور «و» «باد» .

(۳) ن.ع. «دف دنی» و شاید «بربط» مناسب و درست .

(۴) ن.ع. «خدای» (۵) گشاده کف، کنایه از بخت و راد .

(۶) «ن.ع.» نیز چنین و «فروج» بفتح واد و سکون راو، مانند «آنج» بمعنی قهر و بها و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت، است (۷) ن.ع. «کف مناسبتر و تحریزنده آرا و کرد»

است (۸) سزاوار .

توئی سجد و باقبال فی نظیر و همال
و وقفل وارو دوشاخ کلک تو متضاد^(۱)
ولیک باشد اعدات راندر بقهر^(۲)
همیشه تا بود افزوده زجرخ نجوم
کمال گا^(۳) ترا برستار بازمکان
زمانه بنده و کیتی بکام^(۴) و هیش منی

توئی برای و تبدیری شبیه و نظیر
یکی بجهر بیشتر^(۵) یکی بقهر نذر
جانک باشد احباب را بهر بشیر^(۶)
همیشه تا بود افزوده سپهر
جمال و جاده ترا بر سپهر بازمیر
خدا و حافظ و کردون غلام و بخت

وَلَهُ اَيْضًا

نر خلق هیچ کار مرا استقامتی
از جرج بی ثبات زخور شنیدنی^(۱)
نه اشک میخ را جو بنام غنبت
با ظلم و هر فایده ندهد کفایتی
هر ساعتی قرین تن من مذلتی
کوئی زمن مزاج فلک را لایست

نریج دوست شرط و فارا اقامتی^(۲)
دارم جو در شخصی و چون جرج تاقی^(۳)
نه حد تیغ را جو ز بانم صرامتی^(۴)
با جو جرج سود ندارد شهادتی
هر لحظه ندیم دل من ندامتی
وز لفظ من و مانع جبار استامتی^(۵)

- (۱) «ن اع» «بی قرین» نمونه دل دلی عدلی، (۲) «نم»، وضبط من مناسبست .
(۳) «ن اع» «بشیر و» «دبت بعد اولویت این ضبط هر سیاندر» (۴) «ن بیت در» «ن اع» نیست (۵) «درین مقام معنی محل و مقام و رتبه» (۶) «ن اع» «سپاه و هیش بهی»
یعنی بنده چاکر، وضبط من مناسبتر و «تهنی» یعنی «گوارا» است (۷) «ن قطع در» «ن اع» نیست (۸) «صلامت و بُرندگی» (۹) «سأمت» «نفع سین، طلال ناخوش آیندی» .

کز آتش ستار و نیام سعادتی^(۱)
 میغم ز تازه تازه غم و کوزه کوزه رنج
 کز دوستان بعرض نصیحت فضیحتی^(۲)
 تا کشت کردو خاطر من خطبه عمل
 جسی کی داشتم که در آن جس نیت
 گردون امام بی خردان کرد مر مرا
 بر و کرامت از کی را طلب کنم
 در صحبت زمانه نه نیم سلامتی
 بیش از قیامت آنده بر من قیامتی
 در مهران بجاء کرامت سلامتی^(۳)
 مسعود سعد وار کشندم غرامتی
 در کوش من نه بابک نمازی نه قیامتی^(۴)
 هرگز برین مثال شنیدی امیتی
 چون طبع روزگار ندارد کرامتی

وَلَكِنْ أَيْضًا

آسمانیت فروزنده بر آشی صائب
 تحفه صدر نبوت شرف دین خدا^(۵)
 چون قدر هیبت او بر همه اعدا قاهر
 عاجز اندر نظیر او هنر هر خاطر
 بسعادت بدین آنج ندا می حاتم
 زین نبوذ هر قدمی خدمت او را میل
 آفتابیت درشنده بغیر می ثاقب
 بو محمد حسن بن علی بو طالب
 چون قضا حشمت او در همه غلب
 قاصر اندر سخن او صفت هر خطب
 کفایت بکنند آنج نکرد می صاحب
 زان بود هر قلمی مدحت او را غلب

(۱) شاید «کز تابش» درست باشد. (۲) شاید از دوستان یعقوبی «بکون داد» یعنی
 «دو بعین» بکسر عین و فتح داد درست باشد و بکون او، بلکه خوش نیست به جای می گیرانند اشعار شیخ فریدالدین
 عطار، دیده شود (۳) شاید «علاسی» درست مناسب باشد (۴) شاید خطبه بکسر خاء
 یعنی خواستاری، درست باشد. (۵) قامت یعنیست و راقامت (ع) «ن اوع» «خدا می»

گشته از بخشش و ابر بهار می نایب
 هست در بار گشت لطف و کرامت
 دشمنان را ز کفش محنت شدت بستاند
 حج او در همه احکام مروت و حب
 قلعه ساخته در پیش وی از هر جانب
 ساحتی از در آن کعبه حاجت نایب
 دین کناهیست که ز گشت نخواهم تاب
 بد کمالش ز جهان یکسر خارج نایب

شده در کوشش او شیر شکار علی خضر
 گشت بر لبش از لطف و کرامت در آن
 دوستان را ز دلش لغت و دولت احب
 حضرت او و شرف کعبه و اهل زمین
 زایران آمده نزدیک فی از هر قلم
 استطاعت برین نیست و کز نه نیمی
 خسته چرخم و جز فضل ندارم کفی
 تا جهانست خداوندش از می برباید

وَاللَّهُ أَيْضًا

اسلام و دین گرفته تبو نصرت و شرف
 و اندر جهان ز خاتم پیغمبران خلف
 جوین بود علی جویمبر بود سلف

ای اوج جرج قصر معالیت را شرف
 بر خاتم شرف نسب پاک تو گمن
 نام تو نعمت صورت و فعل تو ابدست

- (۱) ضبط متن غلط و مطابق «ن و ع» هست و پیشکش جود و مکارم در آن « درستست .
 (۲) «مقرری و وظیفه» . (۳) «ن و ع» «حضرتش را» بهترست .
 (۴) قلعه بضم قاف تشدید و قع لام اگر دهمی از مردم و بنا بر این آیا ممکن است قلعه یا یعنی
 «جامعها» صحیح باشد و دین «ن و ع» خانه . (۵) کبر نون دفع یاء یعنی نیستم .
 (۶) «ن و ع» جهانست . (۷) زینا کار و نا امید . (۸) بضم ثین دفع راو جمع
 «شرفه» بضم ثین و سکون راو ، فراز قصر و بالای کاخ . (۹) «ن و ع» خلف تبرج دارد و ثابوت
 نام ممدوح «دمحمد» یعنی پیوسته «بوده است»

توفیق تو ستوده تر از عِلْم با عِل
تأثیر بخشش تو دهنده بیغ راسرشت
نه کوه و کان نظیر تو باشد بحکم و طبع
کوه از تو با تحیر و کان از تو با خند
رای ترا کیست^(۳) معالی همه و لوع^(۴)
پیش ملخ تو معانی کثافته در
جبرخی و ابل بیت بیا سر ترا نجوم
منت خدای را کی بدین نسبت بند
هرگز بر تبت نبود چون تو خضم تو
مقصود بر بزرگی تست اتفاق خلق
ابری که مکارم و ابر تو منتفع^(۵)

بدر تو صواب تر از تیر بر دلف^(۱)
تأیید کوشش تو دهنده تیغ راعلف^(۲)
نه ابر و بحر مثل تو زیند بگلک کف
بحر از تو با خجالت و آبراز تو با عفت^(۵)
طبع ترا بر بیت دین همه سفت^(۵)
پیش مناب تو معالی کشیده صف
در می خاندان نبوت ترا صدف
هر دو طرف ترا بود اصبی طرف^(۶)
هرگز جو باکت کوس نباشد لغاف^(۷)
هرگز جو متفق نبود هیچ مختلف^(۸)
بحری که صنایع و بحر تو مغترف^(۹)

(۱) یعنی از تیر بهدف و آماج رسیده . (۲) گویا معنی مطلق « طعمه » را اراده کرده است

(۳) « نفع » « کسب معالی » صحیحست (۴) بضم واو « حرص و آرز » .

(۵) شُغف ، بفتح شین و ضین نقطه دار ، معنی « دوستی تمام و عشق کامل » صحیحست

(۶) یعنی هم از جانب پدر و هم از طرف مادر ، کریم الطرفین هستی و بخاندان عصمت پیوستی .

(۷) ضبط صحیح و مشهور بفتح فاء و مخفف اتفاق است .

(۸) بفتح لام ، مورد و محل اختلاف .

(۹) بفتح فاء ، محل نفع و فایده بردن . (۱۰) مُغترف ، بضم میم و کون فین

نقطه دار و فتح تاء و داء ، مکان آب برداشتن بادست .

از چون منی مدیج بود بهترین شمع^(۱)
 کوشم زو صف جو تو آواز لاخف^(۲)
 از فضل تست امید تلافی در این
 شعر مرابط و حدیث مرابرف
 پیش قلم قلم نهد از هر طرف^(۳)
 این را بخار و غم بود آراش ار وقت
 و این ز نگاه دار تو در حفظ و کف

ای تحفه نبوت و تاریخ اهل بیت
 در خوف روز کارم خواهم کی بشنود
 هم نال من تلف شد و هم حال من تبّه
 در نظم شعر طقم از افاق^(۴) بر من
 چون من سر قلم بشنآ تو ترکم
 تا در جهان زاک و زاتش بود نشان
 خصم تو کشته باذ جواتش بر ریاب

فَلَهُ اَيْضًا

زلفین تو بیوه جو مشک خن شده
 هم زلف تو جو وعده تو پر شک شده
 این بر فلک گریخته آن از جمن شده
 مشک ترا بدید حجاب یمن شده
 زلف دراز تست جو شکین سن شده
 یا قوت و لعل و دوشین بی شن شده

ای قامت قیامت سر جمن شده
 هم قامت جو صورت تو کشته و فرب
 از شرم روی و قد تو ای ماه و سرو
 اندر حجاب بقنه بماندم کی حشم من
 چه بایسن نکوتر و جاه و قننت را
 شیرین لبی و زان لب و دندان لب

(۱) بضم تاء و فتح خاء، «ارمغانها». (۲) مَرَس

(۳) «یکتا یم»

(۴) بضم طاء و فتح راء، خیزای طرفه، گرانها و یکایب خوب، نکته های نادر.

رسته بنفشه زار تو بر برگ سترن
 ز انهم موافق تو کی زلف سیاه است
 زیبا بهاء عترت والا جمال دین
 بنیاد حسن قبله احسان ابوالحسن
 لفظ و بانش یایه عقل و ادب شده
 طبع و دل همیشه و کلام کفایت
 هر عاقلی بخدمت او متصل شده
 ای ساحت سیادت امی عرضه شرف
 نطق تو با فصاحت لفظ عرب شده
 تأیید اسمانی و توفیق ایزدی
 پیرامن ولی تو اقبال صف زده
 و نیاز تو کطراوت چشم دل شده
 من در زمان گرفته ثناء تو سال ماه
 مرد ثناء^(۴) نظم و اندر ثناء تو
 و ز امتحان حادثه و هر بی نظام
 اشعارم از سبیل من برتر است و هست

و ز عشق تو بنفشه من سترن شده
 چون قامت مخالف صد رزمین شده
 چون دین بفضل و فخر شرف مقرر شده
 در خلق و خلق مثل حسین حسن شده
 دست زبانش اصل سخا و سخن شده
 توفیق و فضل و بذل و عطا را وطن شده
 هر گردنی بخت او^(۱) مرئوس شده
 با تو بهشت گشته و بی تو زمین شده
 لفظ تو با لطافت و در حد شده
 در حل و عقد باز بیک برین شده
 بپایه من عدوی تو بر تن کفن شده
 بیمار تو حمایت هر جان تن شده
 در بر و اتهام تو هر کس جرم شده
 نظم منست مونس هر مرد و زن شده
 بی نظم گشته عالم و من^(۵) محض شده
 اشکم ز خون دل جو عشق من شده

(۱) یعنی، سوسیه من سفید شده. (۲) رهین و گردگان. (۳) ضبط دین اع. «
 دین» «کبر و ال فتح بهم جمع» «وین» «کبر و ال و سکون بهم» یعنی (وین) «بخت». (۴)
 «ن اع» «ثنا و». (۵) بفتح حاء، محنت زده و بیخ دیده.

از من بفضل دفع کن این غم کی فصلت
تا دور چرخ جگر کند دولت تو باز
و اینجا کی سر کشان جهان سخن بکنند
نفع امید گشته و دفع حزن شده
از جوهر چرخ در کف ذولمن شده
نام تو فخر محفل و هرا سخن شده

وَلَهُ اَيْضًا

امارت گرفت افتخاری دگر
زیادت شد از بهر فتح و ظفر
سپهر ستاره بدین بزمگاه
بازد گزین خوشتر روز کار
ازین کل کی در باغ دولت گشت
جهان را فزون گشت در نو بهار
جهانش همی بود در انتظار
کنون راست گشت آرزو جهان
برایوان شاهی بیدار شد
جه خوانی همی رزم اسفند یار
زهی بهلوانی کی از بس هُز
فرستاد دولت شاری دگر
بیدان مردان سواری دگر
ازین بزم نگرند کاری دگر
نذیست کس روزگاری دگر
نبدانیش را هست خاری دگر
زود یار او نوبهاری دگر
کی سازد در او کار دما بری دگر
جهانرا نماند انتظار می دگر
زود یار خویش نگاری دگر
کی زنده شد اسفندیاری دگر
ترا در جهان نیست یاری دگر

(۱) «نوع» «آن» و ضبط متن درست یعنی فخر محفل و هرا سخن . (۲) این یا است در
«نوع» نیست و «افتخار دگر» و «نار دگر» و مانند آن نوشته شده است .

(۳) «نوع» «درین» .

جصاص حصین احصاری کرد	تواند حصاری و محتر تو هست
نه مر خلق را کرد کاری کرد	نه هر ملک اهلوانی نسبت
راز دولت آموزگار می کرد	ترا دولت آموزگار است
ز مخمر نخیر و بخاری کرد	بیزدان کی بود ترا خلق تو
گرفت این بار افتخاری کرد	ز فرخنده مولود مسعود تو
نخواهد گزیند اختیاری کرد	بر این اختیاری کی اقبال کرد
دل هر کسی را قرار می کرد	بدید انداز بهر این مهلت
بهر جانی بازو خواری کرد	بهر خانه شاد می دیگر است
بیفزود از نو ناری کرد	دل دیده دشمن دوست
چو موجود شد نامداری کرد	کنون نام مردان نایب است
چو نو شد در و شهر می کرد	کنون شهر بفرایند از جهان
نباشد جنو کار کاری کرد	الاتا بنزدیک اهل شمار
گزین به ندانم شکاری کرد	سعادت ز کرد و ناکار تو

(۱) کردگار، که نامی از نامهای باری تعالیست بنظر بنده مرکب از «کرد» بمرکب تازی و «کار» و حرکت کسری ال، و هنگام ترکیب، برای احترام از سکون و سهولت تلفظ یعنی آن، «کننده کار» و حاصل فعل «میباشد».

(۲) آموزگار، اغلب بمعنی معلم و استاد، و بندرت بمعنی متعلم و شاگرد و آموزش پذیر است. مثال معنی اول اغلب بن بیت وصال معنی دوم شعر حکیم نظامی گنجوی، «گفت دوز برای ملک روزگار» - گویم اگر شده بود آموزگار «

بَلَكُهُ اَيْضًا

اگر مرگوت وجود است در جهان وجود
 گمان برم کی درین روزگار تیره نشود
 ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج
 نه از شخص کریم اند وجود شد بعدم
 درین زمانه بجز مدخل وجود نماند
 و اگر بدست منستی عمود صبح منیر
 و اگر حکایت معبود سعد و قلعه نامی
 یقین بدان کی ز بد حالی شکسته ولی
 ز کرد کار همه حسن عاقبت خواهم
 چو در زمانه یکی معطی و کریم نماند

جز از هر دو بحاصل نمی شود مقصود
 بخت جسم مرگوت بمرگ و ماز وجود
 زده دوازده سال اندرین یازده
 کی گیت کریم نمی آید از عدم بوجود
 برینده باز سر مدخل و زبان جود
 بگویم سیر اهل زمانه را بعمود
 شنیده ای کی در زمانه مدتی مطرود
 زمانه قلعه نیست و ماز و معبود
 کی این عاقبت نیز دیک عاقلان معبود
 چگونه عاقبت کار ما بود محمود

(۱) گمان میکنم مقصود از «مدخل» بصیغه فاعل از باب فاعل، داخل کننده در کیسه باشد، و گمانیت از بجایی که هر چه زود دست آید پنج بخش و همه را در کیسه خود کند، و در «نوع» «مبخل» و آن معنی بخیل نیست بلکه بصیغه مفعول از باب فاعل، کیست که او را بخیل شمرده و نسبت بخیل بوی او شده و تکلف اراده این معنی آشکار . (۲) «نوع» «اگر»

(۳) در دیوان استاد جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، تصحیح تحشید شادروان استاد وحید - دستگردی، این بیت، با این دو اختلاف «اگر» بجای «وگر» و «ماخوذ» بجای «مطرود» و بیت بعد چنین ضبط شده است «بحشم عقل نظر کن ایای پسندیده - زمانه قلعه نیست ما دران معبود» و با قدمت نسخه متن و توجه باینکه «وال ذال» را با هم قافیه نکرده اند و اگر میکرده اند صدر میخاسته اند، گویا امشب این قطعه رویت، مطابق تحریر متن، با دیت با برستم باشد و توانی این قطعه

وَلَا أَيْضًا

ایا بجهت دیگر و گزشت معروف
 رشید ملک ادیب عمید زین الدین
 محل کلک ترا رقت زمین زمان
 بدین محل کی تویی کلم ز رقت تو بود
 شنیده ای کی چه انجوبه ساختند ازین
 جو در صنوف معانی مرا نبوذ نظیر
 بمن رسد همه جور از زمانه پنداری
 همیشه رنج و غم در صفات حال است
 اگر اسیر حوادث شدم شکفت مرا
 ز خوف بی درمی چون رستم درین ایام
 سخنان عاوه مرا پس نخر شتاء مرا
 پناه من ز صروف زمانه مجلس است

خط طوم و ادب را شمایل تو صرف
 جو دین بهر دفعی کرشنار و موصوف
 بیان بطق ترا قوت ریح سیوف
 اگر دوات ترا زلف جور باشد صوف
 ستماره گاه سیر و زمانه وقت صرف
 بدو رسید مرا از بلا صنوف صنوف
 کی قصید او همه از بهر من بود موقوف
 جنانک در صفت این زوی و وفای رحیم
 مبر و ماه رسد نسبت خوف و کوف
 کی حال فضل تاباست راه جو خوف
 کی نام محبتش از نا شنای کند معروف
 همیشه با تو مکاره ز مجلس صرف

(۱) «ن ع» «بهر صفتی و شناگری» و لگان یکیم «بهر صفتی کرشنار و» صحیح باشد.

(۲) «ن ع» «بنان و نطق» درست . (۳) «ن ع» «ازان» و ازمانند.

«ب» «در بدو» «معنی سببیت دارد» . (۴) «ن ع» «جور» «و متن بهتر است

(۵) «ن ع» «از» .

(۶) «ن ع» «از» (۷) «ن ع» «رحیم و در خوف» درست .

(۸) «ن ع» «زبت» «و متن مناسب است» (۹) «ن ع» «کوف و خوف»

مناسب تر است . (۱۰) «ن ع» «زیم» .

وَلَكِنْ أَيْضًا

دلم را ویدِه عاشق کرد عاشق
 مرا داندِه معشوقست معشوق
 بدان لبسِ پر دم دل کی دارم
 تو کوئی ویدِه را ویدِه را خوبی
 بدو دادند کوئی حسن عذرا
 دلم را چشم مخورش بدوید
 ندیمم تا بدیمم جبره او
 بسین بخسار و زلفش تپنی
 زبس خون سخنی فاست شلزم (۳)
 فغان از وی فغان وی کی در عشق
 اگر میج شهاب لیدن نباشد
 ابو بکر بن محمد الدین کی پیش
 سخن را کلک است او حقیقت است
 ز کلک است و مخالف را مخالف
 کی دل را عشق لایق بود لایق
 دلم پیوسته عاشق باد عاشق
 جمالش جمله حسن خلایق
 بروی او حوالست کرد خلق
 بمن دادند کوئی عشق و عشق
 شنیدی ز کس مخور سارق
 کل و سرن شکفته بر خلق
 موافق گشته مؤمن با موافق
 بجان بومی نشاید بود واثق
 مرا چون خوشیت کرد واثق
 تا بد بر شب من صبح صادق
 پناه اهل دین است از حوائق
 سخا را دست او یا موافق
 ز جود او موافق را موافق (۵)

(۱) م. م «مرا داند ویدِه» درست.

(۲) «نوع» «مانا» تهرست. (۳) «نوع» «ندیمم» درست.

(۴) «نوع» «آن چشم» درست. یعنی چشم معشوق (۵) موافق جمع «مرفق» یعنی میم و سکون راء و کسراف، آنچه نفع خاص، یا نفع عام، داشته باشد.

بصیرانکه و خاموش ناطق ^(۱)	بگلک اوندکه کن تابه منی
نگرد و جز قضا با علم حق	بخواند چون قدر تقدیر فزا ^(۲)
زهی در عقل همچون عقل حاد	زهی در علم همچون علم هال
کلامیت قد و ایل حیاتیق	مقامیت قبله اصحاب حاجات ^(۳)
در اخلاقیات معالی را فانیق	در الفاظیت معانی را فوائده
زمین را از مغارب تا مشرق	معطر کرده و ذکر خاندانت
همه با محبت ساز می غنائق	همه با طرمت وار می تعلیق
مبدحت لایق است انقضائق	ز وصف عاجز است این نظم بحر
بجود تو حواله کرد و رفت ^(۴)	و کیل رزقی از ایزدی رزقا
مرا کما از در چندین مضائق	ز رزق ننگ عیش تنگ ام
همی تا قدر شبه میس از ساق	همی تا نور مه میس از کواکب
مبادت زو عشرت میج نایق	مبادت وقت نهمت میج نایق ^(۵)

(۱) کور «نوع» «ندان» «وقتن درشت» .

(۲) میم دوم را در «مقامیت» کسر باید خواند و کسره اضافی را نباید از نظر دور داشت . همچنین در امثال کن .

(۳) «نوع» «رازق» درشت .

(۴) «نوع» «شادی» «وقتن مناسب ترست» .

وَلَيْكُ أَيضًا

رخ تو روز منیرست زلف تو شب^(۱)
 منم کی روز منیرم زمان زمان کیرف
 جو حاجان سر زلفت سیاه پوشید^(۲)
 رخ تو تخم عاج است دست فتنه بر او
 بصحبت تو کی خواندم تمام دفتر عشق
 جو روی خویش نمود می مرا صلاح نخواه
 مرا ز بیم فراق چگونگی باشد دل
 توئی کی تا بوجو آمد از عدم رخ تو
 منم کی مات بدیم شدت دنده من
 لب و دم لب و جهر^(۳) تو مشتاقند
 نظام دولت اسلام و سنت اسلام
 اجل محمد بن طاهر الحسینی کوست
 شانس روضه و الفاظ شاعران باریان
 برید صبر مرا تیغ عشقان^(۴) ادواج^(۵)
 ز عشق روز منیر تو گونه شب ادواج
 جو حسروان دل و صبرم همی کنند تاراج
 ز بهر بردن لها دو خط نبشت ز ساج^(۶)
 جو دیند و دیند خط ساج و تخم عاج
 بهیچ حال نخواهد کس از خراب خراج
 ز بیم باز جگونه بود دل^(۷) ادواج^(۸)
 همیشه دیند و دل و خصوصتند و لباج
 جو نقش جهر جون و یبه تو بر ادواج^(۹)
 جناب ملت دولت شمس دین محتاج
 نهاده بر سر اسلام و دولت افسر ادواج
 بحسن حمد جلالت زمانه را منهای^(۱۰)
 عطاش کعبه و امال زائران حجاج

۱. یعنی «واجی» تاریک. نظم می فرماید: «نیز ممکن بود که در شب ادواج - مال خود را نهان کنیم ز ادواج»
 ۲. «نوع» «عشق تو» «و من بهتر است» (۳) جمع «دوچ» «بفتح و او و وال ارگ گردان»
 ۳. «نوع» «زلف سیاه پوشید» «و من درشت» (۵) «زن محنت و صبح»
 ۴. «نوع» «چو دیده وید خط ساج و تخم از عاج» (۶) «بضم و ال تشدید راء، پند و بشیء یک»
 و گویا فارسی آن «تیو» باشد (۷) «مقرب و یاء و تات» یعنی تا ترا (۸) «نوع» «وید» «و تن»
 نسبت ۹۰، بکسیر سیم و سکون نون (در آه اشک و واضح) «شاه راه»

کمی کند سخن فضل صاحب استند
نمونه سخن او نوادر قرائست
جمل زبانت او لفظ آهسته و غشی
امید را ز عطاء او بود سیری
رواق دولت او نیست خالی از بهمان
صناعت ادب از فضل او گرفت خطر
زهی فضل و معالی خبی بعلم و بعدل
خرد بلیست دوران عبارات سخن
عنایت تو دهنده ضعیف است قوت
نشان دولت و بدخواهست این بوم
بشرق و غرب جهان ناشران شکر تواند
طیب ملت افلاس این زمانه توئی
ز حضرت تو بجاصل کننده عدل عمر

کمی کند بسنخا جوید حاتم استخراج
میتجه بهیر او معانی از حجاج
درم زماوج او جان زو به و عجاج
نیاز از جهان بذل او کند از عجاج
فراق حشمت او نیست فارغ از معراج
بصاحت هزار از رای او ربود رواج
ستوده در همه عالم جواعدال مزاج
طمع شب است در آن شب سخاوت و عجاج
نقص حشمت تو کند هر فصیح را کجلاج^(۵)
نشان حشمت و بدگوئی تبت شک حجاج
ز شاعران طبقات ز زائران افواج
ز محاسن تو بود خلق را امید علاج
اگر بظلم کرایند زمانه چون حجاج

(۱) مصداق افعال از جای بیرون کردن و راندن و درنوع «بجهان» بجای «زجهان» من
درست . (۲) در «نوع» نیز چنینست . (۳) «نوع» گرفت و «از زامی او»
یعنی بسبب دستخاست را می آید .

(۴) «نوع» «بست» بهتر که درست نماید .

(۵) بفتح لام و سکون جیم «سنگین زبان» گفته حروف یا کلمات را در سخن مکرر گوید .

(۶) «نوع» «شال» بهترست .

قلم بدست تو نتاج دینیه نخست
همه طرایف فضل و هنر فتحه اوست
مگیر عیب گر آرم بجلوس تو سخن
کرانه جو دجه لایق بود مدح و ثنا
همیشه تا که نباشد زمانه بی آفلاک
ستاره بر سر عترت نهاده باز کلاه
زمانه بیش هواء تو بنده مطوع^(۷)

بجز نیلج نیا فذ همیشه این نتاج^(۱)
بیج وقت نبرد ازین نتیجه نتاج^(۲)
بسود کعبه بود لامحال غنبت حاج^(۳)
کرانه اسب جه باید رکابی و سترج^(۴)
همیشه تا که نباشد ستاره بی انسیج^(۵)
زمانه برتن قدرت فکنده باز دواج^(۶)
ستاره زیر مراد تو مرکب هلالج^(۸)

وَلَهُ اَيْضًا

چون زلف تو بی قرارم از تو
امی گشته جو روزگار بد عهد
امی حسن تو بی شمار گشته
پراک دو دینده شدن کنارم
از بی خبری کی من شدستم
چون بشم تو با خوارم از تو
سرگشته روزگارم از تو
در حسرت بی شمارم از تو
تا گشت تنی کنارم از تو
حقا کی خبر ندارم از تو

(۱) «نوع» «جزین» مناسب ترست (۲) بفتح نون . «زادون» .

(۳) جیم، حاج یعنی حاجیان «در عربی بشدت دست و بجای» «لامحال» «موافق ضبط» «نوع»

«لامحاله» درست . (۴) رکاب داروزین ساز

(۵) مصدر باب فاعل، برافروختن و روشن کردن . (۶) یعنی لحاف یا بستر و اینجا شاید «مستنق

پزشش» «سعدی فرماید» «شب فراق نخواهم دواج و یابرا» «و مرادومی، بستر و یابست .

(۷) بکسریم و سکون طاء، بسیار فرمانبر (۸) بکسر و سکون میم، مرکب اموار، خوب فائز و ندر و .

وَلَهُ اَيْضًا

بیا کی با سر زلف تو کارها دارم ز جام عشق تو در سر خارا دارم
بیا کی با دوزخ تو کی روز را ماند شکایت و گدازه روز کارها دارم
بیا کی چون تو بیا می بوقت دیدن تو ز دیدگان قدمت را نثارها دارم
چو اندی مرو از نزدین کی با همه عمر بوسه بالبلبلت شمارها دارم
نگارگر شده ام که خیال صورت تو همیشه بیش دو دیده نگارها دارم
جمال ده جو رخ خویش کارها مرا کی بی جمال تو شوریده کارها دارم

وَلَهُ اَيْضًا

کشم از بھر تو نزار جو نئی وعده وصل او ندانم کنی^(۴)
اوبت و لبرست و نیت مرا هیچ کاری بجز پرستش و می
ای بهاری کی بی هوا بهار روی تو گل زماندا ندر و می
کر کل است از دو عارض تو حجل چون ز مژگان من کشاید خومی
بس بخیلی بوقت بوس و کنار باز هنگام وعده حاتم طی
بیم باشند کی می مرا بخورند کی^(۵) مرا بی تو خورد باید می

(۱) «ن ان» «بیا که بارخ زلف» متن مناسب ترست.

(۲) «ن ان» «حکایت» (۳) ظاهراً «تا همه عمر» درست باشد.

(۴) این غزل و غزل بعد در -

«ن اع» نیست. (۵) ظاهراً «وگر» درست باشد و خوب شعری نیست.

وَلَكِنْ أَيْضًا

برود توام دل نشاید همی	گرم زلف تو دل بایدهی
لب بست اریان درو دلم	دلم سوی تو زان گزاید همی
همه سو من هست در وصل تو	فراق توام زان گزاید همی
شراب آرخیزای لارایم	کی هشیار بودن بایدهی
خوشایده جوانی عشق ترا	جوا این بود و کیرجه بایدهی
بکاری کی دار و تعلق من	مرا عاشقی خوشتراندهی
جوانم می و عاشقی بشنوم	دل اندرتن من بپایدهی
مراست کن کانه بیده	زهشیار بودن فزاید همی
گرم مست مینی نکوش کن	کی هر هوشیار این بپایدهی
نابم سراز را عشق و شرا	کی عقلم چنین ره نماید همی

وَلَكِنْ أَيْضًا

چون زلف تو بی قرام از عشقت	چون جشم تو باخارم از عشقت ^(۱)
زان روی کی برک لاله را ماند	دل سوخته لاله وارم از عشقت
زان زلف چو روزگار شوریده	شوریده روزگارم از عشقت
بارم ندیدی و من ز و تشنگی	بادیده اشکبارم از عشقت

(۱) «کانه» درست .

(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست .

تا خوار مرا جو خاک می داری جز باذکف ندارم از عشقت

وَلَكُمُ أَيُّضًا

کر مرا اسوداء آن یار کمان کش نیستی
شادی از دنیا برین بنان کشی چون بی
کر نه خوار از عشقت چون خاک پیش نهدی
کر نبودی صورتی آفت نقاشین
در زرده او وصال انصاف است بختی
سخت ناخوش عیش دارم که ز جانش غایم
رنجبارم از چشم دل و زبان تن ز قیاس عمر

دل ز تیر غم زگان او جو تر کش نیستی^(۱)
کر دلم در بند آن حور بر می و ش نیستی
مر مرا در دیده و دل است و آتش نیستی
صورت عشق مرا در دل منقش نیستی^(۲)
روز کار من جو زلف و شوش نیستی
کر جالش حاضرستی عیش ناخوش نیستی
کر نبودی فرقت او پنج بهر شش نیستی

وَلَكُمُ أَيُّضًا

بجان دل ترا با شتم چه باشد که مرا باشی
زوال پا دشا بهی استم کردن سبب باشد
تمامی از دل باشد بهر دل عطا و اذن

زبان دل جدا با شتم جواز چشم جدا باشی
مکن بر دل استم هرگز جو دل نا دشا باشی
ز دل چون داذ تو داذم ستم کار چرا باشی

(۱) باذکف داشتن و با د بهت داشتن - با و در دست داشتن، میزانی و چیزی در دست داشتن صبی
و تهیدستی باشد. سعدی فرماید: «باید که کسی دامن نیم صبا - گرفته ایم چه حاصل که با و دلگست»
و دیگری گوید: «چون نیست زهر چست جز با د بهت - چون است بهر چست نقصان نکست»
(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست. (۳) در نقاشی و شاید «از عشق او»
درست باشد. (۴) شاید «عشقش» صحیح باشد.

نه با دل مهربان گردی با عهد شنایی
نه با من عهد ما گردی کی با عهد وفا هستی
جواز عشق تو می سوزم تو آن ساعت کجایی
همه عالم مرا باشد کی یک ساعت مرا هستی
و کرا و بر فلک باشد تو اندر شهر ماهی

مرا غم تاجه دل داری کی تا دل داری من کشتی
چه بد عهد هست کا در می عهد عشق کرشتن
مرا کوئی کی یک ساعت نساز بی با غم شستم
جمال جمله عالم تو داری ز همه خوان
میه نور از رخسارت بجو بی با ز نشانم

وَلَهُ اَيْضًا

ز بس گل کی در باغ ماویی گرفت
صبا ناله مشک ثبت شد
مگر چشم مجنون با بر اندرست
رخ سوسن سیم سیما ز نور
سیر ز کس تازه از زرد سیم^(۲)
جو ز بهان اندر لباس کبود^(۳)
بمی ماند اندر عقیقین قدح^(۴)
قدح کیر کجید و دنیا ملیر^(۵)

چمن رنگ رشک نانی گرفت
جهان بوی مشک جعنی گرفت
کی گل رنگ خسار لیلی گرفت
مثال کف دست می گرفت
نشان سیر تاج کسری گرفت
بنفشه مکر دین عیسی گرفت
سرشگی کی در لاله ماوی گرفت
کی بد بخت شد هر کی نی گرفت

(۱) سعدی فرمایند «بر بود و جالت ای مدنو - از ماه شب چهارده ضو» مخفف ضو و ا بفتح ضا و «روشنی».

(۲) «ن، ن، و» «ن، ع» «ار سیم وزر»

(۳) «ن، ع» «لباسش سیه کرد چون راهبان»

(۴) «ن، ع» «عقیقی» و ضبط متن ترجیح دارد «ن، ان» مطابق متن

(۵) «ن، ع» و کجند دنیا و ضبط متن محبت

وَلَكِنَّ آيَضًا

بر کی معشوق محشم دارد ^(۱)	دلبر و کام دل نهم دارد ^(۲)
روی نیکویش محشم کراست	که معشوق محشم دارد ^(۳)
زلف جاذوش صبرین براف	زلف او جاذوشی جبهلم دارد
رومی چون ششم او درم دارم	زلفت چون پشت من بچم دارم
درین حال من که نکند	از گمبری آن صنم دارد
نکشم سر ز خط خدمت او	کر چه بر من سرستم دارد
آتش اندر دلم ز دست غمش	دل او را ازین جبه غم دارد
جشم من پر نهم است از آتش عشق	عجبست آتشی کی نم دارد

وَلَكِنَّ آيَضًا

بر سبزه نیکوئی رویش جبه خرمین ز دست	آتش عشق آن مریخ خرمین زود در من ز دست
نام من در عشق او گشتت خرمین سوخته	تا سبز زلفش ز عنبر گردیده خرمین ز دست
کوته است از دهن عقل و صبور می تن	تا مرا سو و آه آن مه دست دهن ز دست

(۱) این غزل دو غزل بعد در «ان» و «ع» نیست .

(۲) ظاهراً «بهم» درست است .

(۳) کارداشتن درین مورد یعنی : تدبیر و سرشته کار را در دست داشتن ، چنانکه حکیم -

سنائی فرماید : « در گنج خلق همه زرق و فریبست و هوس - کار و درگاه خداوند جهان دارد و نبش » .

عشق شورانگیر او ز راه دین دل مرا
 بیش تیر عشق او از صبر جوشن سحتم
 دیده ام روشن بر پیش بوز و اکنون با ببرد
 کرجه هر دم زان لیل بی رحم او آهنی غم

کرجه او را دوست خندانم زخم جوشن شمشیر
 روز صبرم تیر و شد تا تیر بر جوشن شمشیر
 خاک تو میزدی مرا در دیده روشن ز تو
 رحم نماید در وش کوئی دل از آهن ز تو

وَلَكِنْ أَيْضًا

(۱) امی عهد و وفاء ما کجا شد
 دمی عادت تو همه وفا بود
 بر لشکر حسن با دشا هی
 تا تو بندی بشد قرام
 بجران تو دشت کربلا بود
 و زخون و دیده رویم نیک
 زین گونه شود کی من شد ستم

از هر دو دولت جبر اجذا شد
 امروز جبر همه جفا شد
 جوین شود انک با دشا شد
 معلوم نمی شود کجا شد
 زوحضه من همه بلا شد
 چون حلق شهید کربلا شد
 هر دل کی لعشق مبتلا شد

وَلَكِنْ أَيْضًا

(۲) می خوار کان کی با ده ز رطل گران خوردند
 رطل گران ز بهر عیم بی گران خوردند
 رطل گران بر زول اندیشه گران
 در خور بود کی با ده ز رطل گران خوردند
 در با ده ز نک عارض معشوق می دادند
 رطل گران بقوت و نیروی آن خوردند

(۱) ظاهرًا «آن» درست باشد

(۲) بفتح و کسر راء

جانست جنب زاده و باز دوست خد جان
از مهر جان راحت او نفس جان خورند
خوشت تر ز باده هیچ نعیمی نخورد و اند
آنها کی مال و نعمت ملک جان خورند

وَلَهُ اَيْضًا

دل بعشق روی لبشاکون
وز رخ و زلفش گل و شمشاد^(۲)
عقلش اندیش را بر طاق نه
نفسش آدمی و ست او شاکون
که بناء بی غمی بر پای دار
که سراه غزنی آماؤن
جاگران عشق را اجری به
بندهکان حرص آزارؤن
در جهان از ظلم انصاف خوا
در فلک بیدار و اداؤن

وَلَهُ اَيْضًا

بر روی توام دل کشاید همی
کرم زلف تو دلر باید همی
لببت درمان درد و دلم
و لم سوئی او زان گزاید همی
همه سوز من هست در وصل تو
فراق توام چون گزاید همی
شراب از خیر امی دلارام یار
کی هشیار بوزن نشاید همی
نخوشش از جوانی ز عشق و شراب^(۳)
جوان بود دیگر چه باید همی
زکاری کی دارد تعلق بدل
دل عاشقی خوشتر اید همی^(۴)

(۱) «ن اع» «دآن» . (۲) این غزل کز دست و باغزل به «ن اع» نیست .

(۳) دل را باید نوشته شود . (۴) «عشق» دست .

(۵) «مرا» دست

چو نام من و عاشقی بشنود^(۱)
 مرا مست کن کاندو روزگار
 دل اندر بر من نیاید ہی
 زهشیار بوزن فزاید ہی
 که مرهوشیار این نباید ہی^(۲)
 کی عقل این جنین ره نماید ہی
 نتابم سراز عشق^(۳) و راه شراب

وَلَكِنْ أَيْضًا

ویدہ کی رخ و زلف تو از دور بہ بیند^(۴)
 در ظلمت ز لطف تو رخسار تو نورست
 عاشق کی کجوت گذرد خلد بایب
 از رنج شفا یابد و رنجور نماند
 اسیمہ شوم چون لب شینیت سیم^(۵)
 با تو مثل من کی ہی بنیت از دور
 کر وصل تو یابم سخن ہجر نکویم
 بر روز منور شب و یجور بہ بیند
 پر نور شود ویدہ کی ان نور بہ بیند
 ویدہ کی برویت نکرد حور بہ بیند
 کر روشی ترا مردم رنجور بہ بیند
 مانند ز نور کی انور بہ بیند
 چون تشنہ دابست کی از دور بہ بیند
 ماتم جگند ہر کی رہ سور بہ بیند^(۶)

(۱) چو نام من و عاشقی بشنوم - دل اندر بر من نیاید ہی - درست .

(۲) کہ مرهوشیار این ستاید ہی - درست .

(۳) نتابم سراز عشق و شراب - درست .

(۴) این غزل و غزل بعد وہن و « نیت

(۵) دیوانہ دار و آشفته ، و تشبیہ بیت .

(۶) « بہ بیند » نوشتہ شود .

وَلَكِنْ أَيْضًا

ساقی کمی قرین قحج کن شراب را
جام از قیاس آتش می از جنس آتش است
بفکن مرا با دود و مست و خراب کن
عهد شباب دارم و جام شراب هست
اندیشه چون سوال بود با دود خور جواب^(۱)
از بھر آن کی عمری بگذرد جو خواب
چون عمر خوش نبود مگر با شراب عشق

مطرب کی بزخمه ادب کن باب را
ساقی ساقی مرکب آتش کن آب را
کیسو فکن حدیث جهان خراب را
عهد شباب زبید جام شراب را
بیش از سوال ساخته دار این جواب را
معزول کردم از عمل دیده خواب را
دل عشق را سپردم تن به شراب را

وَلَكِنْ أَيْضًا

ساقی بده آن قحج مصفا را
خواهی کی تن صفا جان گیرد
ساقی بده آن قحج کی درستی
زان می کی بزنده کردن شادی
می هست کند نشاط ناگه را
امروز شراب نوش و شادی کن

آن راحت روح بپرو برنا را
از کف منه آن می می مصفا را
از هستی غم قحج وند ما را
او ماند و بس دوم میجا را
می نیست کند غم مفاجا را
بگذار حدیث دمی و فرود را

(۱) ظاهر «بیاد» درست . (۲) ظاهر «با دود چون جواب» درست و مراد آن شه
که شراب دفع اندیشه ای باطلست .

کردن منه این سپهر سرکش را / تکیه کن این جهان را غنا را

وَلَكِنْ أَيْضًا

ساقی بده آن شراب گلگون را / کز کوزه نخل کند طبر^(۲) خون را
 خواهی کی رخ تو زلف کل گیرد / از کف منه آن شراب گلگون را
 ناخوش نتوان گذشت^(۳) بی باذه / وقت خوش و ساعت هما یون را
 آن باذه عقیق ناب را مانند / چونانک بایله در مکنون را
 یک قطره ازو فداء نامون کن / تالاهستان کنیم نامون را
 یک جرعه ازو بریز در جیون / تا کوزه گل و همیم جیون را
 افنون غمند باذه و مستی / برشکر غم گمار افنون را
 کین صرف کند صرف کیتی / وان دفع کند بلا و کردون را
 باذه سبب است عیش مردم را / نیکی عرض است عشق مجنون را
 قانون قرار عشرت آند متی / ضایع کن این قرار و قانون را
 کر طالب مال و گنج افزونی / آراسته^(۴) باش ریخ افزون را
 بی مال چه بذر سید موسی را / از کج چه نفع بود قارون را

(۱) ظاهراً این لفظ معنی «متکبر و معزور» اراده کرده است .

(۲) تخریر این کلمه با «تاء» اولیت معنی عتاب ، نصیحت عین .

(۳) ظاهراً «گذشت» .

(۴) آکاده و دنیا باش .

وَلَا أَيْضًا

آورد با بیل عاشق خبر کل
هر چند کی در کل همه خوبی و خوشی است
زان قطره شب بیکری بر شاخ افتاد
از بس کی صبا بر سر کلزار گذر کرد
زیر و زبر کل همه لعلست و زبر جبه
کل یک اثرست از قدح می لطافت

خبر بیل کل دوست که دانه خط عشق^(۱)
بی تل نه همانا کی خوشش از سر کل
چون تاج شنان گشت ز نو تاج سر کل
پر شک و حقیق است همه رنگ کل
دل زیر و زبر گشت ز زیر و زبر کل
زیبائی و (۳) اثر کل اثر کل

وَلَا أَيْضًا

رونق گرفت کار می از روزگار کل
لطف^(۲) رحیق یافت مزاج می لطیف
هر روز کی رحیت دینه من در فراق بار
می خور بوقت بیل و کل در میان باغ
این نشین بوقت کل از جور روزگار
با کل رخی که چون کل رخسار او زنگ
کل را باغ اگر نبود جا و دان مقام

خوبی و دلبریت همه کار و بار کل
اسب حقیق بر رخ آید از کل
آورد ابر و کرد سراسر شاخ کل
اکنون کی یافت بیل عاشق کل
که در پناه بازو و که در جوار کل
یک کل نبوذ در همه خیل و تار کل
مار اسب است روی جو کل بازو کل

(۱) خط کل، یعنی قدر و مرتب کل، درست این غزل و غزل بعد در «نوع نیست»
(۲) وزن محفل و ظاهر، «که بر شاخ کل افتاد» درست. (۳) شاید «زیبائی و شادی»
درست باشد. (۴) درین مورد «نوعی از عطر».

وَلَكِنْ أَيْضًا

ببل گشت ده کرد زبان بر شام گل
هر شب ز شام تا ببحر ساحری کنیم
مغز دل گشت ساقی و منوخ شد سماع
در زیر شکر و منتم از گوش چشم خود
یارم ^(۱) درین هوا خوش و ماز گل نشان
وقت گل است خیز یارای گل ^(۲) ببار
داف نشاط و حشرت و انصاف عیش

مغشوق ببل است رخ و کشتاء گل
من در شام ببل واد در شام گل
این از نوای ببل و آن از بقا گل
گاه از براء ببل و گاه از براء گل
در سر نشاء با ذوق و در دل هوا گل
زان می کی هست گونه ^(۳) از آشناء گل
بستان ز گل که دیر نماند بقا گل

وَلَكِنْ أَيْضًا

ببل رسید نفقه ببل را مکن
از روی دست دینده خود را شمی ماک
کر عهد کرده می کی نگیری قبح پست
روزی است یا غمی را ز کف من
ای ساقی از شراب کران کفان کنیم
ای زاهد از دعا پی تو بت همی کنی

کلین شگفت جز همه بر گل نمان
وز دست خویش دست گل را چندان
آن عهد را جو عهد گل آند و فاک
وقت گل است صحبت گل را بمان
در جفاکت خواهی و فرمان من مکن
ما را بوقت ببل و گل این عالم کن

(۱) شاید « دارم » . (۲) ظاهراً « بیارای گل ببار » دست باشد .

(۳) ظاهراً « گونه او »

(۴) « ما » دست و فرمان برون « ما » فرمان کردن « بکی نیست »

وَلَكِنْ أَيْضًا

تنگ است مرا دل غم تنگ دانی
از خون جگر جگره من لاله تنگ است
ای اذه مرا وصل تو بهر ساعت سود
تیمار من ناز مراست قیاسی
چون خط و دمان تو بکنی و بخوشی^(۳)
بوسی لب خویش بجای نفروشی
هر چند تو از بنده خود یاز نیاری
چون موه شدم در موه میانی^(۱)
تا دورم از آن جگره چون لاله تنگ^(۲)
دارم ز فراق تو بهر لحظه زبانی
حسن تو و اندوه مرا نیست کزانی
نه غالیه دیدم و نه غالیه دانی
بفروش گزین کم نبود قوت جانی^(۴)
بی یاز تو این بنده نبودست زانی

وَلَكِنْ أَيْضًا

چشم من بی زور تو روشن مباد
سوسن آزار خاک پایست
این دل میکنی بی آرام من^(۶)
وین تن رنجور و جان خسته را
رومی تو خبر پیش چشم من مباد^(۵)
در نباشد در جهان سوسن مباد
خبر بزر زلف تو مسکن مباد
در جهان خبر گوئی تو معدن مباد^(۷)

(۱) یعنی «چون لالهستان» و «لاله زار» و «یا وحدت» وین مقام

نازدکم استعمالست. (۲) «ن مع» «ترانیت قیاسی» درست.

(۳) بروزن «بخوبی» (۴) ظاهر «قیمت» و این بیت در «ن مع» نیست

(۵) این غزل و چهار غزل بعد در «ن مع» «سطونیت» (۶) ظاهر «را» است

(۷) پرسی این کلمه «کان» و ال آن عربی کسرت یسوع و سلمان فرماید «ز بیم تیغ تو دشمن نابستی

کر بُود جان و دل تن بی تو خوش دل مباد و جان مباد و تن مباد

وَ لَکَ اَیضًا

ای دلب تو ز شند خستر	زندان تو ام ز مبد خستر ^(۱)
بذخوای شو و بد کن عهد	خویش و حسن عهد خستر
کر وصل ترا بجهد یلم	کاری نبود ز جهد خستر
کر وصل ترا بجهد خواهم	کاری نبود ز جهد خستر
در شند خوش است گوئی باش	بوس تو مرا ز شند خستر

وَ لَکَ اَیضًا

دوش بُردست مرا بیج خواب	خُشن عشاق نباشد صواب
جشم من از خواب نیاید روست	آک گرفت درو جاء خواب ^(۲)
کر شکر اند لب شیرین یار	چونک مرا تلخ فرستد جواب ^(۳)

بنا از صفحه قبل
- ز جو کف تو گوهر نماید در معدن «

- (۱) ظاهراً « زندان » . (۲) گویا معنی مطلق بستر استعمال کرده و در اصل معنی « گمراه » است
معنی « سخت روان » نیز آمده است . (۳) ظاهراً « خواهم » نسخ قبل « یابم » و این
دوبت یکی باشد . (۴) هستی کجومی گوید ، « هر شب غمت تازه خدای بیتم - در دید کجایی
خواب آبی بیتم - دانکه که چو گرس تو خایم ببرد - آشفته ترا زلف تو خدای بیتم »
(۵) چونکه ، معنی « از برای چه » .

در لبِ لعل همه نوش است قند
در سیر زلفش همه بیج است و تاب
در رخ او نور نیاید قمر
بی لب او نوش کرد و شراب
باو جو بر بود نقاب از رخس
وید و من (۱) فلک آفتاب

وَلَكِنْ أَيْضًا

دل من بی روء تو خیرم نباشد
جو دلبزیت دل بی غم نباشد
اسیرم عشق را غمگین از غم
اسیر عشق را غم گم نباشد
بوسه مرهمی نه بر دل من
شفا خسته جز مرهم نباشد
مرا کوئی کی دل و عشق خوش
خوشی و عاشقی با هم نباشد
که از تو شاد باشم کا غمگین
جهان بی سوروبی تا تم نباشد

وَلَكِنْ أَيْضًا

همه مقصود باشد راست امروز
کی آن مقصود آن راست امروز
کرا اید بهای نو جبارا
جهان را روءی او راست امروز
دل من بی وصل و حجاب همی نخوا
روا گشت انج دی مخی است امروز
جو فر روی او امروز اینجاست
جمال نو بهار اینجاست امروز
زبش او جو و نبشت با ما
غم نا دیدنش بر جاست امروز (۲)

(۱) ظاهر کلمه محذوف «شد» باشد.

(۲) ظاهر «برخواست» درست باشد.

بران شاد می کی ز عالم ن بود
 پری می گفت از نیکوتر من
 کراقبال مرا فردا است عده
 جرمادریه اقبال شایم
 از ان بر روز ناید است امروز
 هویدا شد دروغ از راست امروز
 مرا با وصل او فردا است امروز
 همه قبایل ما راست امروز

وَلَهُ اَيْضًا

ماه را ماند خوش ناکاسته
 سر زبانی کی جون بالا دو
 تا مرا سوواء آن مه درست
 درشت خاست چو سبزه دشت^(۱)
 زلف جون شب ماه را راسته^(۲)
 باغبان یک سرو نایسته
 ماه را مانم ولیکن ناکاسته
 فتنه زان سرو و مه برخاسته
 هم دلش دارم ندانم خوات^(۳)
 از همه جوان دل او را نخواست

وَلَهُ اَيْضًا

از مشک ناب سلسله بر نه فکنده یی
 در عشق جو پشت مه تو^(۴) خمیده ام
 در سیم چاه واری و مکی ن دل مرا
 کر صورت بیامبر جاهی زخ تراست^(۵)
 مارا بشک سلسله از ره فکنده یی
 تا تو ز مشک سلسله بر نه فکنده یی
 در چه فکنده یی تو و ناگه فکنده یی
 مکی ن دل مرا زجه درجه فکنده یی

(۱) این مصراع در بعض حالات . (۲) «نوع» «سرو دشت»

(۳) «نوع» «داوم فدا دشت» (۴) این بیت در «نوع» «نیت و ظاهر» در عشق تو

چو پشت مه نو» درست باشد. (۵) «بیمبر جاهی» بمقصود یوسف علیه السلام

وہ زہِ زمہ بیعِ ترمی کمالِ عشق^(۱)
روزی بتیرِ غمرہ جو من وہ فکندہ بی
وَلَا اَيْضًا

باذی کی بصدوم برآید	بی باذہ مرا طرب فرزند
دل در بر من پوشتا ند	جان در تن من ندو کرایند
کر جان برش بندہ زیند	ور دل ہمیش تحفہ شایند
زان باذہ نو مرا گشایش	کز زلف بہم گرہ گشایند
فارغ شود از زیارت او	و آنگہ بز یارت من آید
بی بوسہ او کہ جان فرزند	بی جبرہ او کہ دل برآید
دل در بر من رہی نماند	جان در تن من ہی نہاید
باذست بست من بی دوست	طعم ہمہ باذراستماند

وَلَا اَيْضًا

امی باذِ صجدوم عیسی ^(۲) مریمی	کاندرو لم زبوع تو شد زندہ بی غمی
عیسی نہ بی و عاشق می خواہد راضی	جان آید از تو در تن شاد می خرمی
ہر صجدوم نسیم توام جان نو دہد	کوئی کی بر تنم دم عیسی ہی می
چشم امیز من ز دوست نو نو گرفت	کوئی کی نایب دم عیسی کر می

(۱) وہ بارہ (۲) «نوع» «حسن» درست . (۳) ہذیر، بفتح ہاء و سکون ال، و سیاق عربی یعنی روش و سیرت و جہت و پارسای یعنی تحفہ و ارمغانست و عربی در «عربی» «ہذیر» «روزن» «عطیہ» لفظہ میشود . (۴) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست

عیسی با همان شد و نزد یک عاشقان عیسی و گریست نسیم تو بر زمی^(۱)

وَلَكِنْ أَيْضًا

پاک و زلفِ دلبری ای با دو صبحم	زان با نسیم غنبری ای با دو صبحم
بر شک تا نداده و لبر کدشته بی	زان دلربایی و دلبر می ای با دو صبحم
بر حلقه معطر مشکین کدشته بی	چون مشک از آن معطر می ای با دو صبحم
در تن لطافت تو مرا جان تو نهاد	گوئی کی جان و گری ای با دو صبحم
پرورده نسیم سبز زلف و دلبر می	زین روشی روح پروری ای با دو صبحم
خوش گشت نسیم تو ام عشق و شمع	کز عمر عشق خوشتری ای با دو صبحم
عهدست با منت کی سلام بر می بدست	هان تا ز عهد گذری ای با دو صبحم

وَلَكِنْ أَيْضًا

ای شب تاری غلام موع تو	روزی روشن بیکاه ^(۳) روشی تو
حاکم روز و شبم تا روز و شب	نایبند از روع تو و زموی تو
بنده موع تو و لهاء جهان ^(۴)	بنده یک مویم از کیوء تو

(۱) مخفف «زمین» و بزعم بنده منسوب به «نرم» بفتح زاء، یعنی سرو، و زمستان «نیز ازین کلمه مشتق» و معنی «هنگام سردی» میباشد. (۲) ظاهراً بجای محذوف «از» یا «با» درست باشد. (۳) مطابق «نوع» «پشکار» درستست. جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی فرماید: «ظلم دروی قمران و فتنه دروی پشکار» و قمران بمعنی کوس و ناظر در آمد و نیرنگ (۴) «نوع» «بسته».

از دو چشمم جو، خنک نمیکشت
عشق کوئی آب خوردا از جود من
گوئی خوبی می برنا از دلبران
کشت بیای دل و دلال جان
از نماز عشق فارغ نیستم
روزه شکرانه دارم گرز من
عشق موه، ابر خوش بود تو
حسن کوئی روی شست از جود تو
غمزه جوکان و مشکین گوی تو
قاصد گوی من اندر گوی تو
تا مرا محراب کشت ابروی تو
بذکر داند دل بد خوئی تو

وَ لَكُ اَيْضًا

ای دل خبا غم ببرد با صبحم^(۱)
بی با صبحم نغم دم کی بر شبی
عطر و سنجور بوی بر لبش سپردند
از زلف او شدت معطر حور زلف او
زان لف کشت مؤذن لهما عشقان
از بس کره کی می شرد با صبحم
بغایم من بدوست برد با صبحم
بر زلف او از آن سپرد با صبحم^(۲)
آری صلاح خود بگرد با صبحم

وَ لَكُ اَيْضًا

خلفت چشم منست راحت دیدار تو
رشت همه عالمند گوش من و چشم من
راحت گوش من است لذت گفتار تو
از پش گفتار تو وز پش دیدار تو

(۱) سوداگر، و این بیت در «نوع» نیست.

(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست (۳) بفتح باء فارسی و راء «راه پیام»

از کل رخسار تو خسته^{۱۱}م روز تو شب
 که رجه نه خاری نه گل هم تو گلی هم تو خار
 در سر کار تو شند دانش و صبر و خرد
 عقل و جان ترا نیمه و یار خواند
 عشق جمال ترا با کل و کلزار یافت
 فاسدی کاسیم از تو بدیده آمدست
 خشن خا راندست از کل رخسار تو^{۱۲}
 امی همه کما ز باغ جابر گشت خار تو
 امی خرد و بجز دان شیفته بر کار تو
 با همه عظم پیرو نیمه و یار تو
 امی همه زار گشتی من زان کل و کلزار تو
 فاسد راه تو ام کاسد بازار تو

فِي الرَّبَاعِيَّاتِ

چون عشق ترا عقل گریبان گرفت
 سوداء تو چون ملک دل جان گرفت
 جاو ز تو انکشت بدندان گرفت
 جند انک دلش خواست و جندان گرفت

وَلَهُ أَيْضًا

آن شب کی ز من جدا شدی ای بخواه
 هم در شب خویش بنیم آن شاء الله
 دیدم شب خویش را جز لف تو سیاه
 از عارض تو صبح و ز رخسار تو ماه

وَلَهُ أَيْضًا

رخسار ترا بتخته پندم دل
 این بود صوابم جو در افکندم دل
 آن به کی بزلفین تو در بندم دل
 که هر ک بجز تو بود بر بکندم دل

(۱) یعنی گل رخسار تو، در مجموع کردن دل، کار خار کرده است.

(۲) «نوع» «چون عشق تو عقل را» دست.

وَلَمْ يَأْضِغَا

در تو کرم کی هرک در تو نگرد
کرد دل نبرد ز بخت غم از دل نبرد
می باتو خورم کی سر کی می باتو خورد
از راه علامت سلامت کندی

وَلَمْ يَأْضِغَا

کفتم کی یک امروز دل من بفرود^(۲)
وامی کی فرا برد و لب بست بتوز^(۳)
یار - سوز
از هر سه بوسه زان و لب روز

وَلَمْ يَأْضِغَا

ای ترک جو کل بخت و چون سر و بال
کز هر کل و سر و تو دارم دل مال
کر سال تو خرد دست بزرگی و جمال^(۴)
مقصود ز عشق تو جاست نه سال

وَلَمْ يَأْضِغَا

ای حق ز بخت فریضه در گردن روز
شبها تو خیمه زوزه بردا من روز
خط جو شبت گرفت بیا من روز
بر با فده بقول شب خیز من روز

وَلَمْ يَأْضِغَا

ای روز ترا و ثاق و منزل شب
بی زلف تو مغزول بود عال شب

(۱) یعنی «اگر دل سلامت نبرد». (۲) این رباعی در «نوع» نیست.

(۳) بتوز، امرست از «توضن» مانند بدوز از دووضن، و «وام توضن» یعنی داد و پرداختن و خزن باشد. ناصر خسرو فرماید: «دل بر تمام توضن و ام سخت کن - باین دو و نخواه ترا کی رود و لام» کبیر دال، یعنی باین دو، روز و شب، که عمر را مدیون آنانی، حلیت و فریب، و ملاحظه تو در او ای بین پر خشت

قرض، کی و چکنه پیش میرود، و این رباعی در «نوع» نیست.

(۴) «نوع» «بزرگی بجمال» بصیغه مخاطب، درست.

تا روز مرا حل نکند مشکل شب نام زول تو هر شبی دل شب

وَلَهُ اَيْضًا

هجر تو و باست هر کجا بر کد رز زوپرده عمر و زندگانی بدرز
چشم بلبت همیشه زان می کدز گویند کی یا قوت و فارا ببرز

وَلَهُ اَيْضًا

گفتم کی بباشتی نشاید پیوست چون روی تو دیدم و لم از لقمه بخت^(۲)
بر لقمه خود کر نروم خدزم هست رفقت مرا جان تدبیر از دست

وَلَهُ اَيْضًا

روز از رخ تو بروش نای پیوست شب تیرگی از زلف تو آورد دست
زان کرد مرا عشق شب روز نشیت کز لشکر روز خود منی و دلم دست^(۳)

وَلَهُ اَيْضًا

هستم ز جناء دوست در بر بانی اسیمه سر می تر مره بی خوابی
کز نیستی ز عشق در بر بانی دریا کمنی ز دینده هر محرابی

وَلَهُ اَيْضًا

از جو حدیث حاتم طی ماندست و فضل کلام صاحب رمی ماندست
جام طمع از زمانه بی می ماندست امروز جهان با دمی کی ماندست

(۱) «نوع» «و با» درست . (۲) «نوع» «بخت» درست

(۳) «نوع» «ست ؟»

(۴) «نوع» «تری» «و تن درست»

وَلَهُ اَيْضًا

ای روز و شب زلف و خست قیسه ساز
چون روز و شبم ز عشق تو آتاکت نماز
ترسم چونستم از شب و روز تو زان^(۲۱)
چون روز و شب زلفه بمن نایی باز

وَلَهُ اَيْضًا

تا بر سر من قیامت عشق رسید
چشم اثر سلامت عشق ندید
از بس کدالم غرامت عشق کشید
شد بر دوا زخم علامت عشق بدید

وَلَهُ اَيْضًا

گر شب جبهه دراز کرد ای مایه نماز^(۲۲)
تن را بفغان آرد و دل را بگداز
چونست و لم را بدوز لعل تو نیاز^(۲۳)
کز نایب زلف تست شبها دواز

وَلَهُ اَيْضًا

تا باد عجب تو بمن روء نهاد
بی جرم مرا جفاک بردا و بسا
تا کرد و لم زاتش عشقت فرما
از مهر مژده یم جوئی آبی با شاد

وَلَهُ اَيْضًا

ای بی تو نخفته من شبی خواب است
بی خوابی چشم من ز خوش خوابی است
در چشم من از عشق تو بخوابی رست
تا آب و دودیه خوابم از دیند و بشت

۱۱. ظاهراً «نایب» . (۲۱) «ن اع» «چو» و رست .

(۲۲) «ن اع» «چون نیت» و من و رست

وَلَهُ اَيْضًا

تا آتش عشق تو بدیل ره دانم چون ابر ز آب دینه با فریادم
در دست فراق تا اسیر افتادم بچاره ترا ز خاک بدست با دم

وَلَهُ اَيْضًا

امی تو سبب شفاء و بیماری من وز تو همه آسائی و دشواری من
خوارم ز تو امی عزیز تو در خواری من تا کی ز تو این قیامت زاری من

وَلَهُ اَيْضًا

رومی تو روایت همه از نور کند حسن تو حکایت همه از جور کند
وصل تو مرا ز خویشین دور کند نامشک مرا بر ناک کا فور کند

وَلَهُ اَيْضًا

سبزی تو جو سبز آید ار امی لبر من بی تو جو گل میان خار امی لبر
هستی بدو خساره بهار امی لبر زان سبز و خوشی بهار وار امی لبر

وَلَهُ اَيْضًا

ای خواب بشم برده زلف شبنم با چشم حوا بهو جو گنی کبر (۲)
پشت و دلم از بس کی جفا کردی خلعت چون زلف تو گور گشت چون چشم تو تنگ

وَلَهُ اَيْضًا

(۱) «نوع» «دوچشم سبز» . (۲) «نوع» «چکنی»

(۳) «نوع» «گور» «دست» .

هم زک عقیق اسب لب جانم ^(۱)
 امی دینه اگر اشک عقیق افشانم ^(۲)
 و یزار لطیف او فزاید جانم
 آن را سبب از عشق عقیقش دانم

وَلَهُ اَيْضًا

کرداؤ جفاء روزگار امی نخوا ^(۳)
 در من بختارت نتوان کرد ^(۴)
 بر موه سیاه من سبزی را راه
 یک بر سبزه به ز صد نای سیاه

وَلَهُ اَيْضًا

تا کرد مرا کند سراع تو بسع ^(۵)
 از تاب تو پیش کی از تو من دارم جمع
 مانند شمع آتش نیم دم و دم
 از جمله هر سدی یکی وار و شمع

وَلَهُ اَيْضًا

از دین خلق و دین دوست بدو
 مانند او ابرو شمع ازین بس شب روز
 در صحبت بی دلی دل کینه بتوز
 بی دین و همی گری می و بی دل بی سوز

وَلَهُ اَيْضًا

گر بچشم بچشم یارم از رستی
 در چشمم فراق را از من شرمستی
 با من دل آهین او ز رستی
 با دوستم وصال من گرمستی

(۱) «نوع» «است» رست (۲) «نوع» «از دیده عشق اگر عقیق افشانم»

بهترست (۳) «نوع» «داست» «و من مشابهت» (۴) «نوع»

«ساع» رست نیاید (۵) «نوع» «بدل» «معنی مصراع رسانیت»

وَلَهُ اَيْضًا

کل زکات ز روئی لاله زکات تو بر د
در جنگ مرانانہ جنگ تو بر د^(۱)
تنگی دلم از دامن تنگ تو بر د
بی دل زید اکمل دل جنگ تو بر د

وَلَهُ اَيْضًا

رویت نہ می است عقل کبریز از د
زلفت نہ غم است دل سپر نیز از د
نی نیست ببت جبراشکر خیز از د
تومی روی دشگرہی ریز از د

وَلَهُ اَيْضًا

روئی تو بحشم آتش بی دوز نمود
دل گفت کی بی دوز کدام آتش بود
خط تو برون دیند چون آتش دوز
دوزی کی براو آتش عظم بفر د^(۲)

وَلَهُ اَيْضًا

آن بت کی برخسار بہار آرایند
جون رعد ہی نالم و جمش نایند
جون برق بخندہ تابی کشایند
جون ابر مرا کریستن^(۳) فرمایند

(۱) این رباعی در «نوع» نیست .

(۲) «نوع» «ازو» مناسبست .

(۳) «نوع» «گریستن مرا» .

وَلَهُ اَيْضًا

تا از خطِ مشکین تو ام خبر افتاد / صد چشمه کا فور چشم کشاد^(۱)
 کر زلف جو عنبر تو ام ندید واد / چون عود بسوختن رضا بایزداد

وَلَهُ اَيْضًا

چون آتش اگر چه از هوا برگذریم / دزاک روان اگر چه باکیزد تیریم
 هم خاک شویم از آنکست خاکی کھیریم / با دست جھان با دود بده تا بخیریم

وَلَهُ اَيْضًا

پر نور شود دیده جو در می نکرَد / تاملی نخور می دل ز طرب بر نخورَد
 کوئی کی می از دل بیزد هوش خورَد / بر خیز و می آر چون بایزد جه برَد^(۲)

وَلَهُ اَيْضًا

چون نیست درین مانه سود می خورَد / جز بی خورَد از زمانه بر می نخورَد
 ای دوست بیار آنج خورَد را بفرَد / باشد کی زمانه سوء مانه نکرَد

وَلَهُ اَيْضًا

گر چه غم تو رخم بخون می شوند / عشق تو درین دلم فرون می دیند

(۱) خاقانی فرماید: «زقطران شب کا فور روزم حاصل آن آمد - که از غم دید که فزست و غم جابجطرائی»

(۲) «نوع» «چون نیاید» «دست».

آنست که عشق تو زبون می جیذد و ز نه شکر تو تلخ چون می گویند

وَلَهُ اَيْضًا

گیرم کی ترا نعمت صد روز است بر آخر تو دوست چون شد بخت
تیزی کمن ارجه دولت تو تیر است کین کردش روزگار شورانگیر است

وَلَهُ اَيْضًا

دل تلم از آنک (۳) هر چه خواهم آن نیست در بآء دل تنک مرا بایان نیست
بیرون شدن از تنک ولی اسان نیست در هاش ز صبرست مرادمان نیست

وَلَهُ اَيْضًا

ای تعبیه حسن تو جوق از بس جوق (۴) وز شد و شکر برده لب لذت شوق
دایم بسرگویی (۵) تو کردم بر شوق در کرون خود جو فمری زلف تو طوق

وَلَهُ اَيْضًا

خوشنشد کی یا قوت گرمی کرد نخست آن پیشه ز یا قوت لبست کرد دست
انگس کی لب تو یافت یا قوت نخست یا قوت یکی ز جا کران لبست

(۱) آنست یا «انیت» یعنی مطلب سخن انیت سعدی «گفتم همه نیکیست لیکن - انیت که حیوان و بدخواست» (۲) مخفف «کاین» و مشاعرین «کاین» می نویسند تا با «کین» یعنی کینه شنبه نشود
(۳) «نوع» «از آنکه» (۴) «نوع» «از پی» (۵) «نوع» «ز سرگرمی تو کردم از شوق»
و من درست .

وَلَهُ أَيْضًا

روئی تو ز خورشید همی دار و شک
خورشید ز رخسارِ تو می گیر و نور
خورشید نه خواند کی گرد می شک
یا قوت ز خورشید بدان گیر و شک

وَلَهُ أَيْضًا

وَفَنِّ صَنِّی کی سوخته در کف او
تا ماند و لم جو زلف او در کف او
با آتش من همی ساز و دَف او
تا ماند و لم جو زلف او در کف او

وَلَهُ أَيْضًا

ای عشق و لم تو خسته مرهم کو
در بند غم بندش ای غم کو
روئی جو مه و زلف خم اندر خم کو
در رنج شبنم روی سبزه دم کو

وَلَهُ أَيْضًا

دلبری بزد و بُود مرا مرهم دل
با صبر توان نشست در ماتم دل
بگرفت یکم من و گیر ذکم دل
کو صبر کی دست گیر و اندر غم دل

(۱) «نوع» «بادانش من همی ساز و دَف او» و ظاهرًا «با آتش من همی ساز و دَف او» است باشد و «دَف» بفتح اذَل و مکنون ثانی، نوعی از آتشگیر است آن گاهی باشد نرم که ز دَف آتش از چمناق در آن افتد و در کو «و نه نیم سوخته را نیز گویند که بهجت آتشگیره میا کرد باشد بر قاطع و شاید مراد آن است که «دم گرم من در آن سرواواثر نمیکند» گفتیم آتش در زخم آفاق را - گفت سعدی بگیرد باهنت» (۲) گویا «چون دَف او» درست است لا اقل معنی نزدیکتر باشد - و این با معنی «نوع» چنین آمده است . . . «بادانش من همی ساز و دَف او» تا ماند و لم در کف او چون دَف او - تا ماند و لم چون دَف او در کف او» و اختیار و توضیح، با مراعات نسخه من مناسبتر است (۳) «نوع» «بند کشای» «تا بدو رس» ۴۴۱

وَلَهُ اَيْضًا

آن بت کی همی حده مجازی دارد برون دل و جان من با بازی دارد
شبهاء مراد از کز دست عشق آری شب عاشقان درازی دارد

وَلَهُ اَيْضًا

هر چند نوز مردم دانا درویش آخر بوز از تو انگیر نادان بیش
انرا نشود^(۱) جابه جو مالش شنبیش دین شاد بوز همیشه ز دانش خویش

وَلَهُ اَيْضًا

با حادثه و هر چه رو باه و چه شیر کس را جو بقا نیست چه بد دل چه دلیر^(۲)
امروز جودی برفت و بر نماند دیر فردا کی بیاید بر و ز هجو پریر^(۳)

وَلَهُ اَيْضًا

ای کنیز بر رفته ز تو پست شدم خبر جور ندیدم از تو تاهست شدم
ای ساقی غم ز جامِ تو مست شدم ر دوست ز من بدار کز دست شدم

^(۴) «کم گرفتن» و کم کردن، یعنی ترک گرفتن. «کم هر دم و ترک هر شکلی کن - رُخ و حُجّت و همی یکن»

(۱) «ن اع» نبود، درست. (۲) بیناک و ترسان.

(۳) پرورد، ناصر خسرو، «پریر قبله اهل زارستان بود - چنانکه کعبه است امروز

اهل بیان را» .

وَكَهْ أَيْضًا

از فعل بد دشمن و عهد بد دوست
هر روز کی نوشود مرا بنی دوست
جانرا حلقی نیست کی تن زند و بدست
تا مغر نبود سخورد باید غم دوست^(۱)

وَكَهْ أَيْضًا

چون بدل تو نیست و فادایک پست
در چشم تو یک رنگ بود دشمن دوست
بس بس کی شکایت تو ناگروهست
رو رو کی حکایت تو ناگفته نکوست

وَكَهْ أَيْضًا

ای مایه بر لطافت ای دیز ختاب
از بر سخنی جراتش تیز متاب
که آتش و آب خوانست ست صواب
پاکیزه چو آتشی و بایسته جواب

وَكَهْ أَيْضًا

جشم ز تو شکر کرد بر بنیائی
عظم بود ستایف بر دانائی^(۲)
رفتی زمن و جنت بخوانم نائی
ای رفتن تو جو رفتن بر نائی

وَكَهْ أَيْضًا

تا ز کس چشم تو ز بونم کردست
از باغ مراد دل بردم کردست
چون بشت بنفشه سرنگونم کردست
چون روی گل آلوده بخونم کردست

(۱) «نوع» «پست» «دست» (۲) «نوع» «در بنائی» «دین دست»

وَلَهُ أَيْضًا

از فرقت و لبر دل ناشادوم هست یازم نکند گر چه از و یازم هست
از کیت دل او هزار بیدازم هست فریاد کنم کی جاء فریادوم هست

وَلَهُ أَيْضًا

و لبر نه بکام دل سفر کرد و رفت مارا لب خشک و دینه ترکرد و رفت
و یاز غزیز را بکیت عزم سفر از دینه و جان غزیز ترکرد و رفت

وَلَهُ أَيْضًا

از غمزه تو تیر بایکان یافت و ز نام تو نامه جفا غنوان یافت
در تو ز جها هر چه فلک حبت آن یافت با دست خابسته و فاستوان یافت

وَلَهُ أَيْضًا

آن بازو کی من کشیدم از جام فراق اینک ز فراق دست ایام فراق^(۴)
تا جند چشم جو مرغ در دام فراق^(۵) سیر آمدم از شنودن نام فراق

(۱) «نوع» «که» درست.

(۲) «نوع» لب و دینه خشک و تر، و اگر «کب» را بکون بآء انجاءیم ضبط من ترجیح دارد. (۳) «نوع» «از». (۴) «نوع» «دوست» و بهر حال مقصود روشن

نیت. (۵) اگر «تیم» بآء و نقطه، از «تقید» نوشته شود بهترست.

وَلَهُ أَيْضًا

راستی طربم نیست ز رای سفرش خرابم سفری شد از بلاء سفرش
یار ببد نالم از عناء سفرش یارب چه جفا کنم بجاء سفرش

وَلَهُ أَيْضًا

تاباغ کل و ماذه کلکون مارا چون وید حد نمود کردون مارا
گرهش زباغ کرد بیرون مارا سروا به گزید باید اکنون مارا

وَلَهُ أَيْضًا

ساقی جوین وند می کلکون را گلگون کنم از فروغ او جیون را
جندان سخرج^(۳) باذه دهم نامون را تاست کنم زیر زمین قارون را

وَلَهُ أَيْضًا

برخاست^(۴) لم جو دوست عهد شکست گفتم نشوم عاشق و نشینم پست
ناکه بر سید عشق آن ز کس مست اندر ول برخاسته من نبشت

وَلَهُ أَيْضًا

با جرخ مدور بجفا مقرون و ز ماه منور بحال افرونی
اسی ماه گمر دایره کردونی کز دایره مراد من بیرونی

(۱) «نوع» «حضرم» «و تن بر تخت» . (۲) «نوع» «با» «دست

(۳) «در نوع» «نیز» «بجفع» «مطوره نامناسبست شاید» «بجفع» «دست باشد» . (۴) «رید

وَلَهُ أَيْضًا

بی روه تو ای رشک کل و طیره باغ
از لاله و گل ز عیش بنیم نه فراغ
جشم ز تو کر نکرید از حسرت و باغ
بس چشم که کرید ای مرا چشم و چراغ

وَلَهُ أَيْضًا

کر چنگ تو نیست بلبل ای خبک نو
چون بلبل رخسار تو کوید همه راز
آن بلبل و گل چرا همی دار و باز
از ویده من جمال و از گوش اواز

وَلَهُ أَيْضًا

هر چند در آب ویده غرقست تنم
از آتش دل سوخت زبان درهنم
با ذل غریبی و فراق وطنم
جز دشمن من مباد اینسان کی منم

وَلَهُ أَيْضًا

آخر بربند بصبح صادق شب ما
در برج شرف نور دهند گو کب ما
پر شکر شود پس از شکایت لب ما
تا زین ظفر نهند بر مرکب ما

وَلَهُ أَيْضًا

چون یافد ترا در دل پر خون آرم
در هر مشه هزار جیون آرم
دانی کی ز ویده خون همی چون آرم
کر ویده دل حل شده بیرون آرم

(۱) «نوع» «بارو» . (۲) «نوع» «اینسان» .

(۳) «نوع» «از» «هست» . (۴) «نوع» «خونشده» .

وَلَهُ أَيْضًا

بماتم نشستی برک زنت ازین پس برگ تو ماتم بود
زنت مژ و چون تو نمیری همی چه مروی بود کز زنی کم بود

وَلَهُ أَيْضًا

آدمی از برای لذت خویش زندگانی دراز می خواهد
لیکن آنکس کی زندگانی داد دازه خویش باز می خواهد

وَلَهُ أَيْضًا

مدارسته در خوش تنگ بارش^(۱) کی این دو عیب بزرگ از بزرگوار نیست
بران کشاده کفنی شرط نیست درین^(۲) بران فراخ دلی جا به تنگ بخت نیست

وَلَهُ أَيْضًا

ثقت الدین دراز باؤت عمر کوتاهی را برنج من ره کن
عمر شکر ار دراز می خواهی بعطا عمر و عده کوتاه کن

(۱) «نوع» «تنگبار» نوشته شود. و «تنگبار» شخصی را گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم نزاد و دشواری راه یابند «بران قاطع» و این کلمه از «تنگ» و «بار» مرکبست.

(۲) یعنی «نباید و نشاید» حافظ فرماید: «بر سباط کت و دانان خود فروشی شرط نیست - یعنی دهنده گوی مرد عاقل یا خوش» انوری گوید: «گر جهان داری بشرط کنده - چه نکوتر که بر جان دانه»

وَلَكِنْ أَيْضًا

سه جزیت انک نزد یکت خرمند
شود زان هر سه حاصل اُنل اشیان
یکی بازده ست و دیگر دفتر علم
بشد بکر صحبت یاران خوشیان

وَلَكِنْ أَيْضًا

خوش است بازده کی باشد کی حرفت
ظریف نیست حرفی کی بشمزد نفسم^(۱)
چنین حرفت طلب کن جو یافته نشود
بیار بازده کی من خود حرفت بخشسم

وَلَكِنْ أَيْضًا

بمیدان دیوان بداندیش
ز تبیع و قلم کرده فی کارزار
ز بیم قلم کردن تبیع تست
کی لرزان بود نیزه در کارزار

وَلَكِنْ أَيْضًا

رسید نوبت بر می رفت بر نای
دل از نشاط و طرب ناهمید ناید کرد
سرم بسید شد و نامزد گشته است
باب توبه سیئه را بسید باید کرد

(۱) یعنی «سوم» و «سه دیگر» نوشته شود - انوری گوید :

«سه دیگر آنکه زبان را بگاہ بگفتن - نگاه داری تا دقت عذر غم نخوری» .

(۲) نفس شمار ، فاصل از مصدر «نفس شمرن» بلفضول و سخن چینی کسی که همه کارهای خود

بزرگ دیگری را نیک بنگرد و مراقب باشد و خبر رساند .

وَلَهُ اَيْضًا

موی سیاه من ز زمانه بید شد دین نامه بید شد از عصیت سیاه
زان تیره گشت همچو گنه چشم رستم تا نیز چشم من نکند در گنه نگاه

وَلَهُ اَيْضًا

مویم بید و نامه سیه ماند از گناه جز خذر و توبه جاریه ندانم گناه را
خواهم کی عفو و رحمت لطف تو ای خدا در کار این بید کند آن سیاه را

وَلَهُ اَيْضًا

قومم با نام بر بانی برفت با ضعف از دایم بیری می کشم
نیستم یک لحظه بی ریج خار تا شراب از جام بیری می کشم

وَلَهُ اَيْضًا

غم امروز جان من فرسود غم فردا تن مرا بگذاخت
کار امروز من جو ساخته نیست کار فردا چگونه خواهم ساخت

(۱) «نوع» «تیره چشم» و ضبط متن بسیار سخن نزدیکتر، و نیز یعنی «پس ازین» و «دیگر»
شیخ فریدالدین عطار فرماید: «گفت آن شاه و آن سرنگ را نیز - که با نیت کاری جنگ نیز»
(۲) یعنی «نابین» «موی» سپید بخشد و اگذازد.

وَلَهُ أَيْضًا

ما از شریعت بود سرفرازی
تو دایم جبرایطبیعت فروزی

بسوزی اگر باشی رعیت سازی
وگر با طبیعت بسازی بسوزی

وَلَهُ اَيْضًا

تاہل کن از رفیق زفقہ گان
منہ دل بماندن بدین ماندگان

کی بودند چون تو نبض نفس
کزین ماندگان ماندنی نیست کس

فَلَهُ أَيْضًا

نیست بابا و برکن شاخ بقا
شاخ را برکن (۲) و بار بایستی
تازستی (۳) ز مرگ عمر عزیز
مرگ را نیز مرگ نیستی

وَلَهُ اَيْضًا

فرّ جوانیم بہریت نہاد روی تاروزِ بری اند و برمن سپہ کشید
سیری کی سوہ توبہ ^(۴) و طاعت کشید بہ زبان جوانی کی مراد گنہ کشید

وَلَهُ أَيْضًا

در جهان (۱۵) ناکریم و کرم بود از مدیحه تہی نبود جہان
وہن من تہی از ان ماندہ است کز گریمان تہی شدست جہان

(۱) «ن ان و ان و» «زنگنه» نوشته شود. (۲) «ن و» «مابورن» درست.

(۳) ورنه مع «نیز چنین» و «برستی» و «بست». (۴) «ن مع» «جذب طاعت» و «من ترجیح»

«ن» «ن» مطبق متن . (۵) «ن» «ن» «یکت کریم اگر بودی» «و من بسایق سخن نزد کتر و مخرج فیناید»^x

وَلَكِنْ أَيْضًا

کردگار کیسه دارم زسیم و زرتی
هرسبکساری مرا بر دل بنین ازو کن
دیگران را همچون کن یا مرا چون گیران

وَلَكِنْ أَيْضًا

چون اشتیاق من بتو افزون شرح بود
مکن نشد کی شرح دهم اشتیاق را
از دشت فراق تو تخت روزین
اندازه جز خدای نداند فراق را

وَلَكِنْ أَيْضًا

ببرنائی جهان بودم گمانی
کی کردلبر نیابد دل میرد
کنون چون روزی روی نمود
همی از روی دلبر دل بگیرد

وَلَكِنْ أَيْضًا

باموه سیه و لم قومی بود
اندیشه نکردم از ضعیفی
تامو سبند دید چشم
چون موه شدم ز بس نحیفی^(۲)

بجای پاورقی از صفحه ۴۴۹

اما قوافی درست نیست، چرا که در بیت اول بجای «جهان» «دوران» صحیح می‌ایم (ع) «نوع»
«و من» مناسب است. [۱] «نوع» «نوع» «نوع» «نوع» «نوع» «نوع» «نوع» «نوع» «نوع» «نوع»
این گمان بودم، نظمی: «جوانی گفت با بری چه تدبیر - که یا از من گیرد چون شوم پیر - جانش او
پیر نغز گفتار - که در بری تو خود بگریزی از یار» (۲). «بعد ازین بیت در» «نوع» «چنین گفتست»
بجای در صفحه بعد

وَلَكِنْ أَيْضًا

هیچ شرف چون شرفِ علم نیست بدرتِ علم به از علم نیست
 اگر چه بسی به بود از نیست هست نیست به انکس کی در علم نیست

وَلَكِنْ أَيْضًا

زایل جو و سخاوت زمانه خالی ماند چه جرم مفلسی خویش بر زمانه نهم
 زمانه کی خود از مفلسی همی نرزد درین زمانه من از مفلسی چگونه

وَلَكِنْ أَيْضًا

حق به بین و فکر ^(۲) بحشم و زبان تا بصحراء دین رسی ز نهفت
 کور نادان کی حق نخواهد دید ^(۳) نکات نادان کی حق نیارز گفت

وَلَكِنْ أَيْضًا

نادانی و تو بر دو گونه ^(۵) بهیم ای انک تو نادانی خایدانی
 نادان تری از هر کی هست نادان وانگاه ندانی کی می ندانی

بقیه پارقی صفت قبل

«پیری ز وجود من برون برد - آن لطف و صداقت نظیفی - پیریمی جوانی این دوازم - این
 که دباری آن خریفی» «و خریف» بفتح خاء نقطه دار، یعنی پائیز - خزان «

(۱) رهبر و راهنما همراه جمعی (۲) «نوع» «بین» نوشته شود .

(۳) «نوع» «بلو» «مناسبت» (۴) یعنی ستمت و مانا، که حق نخواهد دید

و حذف «مانا» و «هرآینه» و مانند آن دین مورد استعمال عاتبه بسیار مدخن فصیح است

(۵) «نوع» «نادانی تو» درست (۶) «نوع» «نادان خاندانی» درست

وَلَكِنَّهُ أَيْضًا

اگر بری مرا در خانه نشاند
 بسا رنجا کزان آسودم اکنون
 بنیسم هر کرا طبعم نخواهد
 جز نیکو بگری بر سووم اکنون

وَلَكِنَّهُ أَيْضًا

بوفات تو مال تو ببرند
 وارثان تو از ذکور و اناث
 تو مبت بدو کی بی منت
 بر و خواهند وارثان میراث

وَلَكِنَّهُ أَيْضًا

ز بخشندگان صحن عالم تنی شد
 قضا مرگ بخشد بخشنده کارنا^(۳)
 جهان محس شد دور کیتی کی کوئی
 سعادت نماید ست خشنده کارنا

وَلَكِنَّهُ أَيْضًا

- (۱) «نوع» «زنجا» «وقتن دست و الف» در «رنجا» مفید معنی تکثیر، سعدی فرماید:
 «بسا خاک بازیر پای نادان - که گزینش کنی گفت و مقصم» - خاقانی - در «اسطانیاکورا بود
 پنج دل شوبی - خوشا درویشا کورا بود گنج تن آسانی» (۲) «بر» در «بر سووم» مفید معنی
 مصاحبت و تنگست یعنی مصاحب همراه دارای سود و نعم به سود و نعمت دهان گوید «امروز بکمان یغیم
 ز عمر خویش - و انم که چند رفت و نمانم که چند ماند» .
 (۳) «نوع» «بخشنندگان» نوشته شود .

همه ناخوانده روی نزد کسان کس نبیند جو تو در هیچکسی
جو برانندت باز آئی زو چه کسی آدمی یا کسی

وَلَهُ اَيْضًا

کرازشک جوانی دور ماندم مدهو کردو با کافر بیرمی
ستایش از جوانی بر من کنون کزوش عارضم پر نور بیرمی

وَلَهُ اَيْضًا

دوستانی کی مر مرا بودند همه در زیر خاک خاک شدند
دست من بی عطا از ان ندست کی همه معطیان هلاک شدند

وَلَهُ اَيْضًا

بوزم از روز جوانی بنفس لذتی زان چنین وحشت روز جوانی ندادم
لذتی از زندگانی نیست بیرمی مرا زانک در بیم زوال زندگانی ندادم

(۱) «ن، ن» و «ن، ن» «کس نمیدهست چو تو هیچکسی» و متن ببیان سخن نزدیکترست .
و عیب قافیه کردن یاء وحدت باباء خطاب را نیز ندارد ، و هیچکس ، درین مورد ، یعنی «چیز»
و هیچ میرز ، و «در حکم معدوم» و با اصطلاح عامه «بی وجود» . سعدی فرماید :
«چو سایه هیچکس است آدمی که هیچ نیست - مرا از ان چه که چون آفتاب شهوری» .

(۲) «ن، ن» «چون» .

وَ لَکَ اَیضًا

بیری آمد جوانی از سن شد
سالِ بیش گرفت و مال کمی
بترین وقت مرگست کی نیست
وقتِ بیری بر زبی در می^(۱)

وَ لَکَ اَیضًا

حکیم است بکمت ز جمله حکما
معدنی کی حدیثش برابر حدیث
خنوخری بکنند در میان اهل خرد
اگر نه کار جهان بنزد ضحکه و غلب^(۲)

وَ لَکَ اَیضًا

بیش بیری و لم حکایت کرد
کز جوانی مراجع بود گفت^(۳)
چون مرا در رو کنار^(۴) کشید
نامه من سیاه کرد و برفت

وَ لَکَ اَیضًا

جوانی برون رفت و بیری دانند
رواد^(۵) ام ار با من آرام گیرم^(۶)
تبرسین می کر مبروی جوانی
کنون می تبرسم کی بیری میرد

(۱) ن د «بترین وقت مرگست که شد» وقت بیری و در بیدری «(۲) لضم ضاد
و سکون حاء» خنده آور . (۳) ن د «نیز چنین وزن مصراع دوم به تقیست و صحیح آن نظر بند
چنین در جوانی مراجع بود آگفت» و «آگفت» بفتح کاف فارسی و سکون فاء رنج و ازار محنت
رفت (۴) ن د «گناه» صحیحست . (۵) ن د «دوام اگر» و آن تند ضبطن فلفط
و ظاهر «رواد^(۵) ام» صحیح باشد . (۶) ن د «و گیر» درست

وَلَهُ اَيْضًا

جور او جوانی سببدم بفق
بیری رو توبه بایز سپرد
مخدا از جوانی کی بافق زیست
بران بیر بگری کی بی توبه مر

وَلَهُ اَيْضًا

دلم بوقت جوانی امیر ظالم بود
بحق حق کی اسیری ازان بیری
امیر ظالم را با دشت و عادل کرد
جمال بیری و آخر جمال بیری به

وَلَهُ اَيْضًا

همه از عشق زندگانی خویش
دوست می داشتم جوانی را
بیری اند و زو بتر سبها ن
دشمنی نیست زندگانی را

وَلَهُ اَيْضًا

فرو بارید طوفان بر سر من
جواز بیری مرا مجروح شد روح
بماندم از قدم تا فرق در غرق
کزین طوفان نه کشتی ماند نه نوح

وَلَهُ اَيْضًا

اگر بر بزمیریت بیری نخواهم
کی هرگز بت من مرا میر خواند^(۱)
دلم تازه کشتی جو خواندی جوامم
کنون چون شود چون مرا بر خواند؟

(۱) این دو بیت در «نوع» نیست.

وَلَكِنْ أَيْضًا

شوم بیدار شوم لا اله الا الله زرا و آخرت از خوفِ خاستن^(۲)
 بسند غفور کناره مرا بنزد خدای رسول و دوستی اهل بیت و ضامن

وَلَكِنْ أَيْضًا

جهانی منم بی نصیب از جهان ز روی ثابت ز آرمی مُصِیب
 کرا داری اندر جهان جز مرا جهانی ز مالِ جهان بی نصیب

وَلَكِنْ أَيْضًا

عالم کی خوردنش همه عم باشد از جهان^(۳) بهتر ز جانی کی نعیم جهان خورد
 کرچه غذا جغد شود^(۴) نیند تذر به زوهای اگر چه کی او استخوان خورد

وَلَكِنْ أَيْضًا

ساقیا در جام من ریز آب ز^(۵) زان بضاعت ده کی عشرت سودا
 در جهان چون آب رز معلومست آتش کز زلف ساقی دو ذراست

(۱) برانهای . (۲) این بر وزن «بیل» بمعنی محفوظ و در پناه و سلامت ، ظاهر آنصورت
 از پارسی زبانان در لفظ «اکمن» بر وزن فاعل «هم بدین معنی - خدائی فرماید ، از تازش روم رنگی
 اکمن - اما هم ساکن نش خائن» در «نوع» نیز «این» مکتوبست . (۳) «نوع» نیز
 چنین دگرگون من «دانی» لا محاله ترجیح دارد . (۴) «نوع» «نوع» «خون» .

(۵) «نوع» «همه» ترجیح دارد . (۶) «نوع» «کُن» (۷) «نوع» «درز» «ستیت

وَ لَكُ أَيضًا

خیال تو کیست از چشم من نکرده جو مهر تو از دل جدا
 نهشتی مرا چون خیالت تمام کرت چون خیال تو بودی وفا

وَ لَكُ أَيضًا

اکنون کی خصومات همه ابل زمانه بر آرمی تو مقصود شد از روی حکومت
 بکشد حکم باش میان من و گیتی باشد کی زمین قطع کند دست محبت

وَ لَكُ أَيضًا

چون همه زمانه سوء جفا بود^(۱) محتشان عادت زمانه گرفتند
 کو خرد از کارها میانه^(۲) گزیند چون ز همه فضلها گرانه گرفتند

وَ لَكُ أَيضًا

خواجه را با همه زلفتی هوس مدح خود بست بر لب خوک چه جاء هوس لب نه بود
 این حماقت چه عجب باشد از این پیش بزرگ هر گز از این بزرگ است خرد کو سه بود

(۱) «نوع» «ون» «ان» از راه «وقن» بهتر است (۲) ضبط متن غلط و در مخلف و مطبق «نوع»

«چون همه روی زمانه سوسوی جفا بود» و دست و پت بعد در «نوع» مطوفیت (۳) میانه گزین
 ظاهراً معنی کناره گرفتن، یا کناره گرفتن، یا کناره گزیدن، نیامده بلکه مخالف مقصود است
 ناصر حسد و فرمایند: «کناره گیران و کاین سوار تازان است - کسی که نگیرد سوار تازان را» و تواند بود
 که درین بیت بجای «میانه» «کرانه» درست باشد.

وَلَا أَيْضًا

نگار را صد هزاره گردستی
 به بوسه آن دل بوازی بیک دل
 نشان عشق تو بر هر دستی
 درینا کرتخم کیسر دستی
 کنون از بی دلی بی بوسه ماندم
 بگیرندی مرا در ستمت دل
 خراج عاشقی کر بردستی
 درینا کر زبانت در دستی
 منم پیوسته خشنود از زبانت

وَلَا أَيْضًا

کرده زرقیب ناخوشی
 کر جله بلاز عشق بوزی
 با خلوت او مرا ناخوشی
 حقا کی همه بلا ناخوشی
 کرده ز جفا جدائی افتد
 مردم ز وفا رسد بمقصود
 ورنه چه سبب و ناخوشی
 با باوزه مرا چرخ ناخوشی
 کر باوزه نه یازد دوست و اذی

وَلَا أَيْضًا

کردین دوستان بنودی
 در دوست زما جدا نمشتی
 این عمر چگونه ناخوشی
 نوز و چهار ناخوشی

وَلَا أَيْضًا

ای سیر عشق تو بر ما زده
 صبر و دل ما همه ییما زده (۲)

(۱) این غزل در غزل بعد در «ن» نیست. (۲) این غزل در «ن» نیست.

جان من از عشق تو لزان شده
 بر من بیچاره بخشی و من
 روی تو دیا و مرا آرزوست
 نیست زمینی کی بنیم هی

همچون مردم سرا زده
 جز بر ضاء تو نفس نازده
 بوسه بران روع جو دیا زده
 بار که وصل تو آنجا زده

وَلَهُ أَيْضًا

شب شنیدستی ز روز آویخته
 لاله بیش رویی ز کس صف زده
 این همه بر روع زیبا روی است
 ای ز ماه آویخته عمر مرست

ماه دیدستی ز شک آویخته
 گرد و مرجان گرد و عنبر بچته
 عاشق از زانک عشق آویخته
 دل بدان آویخته آویخته

آتش بک و جفا بر من میرز
 تا کرد و آب رویم رچته

وَلَهُ أَيْضًا

مکن از من حذر ای بی معنی
 مکن اندر عجم آن زلف چو شب
 کار من نیست بجز خردن غم
 جند ازین عید بذای بی حاصل

پروه من بدر ای بی معنی^(۱)
 شب من بی سحر ای بی معنی
 غم کارم بخور ای بی معنی
 چند ازین در و سرای بی معنی

رسن صبر گستم ز غمت
 گیس از من نظر ای بی معنی

(۱) این غزل در «نوع» نیست.

کرده‌ئی حایل مرا بنده ز فراق گمن از بند تیرای بی معنی
خبر و وصل تو پرسم همه روز مبر از من خبرای بی معنی
آتش عشق تو دارم در دل آب رویم مبرای بی معنی

وَ لَکَ اَیضًا

کرده‌ی زنج فتنه نظاره‌ئی^(۱) در دلم را بدولب جاره‌ئی
آینه در بیش تو عینم مگر بیش رخ خویش بنظاره‌ئی
در دل من حارصه عشق تست تا تو بدان عارض و رخساره‌ئی
آخر و صلح ز تو تار می جرات که تو برخ اختر سیاره‌ئی
دهر نه‌ئی چونک جابشیه‌ئی جیح نه‌ئی چونک ستم‌گاره‌ئی
کم کند عشق تو خون ریختن تا تو بدان ز کس خون خواره‌ئی

وَ لَکَ اَیضًا

دل من بی تو حکایت ندان تو کند تن من بی تو روایت میان تو کند^(۲)

(۱) بنوع تزن و تشدید غاء، در سیاق عربی، گروهی که در چیزی نگردد، و در سیاق پارسی معنی منفی «نگردد» و جمع «نگزندگان» هر دو گفته می‌شود و گاهی «غاء» را تخفیف میدهند - منوچهری دهخانی فریاد: «آمد بک خروش مؤذن میخوارگان - صبح نخستین نمود روی بنظارگان». نظای فریاد: «گیرم که مراد دیده بستند - آخر دگران نظاره‌ی بستند».

(۲) این غزل و غزل بعد در «نوع» نیست

که تواند کی کند بال لب پرخندو مرا
سال و مه قصد بکشدن غمبخت
دل پراشتم اندر خیم زلفین تو ماند
لا لہ رخساری و چون لہ مرا سوختل
هر زمانم جو کمان چفته و چون تیر نزار
بزبان تلخ چه گوئی و ترالب جو شکر
گر کند خنده آن نکست نان تو کند
زلف غمبختن مشک فشان تو کند
حاش شد کی آنکست زبان تو کند
عشق رخسار و چون لہ ستان تو کند
تیر آن غمزه ابرو و کمان تو کند
چه شود کردل لشکر زبان تو کند

وَلَهُ اَيْضًا

آن با ده را کی کوته بجا ده اندست
ز نکست کل و کلاب نیم بهشت نیست
بجا ده ز نکست با ده بجا ده لب حریف
بر کن قح کی دیرین با ده حافیت
ساقی زهر کرده کی باشد روا بود
آما ده بر سباط تماشا دل نیست
هر ساعتی هزار طرب زاندا زلم
با من دلت آشنا نمی گردد
و ز تو دل من جدا نمی گردد^(۳)

وَلَهُ اَيْضًا

(۱) بکیت کلمه محذوف و وزن نامستقیمت و شاید «من» محذوف باشد

(۲) ظاهراً «بابا عشقم» درست است . (۳) این غزل در «نوع» نیست .

هر چند وفا من را کردی
 از دست تو دل را نمی‌کردی
 از بهر سه بوسه زان دلب هرگز
 روزی کی دو چشم من نمی‌کردی
 بر عشق تو باو شاست ل لیکن
 بر تیرگی غمزه تو اندازد
 تا تو برادر مانی باشی
 کردون برادر مانی کردی

وَلَكِنْ أَيْضًا

زان دلب جونِ حقیق یارم
 از دیده همی حقیق یارم
 کارست مرا عقیق^(۱) یارمی
 کردست سرشک من عقیقین^(۲)
 تا عشق عقیق او گزیدم
 چون کانِ حقیق شد کنارم
 هر چند زویده با عقیقم
 همتا عقیق او ندارم
 کر من بمن عقیق جویم
 همچون لب او بلف نیارم
 تا رقت دل بعش باشد
 در عشق عقیق آن نگارم

۱) سعدی فرماید: «دل همچو سنگ است ای دوست بهایهای سعدی - عجبست اگر گردد که گرد و سیاهی ،

۲) ن «عقیق» و ضبط متن موافق سبکت ، رودکی فرماید: «زان عقیقین می که هر که بدید
از عقیق گذاخته نشناخت»

وَلَهُ اَيْضًا

جرم باغ زعفرانی گشت
دوستان ترک بوستان گفتند
کل خود رومی رومی بنهان کرد
باغبان راه خانه پیش گرفت
زنده کن عیش را بجام شراب
کی شراب آب زندگانی گشت

وَلَهُ اَيْضًا

کر باذن شاهانه دوستان خوش است
کلمات بوستان جویخ دوستان است
کیتی جوان شد از سر و سپری گرفت می
هم ابرو در فشان شد و هم باغ کلفشان
کر جام می بنده خوش اند شکیفت نیست
بیل حکایت کل و کل خوش کند همی
خوش دارد دل عشرت شادی کی دجنا

جاء جهان و حمن بوستان خوش است
پس بوستان با زرخ دوستان خوش است
مجلس زیر سایه سر و جوان خوش است
این کلفشان بصحبت این فشان خوش است
در جام می لطافت جان او جان خوش است
اور از بهر این و حکایت زبان خوش است
تا ما خوشیم و عشرت ما خوش جان خوش است

وَلَهُ اَيْضًا

ای روز سبزه را برو می تو نیاز
زلفت جوشب عاشق بی سیم دار

(۱) «ن» «ع» «باذن شاهانه» درست . (۲) «ن» «ع» «در حمن بوستان» بنظر صحیح

(۳) «ن» «ع» «دل» «و من درست» .

تا نیست ششم باشد روز تو برآز
آنم کی شب از روز منی داغم باز
هر چند سخن جواب زرمی گویم
زان اب منی دهند آب جویم

وَلَهُ اَيْضًا

تا غائبی از چشم من امی بینایی
کردست مرا غیبت تو سودائی
از من خرز و خواب دل و دانیائی
غائب شده گیر اگر تو حاضر نائی

وَلَهُ اَيْضًا

گشتت ز بی خوابی و بچ و تب من
بالائی ششم دراز چون بار من
کوئی که کره ز دست نوشین لب من
زلف شبیه زنگ خویش را بر لب من

وَلَهُ اَيْضًا

مرغی کی جو ماهیش با بست نیاز
از نسبت بطرفی و جو بطنه فراز
در آب همی روزه همه روز در احو
چون توده خاک دید برگرد باز

وَلَهُ اَيْضًا

آن مرکب آب فز خاک بندر
دارد که کار از بندر خویش حذر^(۲)
بی مافر خود نام نگیرد بهتر
هرگز نرود با بندر خود بسفر

(۱) ظاهراً بیت اول از رباعی باشد که در «نوع» مطبوعیت است.
(۲) ظاهراً این رباعی در رباعی سابق در لغت «گشتی» سروده شده باشد.

وَلَهُ أَيْضًا

آن به کی شب و روز بهی بپوئیم
بر گردش روز ماه چون شبنم
تا چند دل اندر غم عالم بندیم
بند است کی ماز ایل عالم چندیم

وَلَهُ أَيْضًا

از بس کی کنی ده دی و ده رانی
ده بند بند می و کی نباشی
اندر دل یکتا من امی بینی
صد گونه غم است از آن لایه تانی

وَلَهُ أَيْضًا

کریج دلم بد لبری بگرانید
کرد برین ولی نباشد شاید
از دامن دل مرانی بخشاید
دلدار پسندیده دل می باید

وَلَهُ أَيْضًا

زلفیت ترا کی عاشقی زانید ازو
حنیت ترا کی طبع بگشاید ازو
رویت ترا کی روح نغز انید ازو
می دان کی مرا حبه آرزو آید ازو

وَلَهُ أَيْضًا

چون گردش آسمان مگو خوا نیست
دیدم رخ آن کی بر زمین مانست
وصلش کی براو عشق هم مانست
تأثیر و حاء سحرگاه مانست

اِضافاتِ نسخ

نسخه مرحوم استاد عبرت نائینی

غم تو حلقه گوش جانست
 شراب مهر تو در جام جانست
 ز حسن آشکار تو نهانست
 شفا بی^(۱) انگین و نار و نبت
 که بار عشق تو بار گرانست
 که مارا با تو جان اندر میانست
 که بیرون از جهانش آشیانست^(۲)
 که چون اجداد خود صاحبقرانست
 طراز آستان^(۳) آسمانست
 خطیب محمدت عالی بانست
 تن ضحاک حاجت بیرونست
 ضیا از جستن برق بنانست

رخ تو از غوان باغ جانست
 کلاه عشق تو بر فرق عقلت
 خیال یعنی از چشم عالم
 دل ببار ما از لب تو
 ز بار عشق تو گیتی بنالده
 گرانجانی ببا با آنکه دانی
 ندانم تا وصال تو چه مرغیت
 حلاء الدین سر آل محمد
 خداوند خداوندان که قدرش
 نذر کش بر فراز منبر عقل
 ز عکس تیغ افریدون بدش
 سرمای سینه اعدای او را

(۱) ن «ن» هوی «ن» مناسب ترست (۲) بعد از بیت در «ن» «ن» حدیث حسن تو در هر زبانی

چون کج پادشاه خاندانست (۳) «ن» «ن» «آستین» «نبت» .

زهی خمشید ملک دین دولت
 سرشک خانه نقاش شکست^(۲)
 خط طغراکش نشور جودت
 جهان را سعله خشمست بسوز
 سیر زلف بهوای خدمت تو
 ستایش زینت از رستم گوید
 در اقلیم تو از طبع تو دایم
 ز بھر امن عالم داد و دین
 جهان از حزم تو بفرود ارام
 خداوند دین ابیات بنکر
 بدین جنت مرا از عالم پیر
 چو از من ناید این خدمت بجا^(۵)
 بخویم من فراق استانت
 همیشه تا ز باد مهر گانی
 که فرمان تو بر عالم رواست
 صورت پرواز رزق انس و اجاست
 بقا فرسای مال و حر و کجاست
 که خشمست را جهنم درد و آست
 کمند گردن شاه بهاست^(۳)
 که رسمت زینت کون و مکانست
 مکارم کاروان کاروانست
 حسام تو پیروزی نصابت
 که حزم تو جهان را بااست
 که بهر فطیش گنج شایگانست
 امید ولت از محبت جواست
 که این خدمت کار این است
 که خذلان فرقت این است
 نصیب باغ و لباز عطر است

(۱) «ن، ان» «در»

(۲) «ن، ان» «نقاش بیزت» از نظر معنی ترجیح دارد.

(۳) «ن، ان» «نکات جانست» و متن مناسبست.

(۴) «ن، ان» «دولت و»

(۵) «ن، ان» «چرا از من» «درست».

بمیزوی بزمی اندر زمانه
 بهار بخت تو بی مهر گشت
 رخ ناصح چو شاخ اندر بهار
 رخ حاسد چو برگ اندر خزا

دست چمن گرفت سبز زلف آن نگار
 گر آنکه نو بهار ندارد بزمیر زلف
 بستان و باغ گاه نظر چو چشم خلق
 گرد بهشت و چرخ رسد آفت و فنا
 تلقین کند چمن سخن عنایب را
 چون گل نقاب در چمن از روی گرفت
 رخت مرا بسوی گل دل چه نیست
 بی روی یار از گل و گلشن مرا چه
 بستان که خاص عام بر او بسته اند دل
 تا شکبوی گشت چمن همچو نو بهار
 پس در چمن زلف چرا گشت مشکبار
 چرخیت بر زمین و بهشتی است شکبار
 بستان و باغ بس بود از هر دو یادگار
 مدح علاء دین شه سادات و زکار
 می گیر در چمن زلف یار گلخوار
 چون یار گلخوار مرا نیست مشکبار
 بی وصل و دست با چمن گل مرا چکار
 مثل زکار خانه چنیت ز زکار

(۱) «ن، ن» «چون در زمانه» و «ن، ن» «کانه زمانه» که «ک» «نفی تعلیل باشد، الیت

(۲) «ن، ن» «و بهر همچو زلف یار» . (۳) «ن، ن» «گر زانکه» «بهترست

(۴) «ن، ن» «آفت فنا» «بهترست» . (۵) «ن، ن» «بیدارین بیت در» «ن، ن» «امروز دست قلمه

باغ به زومی - و امسال است ز بهشت بستان فزون زیار» .

(۶) «ن، ن» «در رخت» «درست» . و «بگلزار» «یعنی «ساقی»» .

(۷) «ن، ن» «و را و

(۸) «ن، ن» «از زکار» «درست» .

شاخ شکوفه بر سرستان مان مان
عاشق سیاه و لبر گلرخ همی خورد
آن بادیه که در دل پروردگار عقل
آلی که بی وسیت او بر دخت جان
روزی که در حجاب شود آفتاب خرخ
نازک بومی کل صفت یک بومی او
جان عزیز هر که بدوش دامن بند^(۳)
از بادیه باو فایده بر من کجا وزد
ماهی که از خیال رخ او بر آسمان
گرچه دلم قرار ندارد و ز عشق او
این دوستی که اندوه او در دلم گرفت
جانم چو بار نامده^(۵) او دید در خیال^(۶)
از تَجَرّاد فلک^(۸) بخت بیخ یعنی

بی منت سپهر ستاره کند نثار^(۱)
بادیه بر مات لاله در اطراف لاله زار
یکت خرمی تربیت او شود سبزه بار
چشم امید خلق ندیده ست روی بار
بر چرخ جام نور و بد آفتاب ار
دل را بقون او ندید حادثات خار
در غم چو دشمن یک استاده گشت خوار
چون در فراق یار دلم گشت خاکسار
بفکند آفتاب سپر صد هزار بار
دارد همیشه اندوه او در دلم قرار
یک ساعت از کنایه دلم کی کند نثار
غم در دلم ز قوت سودا گرفت^(۷) بار
در عشق او بست جهان او زینهار

(۱) عبادین بیت در «ن» «در بوستان چشم تبرک نگاه کرد - سلطان ایل بیت بنی حسن و تبار»

(۲) «ن» «ن» «ن» . (۳) «ن» «ن» «جان عزیز هر که بدوش دامن کرد»

(۴) «ن» «ن» «جمال»

(۵) یعنی «تجمل و حشمت و بزرگی» . (۶) «ن» «ن» «جمال»

(۷) «ن» «ن» «فلک» «تبرست» .

(۸) «ن» «ن» «بکند»

کردم شمارِ سوختگانِ هوای او
 شاه شرفِ محمد بنِ حیدر آنکه هست
 آن بحرِ آبروست که نشنید گوشِ عقل
 اجرامِ جبرخ را از مسایعش حل و عقد
 شرع از حصولِ فطنت او مانده نگیرد
 در حضرتِ خجسته او محمد را سکون
 امی روح را بیدیه احکامِ حقشناس
 از جنت و فاقِ توجبت بود نسیم
 افلاک از ولایتِ امن تو در امان
 قصرِ کرم بطبعِ جواد تو مُرتفع
 گیتی همینه زنی ناصح تو تخت
 باز است پیشت تو که از غایتِ تون
 گوشِ فلک ز بانگِ فنا بیدی امان

آمد آری ابتدا ^(۱) دل خورشید در شمار ^(۲)
 مقصود آفرینش و محبوب کردگار
 بی آفرین او سخن آفریدگار
 اسلام و شرع را زایا و دیش کار و بار ^(۳)
 ملک از قبولِ ولت و گشته نجیب
 بر درگاهِ مبارک او بخت را مدار
 وی شخص را بتحقّه انعامِ حقگار
 از دوزخِ خلافِ تو دوزخِ بود شرار
 آفاق از حمایتِ تیغ تو در حصار
 حصنِ سخا ز دستِ کریم تو استوار
 گردون همینه زنی ^(۴) حاسد تو دار
 در صید که کند ملک الموت اشکار
 گرداروی ز نعلِ براق تو گوشوار

(۱) «ن ان» «زابتدا» (۲) بعد ازین بیت در «ن ان» «اندر دلم عزیز دگر هست عشقِ اد»

چون مهرِ سیدِ اجلِ اندر دلِ کبار» (۳) یعنی از نعمتهای او .

(۴) «ن ان» «اکرام» من بخت .

(۵) «ن ان» «غایت»

(۶) «ن ان» «همینه» .

زلفِ ظفر گرفته تیغِ چو ذوالفقار
تار و زخمر سر کند خالی از خمار
بیرون کشد ز دست زمینِ اکت و قار
جان زاز لطف و لذت این نظم ^(۴) شکو
درست مثل این گهری در زمینِ بار
در هیچ بی نهایت تو را و اختصار
نزدیک تو شعر کرا باشد این شعار ^(۵)
دستِ فنا ز دهن این هفت ^(۶) این چهار
در ساعدِ شامی تو باد از بقا سوا ^(۷)
اعدای تو ز آفت اودا رسوکار

دستِ مهابت تو بنفتم مغر که
سر جان که از شرابِ خفا تو مست شد
گر حکم تو ز روی زمین بپی در کشد
شاهانگاه کن که همی آلتِ خوشست ^(۱)
گر هست در میانِ سخنی مثل این ^(۲) لبو
چون شاعران نیک معانی مجتهد ام
حاشا اگر ز صدر تو دور می بود مرا
تا کو هست از پی عمر دراز و دهر
در قالب بقای تو باد از ثنا سبک
احباب تو ز راحتِ اقبالِ شادان

عروسِ شبِ رخ خود را نمودارِ معجز
چنانکه وقتِ سحر که بر آب نیلوفر
قمر چنانکه یکی رویِ کشته ده کمر

چو روز بر سرِ خود کرد قیرگون چادر
ستاره بر فلکِ نیلگون میانه شب
زصلِ بسانِ یکی ز گلی نهاد و کلاه

(۱) «ن، ن» «حالت» درست .

(۲) «ن، ن» «در جهان» درست . (۳) «ن، ن» «بومی» .

(۴) «ن، ن» «بر زمین گهری مثل این» بیاق نظم خوشترست .

(۵) هفت آسمان و چهار عنصر .

(۶) بکسر ایضم سین، دست بر سخن «دستبند»

شعاع خنجر بهرام مینمود ز بچرخ
فلک چو روضه رضوان اوده لیکن
بسان زگرش بشکفته خوشه پروین
چو سوی باختراورد و چتر خسرو روز
مشعبه آمد گردون که لعبتین ختن
تجربه همچو کندمی و گردوی حقوت
بیاک اغزل عزلت گرفت برگردون
خضاب کف خضیبت ارسفید بود
چنین شبی که به نیکونه و ادم و شرح
ستوری از پی خود کردم آنکی حاصل
چو ژنده سلی سرست چون فلک ی دو
سردن او دبرازی چو صوایسرافیل
علاقه بود میان سروش او زیان
دبست و پایش اندر جلاجل و خلخال
ز بیم شدت او چشم عقل من شده کور
برون کشیدم درشته کشیدمش و حال
بدین ستور که شرح مناقبش گفتم
نه در موطن او آدمی گرفته وطن
بجای لحن طیور اندرو نوای غیول^(۱)

چنانکه در دل ظلمات سعه نای شمر
بجای آذرگون لاله سعه آذر
بسان جوی پراز برک نستر محور
سپاه شب علم افراخت ز انوشی و
بعب خویشتن نماید ز قیرگون چادر
مثال گوهر خشنده بر سر خنجر
چو نسر طایر باشد و بر بواقع پر
بسان شمع و چراغی بود باینه بر
زخان خویشتن برون ادم بعزم سفر
فراخ گام و قومی هیکل و گران سیکر
چو ز هیونی پر بانگ و شور و شفیقه
میان اوز سطری چو گرد کوه کمر
چنانکه ریشه دستار و گوشه معجر
نکنده شور و شغب در میان را گذر
ز فر صولت او گوش هوش من شد کز
بره فلندم و پالان فلندمش در بر
رهی پیش گرفتن چو مردم مضطر
نه در مسکن او خبر یری نموده مقبر
بجای صوت خسرو اندر و صلابی

(۱) گویا از «غیول» عنوان را اراده کرده است تا جامع غزل «د اغوال» و «غیلان» باشد.

بجای بار در دیوود گرفته وطن
 نموده پشته او ماه را چوماهی زیر
 زبانت دزد و گوش بران تیره
 چو آب تیره بآتش شور و شور آگیز
 در درخت مغیلان کشیده سر سپر
 زیاد خشک در بود صیت پتوم
 چنین رہی که بگفتم بریدم و آمد^(۱)

بجای مور در وادها نموده مقر
 نموده عرصه او ذره را چو شمس زیر
 زشکل دیو در و هوش مرغان مصطر
 چو شوره راه که بوده است سر سرشته
 ز خاک خشک در وحشیم مردمان گد
 چنانکه بود بهنگام حادیان صرصر
 بسوی حضرت سلطان لیلیان فر

ترا خرامش بگفت و رفتن طاوس^(۲)
 ز چهره تو خزون گشت باغ را دید^(۳)
 بمن بجز و وفا در عشق را در مان
 صفات تو ز بدیعی نمیشود ممکن
 همای فاخته مری تذرو طوطی لفظ
 مرا از آتش دل آب دیده جاسوت
 همان رسید بجان من از ولایت عشق

مثل زنند ز حسنت همی بروم و بروں
 ز غمزه تو خزون گشت فتنه را ناہوں
 مکن ز جور و جفا عید وصل را در وں
 جمال تو ز لطیفی نمیشود محسوں
 گرفته دوری سیمغ و زینت طاوس
 ز آب دیده که دیده است در جهان جاسوں
 که از ولایت ما زندان کیچاوس

(۱) حذف ضمیر بقرینه مقالیه یعنی « بریدم و آدم » .

(۲) « ن ، ن » « کشتی » بفتح کاف و تشدید شین ، بمعنی خوشی و خوبی و زیبائی ، مناسب ترست

(۳) « ن ، ن » « در مرد و صراع » گشته

حدیث تو منقضی عتاب تو معکوس
 شکایت تو رسا نم بجلس قابوس
 که هست منزل ملکش از بلخ تا دطوس
 بدوستیش قلوب و ملتزش نفوس
 نه هیچ زائر گشته ز نذل و دایوس
 چرا آسمان ز بد و دشمنان بود محروس
 نیاز را ز زمانه برون کند مایوس
 طریق جود نماید بوقت اطموس^(۱)
 که سخن قلمش را فصاحت قابوس
 نعمت تو بود مر مرا امین غموس
 چنانکه یک صفت ذات پاک حق قدوس
 چنین طیبیت را از صد هزار جالینوس
 ز خدمت تو ریاضت نموده دهر شمس^(۵)

لکن عتاب حدیث ناگو می هست
 چه عذر گوئی اگر من گه روایت شعر
 نصیر دین محمد محمد بن حسن
 بزرگ بار خدائی که متفق شده اند
 نه هیچ سائل گشته ز لطف او محروم
 چو مشتری بدل و ستان بود محبوب
 سخا بی دست که چون پائی رکاب او
 رسوم فضل نکرده بعد او متروک
 که سخا نعمش را سخاوت حاکم
 کریم بار خدا یا منم که تا باشم
 توئی که یک اثر طبع پاک تو کریمست
 توئی بفضل و بقوت طیب این نیاز
 بمدحت تو تقرب نموده نفس لوف^(۴)

(۱) «ن ان» «نه هیچ طالب حاجت»

(۲) «از میان رفته و ناپیدان»

(۳) «ن ان» «از ذات ایزدی»

(۴) بفتح اول، «بسیار دوستی»

(۵) «ن ان» «گزیده، بهترست و شمس» بفتح شین، یعنی سرکش و چشوش و سخت دشمن و

ریاضت، رام کردن، و ریاضت گزیده، یعنی با اختیار و طوع رام گشته.

همی ز جود تو سازند شاعران مطعوم
 چرا تمام تو حال مرا بدتر غیب
 مرا بجا بس عیش و طرب نباشد راه
 کی بفرمایم رسان از آنکه منم
 ز نور عقل و ضیاء ضمیر روشن تو
 گراز زمانه برسم ز من شکیفت مدار
 عجب زمن که بدین ناحیت بادستم
 کدام روز بود که فلک مراست امید^(۱)
 چرا دلت غربت ننهادم بر خویش
 دلم بهر چه مراد منست محبوبست

همی ز لطف تو یابند زائران طبع
 رسم نبخت دولت هم ز محنت بوس^(۲)
 جز آنکه که باشد بجا بس تو جلوس^(۳)
 دین یار چو طایوس نامی در آوس^(۴)
 سپهر فضل و کرم بر بدو گشت شمس^(۵)
 که شیر شکره برسد بدان دل از جاموس^(۶)
 بعیش ناخوش دست تویی روی عبوس^(۷)
 بخدمت تو رسم سر نناده بر قنوس^(۸)
 اگر دماغ مرا نیست علت کابوس
 عجب کسم که معطل دست و من محبوبس

- (۱) «بوس» یا «بوس» با خبر و براد، نیازمندی و پریشان حالی و فقر معنی. قابوس شمشیر
 گوید «لَا تَعْصِيَنَّ شَمْسَ أَعْلَى قَابُوسَا - فَمَنْ عَصَى قَابُوسَ يَلْقَى بُوسَا»
 (۲) «ن، ن» «مانده بادوس»
 (۳) جمع بکدر (۴) جمع «شمس»
 (۵) «ن، ن» «دترسد» و من دستت، و جاموس، یعنی گامش
 (۶) عبوس، بفتح عین، ترش روی و دژم چهره. و بضم عین «ترش روی و دژم چهرگی» و دین
 بیت، بفتح عین، «و بیت فحظ» «عبوس زهد و بوجہ خوار نشیند» - مرید خرقه درودی گشت
 خرچونیم «بضم باید خواند» (۷) «ن، ن» «براس باید» دست
 (۸) بفتح قاف «دکوهه زین» و «قربوس» بفتح قاف دراه، معرب آن.

درین دیار که مسجد کلیسا باشد^(۱)
 پدید گشت زمن زینت زمانه من
 سخنوران چه نظیر میند وقت سخن
 قصیده چو عروسی برت فرستادم

شگفت نیست که باشد مؤذن ناقوس
 چنانکه زینت یونان زمین بطلمیوس
 نظیر دشته سوسن که بشته دشته سوس^(۲)
 کز وسعود شود در زمانه هر چه نخوس

دلم عاشق شدن فرمود من بحسب فانش
 پریشان زلف لبند می لم بر بود و سهرخت
 قرار و خواب شیرینی جان چشم و عین من
 لبش با قیوت خندانست و گریایم نبیند کس
 جمال حور عین دار و مگر کز روضه جنت
 گراز مشرق بر آید چشمه خورشید هر زوی
 همی جستم بعباندر دراز می شب و صبح
 شکست زلف آن لبر و لم بر بود و بر خطه
 پیرایش اگر دوزلف آورده^(۳) فیت نصانی

در افتادم بدان دردی که پید نیست درها
 پریشان کرد عالم را سر زلف بر پیش
 ببرده^(۴) از بن دندان لب شیرین بدانش
 اگر وقتی ظفر یابم بران با قیوت خندان
 بدینا از لی فتنه فرستاده ست ضویش
 رخس خورشید رخشان گشت و مشرق گریبان
 نبود از آنکه حسن جستم مگر در روز انجاش
 که در زلفش همی دیدم نشان عهد و پاش
 جمال او و عشق تن زیادت شد نقصان

(۱) «از روم کلیسیا بشام آوردن - بتوان توان ترا بام آوردن»

(۲) سوس گیاهی مانند «آسپست» و علفی که حمایان سوزند، آسپست علفی که تبرکی، یونجه،

گیرند «از بران قاطع» (۳) «ن، ن» «ببرند» «بهرست»

(۴) «ن، ن» «نوع بدل» «افتاد» «ن، ن» «مطابق متن»

ز زلف او دشت من حسیر و چو کفش
 همان کردی که روز باد زلفش بار خدشت
 با ب دیده بشاندم سراسر گردیدش
 چو نداج خداوندست نگذارم بزندش
 مزین کردو عالم را بعد از علم و احش
 ز اعداد نجوم آسمان شیت برایش
 که مثل خویش خوانندی کردیدندی ایشان
 همی اند در قدر و محل خورشید کیونش
 که هم خورشید هم کیوان همی تا بدزایوانش
 که همچون خنجر پیغمبر حیات از آب حیوانش
 بعمر جاوان بودی سکندر نیز مهانش
 ندانم آیتی از کرمیت کان بیتش
 هرا ن موضع که روزی ظلم تاری کرد ویرانش

بقصد گوی با چو کان میدان پیش روی
 خرم چو کان او با گوی سناعت میدان
 ز رشک آنگه تا با زلف مشکینش نایزد
 و لم را در خیم زلفش بزدان کرد عشق او
 رئیس شرق محمد الدین ابوالقاسم علی کایزد
 خداوندی که در انواع دعوتی خداوندی
 سلیمان قدر و آصف دل محمد خلق حیدر
 نه خورشید نه کیوانست هم خورشید هم کیوان
 چو دایوان بود برش بایوان ای تابانی
 کفش چون آب جوانست عمر و شکر و حیات^(۲)
 معاذ الله معاذ الله اگر حیوان چنین بودی
 ندانم سوره در کرمیت کان نیست و کرمش
 بقر عدل او گشتت هم روشن هم آبادان

(۱) «ن ان» «سلیمان قدر آصف دل محمد خلق حیدر کف»

(۲) «ن اع» «نعمه بل و عمرش مدت روح» «ن ان» «مطابق متن» و «عمر شکر و حیات را»

ترجیح دارد.

(۳) «ن اع» «نعمه بل» «حسبی» ترجیح دارد

(۴) «ن اع» «محموت» ترجیح دارد.

(۵) «ن ان» «نسالی» «متن بهتر نماید»

سخا کار چون ز ترست با دستخی و زرش
 به بست از گنگن چون قلم در دست او شد
 اگر مردم بعقل و علم در عالم شرف بد
 فری زان سبب نمیوش که بر دریا و براتن^(۱)
 بر دریا فرقی نتوانند کرد از کشتی نوحش
 خداوند از بر او خضر و موسی را همیاند
 جهان را اگر چه نعمتهاست در پید او در پنهان
 اگر چه بهترین خلق عالم را قسیر باشد
 شنید ستم ز دانا یان که دانش جان جان باشد
 ثبات کوه در حلقش سخای بر در دستش
 ز عزم او همگی بد سجا و او همینا زو
 خداوندی که اندر نامهای تبت و تفت
 بدان معنی که در افاق چون نیست ارکان
 به از بند و گمبید خلق مدح مجلس عالی
 ز شعر بنده پرورش شد و مان لفظ بهر راوی
 بدین حسن طراوت شعر اگر مسعود را بود

سخن را لفظ پر دست ملک سخندانش
 اگر ابروی همیخواهی که از غلست بارانش
 همی خدمت کند انیش همی حبت کنیش
 بود چون با و ز قمارش بود چون صبر خوش
 بهامون باز نشنا سندان تخت سلیمان
 ازان باشد دریا و دما مونها بفرمانش
 کم از کیت جو و او باشد همه پید و نهانش
 بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطان
 بدان جانب در جانش که با جان ماند در جانش^(۲)
 نسیم مشک و خلقتش نعیم خلد در جانش^(۳)
 خرد را آغاز و انجاش جهان بپادش
 همیشه از خدا و ندان خداوندست خنوش
 دعا گویند آفاقش ثنا خوانند ارکانش
 بدین معنی مسلم کرده اند اهل خراسان
 که مدح مجلس عالی پر از در کرد دیوش
 هزاران آفرین کردی روان سجد سلیمان

(۱) یعنی «آفرین» و شاید مخفف آن .

(۲) «ن ان» «آن جان نبوده» .

(۳) «ن ان» «بر» .

عیشۀ ما میخیزاند و در قرآن
جهان دل با و او دانش خراسان و او نیز
جهان کو هست در گیتی ناپوشا و زائر

حدیث^{۱۱} یوسف حسن حدیث نوح طوفان
خداوند جهان^{۱۲} آده بقای نوح و لقمان
همیشه باد در عالم پناه الطافِ یزدان

چون خزان شد بسوی ثامن
دلم اندر بنابر هجران
طرب از طبع من گسته وطن
روز دیدم همگراخت شب
چون فروشد بغرب چشمه روز
انحتران چون چراغهای سیر
کوکب روشن شب تاری
آمدن لربای زیباروی
چشمش از غم چو ابرفصلها

بر وصال اختیار کرده فراق
روحم اندر کشاکش احراق
رنج در روج من گرفته دماق
هم بدانگونه کز یفاقی فاق
گفتی اخلاص اسبجز رفاق
سرگون در کی کبود رواق
در هم افتاده چون نخاط طلاق
آمد آن سرود قدسی بیاق
تنش از غم چو ماه وقت محاق^(۵)

(۱) «ن اع» تغذیل و «ن ان» صفات ہست .

(۲) «م، م» حزن غمروان، «ن، ن» «وی غمروان» «ن، ن» «نوع» «نوع» «وی غمروان».

(۳) ہزار ہیر، بفتح ہاء، اول کسر اء ثانی، فتنہ اور شور شہا و خفیتائی کہ مردم را برانگیزد و از جہای را کرد و

جنگلہ (۴) «ن، ن» «تاریک» .

(۵) «ن و ن» «ک و ک» .

بی گره کرده گیسوان ز محم
 گفت کامی حسرت همه لها
 بی تو بر من حمیم گشته شرا^(۲)
 حاشقان را چنین بود بیت
 چندان ز دمای بی در مان
 گفتم ای جان بوصل تو محتاج
 تا بود جانم از وصال تو فرو
 خیره باشد بران همه فات^(۳)
 رومی شست از عجبایت برت
 سر زلفت ز عشق معلقیت
 رزق مقصوم خویش می طلبم
 نصرة الدین امین ملک عمر^(۴)

برگره کرده ابروان بطاق
 گفت کامی غنیت همه شاق
 بی تو بر من حمیم گشته شاق
 دوستان را چنین بود میناق
 چندان ز مهرای بی تراق
 گفتم ای دل بروی تو مشتاق
 تا بود چشم از جمال تو طاق
 تیره باشد بران همه فاق^(۵)
 وصل شست از نفایس خلایق^(۶)
 این دل من معلق از معلق^(۷)
 زانکه دستش خزان از راق
 کز عمر برده وقت عدل سباق

(۱) «نوع» نسخه بدل «پرکن» و مناسبست

(۲) حمیم، درست - خریاوند - آب سرد - آب بسیار گرم، از لغات اضداد، و در اینجا
 اخیر مقصودست (۳) «نوع» «خیره باشد بران همه فاقات» و نظیر من «خیره باشد بران همه
 آفات» درست نماید. (۴) از نفایس اخلاق، جمع خلق، کبر عین سکون لام، یعنی چیزی را
 و خواسته ای نفیس و گرانها، درست.

(۵) معلق، هر چه از وی چیزی در آورند «منتی لآرب».

(۶) «نوع» نسخه بدل «حمیم» «نوع» «ثقة الدین امین ملک عمر».

آنکه جمیع محاسن در شیمست
 روی چون صل باغ ابراهیم
 مدحت او و رواج از و اح
 سال مه بر ضعیفه ایام
 مدح او بالغدو و الاصال
 آن تلقی که در سخاوت است
 خبر با و از کوس کینه او
 ای بزرگی که رزق بخد ارد
 در سخن صاحبی علی التخصیق
 نگسلد همچو روزی از حیوان
 محمدت را بنامست برتر و اح (۳)
 درج او لو شدست و سمط در
 بنامی تو گشت لفظ لطیف
 این عروسان مدح را که دهد
 تا ندیم جمال طلعت تو
 و آنکه قطب یکا در اخلاق
 نحو چو روی نمیره اسحاق
 مجلس او و حدائق احراق
 خرد و جان همکنده الحاق
 شکر او بالعتی و الا شرق
 پس ازین کس نرسد از اخلاق
 نغمه گوش روزگار اطراق (۳)
 از نسیب تو عالم از راق؟
 در سخاوتی علی الاطلاق
 صلته تو ز اهل استحقاق
 مکرمت رخلقت استشفاف
 از مدحیت صحائف اوراق
 پیش مدح تو بست نطق لطف
 جز تو از حسن اعتقاد صدق
 از خلائق مرا نمود حداق (۵)

(۱) «ن ان» محاسن شیمست، درست میناید.

(۲) «ن ان» «اصل» و بهر حال «اصل» یا «وصل» نازد میناید.

(۳) ظاهراً «طراق» درستست. (۴) «آسودگی یافتن». (۵) «ن ان»

«خلاق» و ظاهراً «از خلائق مرا نبود خلاق» خلاق یعنی بهره، و ما که فی الآخرة من خلاق، از آیه (۱۶) سوره بقره - قرآن کریم.

روزین تیره داشت بی تو لب
 از چه شد بر تو عمر من نفقه^(۱)
 بنامی تو کرد هر دفتر
 نام تو زنده در همه طرف
 تا بیاست نطق راز نور
 حادث باد سینه پریشان
 کرده آنرا صد و دهر الف
 عیش من تلخ داشت بی تو لب
 سود من کردم اندرین نفاق
 بدیج تو کرد هر اوراق
 ذکر تو تازه در همه کف
 تا خدایت خلق راز نور
 دشمنت باد دیده پر معلق
 زده این را قضای بخرق

نهاد دولت جاوید در زمانه قدیم
 گرفت عرصه عالم مثال و ضمه خلیف
 قضا بصر جان بر نوشت نامه عمر^(۲)
 ز جویا رسالت مید چرخ گل
 بفر دولت و تائید خبت عون فلک
 سر سران ملک اتاده صدر دولت دین
 پناه عالم و بنیان ملک و اصل شرف^(۳)
 ز اصل گوهر پاک پیمبران عرب
 کشید رایت اقبال بر ستاره علم
 نمود ساحت گیتی جلال باغ ارم
 فلک ز روی زمین نشست جانی غم
 بکشتزار سعادت رسید بهره غم
 جهان ز صدر جهان گشت تازه و غم
 که هست دولت و دین را بنا باد محکم
 کمال دانش و فیر جهان و فخر ارم
 ز نسل و نسبت شایان و حسن و انعم

(۱) «ن ان» گرچه، «یتست» یا «ارچه»

(۲) نسخه خطی ذکر در ماه صفر سنه هزار و پنجاه و پنج هجری نوشته شده است (متعلق بدست ناضل قاضی کسر تهرانی)

وصال «بقا» . (۳) «ن ان» «مر» (۴) «ن ان» «نیاد»

نهست عهده تو در جان بنده تحکم ؟
 و حامی دولت تو باو لم همیشه بهم
 بود چو صورت بجان بیروان مقدر
 وجود صغش پیدا کند ز کیم عدم
 خدایگان زمان خدمت حدوث قدم
 که بود معجزه کار ملک او خاتم
 بهمه و عهد و مصافات عیسی مریم
 بصبر و محنت ایوب صفوت ادم
 بحشر و عرصات و بهشت لوح و قلم
 بموقوف و بمنای و بکعبه و زمزم
 بصدق توبه و زهد مجاوران حرم
 بغیر ذات تو بر صدر کبریا و کرم
 که نیست خلق مران تر و راز را محرم
 بنعمت تو که پر کرد از زمانه شرم
 ز خدمت تو مقصّر نبوده ام یکدم
 بوقت خدمت مخلصتر از جلیه خدم

ز حق خدمت سی ساله ثابت مرا
 اگر حضرت تو دور بوده ام بوده است
 ز من بصد تو گر صورتی کند نقاش
 بدان یکی که هزاران هزار صورت خوب
 بدان خدای که هست از صفایم زینش
 بحق خاتم پیغمبران و حرمت آن
 بطور و نور و مناجات موسی عمران
 بقدر و دعوت یعقوب عزت یوسف
 بعرض و کرسی و طوبی و سدره و کوثر
 بمشعر و مناسک بعمره و احرام
 بدست باز و تیغ مقاتلان جهاد
 بفضیل جد تو بر جله انبیاء و رسل
 برازین شب عاشقان بدر گیه حق
 بحرمت تو که دین را قومی شد از وی پشت
 که من ز اقل ایام عمر تا امروز
 بقدر و سع یکی بنده مخلصم پشت^(۳۱)

(۱) شاید «دُفغم» یعنی خاموش و کسی که شعر سخن نتواند گفت . (۲) «ن، ان» «جدا مکان زمان
 وبری حدوث و قدم» «دست» یا «جدا مکان و زمان و ضمت حدوث و قدم» .
 (۳) «ن، ان» «بوده ام» و مناسبت است .

تمام موافق حکمت براجت و با علم
 که جمله در جور مدحند و بنده در خودم
 ز کائنات نه بجا گردم آب دریا کم
 که هست جامه عالم عفو تو معلم
 برگ من همه پوشند جامه نامم
 میان جرم من و عفو خود تو باش حکم
 زهی زند پرو دخت و شات قدیم
 که هست خدمت دج تو خدمتی معظم
 که گنجهای سخن به ز گنجهای درم
 سر مخالف تو بر سر سنان پرچم
 همیشه قسم معادی ز روزگارستم (۵)
 ستاره وار زمانه نمیدادم
 چرا من ندم آنچه من بدو دادم

و لم متابع امرت شدت و بر خا
 چه کرده ام که کردند بندگان دیگر
 گناه را چه خطر پیش عفو کامل تو
 چه سر بر نه جرم تنم عفو پوشش
 عفو باشد اگر جرم من پوششی تو
 چه هست بر من بر جان بنده حکم ترا
 گرم بخدمت (۳) و شغل کریم راه نمائند
 شدم ز خدمت شغل نبوی خدمت منح
 نهم بدولت دج تو گنجهای سخن
 همیشه تا که بود پرچم و سنان بادا
 خسته روزی و فرخنده روز و فرخ (۴)
 اگر چه داد سخن در زمانه من دادم
 زمانه گر چه زمن یافته است روزی داد (۶)

(۱) «ن، ن» «بابیت» .

(۲) «ن، ن» «برگ بنده پوشند» - «م، م» «در مصراع اول» «اگر جرم من پوشانی» .

(۳) «ن، ن» «بخدمت شغل قدیم» مناسبست .

(۴) «ن، ن» «روزه» مناسبست .

(۵) «ن، ن» «سخن بدل» «سقم» .

(۶) «ن، ن» «زمانه باز زمن یافته است و سخن» مناسبست

دری نماند ز نظم سخن که نسردم
چرا و قناد مراکز زمانه نماند
چه وقت بود ز طالع که من در و زام
غریب گشت چو در ذل قریب افتادم
چه کرده ام که سعادت نمیکند مایدم
چرا بگوش رضانشنوند فریادم
بین ز روی لطافت چو آتش و بادم
خراب بنیستم از روی فضل آبادم
درین جهان قدم شامانه نهادم
چو روزگار جهان از جهان بون بدم
ز حال خوشتن اندر جهان فرستادم

دری نماند ز نظم سخن که نسردم
بشعر من همه اهل زمانه دست دارند
مرا ز طالع من دولتی نیز آید
درین زمانه بفضل غریز و عیز از من
بنظم و شیر نگو در زمانه یاد منست
ستارگان که بفریادم از سختستان
چو آب دیده و خاک روه از چه خوار شدم
اگر ز روی لباسم خراب میبینی
از انگهی که قدم در جهان نهادم
چو در جهانم بی بهره از بنیم جهان
چو حال من ز صرف جهان گشت بدتر

مشکت توده توده نهاد و برار غول زلفین حلقه حلقه آن ماه و ستان

(۱) «ن، ن» «شادانند» (۲) «ن، ن» «از چه»

(۳) «ن، ن» «اگر» .

(۴) «ن، ن» «قدیمی» و بعد ازین بیت «اگر چه پیش تو ایستاده ام چو شاگردان -
ز راه علم و هنر در زمانه ایستادم - ندیده هیچ مرادی زیار شیرین لب - ببیتون جهانم
همچو فریادم»

(۵) «ن، ن» «ز حال خویش خبر در» مناسبت .

زین حلقه حلقه شنگ آیدم جهان
 و ز نور شعله شعله نهاده برار غوان
 زین شعله شعله شعله ناست و دان
 کو طرفه طرفه گل شکفاند بوستان
 زین طرفه طرفه طرفه بغداد شد نوان
 چون ذره ذره کرد مرا در هوا هوان
 زین ذره ذره ذره چو کوه آیدم گران
 من خیره خیره داوه بدست غنا عیان
 زین خیره خیره خیره شود چشم خونسنان
 بنجم ز تحفه تحفه دولت در نشان
 زین تحفه تحفه تحفه قبول خدا گمان

زان توده توده توده شنگ آیدم حشر
 چون قطره قطره آب لطیفست عارض
 زان قطره قطره قطره آبست در بخار
 هر روز دجبه دجبه ببارم من از دوش
 زان دجبه دجبه دجبه بغداد در دوش
 ناپسته پسته ببارم فراقش همیشم
 زان پسته پسته پسته چو کاه آیدم سبک
 بجرانش پاره پاره زمین و خواب و خور
 زان پاره پاره پاره شود مرا جگر
 چون نکته نکته در غزل آرم ز وصف او
 زان نکته نکته نکته رنج و جبر است

و ز شنگ نافه نافه گشاید برار غوان
 زین نافه نافه نافه گشاید برار غوان
 زلفش چو حلقه حلقه کندست بر جان

معشوقه طرفه طرفه نماید گل از رجان
 زان طرفه طرفه طرفه فروشان همه جل
 خالش چو دانه دانه پسندست زیر لب

(۱) «ن ان» «چون دغان» درست

(۲) «ن ان» «مانده» یعنی واگذاشته «بسیاق سخن نزدیکترست

(۳) «ن ان» «همی و کان»

زان اانه دانه دانه نارم شده سرشک
 رویش چو توده توده گل لعل دامن
 زان توده توده توده مرا لعل بر زرزور^(۱)
 چشمش بجله جلّه ز من هوش برود
 زان جلّه جلّه جلّه برانم زویده داشت

زین حلقه حلقه حلقه شده بر دلم جهان
 خنکش چو تازه تازه نبشته بوسان
 زین تازه تازه تازه مرا عشق نرینان^(۲)
 جعدش با پاره پاره ز من ل برود جان
 زان پاره پاره پاره کم حابه مرزان

ای نموده تیره تیره سلیله بارغوان
 هر زمان ان تیره تیره تیره دمی ابرو منغ^(۳)
 رسته داری رسته رسته زیر گوهر دُر نایب
 هر زمان زان رسته رسته رسته گوهر خل
 گشت یه ناز ناز داشت زیر نرین

وی کشیده خیره خیره غالیه سرشک^(۴)
 هر زمان ان خیره خیره خیره دمی سرشک^(۵)
 بسته داری بسته بسته زیر کتان نرینان^(۶)
 هر زمان ان بسته بسته بسته نرینان
 که نماید توده توده سیم زیر پر نرینان

(۱) «ن ان» «چیز زیر»

(۲) «ن ان» «بر بیان» و گویا هیچک از وضبط دست نیست .

(۳) «ن ان» «بر گوهر اک» مناسبست .

(۴) «ن ان» «رومی» مناسبست

(۵) «ن ان» «نوبی» مناسبست

(۶) «ن ان» «رسته داری رسته رسته زیر گوهر دُر نایب - بسته داری بسته رسته روی

سوری ضمیران » وضبطش بظرفتر نماید

هر زمان ان فانه فانه فانه بخت نخل
خوشه خوشه جبهه تر داری بوی میوه یون
هر زمان ان خوشه خوشه خوشه بزم چون
نکته نکته گر برسد صد روزین از حال من
هر زمان ان نکته نکته نکته گویم غریب

هر زمان زان ده توده توده گل نازنین
حلقه حلقه زلف کج داری بوی گلستان
هر زمان ان حلقه حلقه حلقه کرم چون
اندک اندک پیش او زین حال بشایم ده
هر زمان زان اندک اندک اندک گویم اما

گوئی بگرد روی تو آن زلف دلستان
یا گرد من ز مشک نهاده ست ام دل
چون باغ حسن پر گل تو باغبان بدست
یا دود و عود ز آتش میخمر برآمده ست
آتش زود و دود ز آتش جدا نیند
این میوه را بدین آن دود راه ده
از من برده دل و تا دل برده
زلفت که دل بر تو نبود جز ندیم دل
اگرستم دودیده بدر تا بدیدمت

توده شده ست عنبر تر گرد گلستان
بر روی دلربای تو آن زلف دلستان
ایزد برو ز غالیه بگذاشت باغبان
خضر من زده ست گرد گل لعل ارغوان
آتش زود و دود ز آتش دهنشان
وین آتش از میان آهنا فروشان
از تو بپوشه دل من هست شادمان
از زلفت این دقیقه بایموز رایگان
اگرستی بسی دود و دینم نار دان

(۱) «ن، ن» «سزین روان» و نامناسبست .

(۲) «ن، ن» «زبان»

(۳) «ن، ن» «نکته گویم ای عجب» و متن مناسبست

نیمی تجفہ بر توفش نام ز عمر خویش
 و ز عمر کزمان نرو و بر مراد من
 ای چہرہ لطیف تو در ہر چار فصل
 مہمان من کجائی و کی بنید آن دو چشم
 و ہم مرا بوصف مان تو راہ نیست
 با من سخن گوئی و عذر تو ظاہرست
 گرزان من مرا و سخن گفتن افتد
 خورشید خاندان نبوت رئیس شرق
 دریای علم و تاج معالی علی کہ ہست
 در بر و بحر و کبر بزرگیش منشر
 تقین او بر تہ ملک رہمگون
 ہم جفت با مخالف و خوف بی جا
 ہر ساعتی سعادت ازین آسمان پیر
 مفاد اوست گنبد و وار در سیر
 ای خرمی ز عدل تو در ساحت^(۲۱) بہشت
 عدلت ہمہ مقاصد دولت کند تمام
 در راہ محمدت قدیم است مقدا

گریاہم از زبان تو کیت لفظ در شان
 گر نگردد و دودیدہ بسرو تو یکزمان
 چشم مرا بزنگ گل تازہ میزبان
 از دست من ترا کمری بستہ بر میان
 یکرہ مرا بوسہ نشان دہ از ان مان
 ناید سخن پدید چو باشد دمان بہان
 جزا فرین صدر اجل بر زبان مران
 کز آسمان گذشتہ با و قدر خاندان
 جودش خجل کندہ دریای بیکران
 در شرق و غرب نام کریمش داستان
 تدریس او ترجمہ عقل ترجمان
 ہم وقت با موافق او سود بی زبان
 بر فرق او شار کند دولت چون
 مطواع اوست کوکب سیار در قران
 وی امینی زامن تو در راحت امان
 علمت ہمہ مصالح ملت کند بیان
 بر ملک مکرمت قلمتست قمران

(۱) «ن ان» «تبریر از ترجمہ عقل»

(۲) «ن ان» «ای عالمی» «دین منابست»

گردد موافقت نبردی کمان نیل
ورنه صلاح شکل کمان در کجاست
شاه جهان خلعت و تشریف طوق
او چون نبی بقدر و علی در پیش او
آن دل لی که کرد بخت چو تاج خویش
که بیکری که ابر روانست با کاب
گوئی غنان او کنده باور اسبک
هر یک می دو بار حمیه شود چو طوق
طوقی که در باغ ای خیره ماند چشم
پیروده زبرد و یا قوت و در و ز
چرخست زان گزیده کو اکس بان مقام
علش بون لاله سرخست در بهار
گوئی بکار نبوده در ان بند و لربا
گنج روان شنیدم و این طوق و بارگی
خاکست جامی گنج و بارین و کوه شکل
در گنج شایگانست همی آرزو کند
وان تیغ آبد و نگر گوئی از خدای

چون نسبت تو گوهرِ اَدِ خالی از خل
از بس که دل شکافت گرفته است نَدِ دل
آن جابه و عمامه و آن لطف تار و پود
آثارِ لطف ایزد و انواعِ لطف شاه
نکسفت اگر ز شادی این خلعتِ شریف
و نذر خزان ز مهر شامی تو هر بهار^(۳)
این زشت کرد و قاعده کارِ مملکت^(۴)
هم اهلِ غرب از شامی تو جابه و مال
بی فکرست تو نور نباشد و آفتاب
هر صعوته ز سعی تو بازمی شود سپید
توفیق بست بر فلکِ کرمست نجوم
آنچ آید از بزرگی و دولتِ فرایت
هر لحظه بزرگی و دولت که مر تر است
تانیست بر ولایت تو کامِ دل روا

چون فکرست تو تیزی و خالی از فسان
از بس که جان رمبود روده است نوحان
کردند عز و جابه و جلال تر اضمحان
در تار این مرکب و در پودان عیان
چون برگ لاله لعل شود رویِ عفران
شاخ شجر شکوفه نشاند بوستان
این عزم کار کرده آن عزم کاروان^(۵)
هم خلقِ شرق را ز عطای تو آبان
بی نعمت تو مغر نروید در استخوان
هر روی ز عون تو شیر می شود زبان
ترقیب بست نیزه در مملکتِ سیان
دل را بهر چپل نماید همی سان
ناید بدستان بزرگانِ باستان
کام تو بر ولایت دل باد حکمران

(۱) «ن، ن» «رمبوده است» .

(۲) «ن، ن» «گرفته است» .

(۳) شاید «و نذر خزان ز بهر شارت چو بهار» درست باشد .

(۴) این ضبط غلطست و صحیح «امی راست کرده قاعده کار مملکت» .

(۵) تواند بود که صحیح «امی عزم کار کرده بدان عزم کاروان» باشد ؟

عزت تو در ولایتِ منشورِ لایزال عمر تو در حمایتِ توفیقِ جاودان

ای لعلِ فتنه بر لبِ چون ناردان تو اشکم ز حسرتِ تو چو در دروان تو^(۱)
از فزونیِ لاعزِی رنج و صبر من^(۲) نسبت نمیکنند سرینِ میان تو
بگمانه وار میکنی از مبرمن کنار من مانده در میانِ غمِ لی کران تو
بستی بچهره حورِ بهشتی و روزگار ارد بزمِ خسرو دوران مکان تو^(۳)
ای جوو پروری که در افاق جوو تو^(۴) مقصورت گشت برکتِ گوشتان تو
چرخِ رفیعِ قدر نیاید بجستجوی^(۵) یک آستان رفیع تر از آستان تو
و هر قدیم ذات بنیند بحد و جد یک خاندان قدیم تر از خاندان تو
پیش از وجودِ نیک باز کار نیکند آگه شود بذهنِ دل کاروان تو
پیری ز ذاتِ خویش برون بود روزگار^(۶) چون بر فراختِ رایتِ بختِ جوان تو

(۱) «ن ان» چو دروان، مناسب نیاید.

(۲) «ن ان» در فزونیِ لاعزِی از رنج و صبر من «و هر دو ضبط مناسبست».

(۳) «ن ان» اردو بزمِ خسرو عترت نشان تو «و گمان بنده آنست که» اردو بزمِ خسرو عترت نشان تو «صحیح باشد».

(۴) «تو» بنظر بنده خوشقیح، و مخالف معنی مقصود، و گویا «جوو و بزم» کسر با وء یا کلمه که معنی و مانند آن باشد، درست. (۵) «ن ان» بجست و جوی، مطابق تخریر قدیم.

(۶) «ن ان» «آسمان».

شاه ما منم که چرخ بتایید تو مرا
راحت فرا می گشت ز رخسار حورین^(۱)
تا برسین فایده خوانند سرشان^(۲)
کردار برای کسب شرف مدح خوان تو
اشعار من بجا بس همچون جهان تو
با دوامکان عز و شرف در مکان تو

نماز شام چو صحبت بریدم از نای
بعزم ره سه سفر موافقت کرد
چو بخت بر لب جیحون فکند رخت مرا
یکی ز آب دوازخون سه ز دودیده من
بجز فراقی رفیقان که داند این صفت
ز موج جنبش گردون بدیده دل من
همی رسید فغان و چیزین بدو چیز
بنگبستی بریدم ره می که نقشه ازو
بریده گشت طریق سلام از سنلی
سه از سه پیر شب از مشرق من از نای
بهم شدند سه جیحون ز گریه ام در رمی
زرد و دواغ وطن خون ل گریستندی^(۳)
که از دودیده دو دریا بهمیکند انشی
نشان گردش کژدم ز چپش افش
ز قعر چه بتریا ز اوج سه بتر می
چنانکه صورت مانی ز خانه مانی

(۱) «ن ان» حورین ، و آن غلطت و ضبط متن درست - و بنظر من اگر «چرخسار حورین» باشد از تکلف بی نیازست .

(۲) «بازین مصراع در «ن ان» اخبار کلمات تو در داستان تو - از دولت موافق و اقبال جاه تو»

(۳) م م ، «یکی ز آب دوازخون که سه دودیده من - زرد و دواغ وطن خون گریستندی» مناسبست .

در آن میان شب تاری ز شرق سر بر زد
 ستارگان همه چون آب به مجنون
 بکمی و درستی چو عزم من گردون
 بنات نعش بنور معانی روشن
 فلک چو اعمی بر جای خود فرو نه
 گرفته همچو عصائی مجرّه اندر دست
 ستاره لشکر و بازار لشکری گردون
 من اندر و متخیر که هیچ خلق نبود
 طریق من بکی بر بیکران و مرا
 ز بیم باد سموم و بلامی خون روان
 بغرض نیست از شخص را غنا همراه
 همین در که صاحب سزا است بر بنم
 کجا قبایل اهل شرف ضیاء الدین
 بتن خلاصه نور آمد هست بی ظلمت
 زمین حضرت اوراست پایه فردوس
 اگر ستوده کند مرد را دمار و شعار
 بر آن کسی که تنگ کند بخدمت او
 بصدر او نرسد رقت مخالف او
 اگر چه مدح و بجا هر دو آن سخن باشد

چو غلّتی که نباشد درو امید دومی
 ز تیرگی شب تاری چو طره لیلی
 بروشنی و بلند می چو شعر من شغری
 در و شما بضیعنی چو لفظ بمعنی
 نظاره چشم کواکب برو با ستیزی
 عصا مجرّه بود چون فلک بود اعمی
 بسعد و محس درو دار و گیر و بیع شری
 که هیچ از من از حال من کند انمی
 در و شو عده من و نه راحت سلوی
 روان شخص همیکرد آرزوی فنی
 بجای راحت از درو غاب اجری
 در و زبان روان ز سنگایت شکوی
 نظام عترت و تأیید شرح و نور بدی
 بدل خزینه معنی شده است بی عوی
 درخت خدمت او راست سایه طوی
 دمار او در عست و شعار او تقوی
 درست کرده تنگ بفرقه الوثی
 کجا بود چو حیات ابد مات محی
 خلائق است بغیر مدح و تنگ بجای

وگرچه در ز صدف خیزا و به از صفت
 زهی و چشم خرد را چو زینت یار
 مژگنی بفضایل چو از نجوم سپهر
 اگر بشتر و حدت^(۱) زبان عیسی بود
 اگر درستی و حق در انان^(۲) و گوشت
 منم که کرده ام از بهر آفرین ثنات
 خرد خزینه فکرم چو داو خاطر کرد
 خود از ذخیره دینی مرا نصیبی نیست
 گذشت نوبت شعبان روز روزه بید
 فساد را بقدمش ضعیف شد قوت
 خجسته با و اهم روز روزه و هم عید
 همیشه تا شرف کعبه از دنیا و صفات
 همه سعادت و اقبال بابت از گردن

بهست اگرچه ز دینیت صد از دینی
 زهی دو گوش طمع را چو آیت نبی
 منزهی ز معایب چو از گنجه سجی
 درین مانه بعلمی وز بهر چون عیسی
 تو در شرف دو گواهیست بود ز نام بی
 چنین سخن زین لاغر و دم فری
 روان هر آینه اندیشه بذل عمر دینی
 همی ز مدح تو سازم و ذخیره حق
 که هست موسم اصحاب طلیحان روی
 صلاح را بوصولش بلند گشت لوی
 ترا ثواب سلامت عده را بپوی
 سرا و صدر و درت کعبه صفا و دینی
 همه کرامت و تائید بادت از موی

ز روزگار مرا خا هر هست و خرناسیت مثل خطاست که گویند خار با طرماست

(۱) «اگر بشتر حدت» درست نماید: «وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَءِيلَ
 إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي
 مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ» آیه دعاء از سوره اقصاف

ز خاک نرود فلک کمترم که از خورشید
نصیب او همه گنج نصیب من گشت

نظم روان جان آب روان شسته مهبت
نادان چه داند آنکه سخندان بگا نظم
در گوش عاشقان سخن قول شاعران
ندخل که حق نظم نداند شناختن
من انم از طریق بجا کینه آختن
شعرم روان ز جان روان خود گدشته
جان آگداخته ست ازان شعر ساخته
خوشر زبانک بلبل و آواز فاخته
مقدار شعر و قدر ثنا کی شناخته
رایض درین طریق بسی کینه آخته

گردان روی خود و فلک^(۱)
بدی اندیشه کردن در حق
کسی کو نیکی اندیشد به کس
بر او نیکی کن و از بد بهر چیز^(۲)
اگر نیکی کنی پنهان ظاهر
که بدگو را سخن بانیست^(۳)
که بد کردن نه کار بخیر نیست
بدی کار تو دور و بی نهایت
نیکی در جهان صاحب نیست
که بد کردن کار زیرک نیست
ببرد نیکی روان نیکی نیست
بهرزه چون درامی کار و نیست

(۱) «ن، ن» «گردان روی دل از فلک بد» درست ینماید

(۲) «ن، ن» «برو» .

(۳) «ن، ن» «نیکی اندیش» .

اوشد جوان آه جوانی من برفت
تا در هوا می عالم پیری افتاده ام
غم شد جوان چو روز جوانی من رفت
آبی که روی من ز جوانی گرفته بود
زین پیش عشق زلف دوتا بود و زلم
رگزد آستیاست سر من ز روزگار
آن لبری که دم نزدی بی فامی من
پیری پیای گوی من آمد که پیش ازین
بر من جوانی من چون خود وفا کرد

با قوت من رفتن او کمر باشد هست
تخضم ضعیف گشت و لم در هوا شد
شادیم پیر گشت و نشا طم هباشد
در چشم آمده است ز رویم جدا شده
آن عشق هیچگونه ندامت نگاشد
این گشت روزگار رگزار گسیا شده
اکنون فامی او همه بر من جفا شد
زلف دوتا مجوی که شتم دوتا شده
از نیر چون جوانی من بی وفا شده

زهی یافته دین دولت ز تو
زاودا آدم و دوس ناندوس
یکی آنکه مادر هنوزش ز تو

صفائی که گردون اختر نیا
که از کان جو تو گوهر نیا
وگر آنکه عهد ترا در نیت

همه شراب بیا و نبفشه خواهم خورد
چه کس نبود که درین روزگار می بخورد
طرب زباده و معشوق و باغ و گل خیزد

که مر مرا ز خط یار یادگار شده است
بدین لطیفی و خوبی که روزگار شده است
طرب گزین تو که هنگام مهر چار شده است

فلک بد عهد و بس ناستوارست ^(۱)
 هوائی دارد و آبی زمانه
 همه کار جهان ناپایدارست
 که با طبع جهان ناسازگارست

مرا هوای سحر که پیام یار آورد
 دلم بقدیم او پر زلزل و در طبقه
 غلام فصل بهارم که هر دو تن گلش
 کجاست ببل خوش نغمه گو بیاورین
 بصد زبان نتوان گفت شکر این نعمت
 نسیم بوی بهشتی ازان دیار آورد ^(۲)
 بدست مردم چشم نی نثار آورد
 مراتبه پیامی ز روی یار آورد
 که باد صبح نسیمی ز نو بهار آورد
 اگر چه از پس صد ساله انتظار آورد

خنوران که ترا در سخا سحاب نهند
 زمانه غرقه طوفان سیم در گردود
 همی شامی سخامی تو بر سحاب کنند
 گرا ختران ز سخامی تو فتح باب کنند

گیرد قدر غناش و بوسه قضا رکاب
 هرگز بسا لها نکند ابر نو بهار
 گر بامی دست قصه کا و غنا کند
 آن کرمست که دست تو در ناز کند

(۱) «ن ان»، «فلک را عهد بس ناستوارست» بهتر نیاید.

(۲) «م ام»، «بهشتی».

شعرست و بس که خواندن او نام مرد را
مشهور و شهر و شهر خلق جهان کند

از پی برون دین می سازد	حیره کان ماه جمین می سازد
از سخن ماه معین می سازد	و هفت چشمه نوشت و درو
از صد ف در زمین می سازد	نی که حقه صدفت از بی آنک
باز از آن حلقه بکین می سازد	نی که حلقه ست چو خاموش شود
مغز را را شکرین می سازد	نی شد هست و گه بدله درو

سخن بلند و گرانمایه بی سخا نشود	سخن بلند و گرانمایه از شامی توشه
کسی بخت افلاس مبتلا نشود	محل نعمت تو گر بهمت تورسد

همه از روزگار رنجورند	کثر و متهراز وضع و شریف
اندرین روزگار معدومند	دوستان گردوستان نرسند

بست که جز براتش دل من قدم ندارد	بعلجت تن من ز تو جزالم ندارد
---------------------------------	------------------------------

(۱) «ن ان» «در» . (۲) «ن ان» «نیست چشمه» بهتر بناید .

(۳) «ن ان» «نی که پسته ست» بهتر بنظر میرسد .

(۴) ماه یعنی «بدلیت» یعنی سجاد و عوض معالجه .

دل خود را گفستی بغم ای سخن خرم
بنمای آن دلی کو زغم تو غم ندارد

گر مرا سودای عشق آن هن کمتر شود
با چنان حسن لطافت با چنان بالوب
جان من کم رنج بیند در من کمتر شود
سخت نادر باشد از سودای من کمتر شود

ز کان تو و و شاق خویش
در بزم جولاله و لگشایند
در مجلس نوح جانفزایند
از روده لب گریه ناگایند
صد تیر بکیت کمان بنیاد
شمشیر زن فلک سوارند
در رزم چو شیر بادارند
در حالت خربان شمارند
بر ماه فلک نظر نگارند
در دامن آسمان شمارند

صبا معشوقه و لها ازان شد
بچشم خود پریشانی بنمید
سلیمان را همه حشمت ازان بود
نکونی بر نکورویی بماند
در شان بلند از بهر آن شد
کز وقت سحر جانی بر آسود
کسی کز وی پریشانی بر آسود
که موری در بیابانی بر آسود
که از بهاش و ندانی بر آسود
کز افتاده آنی بر آسود

ز صد هزار محمد که در جهان اید
یکی منزلت و جاه مصطفی نشود^(۱)
اگر که عرصه عالم پراز علی گردد
یکی بعلم و شجاعت چو مرتضی نشود
جهان اگر چه زموسی و چو خانیست
یکی کلیم نگرود یکی عصا نشود

نیست ممکن که بوصل تو رسد کس شبانه
چکنم صبر کنم تا بدار ابر برسد
و عده بوسه ز امروز بفر و افکنی
وامی من گر زرسد بوسه فردا برسد

بوسه را ببت از من بدلی قانع نیست
قصه جان کرد مقصد برسد یا نرسد
این چنین عشق که من دارم از آن لب نیست
هیچ شک نیست که این کار با نجا نرسد

روزی هزار بار سیر زلف بشکند
ترسم بعد و دوستی من بهمان کند
دایم همیکنم لب شیرینش رصف
آخر بوسه دل من شادمان کند

ز روزگار حذر کن ز کردگار ترس
و گرت بر همه آفاق و پسترس باشد
چو روزگار بر آشفست و کردگار گرفت
زوال دولت تو در کمی نفس باشد
نه کردگار بتدبیر خلق کار کند
نه روزگار بفرمان بهیچکس باشد

هیچ وقتی اگر نام کستری شمی
 در آن تبار که یک تن مخالف تو بود
 قمار کرد قمار با منازع تو بعزم^(۱)
 بخار غم ز سرم در بر وید اب و چشم
 اگر ز چشم تو خوشنودی شکار کنم
 چرا همیشه بجرم و خطای من گری
 درید پرده من بیشتر مدار فلک
 مرا و نام مرا اندران شمار شم
 ز روزگار بار و دران تبار تبر
 سپرد غم منازع دران قمار قمر
 یکی مرا بزرگی ازین بخار بخز
 ز جام زهر بود مرا شکار شکر
 بفضیل خویش بر این عذر چون نگر
 تو نیز باقی پرده بر این مدار مدر

ز من بقهر جدا کرد روزگار حذر
 یکی لباس جوانی دوم امید امل^(۲)
 چنان سه چیز که مانند آن ندانم نیز
 سیم حلاوت دیدار دوستان غریز

شگفت نیست چو با تیغ مصاف ای^(۳) که تیغ کوه بر زرد دست تیغزنش^(۴)

(۱) «ن، ان» «کستری» درست و این قطعه، در صفت تجنیس مزدوج.

(۲) «ن، ان» بر وید زاب و چشم، درست.

(۳) «ن، ان» «امید امل» و این ضبط را نیز وجهیت یعنی «امیدانکه باز زنی برسم»

(۴) «ن، ان» مطابق متن، «ن، م» «همی زو سترنش» یعنی از ضربت

لبِ ملوکِ همی بوسه بر لبِ طاش داد هنوز ناشده آبِ طراوتش کهنش^(۱)

بقر فزوغ بچشد رخ همچو گلستانش ز شکر خراج خواب لبِ لعلِ دستانش
عجب اینکه دیده هر دم و بدم نشانِ لها بحوالیِ دمانی که نداد کس نشانش

بی دوست ماند آمِ چو ترا دوست خواندم کرد دوست و ستانه ندیدم جزای خوش
گر عاشقی خطاست بنزدیکِ عاقلان آن عاشقم که خوش بودم با بلا خیزش
ماهیِ دلِ هوامی ترا کرده است خوش خرم دلی بود که گریند هوای خوش
آنم که تا اجل زسد در قفای من یابی و عایِ خیر من اندر قفای خوش
تخسین کند فلک چو بخوانم شامی تو بر من سخا کنی چو ببینی شامی خوش

امی روی تو چو خلدِ نباتِ سلسبیل بر خلد و سلسبیل تو جانِ دلم سبیل
در طاعتِ هوامی تو آمد دلم از انک از طاعتت یافتنِ خلد و سلسبیل
ناهید پیشِ طلعتِ تو کی و در فروغ خورشید پیشِ عارضِ تو کی بود جمیل
بغدا حسنِ مصرِ جمالی و خشیم من بغدا و را چو دجله بود مصر را چو نیل^(۲)
از بارِ ریخِ بجز تو قدم بود چو دال^(۳) و ز دست زخمِ بجز تو خدم بود چو نیل

(۱) «ن ان» «هنوز ناشده از لبِ طراوتِ کهنش» «دست» .

(۲) بعد ازین بیت در «م م» «باشیم من بساز که خوبی و خیر می - هم و جلد را قرین شد و هم نیل اعدیل»

(۳) «م م» «از بارِ ریخِ بی تو تن من شده چو نال - و ز زخمِ دست بی تو بر من شده چو

شایانم تو رغبت همیکند همت
جهان بروی تو خرم بود همه سال
چو غمگشان بشربت چو مفسانم
چو دوستان چو ال و چو بوستان بل

نه وعده و نه پیام و نه نامه و نه رسول
امید وصل تو دارم همی و حاصل نیست
بدین لیل نباشد مرا امید قبول
ز فرقت تو امید مرا امید حصول

اگر شمع را باشد می نبوت شعر
حرمیم حرمت او اگر حرم شد بهر است
چو مایه شاعر فضل آید می ز امت من
مرا ولی نعم جز کف جواد و نیست
ازین حرم همه حرمان نصیب هست من
نفوذ باشد اگر من بجای نعمت تو
ز دولت کرم وجودت نعمت من
همان کنم که تو کردی بجای خدمت من

حماش را لقب او دست نصرت
که زنگ آب وار و در نمایش
بر آب نیل زنگ آتش افشان
چو تو هرگز نبوده است و نباشد
ولیکن آتش افشاند بمیدان
همی احسان کنی با خلق و ایم
چو آنخت و سخی طبع و سخندان
ازان کرده است ایزد با تواحسان
همه داری عزیز ازادگان را
ز بھر آن عزیزیت کرده یزدان

(۱) «دن» «تو» مناسبست .

(۲) شاید «سراب»

خداوند اگر چه پیش ازین عهد
بقول تو مرا بنواخت حسرو
زمن نامی نبود اندر خراسان
بسی تو مرا بنواخت سلطان

چون زلف تو بهیزارم از تو
امی گشته چو روزگار عهد
چون چشم تو با خوارم از تو
امی گشته چو روزگار عهد
در حسرت بشیازم از تو
امی حسن تو بشیاز شده
تا گشت تهنی کنارم از تو
پراب و دیده شد کنارم
حقا که خبر ندارم از تو
از بجزیری که من شدم

با دسحر که سومی من آرد پیام او
شادم ز دل که بسته زلف و تاهی او
اول غلام با دم و دوم غلام او
دل بنده و دوسله مشکفام او

ای طره های خوبان از نانه تو بوی
چون شمع جمله داوی پروانه غمت را
هزاره هزار عالم در عرصه تو گوئی
حسن هزار لیلی از گلبن تو زلی
وانکه ز تو ندیده پروانه هیچ روی
امی ست غارت تو در چار سومی عشقت
عشق هزار مجنون از جرعه تو بوی
کام دلی برادر از دولت جالت
سرهای گردن را آویخته بوی
ناکام دل بیایی از دولت ملکوتی

تا بشنیدم که ناتوانی
گفتم شخصی بدان لطیفی
دلنگ شدم چنانکه دانی
افسوس بود بنا توانی

افتاد ز آتینی گبو ستم ناگاه ندای آسمانی
 کان نیست نجاتوانی افسو کافوس بدست زنگانی

من نکویم بابر مانندی که نکو ناید از خرد مندی
 او همیار و دهمی گیرد تو همیجستی و همی خندی

دلدارمی و دل راز سر عثوه فرستی^(۱) جانانی و جان راهمه در وعده گدازی
 هرگز نرسد از تو دل من بنوازتن یا عادتِ خوابان نبود بنده نوازی

مُباحثات

دارم سیرانکه امشب آیم ببرت تالاب بلبت برنهم و بر ببرت
 تو پامی منی ز نماز چشم ترسم^(۲) من سرنهم از نیاز بر خاکِ درت

دل در غم آن لعل شکر بار برفت ز اندیشه من قوتِ تکرار برفت
 علمی که بعمر خویش حاصل کردم^(۳) بر یاد و لبش جمله بیکبار برفت

(۱) «ن ان» «بر چشم و سرم» و متن بهترست .

(۲) خواجه حافظ - «علم و فضلی که بچهل سال دلم جمع آورد» - ترسم ان ز گس
 مستانه بنیابرد .

چندان ز فراق در زانم که می‌پرس
چندان بگریست دیدگانم که می‌پرس
چندان ز غمت بسوخت جانم که می‌پرس
گفتی که چگونه چنانم که می‌پرس

هر شب ز غم هجر تو رنجور ترم
داز روز که گویم تو نزدیکی ترم
وز بادیه بهران تو محنور ترم
چون نیک نگه کنم بسی دور ترم

پادرتی صفحه (۵۰۸)

(۴) در یک نسخه خطی که بخانه فضل محترم آقای حاج حسین آقا ملک در کظاهره ادا و اخر قرن هم

هجری نوشته شده است) این بیت بیت دوم غرلیت که اینک نگاشته می‌شود :

ای زلف تو چون وعده وصلت درازی
دلدارم دل را همه در عشق فزینی
خوبیت حقیقت شده وعده مجازی
جانانی و جان را همه در وعده گذازی
ابروی بطاق تو دو محراب نیازست
لیکن سخت نیست گره وعده غازی
« بطاق » کمانی و کیتا « غازی » « پاک و پاکیزه و بغیش »

نشیده ام از کس که بنازید بتنگی
بر هیچ سبب ز نیکیت روانیت
تا چند چشم و دهن تنگ بنازی
جز در عدد و عمر خداوند و رازی
« نیکیت » خط و مطابق « ن » « ن » « تنگیت » « دست و شتر تکلف آیز و ظاهر معنی آن »
« لاف از تنگی چشم و دهن نباید و جز در شماره سالیان زندگانی خداوند کار و رازی نباید »

شکر کش و دشمن کش و دین گستر کین
در « ن » « بیت دوم » « همه از عشوه » « بیت سوم » « چو محراب » « بیت چهارم »
« بیت ششم » « مصراع اول » « شکر کش کا فر کش دین گستر کین تو ز »

تعلیمات و حواشی

- (۱) - مجدالدین ابوالقاسم علی ، چنانکه شیوه مشایخ معارف علویان ،
 و سادات آزمان ، و چندین قرن بعد نیز بوده ، و در روزگارمانیرگاهی مشاهده
 میشود گیسوان خود را بر میافته است ، و ادیب صابر بدین موضوع اشاره کرده
 میگوید :
- گرچه مر سادات را گیسو بود نشورِ فخر
 تو بدین عالی نسب نشورِ فخر گیسوی
- شاه سادات و گیسو بر سر او تاج او
 تاج پر گوهر چه باشد تاج تاج گیسویت
- حکیم ناصر خسرو علوی :
- گیسوی من بسوی من بدور یحیاست
 گر بچشم تو همی تافته مار آید
- افصح المظلمین سعدی :
- « شیدا می گیسوان بر تافت که من علویم »
 (۲) - نه در غنچه کامل شود قوت گل
 نه در بوته حاصل شود صفوت زهر

« بتلیث صاود » استغنا تم تقریری و معنی آنست که همانا قوت گل در غنچه کامل میگردد
و صفا و سره بودن زر در برته حاصل میشود .

(۳) - خایکت ، کبریا لث و سکون سین بی نقطه « چکوچ » پیکت چکش
زر گرمی و جزآن باشد .

(۴) - ادیب صابر و قصیده در ستایش محمدالدین ابوالقاسم علی رئیس خراسان
گوید :

شعری که مرا شنید گفت گفتند که سحر اجنبیست
این شعر چه شعرا و نباشد کان خان بزرگ و این گفت
یعنی شعر من بقیاس باشعرا و مانند شاهزاده و امیر در برابر خان بزرگ و شاهنشاه
و قدری ندارد .

(۵) - مرشیدالدین - را بسبب حقارت جثه « و طواط » یعنی خفاش
مُرغ شب پره ، می گفته اند - در مدرسه نظامیه بلخ تحصیل اشتغال رزید - چون
سبب عصیان اتسر بخوارزم لشکر کشید و قلعه « هزاراسب » محاصره
کرد انوری که در ملازمت سلطان بود این رباعی گفت و بر تیری نوشت و در
قلعه انداخت :

امی شاه همه ملک جهان حب ترا وز دولت اقبال جهان کسب ترا
امروز بیک حمله هزاراسب بلیر فردا خوارزم و صد هزاراسب ترا
رشید این رباعی در جواب گفت و بعسکر سلطان افکند :
امی شاه بجامت می صافیت نه درد اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم توانی شاه بود رستم گردد یکت عز ز هزاراسب تواند برد

سبخر خشمگین شد و سوگند یاد کرد که چون برشید دست یابد بفرماید تا هفت اندام
 او را از یکدیگر جدا کنند و چون در هزار اسب گشوده شد و طواط بمفتجب الدین
 بدیع اتابک جوینی رئیس دیوان رسائل سلطان سبخر پناه برو - وی و طوطی
 سلطان گفت : و طواط مرغی خردست که او را بدو پاره زدند - پادشاه این
 مطایبه بخندید و جان طواط بخشید - مفتجب الدین مذکور از ارباب فضل
 و ادب و در نظم و نثر ماہر بوده و « عقبہ الکتابہ » در شیوہ ترسل صنعت
 کتابت ساخته و پرداختہ اوست - از اشعارش این چند بیت ذکر میشود :
 ازین باب ترروئی نباشد وزین پرتاب تر مویی نباشد
 چونک خد تو ز غمی سخنزد چو بوی جد تو بویی نباشد
 در آن خط کہ نام او بهشتست بسان کوی تو کوی نباشد
 چو چشم من بعالم هیچ کس را ز خوانہ روان جوئی نباشد
 ز عشقت در تکا پویم تو دانی کہ عاشق بی تکا پویی نباشد
 اما « اقتضای خوار و شاه » پس از شش ماه آوارگی بذیل غایت
 ناصر الدین ابوالفتح ظاہر بن محمد الملک « وزیر سلطان سبخر تو جلست
 و بواسطہ وی بنظر عفو و رحمت سلطان ملحوظ آمد - و انور می درین اقعہ میگردد :
 نصر فرایندہ باد ناصر دین را صدر جهان خواجہ زمان زمین را
 صاحب ابوالفتح ظاہر انکہ زرایش صبح سعادت و مید دولت دین را
 رامی تو بود انکہ در هوای مملکت رایجہ صلح داد صرصر کین را
 رحم تو کرد انکہ فیض رحمت سلطان بدرقہ شد کیت جان جنین این را
 ورنہ تو دانی کہ شیر رایت قمرش مشکہ کند شیر چرخ و شیر عین را

حصن هزار آب اگر چه در آن ملک
کعبه و دلیز شیشه چو دید قضایش
غیبت خوارز شاه چون پیشش
دست بفرکان اصطناع تو در زد

سند قدسیت حصنای حصین را
سجده کنان بر زمین نهاد جبین را
چشمه خون وید چشم حاشه بین را
مُعقّم ملک ساخت جبل متین را

۶ - فضیل : دیوار کوچک درون حصار یا درون باره شهر.

۷ - دلیز : سر پرده سلطنتی - چادر پوش - خیمه بزرگی که در آن برای صنوف
حاکمران و مقرّبان سلطنت جامی مخصوص داشته و جاگیر سلطان امیر و رؤسای آن شد
۱ - مطابق نقل استاد بدیع الزمان ، شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت بن
عبدالله حموی بغدادی صاحب معجم الاطباق ، و معجم البلدان ، در گذشته طولاً و عرضاً
(۵۷۳) ضبط کرده است و استاد قول یاقوت را بسبب قرب عهد ظاهر از رنج داشته

اند - بنده نیز وقت و اهتمام می را بصحت ضبط مسلم میدانم و نشان

۹ - انوری را خدایگان جهان پیش خود خوانده و دست او را
مراد آنست که اجازت و ستبوسی و جلوس او - چنانکه میگوید :

تابش را می سایه یزدان
آنجی بامن لطف کرد امروز
کرمش پایم داشت مرا
خدمت خاک در پیشش

منت آفتاب باطل کرد
در بهار آفتاب باطل کرد
شرف و ستبوس حاصل کرد
جان من بنده همزل کرد

۱۰ - و نیز عبدالواسع جبلی در سایش ادیب صابر گوید :

اشعار صابر بن سماعیل ملک را
است او پیمبر شعرا و زبان خوش

چون چرخ پستاره زاهر کند همی
هر دم هزار معجزه ظاهر کند همی

طبعش بکا نظم جوانی بگا نرس
ای آنکه از عیوب جهان اخصال تو
کین تو آنچه دست نبی کرد باقر
آفاق را چنانکه طبایع جبال را
ایام چون بنفشه و زکس عدوت را
فعل بدیع و صفت ماهر کند همی
چون عنصر شریف تو ظاهر کند همی
با جان دشمنان مجاهر کند همی
طبع تو پرفزون جواهر کند همی
با پشت گوشت و دیده ساهر کند همی

۱۱ - انوری قصیده بدین مطلع :

ای مسلمانان فغان از جورِ حرجِ جنبری
در برانت ساحت خویش از جهای اهل بلخ سروده و « محمدالدین ابوطالب » و
« قاضی حمیدالدین » و دیگران راستوده است و نیز در مدح قاضی مذکور میگوید :
بحد و ثنا چون کنم رای نظمی
لیکن بت می جناب حمیدی
نه دشوار گویم نه آسان فرستم
اگر وحی باشد بر آسان فرستم

هر سخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی
از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترنما

۱۲ - توبه هر ساله رسد مری نصده گانی ، ظاهراً یعنی کیسه سر مهر محتوی پا ضد و نیاز

۱۳ - ... ما زار ازین ، یعنی « ازین میزار » آزرده شو .

۱۴ - گراجل جان و زنگان برود ، و زنگان ، بمعنی بزرگوار و شکاران .

۱۵ - سیف الدین عماد الدوله فرامرزین دستم ، که عمادی نخست بدرگای

پوینده معلوم نیست که بعد از (۵۱۵) ، چند سال در قید حیات بوده است - تقی الدین گاشی

وفات عمادی را در (۵۷۳) و محمد اقبال پنجابی طابع راحه الصدور در (۵۸۲)

نکاشته است و قول اخیر مستأدست نیست زیرا عمادی مداح طفل دل بوده است

نه طغرل ثانی « ابوطالب طغرل بن امرسلان که در ۵۸۲ » سلطنت استقلال یافت و در بیت و چهارم جادوی آخیزه (۵۹۰) در سی کشته شد ، انا اگر قبول نختین اعتماد کنیم باید بگوئیم در سال (۵۱۵) که شاعری مشهور بوده لا اقل سی سال ، و هنگام کم هشتاد و هشت سال داشته است چندان مستبعد نیست .

۱۶ - دقتی : در محامیر سعید محمد مظفر محتاج چغانی - در قصیده میگوید :
ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک . وی کرده جو کف ترا پاسبان خویش
ادیب صابر مصراع اول این بیت را بدینگونه آورده است « ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش »

۱۷ - کراخت و شمیر و یعنی آنکه دارای تخت و تیغ و دیار باشد برای او قامت سرو آسا داشتن و از نژاد پادشاهان کیان « بزرگ » بودن لازم و ضروریست
۱۸ - ترجمان البلاغه ، که رشید و طواط در حدائق استخر گوید - ابیات شواهد آن کتاب را بنما خوش یافتیم همه از راه کشف و از روی تصف فراموش آورده و ما اینهمه از انواع زلل و اقسام خلل خالی نبود ، از کجاست ؟ - گویا مصنف آن فرخی شاعر دیار سلطان محمود غزنوی نباشد - زیرا عبارت و طواط در تعریف صنعت بدی « سهل و ممتنع » چنینست ، شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن دشوار نتوان گفتن - « تاری این فن « بختی » راست و در پاری « فرخی » را و بعد است که فرخی را بهولت و امتناع سخن وی بستانید و مؤلف وی را ناخوش و مشکلف و خلل آمیز بخانده در دکانخانه ملکی ملک ، کتابی بنام ترجمان البلاغه تصنیف محمد بن محمد الرادویانی ، بی ذکر تاریخ تألیف بنظر آید ، که باهتمام و تصحیح آقای « احمدش » از نسخه منحصربه فرد آن عکس برداری و در « استانبول » طبع شده و تاریخ تحریر آن « احو

مضان سال پانصد و نشت ہجریست ، یقیناً این کتاب نیز همان ترجمان البدایہ کہ رشید و طوطا نام سر و تواند بود - چہ بر فرض آنکہ تاریخ تالیف و تصنیح آن ہر دو در ۵۰۷۱ ہجری باشد ، آئندہ در سنہ مذکور بیش از ہفتہ سال و مقام پادشاهی بلکہ امارت ہم نہاشنہ است چگونہ میتوان گفت کہ رشید درین موقع اورا بدین لغوت وصف میکند ، « خداوند ولی انعم بہک عالم عادل خوارزمشہ منصور مؤید ... بر طرف بہا طبعی کہ سجدہ و جباران بوسہ بی قمار است ... ہر چند کہ این جلد کہ آلودہ شد غیضیت از فیض آنچه پادشاہ سلام خدا شد مکہ را از اقسام فصاحت و بلا حاصلست ... »

۱۹ - سغتری در عربی - شوخ و میباک جہامرو و ولادہ - در سیاق پارسی بآء آن تشدید ندارد و ظاہراً بمعنی معشوق زیبا و چالاک یا سرکش و بغیر حسن نازانستہ میشود - منوچہری گوید :

کہ ہست این عروس نیز خدای
پریمچہ سغری منظر

ناصر خسرو فرماید :

فخرچہ داری بغیر ہمای نغز
در صفت روی بہت غری

۲۰ - ابن خلیکان ، در « وفيات الأعيان » نسب سلطان سغری چنین ذکر میکند : « سغری بن ملکشاہ بن الباسل بن سلطان بن داود بن میکائیل بن سلجوق » ولادت او را در « سنجار » و اسم او را بدستور پدرش ملکشاہ ، مأخوذ از نام آن شہر میدانند و نیز تصریح دارد کہ وی پنج روز با خرم رجب ماندہ سال (۴۷۹) مطابق ضبط با قوت حموی ، قدم بعرضہ وجود نہاد .

۲۱ - آکسز ، از ترکی - آت - آذ بمعنی « نام » و « سیر » ادب

و مجموع یعنی « بی نام » و این تفالست برای ماندن نرون کردن در بلاد کرستان
یا از « آت » یعنی گوشت و « ستر » اداست سلب ، و مجموعاً یعنی « بی گوشت »
۲۲ - بی جگران ، بیناگان ، بدولان ، ترسندگان ، جبانان ، سببی
« قوی کردنان بی جگران ، بیشتر » قوی کردنان بی جگر « میگویند - و در امثال آن
علامت جمع را از صفت دوم حذف میکنند - مولوی فرماید ،
و لیکن این عمل بر مردان چالاکست و نوازین جانی کجا توانی کرد
اما اثبات علامت جمع در صفت ثانی نیز درستست . منوچهری گوید :
همیزاد این دختر سرسپید چو پیران فرقت پذیران

نشسته ز افغان بانیشان چو دایگان سیه معجران
۲۳ - خو خیر - شری از خفا و ختن که شکست خوب در آنجا میشود .. برهان
قاطع
۲۴ - عسکر - معنی که شکستنی است و خوب بسیار بوده است ، خاقانی فرماید :
طبع کافی که عسکر هنرست چون فی عسکری همه شکست
۲۵ - شهنشاه سنج که بستره بنجفر روان ملک شاه و الکب سلطان را -
شاید مقصود استاد این بوده است که : سنج در ستیاری بنجفر فرمان روان و حکم مطاع
والکب سلطان را دارا گشت - اما تبادر بدین است که جان این و پادشاه « پدر -
دنیا می خویش » را بنجفر خود گرفت و آنان را بپاک کرد !
۲۶ - صاحب قران ، ملک الملوک ، شاهنشاه ، شخصی که در قرن عصر خود گیانه
و بیانند و بدانشی سرآمد باشد و لفظ قران را بمعنی « قرن » گفته اند خاقانی فرماید :

بلی شاعری بوبصاحب قرآن بعد صوح صاحب قرآن عمری

سعدی فرماید :

خسرو صاحب قرآن غوث زمان بفرستد آنکه اخلاقش پسندیده است و او ضامن گزین

۲۷ - از انسان که عیب این عیب وان را ، گمان میکنم ... که عیب این عیب
عیب وان را « درست باشد

۲۸ - یار غار : اسم یا نیت که نخت برای « ابو بکر صدیق » وضع کرده
سعدی فرماید :

ای یار غار سید و صدیق و راهبر مجموعه فضایل و گنجینه صفا
مراد از سید حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم میباشد - چنانکه الفصحان
در بوستان میگوید :

سز و گریه بش بنارم جهان که سید بدوران نوشین
ولی کسی را نیز که در آسودگی و رنج مصاحب مخصوصا در شدت حال ، یار و مخوار و همدم
آدمی باشد ، « یار غار » میماند

۲۹ - حایله ، یعنی زن اکبتن ، منوچهری گوید : بسان یکی زنگی حایله -
شکم کرده هنگام زادن گران .

۳۰ - نفی نژاد آدم و حوا کند همی - یعنی همه آدمیان دژادگان آدم و حوا را
ملک میکند .

۳۱ - زان رزمها که خایت سودا کند همی ، یعنی از آن جگها که سودای مخالفان
ترا از میان ببرد و امیدشان را بدل بایس میبازد .

۳۲ - زلفش اگر خضر پیامبر شد ، گویا « پیامبر » مینوشتد و « پیغمبر »

میخواندند . کسانی مردی در مریح امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید :
 رحمت کن و بستی کسی را که پیامبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

علم همه عالم بعلی داد پیامبر چون ابر بهاری که در سیل بظنار
 ۳۳ - خسرو اسپری وضعفند آمده همان من ... « قصیده در مریح علاء الدین
 اتسار خوارز مشاست و دین مورد بسبب شیخوخت و ناتوانی از اینکه با استقبال پادشاه
 زفته است پوزش مجوید .

۳۴ - « ... چون شفا با انگبین » اشارت بآیه (۷۱) از سوره النحل
 فیر شفاء للناس ان فی ذلک لآیة لِّقَوْمٍ یَّتَفَكَّرُونَ .

۲۵ - « صفین » موضعیت نزدیک رقه در کناره است و در آن موضع غرّه صفینه
 سی و هفت هجری میان علی کرم الله وجهه و معاویه بن ابی سفیان جنگ عظیم واقع شد
 منتی از آب

۳۶ - نظاره (نظاره) منوچهری گوید : صبح نخستین نمود روی بنظر ارگان

عبدالواسع حبلی :
 « چون خضر زندگانی بسیار یافت است
 حافظ : « سخن درست گویم نمیتوانم دید - که می خورند حرفیان و من نظاره کنم »
 نظمی : « گیرم که مراد دیده بستند آخر در گران نظاره بستند »

۳۷ - « گوئی لب او عیسی مریم شد و من سام » حضرت عیسی چند مرده رازنده
 ساخت که یکی از آنان سام بن نوح بود - دیگری حازر « العافار » Lazarus
 خاقانی فرماید : « چگونه ساخت از گل مرغ عیسی چگونه کرد و شخص حازر احیا »

۳۸ - ای بار خدائی که بخشید جهان را . . . « باید دانست که بار خدایکونید
 و از آن گاهی « خدیو و پادشاه و شاهنشاه و سرور و فتر » و گاهی « دادار جهان
 آخرین » اراده میکنند - شاعر در محامیر عضدالدوله دیلی گوید :
 فتر ابار خدایا ملک بغداد ا
 سده سی و دوم بر تو مبارک باد ا
 سعدی در توحید فرماید :

« بار خدایا میمنی و مبرهن در همه عیبی منزهی و مبرا »
 اما این دو « یزدان » مترادف لفظ « الله » و تنها معنی آفریننده هستی و گاهی
 معبود بحق میباشد . سعدی در توحید فرماید : « اقل دفتر بنام ایزد دانا . . . »
 نظمی گوید : « و گرنه یزدان که تا بود اوم - منی و من لب نیل اوم »
 ۳۹ - منظر سبی بود که بختبر تبه شود . . . « یعنی بهائت افتد که شخصی
 خوب دیدار و خوش منظر باشد ولی آزمایش خوی و آگاهی از سیرت وی حسن صورت
 او را از میان ببرد و بچشم خرد هیچ نماید اما سیرت ممدوح در هر صورت دوست
 زیبا و نیکوست .

۴۰ - اگر میانه او راه خشک یافت کلیم . . . خداوند کیا موسی کلیم را فرستد
 تا عصای خود را بنیل زد و دریا شکافته شد « فَأَنجَلْنَاهُ إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اصْرَبَ -
 بِصَاكَ الْخَرَّ فَأَنفَلَقَ . . . » آیه ۶۳ از « سورة الشعراء » و بی
 همه همان اوجبات یافتند « وَأَنجَلْنَاهُ مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ » آیه
 ۶۵ از همان سوره « اما پس نوح از ترس طوفان کبوه پناه برد و آب کبوه را فرا گرفت
 و غرق گشت . « قَالَ سَاهِيَ إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ . . . نَكَانَ
 مِنَ الْمُغْرَقِينَ » آیه ۴۵ از « سورة هود » .

۴۱ - عُرْوَةُ بْنُ حِرَام « عاشق عَفْرَاء ، شخصی از «بَنی عُدْرَه» بوده است
(عُدْرَه) ، «عُدْرَة» نام قبیله ایست در یَمَن که شَبَدت عثق مرصوف و کابل
عفت معروفند ، شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید مصری بصری ، در قصیده

معروف «بُجْرَه» میگوید
يَا لَا تُجِبْنِي فِي الْعُذْرَتِي مَعْدَرَةً مَتَى إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلِمْ
و عشق حُذْرِي «عشق پاک و بی آایش» یا عشق افلاطونیت .

۴۲ - «اگر ز خاک جز دوستی وجود ترا» یعنی اگر شیطان خبر داشت
که تواز دو دمان آدمی خاکی یا از خاک قدم بعرصه گاهستی خواهی نهاد با بولبهر
خواهی نخواهی مجد بگیرد - مرحوم حاجی مقصد الدوله گفته است :

برجبل باد لغت کا بلیس هم بدست کر خاک چون تو لغبت از نسل آدم آید
۴۳ - «مرویتی» حرف قافیه شعرو «مِرْدُف» یکی از حروف علت
که پیش از حرف رومی بی فاصله آورند .

۴۴ - مَالِكِ اسْتَر ، پسر حارثِ بَخَنِي « از یاران علی علیه السلام و در
که امیر المؤمنین در هنگام تقویض حکومت مصر بوی مرقوم داشته و ربیع البلاءه مسطور
و مشهورست - در وقت درو و مصر بخوردن عل زهر آگین بجا رحمت پروردگار شفاست
و معاویه گفت : «إِنَّ لِلَّهِ جُودًا مِنْ الْعَسَلِ»

(۴۵) - ... از گردش زمانه توئی در گل و گلاب « یعنی در کمال خوشی و
شکفتگی خاطر و نهایت کامرانی هستی - کمال الدین سیمیل در درو چشم گوید :

چشمم گل شکفته و شکم گلاب تلخ یارب مباد کس چون اندر گل و گلاب
(۴۶) - «والتمس ...» شاید چنین درست باشد «وَالْتَمَسْتُ لَكَ»

عَنْ حَلِيٍّ وَعَنْ حَلِيلٍ « یعنی قدر خورشید از اینکه او را بزیر دگر بسیار آیند یا جا به نامی گرانها و نوبافته بروی بپوشند برترست .

۴۷ - شهر بار ، مرکب از « شهر » و « بار » یعنی نگاهبان پاسداری و حافظ مملکت ، چه شهر معنی کشورست . فردوسی گوید : « ترا باز می شهر ایران کنم » و « بار » معنی دستگیر و پامیر و نگه دارنده ، حافظ فرماید :

وام سختست گر یار شود لطف خدا در نه آدم بنزد صرَفه ز شیطانِ جیم
۴۸ - « گلفشان » یعنی گلفشانی ، خواجه حافظ میفرماید :

می خواه و گلفشان کن از دهر چه بچوئی این گفت سحر که گل ببل تر چه میگوئی
افشان ، معنی « افشانی - افشاندن » و بعضی موارد دیگر نیز گفته شده است
نظامی میفرماید :

باد مبارک گهر افشان او بر ملک کاین گهرست آن او

۴۹ - قَسْ بِنِ سَاعِدَةَ الْاَيَادِي « - خطیبی حکمت و باهت مشهور و بیگانی خدا و حشر در روز جزا ایمان داشت و اعراب را تبرک بت پرستی و عبادت ایزد یکتا میخواند - زندگانی دراز یافت اندکی پیش از بعثت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله وسلم در گذشت .

۵۰ - « چو حق خنبار نه نماید گر باطل شود باطل » اشارت بآیه « ۸۳ » از سوره الاسراء اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوًّا « مگر ، معنی « ۸۴ » و مفید تحقیقت ، ابوالحسن ازرقی هروی گوید :

« بنزد مگر صحنِ ادبِ عالی مهندسِ نبدیشِ خفا بشیر »

سعدی فرماید :

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد و بکآن آدمیت
 ۵۱ - فرشته ایست مگر در لباس اهرمن « میتوان پنداشت که کاتب
 بجای « اهرمن » یعنی دیو و شیطان « اهرمن » نوشته است ولی بهتر است
 که اصل را « آهرمن » بپذیریم . ناصر خسرو فرماید :
 امی ستمگر فلک امی خواهر آهرمن چون لگوئی که چه افتاد ترا با من

من ز محرب چو تو آهرمن کی ترسم که مرا طاعت تیغست و خرد جوشن

خاصه امروز بنینی که همی ایدون بر سر خلق خدائی کند آهرمن
 ۵۲ - « تا بود از بودن طبیعت کلی - عمر زمانی قوام شخص مکانی »
 حکما گویند موجود جسمانی و طبیعت یا مجرد - و آنکه جهانیت بناچار در
 مکانی قرار گیرد و تغییر پذیرد و زمانی باشد - اما آنکه مجرد است و دیگر گونی ندارد
 و در زمان واقع نشود و طبیعت نباشد و مکان نخواهد و طبیعت بطور کلی مبد و غیره
 گویند - و در بیت بعد ازین شعر و عامی کند که عزت مدوح پانیده و عمر وی پایدار

باد

۵۳ - أَحَنَفَ ، أَبُو بَحْرٍ ضَخَاكُ ، یا « صخر » بن قیس بن معاویه
 بن حصین بن عباد تمیمی « مشهور بحکم - سرور بنی تیم و از بزرگان
 تابعین بود و آن قبله بشارت وی دین اسلام را پذیرفتند - زمان پیغمبر خاتم را
 دریافت ولی بصحبت آن حضرت فائز نشد و در زمان عمر بیدار او آمد و از او
 در حق علی علیه السلام روایت اخبار کرد و حسن بصری از وی فراگرفت - و

واقعۀ صفین از همانان امیرالمؤمنین بود - روزی معاویه او را گفت ای احفد والله بگواه
 پیکی صفین را بیا و میادرم آتش خشم در دل من روشن شود احفد گفت ای معاویه بخدا
 قسم که آن دلهما که بدان ترا دشمن میدانیم بختیم بخوان در سینه های است و شمشیرانی که با
 آن با تو می جنگیدیم در نیام داریم اگر براه بگمارد بسته قدم گذاری مابعد صحرای تبایم
 ... این سخن گفت و از مجلس معاویه بیرون رفت ... عمری دراز یافت و در کوفه
 بسال ۶۷ «یا ۶۸ یا ۶۹ یا ۷۰ یا ۷۱» در گذشت و قول اول مشهور تر است

(۵۴) - بر لباس طرب طراز کنیم - از سر زلف نیکوان طراز
 طراز ، در مصراع اول - نقش و نگار و زینت و زر و دوزی ، عیله و دوزی ، اطراف
 جامه ، حافظ فرمایید :

طراز پیرین زر کشم مبین چون شمع که سوزناست نهانی درون پیر شمع
 و در مصراع ثانی ، شهری حسن خیز در حد و چین که مشک خرب از آنجا آوند و نیز شهری
 از به خشان که اهل آن زیبار خارند .

(۵۵) - ... مغز و معاز « حتما غلطت و شاید صحیح » مغز و معاز »

یعنی گریزگاه و پناهمگاه و وسیله فلاح و نجات ، باشد .

(۵۶) - ... روی و طبع از جنگ و چنگ - باز دار و خوش کن و گذار
 و بنوازمی پسر « تقدیم و تأخیر الفاظ بیت باعث دشواری فهم معنی شده است مقصود
 آنکه ، روی خوش کن و طبع را از جنگ و باز دار و از اگبار و ترک گوی و چنگ را بنواز
 ۵۷ - حواله العین ، حر ، جمع حوالماء ، است یعنی زنی که پسیدگی پیش

بسیار پسید و سیاهی چشمش سخت سیاه و سیاه چشمش گریزد و پلکهای آن باریک باشد
 «عین» جمع «عیناء» زن فراخ چشم .

(۵۸) - اَلْغَشَّان : از ملک شام ، مخفیکن آمان ، جَفَنَة بن عمرو بن ثعلبَه ، و باز پسین آمان « جَبَلَة بن اَیْهَام » مدوح ، ابو الید حنان بن ثابت انصاری شاعر سنجید و اشعر شعری مخضرمین بوده است ، مخضرم ، کیست که چای و اسلام را دریافته ، یا مخصوصاً شاعری که این دوزخ را درکن کرده است .

۵۹ - « بِمِیْرِ زُکَرِیَّا وَطَاعَتِ یَحْیَی » زکریا پدر یحیی « علیها السلام ، بمِیْرِ فرزت وزن وی نازا بود - از درگاه یزدان فرزندی و جانشینی صالح درخواست و خداوند حاجت وی برآورد . « قَالَ رَبِّ اِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْبًا وَكَانَتْ اُمْرَآتِی عَاقِرًا فَهَبْ لِّی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا ... وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِیًّا » یا زکریا اِنَّا بَشَرُکَ بِغُلَامٍ اَسْمُهُ یَحْیَی « سوره مریم ، آیات (۳) و (۵) (۶) (۷)

(۶۰) - زَعْفُو و حَلَمٌ تَمَّحٌ هِیَ کُنْدُمُولِ « یعنی خداوند جهان خود را بزرگداشت از گناه بندگان و بر دبار میستاید » از آیه ۴۶ « سوره النساء : اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُوْرًا ، از آیه ۴۶ سوره الاسراء اِنَّهٗ كَانَ حَلِیْمًا غَفُوْرًا .

(۶۱) - فَرِیضَه گشت بر امت مَرَدَتْ قُرْبِی ، یعنی بر سپردان و امت محمد مصطفی دوستی خویشاوندان وی واجب آمد . از آیه ۲۲ سوره التوری « ... قُلْ لَا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی » .

۶۲ - عدوی غیور و صراف شکستناقصه - و عید ظالم و زندان ایزد دادار « میدانیم که این بیت در صفت آتش است که بوی خوش غیور و شکست عود را بویختن آتش را میکند و خداوند ستمکاران را بوی « آتش دوزخ » تهدید کرده

(۶۳) - نشأ طیشیه کی گوهری که گوهر مرد ... « مقصود شراست
رود کی گوید :

« می ارد شرفِ مرد می پید و آزاده را از درم حریف »

(۶۴) - ز عشق بجز و گوشت چنان شق ... « یعنی چکت -
میر عا و سیفی خوشنویس معروف معاصر شاه عباس صفوی گوید :
عمری از عشق دو تا بود قدم همچون چکت تا که خط من بجا ره بدین قانون شد .
سعدی فرماید :

همچو چنگم سرتیلم و اطاعت در پیش تو بهر ضرب که خواهی بزن و بنوازم
(۶۵) - آنکس که فضل و قول ترا گفتندی کرد - با علم مرتضی سخن یا رخاریت
یعنی کسی که از علم و دانش و برتری تو سخن گفت دریافت که در علم حیدر گزار و در صدق
درستی گفتار ابو بکر صدیق هستی .

(۶۶) - « ازین جهان بدل ز رشدم چو سیم بدل » یعنی بسبب حوادث دنیا
بجای آنکه زر خالص و تمام عیار باشم سیم ناسره و غش آمیز شده ام ، مقصود آنکه -
مردم مرا نقره قلب میپندارند .

(۶۷) - صَویر : صوت قلم هنگام نوشتن ، ظمیر فارابی گوید :
صریح کلت تو در کشف مُفَصَّلَاتِ سَحَن چنانکه نغمه داود در ادای زبور
۶۸ - گرد بد می حل و عقد و قبض و بسط تو رسول - جز نبام تو کردی خطبه روز غدیر
گویا میخواهد بگوید که پیغمبر اکرم زمان ترا دریافت تا از قبض و بسط و کشتن تو آگاه

شود و علم غیب و آگاهی از حوادث آینده نداشت - صحت و سقم این عقیده مورد بحث نیست ، ولی ادعای اینکه اگر نبی خاتم از کفایت تو در حل و عقد امور آگاه بود در روز غدیر ترا بجای امیر المؤمنین جانشین خود میساخت ، مبالغه ناروا و از قبول طبع سلیم و راست . مانند این بیت خاقانی در ستایش پدر خویش :

نوح ز بس علم داشت گر پدر من بودی قنطره بستی ز چوب بر سر طوفان او

(۶۹) - تا قطع لباب هر خردمند - در شترخ و شاه مات باشد «
شترخ ، یعنی « مات گشتن شاه در بازی شترنج » ششدر شدن ، خود این استاد بزرگ «
« دل را اسیر ششدر و شحات کرده » شاه رخ خوردن آنست که مات گشت
شاه برسد ، بهار عجم - جلد دوم و ظاهر این بیت بیتی مخدومست .

(۷۰) - ای یافته از روی تو در ای تو دنیا حسنی و جلای و شکوهی و بهائی «
امیر شیرعلیان لودی ، در تذکره مرآت الخیال ، غزلی با فصیح و متکین سعدی شیرازی
نسبت میدهد و میگوید اکثری از شعرا می ماضی و حال و تتبع آن غزل ، نموده اند ، اما
لطفهای سعدی دیگرست .

ز ترین کمری سیمبری موی میانی	بر بود دلم در چینی سرو روانی
یا قوت بی سنگدلی تنگ دمانی	خورشید و شش ماه بر خن زهره جبینی
جم مرتبه تا جوی شاهنشانی	عیسی نفسی خضر ره یوسف عهدی
شوخی نیکینی چونک شور جهانی	شنگی شکرینی چون شکر در دل خلقی
آسیب دلی ریختنی آفت جانی	جاد و نملی عشوه گرمی قننه پرستی
شکر شکنی تیر قدی سخت گمانی	بیداد گرمی کج کلکی عربده جوئی
آسی و سر شکنی و غبار می و دغانی	بی زلف و رخ و لعل لب او شده سعدی

(۷۱) - اَبی کعب خزیمست فی اَبی سَکول « اَبی بن کعب بن قیس ، از اصحاب حضرت ختمی مرتبت بود و در وقعه بدر حضور داشت » بلفظه واقعی «
 نخستین کاتب پیغمبرست - خلیفه ثانی عمر بن خطاب ، از وی روایت در حواشی و مشکلات بابی مشورت میگرد و سال نوزدهم یا بیستم یا سیام هجرت در گذشت
 (۷۲) - عبدالله بن ابی بن سَکول ، سَکول نام مادر اوست ، از اشراف قبیلۀ «خزرج» بود و قوم وی تاجی ساخته بودند تا بر سر وی گذارند و فراموشی خویش سازند با بغثت رسول الله قوم وی با سلام گرانیدند و کار دیگرگون و عبد الله بظاهر اسلام آورد و باطن منافق بود - و ذکر وی در تفسیر سوره المنافقون آمده است

(۷۳) - ... بَسْرِیغ وادکب مانی ، وادکب یعنی ، امیرِ واد ، خداوندِ واد ، بزرگِ واد ، رئیسِ دیوانِ مظالم ..

۷۴ - ... برب المَخَارِبِ رَبِّ المَشَارِقِ ، مطابق نسخه متن دست و «باء» و «واو» برای فتمت - و برای خورشید مشرقی بسیار گفته اند ، و بقول ابن عباس سیصد و شصت ، برای تفصیل رجوع شود تفسیر مجمع البیان شیخ طوسی بصیح استاد انشمن حاج شیخ ابوالحسن شعرانی - مجلد دوم - صفحه « ۳۱۰ »

(۷۵) - «گر بجانش طمع کنی گوید» مان بلا باز گونه کن عَفْرَا «
 با توجه به بیت پیشین ، که میگوید او بر بخشش و کرم مانند عُرْوَه بر عَفْرَاء عاشقست بگوید
 معنی اینست که اگر از مدوح « که دلباخته خواهند است ، جان بخوای پاشخ میدد که
 «ای عَفْرَاء» اینک و همین دم بستان دیگر این نقاضا را باز گوی که حاجت بکار نیست همانا این بیت ترجمۀ تقریبی این شعر نازی باشد ، و مدح و لید بن یزید :

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فِي كَفِّهِ غَيْرُ نَفْسِهِ تَجَادَدَ بِهَا فَلْيَتَّقِ اللَّهَ سَأَلُهُ

ولی در «فَلْيَتَّقِ اللَّهَ سَأَلُهُ» لطیفست که در بیت ادیب صابر نیست

۷۶ - ... روز مرا بگوئید شبگیر کرده اند . شبگیر خند معنی دارد (۱)

شببازگه ، شب ، و درین مورد همین معنی مقصودست .

(۲) - حرکت و راه پیمائی شبانه ، فلک سرگشته گردن بین را - نکند اندر راه و
شبگیر .

(۳) - شبخون ، خنده شبانه بر دشمن . (۴) - سحرگاه ، فردوسی گوید :

شبگیر هنگام بابت خروس باید سپه سرفراز طوس

جنیدی معاصرو قاج صاحب بن عباد گوید :

شبگیر صبح راز سر لیر بر بابت خروس و ناله زیر

خورشید که برزند سراز کوه آن به که خورد ز جام تشو

از جام سجانه رو شببازگه و ز جامه سجام رو شبگیر

شیرست غذای کودک خرد شیرست غذای مردم پر

(۷۷) - و اگر بقیه فراق اندرم بعشق رواست همی سدم از وصل و عده سلوی

خداوند برای قوم بنی اسرائیل که در بیابان در مانده بودند، ترنگین و تپو فرو فرستاد ،

از آیة ۵۴ سوره البقره . . . «وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالتَّلْوِيَّ» و تواند بود

که مرادش عراز «سنوی» تنقی، یا «تلی نخش» باشد

(۷۸) - ابومالک غیاث اخطل بن غوث تغلبی نصرانی - مداح بنی هاشم

یزید بن معاویه در هنگام خلافت او را مقرب ساخت و پس از وی نیز خلفای اموی این شاعر

گرامی می داشتند و عبدالملک او را شاعر خلیفه خواند و بوی خطایمی گرامند بخشید - پیش از

نود سال عمر یافت و در سنه (۹۵) هجری درگذشت

۷۹ - ابوبصیر میمون اعشی بن قیس بن جندل قیسى « صَاحِبُ الْعَرَبِ »
 او را از غول شمارا و در شمار امرء القیس یافته و زبیر بن ابی سلمی دانند - در هنگام ظهور
 اسلام قصیده در مدح حضرت ختمی مرتبت پرداخت و آنرا بک حجاز و قصد زیارت پیغمبر
 کرد ، کفار قریش صد شتر بوی دادند که از آن اندیشه باز آید و بدیار خود برگردد بپذیرفت
 و در نزدیکی پیامبر از شتر فرو افتاد و گردنش شکست و بمرد .

۸۰ - روان بشیر مرد چون در رسید موی سپید ، « وال » در « بشیر مرد »
 از قطع ساق میثود - مانند « تاء » « گزافست » درین بیت محمود بن علی سمانی -
 مروزی « مرا لفتی دل از نا برگرفتی گزافست یَعْلَمُ اللهُ اگر گرفتم »
 و « تاء » « قارست » درین بیت حکیم ناصر خسرو علوی
 مرغیست ولیکن عجیب مرغی از یراک خوروش همه قارست ز قشش بنقار
 و تاء نیست « درین بیت عطار : « عشق من چون سر سری نیست ای نگار - یارم
 از تن بر یار سردار » و نظایران .

۸۱ - ابوالید معن بن زائده بن عبدالله بن زائده بن مطهر بن -
 شریک بن معذ بن عدنان « شاعری فصیح و سخن سنج و دلیر و وزم و در
 و خشنده و مدوح مروان بن ابی حفصه و دیگر شاعران عصر خویش بود - در سنه (۱۵۱)
 یا (۱۵۲) یا (۱۵۸) هجری بخت جمعی خواجه در شهر بست گشته شد بعضی از اخبار
 و می در هنگامی که از ابو جعفر منصور خلیفه عباسی گریزان بود ، در وفیات الاعیان
 مسطور است .

۸۲ - مراد جهان نیست یاری دگر « ه یار » درین مورد معنی

«مانند» و «مثل» و «نظیر» است . مولوی فرماید :
 «من چه گویم یک گم شیارست در حق یاری که او را نیست»
 (۱۳) - «برو دادند گوئی حسن عذرا بمن دادند گوئی عشق و حق»

عذراء ، دوشیزه ، مرورید ناسفته ، و در اینجا اسم خاص نام معشوقه و حق ، و این
 «دوست دارنده» و در این مورد نام عاشق عذراء

(۱۴) - أبو محمد رُوْبَةُ بن ابوالشَّعْثَاء عبد الله عجاج بصري قمی -
 رُوْبَه و پدرش عجاج از علمای لغت و راویان عرب و شعری نام دارند - رُوْبَه
 عمری و از یافت و سال (۱۳۵) درگذشت - هنگامی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن
 بن حسن بن علی بن ابی طالب ^۴ بر ابرو جعفر منصور خروج کرد از بصره برآمد و بیادیت
 در روزگارش سپری شد

(۱۵) - ابواسحق ابراهیم بن محمد بن السَّری بن سهل زجاج ، از علمای نحو
 و استاد ابوعلی فارسی باشد ، بیش از هشتاد سال عمر یافت و در (۳۱۰) یا (۳۱۱)
 یا (۳۱۶) در بغداد درگذشت - کتابهای بسیار تصنیف کرده است «الأمانی»
 «الاشتقاق» «العروض» «القوافی» و جزآن

(۱۶) - ابو محمد حسین بن مسعود بن محمد معروف بقرائه «مردمی دانستند»
 از فقهائى شافعیه و محدث و مُفسِّر و مصنف کتب «التَّهذیب» و فقه و شرح
 السُّننه و حدیث ، و «معالم التنزیل» و تفسیر قرآن مجید ، و کتابهای دیگر
 بقولی در سؤال (۵۱۰) در «مرور و» درگذشت .

(۱۷) - عجاج بن یوسف الثَّقَفی بن الحَکَم بن ابی عقیل بن مسعود بن عامر
 بفصاحت و باغت مشهور و نیز در تواریخ از خوشنویاری و مردم آزاری وی داستانهای

نذکوست در سال ۴۱۱ هجری بدینا آمد و در ماه رمضان یا شوال سنه (۹۵) در زمان
سلیمان بن عبدالملک اموی در پنجاه و چهار سالگی در شهر واسطه، در بین بصره کوفه که خود
بنا کرده بود، مبرضی جاناکه فرمان یافت - مدت بیست سال از جانب عبدالملک بن داود
و دو فرزند وی ولید و سلیمان فرمانروای عراق بود .

۸۸ - . . . کوتی را بر پنج من ره کن ، یعنی کاستن و کوتاه کردن پنج مراد
در رسم خود ساز .

۸۹ - کن از من خدای بی معنی ، ظاهراً « بمعنی » یعنی بخیر از معنویات
و غافل از حقایق و ظاهری و نادان باشد .

۹۰ - سماک اعزل عزلت گرفت برگردن چون سحر طیر بالشت در بواقع پر
نسر طائر سه ستاره است بر خط مستقیم و آنرا بگرسی بالشت دو و پتان در آسمان تشبیه
کرده اند و نزدیک آن سه ستاره دیگر است بصورت مثلث و آنرا بنسره واقع یعنی گرسی
که میخاید بر زمین نشینند همانند ساخته اند و این سه ستاره در شمالند و ستاره میانی هر یک
از قدر اول و دو و تر از آنها ستاره دیگر است هم روشن از قدر اول که آنرا « سماک اعزل »
گویند یعنی « بی سلاح » - و شاعر گوید : چون سحر طیر بال گشاده بر سر واقع تاخت میان
آنها حرب قائم گشت « سماک اعزل » که خود را بی افزار پیکار دید ، بکناری خزیده از آن
دور شد که بومی آکیب نرسد .

(۹۱) - چنین ره که گفتم بریدم و آمد . . . « ضمیر متکلم محذوفست یعنی آمد ،

مثال انوری فرماید :
اگر دوش بجای و نشاند و نشست پیش
بجای « نشادم » و « نشستم » و « زدم » .

مثال حذف ضمیر مفرد مخاطب - فخرالدین خالده بن ربیع گوی :
در پای تیش نزدی دست لاجرم هم در پای در گهی نزد هم دست بری
بجای « نزدی » .

مثال حذف ضمیر جمع غائب - سعدی فرماید :
دوستان آمدند تالاب گور قدمی چند و باز برگزید ، بجای « برگزیدند »
(۹۲) . . . بنمست تو بود مرا یمن غموس ، ایمن غموس ، سوگند دروغ که
صاحب خود را در گناه فرو برد پس آن در دوزخ « منتی اُارب » و مقصود آنکه
قسم من تنها بنمست تو یا از قسمهای سخت شدید و بزرگترین سوگند بنمست و همانا اگر آنرا
بدروغ یا دکنم غریب معصیت و سزاوار است جهنم شوم

(۹۳) - یلی بفرمایم رسان از آنکه منم درین یار چو طایه پای در آروس
« پای در آروس » غلط و مطابق تحریر نسخه از دیوان ادیب صابر ، ... پای نده
بدوس ، درستست « دوسیدن » تروزن « بوسیدن » یعنی « چسبیدن »
مثال شایع عطار فرماید :

چند پای هر کسی بوسیدن و ز طمع در هر خسی دوسیدن

« دوسیده » بوزن « بوسیده » یعنی « چسبیده » مثالش جام جم شایع اوحدی :
آب گزیده خاک پوسیده - در تو چون نفس روح و سید « دوسنده »
بوزن « کوشنده » یعنی « چسبنده » هر چه باشد - و در ادوات افضل از زمین لغزنده
چسبنده . . . فرزند سروری ، بدر از گوش رسد در گردش دوسید . . .
راحة الصدور تصحیح مرحوم محمد و اقبال دانشمند گرامی آقای مجتبی مینوی صفحه ۱۰۷
(۹۴) - مدح او بالغدو و الاصل شکر او بالغی و الاشراف

نُذُو جمع «نُذُو» . «بین سپیده دم و برآمدن خورشید . احوال . جمع احوال»
وقت بین عصر و مغرب - عَشِی . آغاز تاریکی شب «بیاه» - اِشراق
برآمدن خورشید ، بَیگاه ،

(۹۵) . . . مجلس او حدائق احداق . یعنی محفل و بزم او از آراستگی برستانی
زیبا و مرموز چشم مردمان را به نرات تفریح باغ و عیش و دلکشا و شادی افزاست
(۹۶) - کرده آرزو صدور و هزلت زودین را قضای به مخراق

مصراع اول بکلی غلط و بنظر بنده صحیح آن چنینست : گشته آرزو صرف بهر لطف
یعنی حاسد ترا صرف و حوادث ، و رویداد های ناخوش و زگار و مساز و هدم و
و معنی مخراق گفته شد که شمشیرست باعتبار اینکه اکت دریدن پاره کردن باشد ولی
صاحب فنی الأرب میگوید : «فوطه پیچیده و تافته که بدان زنند» - و در اصطلاح
عامه «تُرنا» گویند .

(۹۷) - پیش مدح تو بست نطق نطق ، نطق ، مانند منطقه ، یعنی کمر
و مقصود آنکه قوت ناطقه و نیروی گفتار برای ستایش تو کمربست و چاکر دارا موده خدمت
شد .

(۹۸) - خضاب کف خضیبت ارسفید بود بهان شمع و چراغی بود باینه بر
میخواهد بگوید ، خضاب کف خضیب ، اگر خضاب بجای روشن زنگ سرخ بپایند
باشد ، مانند شمع و چراغی در برابر آئینه است - کف خضیب ستاره از قدر اول در
شکل ذات الکرسی - ستارگان آسمان را بشش قدر تقسیم کرده اند - قدر اول کوکب
بسیار روشن را نامند و قدر سادس اختزانی را گویند که از همه خردتر و کم فروغ ترند نه
«سها»

(۹۹) ... بهمد وعده مصافات عیسی مریم ، ظاهر اشارة است بهج نفین حضرت مسیح در گمواره وعده نبوت وی از جانب خداوند - اما « مصافات » غلط و شاید « مصافات » درست باشد ، یعنی اخلاص و صفای روح الله در دوستی یزدان و بندگی وی .

(۱۰۰) - چو سر برهنه جرم تنم بغض پوش ... « رسم این بوده است که اگر کسی را برای بزهی بشتن محکوم میکردند سر او را برهنه میساخته و بجل قتل میرساندند میگویند اکنون که بعقت گناهی مستوجب هلاکم مرا عفو کن و از من بگذر - و « جانم متعلم » یعنی لباس و آرامی تراز و نقش و نگار .

(۱۰۱) - امی در حد چشم تو ماروت یابل من در هوس هرده ماروت تبدیل از آیه ۹۶ سوره البقره ، ... وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ ... « در عهد ادیس پیغمبر علیه السلام خداوند بفرشتگان که بنی آدم را بارتکاب معاصی نکویش میکردند ، فرمود که اگر شومی که در نهاد ایشانست در سرشت شما باشد همان کنید که آنان کنند فرشتگان گفتند که ما هرگز گناه نکینم آنگاه ماروت و هاروت را برگزیدند و ایزد تعالی شویط طعام و شراب و نکاح و ایشان نهاد و از کفر و شرک و باده گساری و زنا و قتل بنا را و ممنوعشان داشت و بزمن فرستاد پس از ماهی بزرگی زیبا زهره نام دل سپردند و بخوابش و می شراب نوشیدند و بت را نماز بردند و کسی را گفتند و بان زن هم آغوش گشتند و دیگر با هم نخواستند رفت و چون دانستند که سر از دایه عیانند حذاب دنیا اختیار کردند و تا روز رستخیز معذب باشند و بقولی این مردمان سحر میخوانند ... » تلخیص معنی از تفسیر ابو الفتح رازی .

و ادیب صابر در بیت مذکور چشم معشوق را در ساحری جادو گرمی بهاروت
و چهره محبوب را در تابش و خشت ندگی بزهره بشیه کرده تناسب ظاهریست - شیخ سعدی
گوید :

ماروت را که خلق جهان سحر از او ببرند در چه کند غمزه خوبان با سحری
(۱۰۲) - حیدر که خانی بیکی داد در رکوع ضایع نماند و آتش آمد ز کردگار «
علی علیه السلام نماز بگزارد و سانی چیزی خواست امیر المؤمنین در حال رکوع اشتری
سین خود را بوی بخشید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که شادمان چال بود در باره وصی
خویش دعا کرد و این آیه نازل شد : اٰمَنَّا وَبَلَّغْنَاكَ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ
اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يٰقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَيُوْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ مَّرْكُوْبَتٌ ...
(۹) از سوره المائد ... و حسان بن ثابت درین موضع گوید :

فَاَنْتَ الَّذِيْ اَعْطَيْتَ اِذْ كُنْتَ رَاكِعًا مَّزْكُوَةً فَذَلِكَ النَّفْسُ يٰ اَخْبَرَ رَاكِعٍ
« تمحیض معنی از تفسیر مجمع البیان »

(۱۰۳) اگر عقد کند عقل حساب همه دات از نام تو خنصر بود از غیر تو ابهام
گویا مقصود شاعر آنست که اگر نیروی خرد همه سروران مهتران را در شمار آورد و نخست
در هر گونه فضیلت اسم تو برده و نام دیگران را پس از تو ذکر کند چنانکه در عقد نامل حساب
از خنصر « انشت جزو » کالوج ، آغازند و پس از ابهام ، انشت تر - انشت
بزرگ را در حساب آرند

(۱۰۴) - میان بر چهار برف انخی کشی اگر کشنده آتش تو بوده بکام ،
ظاهراً « برف » غلط و « برف » درست و همچنین « بکام » نادرست و « بسلام »
صحیح باشد - مصراع ثانی اشارتست بآیه (۶۹) از « سوره الانبیاء » قُلْنَا يَا اٰنَا

کوفی بزدا و سلاماً علی ابنی هیم « و اینکه آتش نمرود بفرمان پروردگار برابر ابراهیم
خیل الرحمن سرد شد صریح قرآن مجید و در سخن فصاحت نمرود گویست - ادیب فضل الله در
کتاب « المعجم فی تاریخ ملوک العجم » گوید :

چون نسیم عنایتش بوزید
بر دل ساکن راهی
نار نمرود شد بهار خلیل
آب دریا و قایم موسی

اما از گفتار مفسران چنین میاید که درین مورد آتش بفرمان خداوند از گرمی بسیار سردی
علایم و سازگار طبع گراشد یا اینکه حفظ الهی میان آتش و ابراهیم حایل گشت و بهر حال
خبری نشنیده ایم که آتش نمرود بآب خاموش شده باشد - و بهت مذکور چنانکه باینست
(۱۰۵) - غلام آن سرکلام پیش او شده روان صاحب و صابی دابن مقله غلام

در باره صاحب و صابی سخنی با جهال گفته شد - وزیر ابوعلی محمد بن علی الحسن
بن مقله ، خطاطی مشهور و شاعر و احوال مختراست پرورده بر یکسان بود و خط کوفی را
بخط ثلث نقل کرد - در آغاز در بعضی نواحی فارس عامل خراج گشت و سال (۳۱۶)

وزارت جعفر (المقتدر بالله) خلیفه عباسی رسید و در (۳۱۸) خلیفه مذکور او را
گرفته بفارس تبعید کرد - بعد وزیر الرضی شد و دیگر بار دستگیر و مغرول شد سپس ابن
رائق امیر الأمراء بغداد او را گرفته دست است و زبانش را برید و زندگانی نافرجام این
خوشنویس مشهور بسال (۳۲۸) در خلافت ابوالعباس احمد الرضی پایان
یافت - نام این خطاط یگانه در اشعار فصاحت بسیار بنظر میرسد - سعدی فرماید :

گر این مقله و گرامر در جهان آید
چنانکه دعوی معجز کند بسحر مبین
باب زرت تواند کشید چون تو آلف
بسیم حل ننویسد مثال نغز تو بین
ادیب فضل الله گوید :

خطی چنانکه اگر ابن مقفع زنده شود تراشه قلم او بمقله برود و
 (۱۰۶) - مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلُنْ ، وزن بحر « بسیط »
 مخصوص غزلست و در زبان تازی اشعار بسیار بدین وزن سروده اند مانند :

لا مِيتَةَ الْعِجْمِ طِفْرَانِي أَصْفَهَانِي ؛
 أَصَالَكَ الْكَرَامِي ضَا تَنْبِي عَنِ الْخَطَلِ وَحِلِيَّةُ الْفَضْلِ زَانَتْنِي لَدَى الْعَطَلِ
 و این قطعه شمس المعالی قایموس :

قُلْ لِلدَّهِي بَصْرُوفٍ لَدَى هِرْعَيْنَا هَلْ عَانَدَا لَدَى هِرَا لَمَنْ لَهُ خَطْرُ
 و این قصیده ابراهیم العلامی :

هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الزَّوْراءِ أَوْهَيْتَا وَمَوْقِدِ النَّارِ لَا تَكْرَهِي بِتَكْرِيْتَا
 و قصیده بُرودُ برصیری

أَمِنْ تَذَكُّرٍ جِيزَانٍ بِذِي سَلَمٍ مَرَجَبَتْ دَمْعًا جَوِي مِنْ مُفْلَكِهِ بِلَدِمِ
 و قصیده مشهور کعب بن زهیر ، در سائش سپهر اکرم و امثال آن - و گویا
 در میان شعرای نامور پارسی تنها ادیب صابر و شیخ اجل سعدی :

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری تو خود چه آویی که ز عشق بخیزی
 بدین وزن شعر سروده اند - و باید دانست که در عربی این وزن « مُسْتَفْعِلُنْ
 فَعِلُنْ ، بجای « مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ » و در پارسی تنها « مُسْتَفْعِلُنْ فَعِلُنْ »
 تقطیع میشود .

(۱۰۷) - چو پیش تخت رسی بخت تو فروز گردو چو آفتاب بجو از چو ماه در سلطان
 آفتاب در جزای بخت الزام نزدیک میشود و آن هنگام نهایت بلندی اوج
 اوست - سلطان با اصطلاح آحکامیان خانه ماست که چون در آن برج شد

مانند کسی که در خانه خودش آرام و بهیست - میگوید که چون پیشگاه سلطان سحر بر پای
قدر و پایه و مرتبت تو در آن آستان و الا تر می شود و تشبیه مدوح بخورشید و ماهیست
و در اشعار بسیار آمده است .

(۱۰۸) - پهلوان باش و سر و پهلوی بخواه ترا شده زاک مژده باش و زاتش مفرس
«پهلوی» شیر مرد مردانه بود - عنصری گوید :

دل پهلوی سپر ساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد

«پهلوی» بفتح لام شهر را گویند «لغت فرس اسدی»

«پهلوی» بمعنی پهلوانی و شمری و زبان شمری و منسوب به پهلوان زبان فارسی هم
هست - بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پارتیست کیان بوده است «برهان
قاطع»

«پهلوانی» «شمری» زبان شمری، منسوب به پهلوان، و زبان فارسی بهستانی را
نیز گویند که فارسی قدیم باشد. «برهان قاطع»

«پهلوان» امیری بود که مبروی و سپاه کشی کسی از او بهتر نباشد - فردوسی گوید:
«کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان»

«لغت فرس اسدی»

اما جهان پهلوان «بزرگتر مرتبی بوده است از بعد شاه و از فردا آن پهلوان سپهبد
بر آنسان که اکنون میسر گویند. «لغت نامه دهخدا» «نقل از مجمل التواریخ و القصص»
اما بنظر بنده درین شعر ادیب «پهلوان» بمعنی نگاهبان و پاسدار شهر،
که از آن کشور آواره شود. «ترا با نومی شهر ایران کنم» «فردوسی» و جهان پهلوان
میباشد و این بیت دیگر صابر نیز مؤید همین معنیست

زمرکات اهلوانی چست زمر خلق را کردی ری گر
 انا « اهلوانی » دین بیت منوب بکیم فردوسی :
 بسی رنج بردم بسی نامه خواندم زلفا تازی و از پهلوانی «
 و « پهلوی » دین شعر حافظ :

ببل شاخ سر و بگلبانک پهلوی میخواند دوش در مقامات معنوی
 یعنی پارسی فصیح و سره که در پانچت و در باربان سخن میگفته اند .
 ۱۰۹ - سیاهی که وطن داشت محسن من بنامه گنم رفت اینت رسوائی
 محسن در عربی ، جهانی خوب و نیکو از بدن ، خوبها و نیکوئها ، مفردان « محسن »
 یا واحد ندارد ، یا جمع « حسن » بر خلاف قیاست - در پارسی معنی موی ریش هم
 گفته میشود - در موارد عده دید و دیده ایم که « اینت » بسکون نون و تاء آمده است .
 خاقانی گوید :
 اینت کفر از گردن فلین یزید بریل خیبرستان خاتم فشانده

جرم زشت کرد و پرتاب برشت اینت با سنا و از اصدای صفایان
 انا ظاهراً اصل آن « اینت » بفتح نون و مفید معنی کثیر و تعجبست و خطاب عام ،
 بی آنکه همیشه و بخوبی لزوم بستمع اسناد داده شود ، میگوید بزوال جهانی سیاهی از روی من
 رفت و پدید شد و آن سیاهی بنامه اعمال من نقل مکان کرد - همین چه رسوائی بسیار
 و تکلیفت

(۱۱۰) - « تکسین » نام بزرگیت از بزرگان ترکان . « برهان قاطع »
 (۱۱۱) - « کیماک » نام شهرت از دشت قچاق « برهان قاطع »

(۱۱۲) - چو دیده دید خطِ ساج و تخته از حاج « ساج درختی بسیار بزرگ و چوب دمی سخت سیاهست - فرتخی گوید :

« بزلَفُ عارضُ ساجِ سیاهُ حاجِ سپید بر دمی نبالا ماه تمام و سر و روان »

(۱۱۳) - ز باد خشک درو بود صوت با هموم چنانکه بود بهنگام عادیان صرصر با هموم ، باد می گرم و سوزان جانکاست - مراد از « عادیان » قوم عاد میباشد و چون آنان پیغمبران را غذیب و آیات الهی را انکار میکردند خداوند باد صرصر ، تند باد می که صوت آن سخت شدید و سرمای آن کشنده بود ، بر آنان فرستاد و ملائکشان ساخت از آیه (۱۴) و (۱۵) سوره فصلت .

فَاَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ . . . فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ دَجِجًا
صَوْرًا فِي آيَاتِنَا مِنْ نَحْسَاتِ

(۱۱۴) - همان رسید بجان من از ولایت عشق که از ولایت مازندران بکلیاوس ولایت در مصراع اول معنی دوستیت - کادوس بفریب را شگر می افشود که در اینجا او سرودی در وصف آبادی و سرسبزی مازندران خوانده بود ، قصد تصرف آن جایش کرد و بنا خواه زال و پهلوانان ایران که میدانستند مازندران سرزمین یوان جا و گشت بآن جانب لشکر کشید و چون بدان مقام بهشت آسار رسید آگاهانه نبرد و با شاه مازندران شد ناگهان بهنگام شب بجادومی دیو سپید ابری قیرگون پدیدار گشت و جهان را سیاه کرد و از آسمان سنگ و خشت فرو بارید و گروهی از سپاه ایران گریختند و دوبره بفریاد و بسیاری کشته و زخمی شدند چشم شاه نیز نابینا و تاریک شد و سرانجام دیو سپید همه سران ایران را در بند کشید چون این خبر بایران رسید زال فرزند دلاور خویش رستم را از راهی کوتاه ولی پر بیم خطر مازندران روانه ساخت رستم پس از گذشتن از

شش خان و زخوان غمت پس از یکجاری طولانی و دلیرانه دیو سپید را در غاری
کشت و با خون دل و جگر او چشمش را شنا داد و آنان را ازین بند برگزید
و باقی بخشید .

(۱۱۵) - بجاء و مرتبت هر حفی طیار کی باشد »

جعفر طیار ابو عبد الله جعفر بن ابی طالب ، عقب از و از حنین و ذوالحجین
برادر علی علیه السلام و دو سال از وی بزرگتر و از قدهای اسلام و مروی میر بود همیشه مهاجرت
کرد و نجاشی پادشاه آن یار بواسطه وی اسلام آورد و سپس مدینه بازگشت . حیات
شام پس از زید بن حارثه امارت مسلمانان و رایت اسلام در دست داشت و چندان
عرضه یکجا ریشات و زید که دو دوست و دو پای وی بریده شد و ریشات یافت و بنمبر
اکرم در مقام مکاشفه چنان دید که وی و بال خون آلود و در آن با فرشتگان در شب
پرواز میکند .

(۱۱۶) - مَعْدِيكَوَبَ سَيْفِ بْنِ ابْنِ مَرْهٍ عِيَاضُ ذُو يَزَنَ ، پدر وی و یزن
از آل « حمیر » از تجاوز « ابریه » حاکم من از جانب رومیان ، ازین برآمد و
بقیصر روم پناه برد و از وی یاری ندید و بستان کسری انوشیروان پناه برد و بسال در
خدمت وی مقیم بود تا در قیون درگذشت . پس از ابریه کیوم فرزندش و پس از آن
وی مشرق برادر کیوم ؟ بلکه نشست و بخلاف ابریه سیف و یزن را خوار داشت
و دشنام داد - آنگاه سیف دانست که پدر وی ذویزن بوده است نه ابریه و
برگاه قیصر شد و از وی مدحست وی خواست سیف را بپذیرفت و سیف بمرگاه
انوشیروان آمد و سالی مقیم بود پس از آن کسری را بدید و گفت که پدرش ذویزن و دل
از پادشاه سامانی انتظار نصرت داشت و هم درین امید جان سپرد و کسری را دل بست

هشتصد تن از زندانیان کشتی را به لاری او هزار، کسی تنها در جنگ برابر
 هزارانست « لقب خرداو بن نرسی بن جاماسب « بهمه سیف پیسروق،
 نفرستاد و چون در کشتی نشستند و کشتی با دویست مرد، غرق شد و هشتصد
 بیش نماندند و آنگاه که از دریا برآمدند سیف کسان فرستاد تا پنجاه سوار و لیر از
 حمیریان بومی پیوستند و با انجام مسروق بتیر او هزار قتل رسید و صد هزار سپاهی
 گریزان کشته شدند و سیف فرمان زد و گشت و با بحر حبشیان دی را از میان برداشتند
 و بفرمان انوشیروان ملک مین باد هزار رسید

« تمییز معنی از لغت نامه و هذا - بنقل از تاریخ محمد بن جریر طبری - ترجمه بلعی
 (۱۱۷) - مقدار پرده دار تویش از سه بوعلی مداح با دوح تو فروز از سه بو الحسن
 نامبردارانی که کنبه ابوعلی و ابو الحسن دارند بسیارند اما شاید
 « ابوعلی بن نامون بن خوارزمشاه « خواهر سلطان محمود غزنوی را زنی داشت و
 حیات وی در گذشت .

۱ ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر محتاج چغانی ، از جانب امیر نصر بن احمد
 پادشاه سامانی حکومت و پهلای خراسان یافت و خدمت های شایان کرد پس
 معزول شد از اطاعت سامانیان سپریچید و هنگامی با آنان در کار جنگ زمانی بر سر
 آشتی بود تا در سنه (۳۴۴) وفات یافت

ابوعلی حسن بن علی بن اسحق بن عباس قوام الدین نظام الملک طوسی
 دادگانی ، وزیر الب اسلان و کشا سلجوقی .

۱ ابو الحسن احمد بن بوید دیلی ملقب بمعزالدوله ،
 دانشمند مدوح فرخی ابو الحسن علی بن ابوالعباس فضل بن احمد سغدی معروف به پنج

پدرش نخعین وزیر سلطان محمود غزنوی :

ابو الحسن عبید الله بن احمد العُتبی ، وزیر سامانیان .

مقصود باشند .

(۱۱۸) - حق بی ثنای تو نشا ختی تمام گرد ضمیر بنده و وصی بحریت

مقصود شاعر است که اگر طبع من در فصاحت با دوست بجزری برابر بود نمیتوانست
حق یک ربع ترا چنانکه باید داد کند و راه اینکار را نمیدانست -

ابو عباده ولید بن عبید طائی - از فصحای شهور است و او پس از ابو نواس شعر
شعر او استند - رسال (۲۰۶) قدم بعرضه وجود نهاد و روزگاری در قبلیه طی بادیه

نشینان سواحل فرات بسر بر آنگاه براق رفت و در خدمت متوکل عباسی و فتح بن
خاقان محترم سزیت و در مجلسی که آن دو با شارت فخر فرزند متوکل دست خطان

ترک گشته شدند حاضر بود و از آن پس بنا حیثه « پنج » زاوگاه خویش بازگشت تا
رسال (۲۸۴) بدو روزگانی گفت - وی با وصف فضل و بلاغت بسیار مجمل

و جابره چرکین بود و شعر خود فخر و مبالغات میکرد - ابو محمد قاسم بن علی بن محمد بن
عثمان حریری بصری - در مقامه اول مقامات خود « صنعانیة » گوید :

« قَالَ لَنْ يَكْبُرَ مَا الْكَابُ الَّذِي تَنْظُرُ فِيهِ فَقَالَ دِيْوانُ اَبِي عَبْدِ اللهِ الشَّهْوَدِ
لَهُ بِالْاُجَادَةِ » .

(۱۱۹) . بنی شیبیه امتاب کنی « شیبیه نام مردیست که فرزندان می

کلید و ارکبه بوده اند و شیبیه کصیحته اسم مرّجل و بنوه سده الکعبه و بیدیه هم
مفتاحها - معیار اللغه میرزا محمد علی شیرازی » سده ، جمع سلا دین ، یعنی سده

کعبه یا تخته یا پرده دار است ، و این منصب در جاهلیت مخصوص بنی عبد الدار بود پس

پیغمبر اکرم بشیابیان تفویض فرمود .

(۱۲۰) - « زمعن و جعفر و فضل اندر دوسه خیریدید . » جعفر بن یحیی بن خالد بن برکت بن جاسب بن یشاف برکلی - وزیر مارون الرشیه ، پنجمین خلیفه عباسیان که از (۱۷۰) تا (۱۹۳) خلافت کرد ، مروی بلند پایه و نجشده و اهل فصاحت و بلاغت بود - بر روز شنبه آخر محرم سال (۱۸۷) بفرمان مارون الرشیه کشته شد - یحیی در سوم محرم (۱۹۰) در هفتاد و یک سالگی بمفاجات در حبس درگذشت و فضل برومی نماز گزارد - فضل نیز که بادر در زندان بود هم در محبس و محرم سنه (۱۹۳) داعی حق را بنیک اجابت گفت .

(۱۲۱) - اعدای دولت تو اگر عمر و غنترند حیدر دلی و قاهر عمر و غنتری « از عمرو ، عمرو بن عبدو ، از شجاع عرب ، مشهور بفارس نیل « نیل نام خلعت » مقصود میباشد که در واقعه احزاب بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام کشته شد - اما « غنتر » بر فرض اینکه شخص دیگری باشد ، و غنتر بمعنی شجاع و دلیر اصف عمر و غنتر ، ظاهراً نام پهلوانی افسانه ایست .

(۱۲۲) - لیلی و مجنون - مجنون ، قیس بن ملوح عامری ، نام وی در اشعار تازی پرسی بسیار آمده و داستان عشق و اشعار وی را یکی از ادبای عرب تدوین کرده است و اکنون در دسترس نبوده است - شعرائی که بوی نسبت میدهند زاوه طبعی فیض و تبحر فکر سخن سنجی فصیح و دل داده است . سخنران پرسی زبان ، مانند حکیم نظامی و مکتبی سرگذشت او را منظوم ساخته ، و در اباطف و تاثیر بیان ستوده اند :

هر شعر که بر لبش گذشتی این یاد گرفتی آن نوشتی
شعری بحرارت و بلوهر در دیده چو نور و در دل انحر

چون شعله زرمی و بندی

چون ریح بخت و بخت

اِسْتَحْبان وَاِنْ يَنْجِيْتِ بِيَا سَت
اَتُوبُ اِلَيْكَ يَا رَحْمَنُ مَيَا
وَاَنَا مِنْ قَوْمٍ لَيْلِي وَجُحِي
وَكَيْفَ وَعِنْدَ مَا قَلْبِي مَيَا
عَلَّتْ وَقَدْ تَكَثَّرَتْ لَذُنُوبُ
بِرَّيَا رَيْبُهَا قَا فِي لَا اَتُوبُ
اَتُوبُ اِلَيْكَ مِنْهَا اَوْ اَنْيَبُ

وَكُلَّ يَدْعِي وَصَلًا بَلِي
اِذَا سَأَلَ الدَّمُوعُ عَلَى خَدُّ
وَلَيْلِي لَا تَقَرُّ لَهُمْ بَذَا كَا
تَبَيَّنَ مَنْ بَكَى مِمَّنْ تَبَاكِي

آه معشوقه می «لایلی» نیز از شیرین سخن وجودش قریحه بهره مند بود است
«لَمْ يَكُنِ الْجَنُونُ فِي حَالِهِ
لَكِنَّهُ بَاحٌ بِسِرِّاهُوهِي
الْأَوْ قَدْ كُنْتُ كَمَا كَانَا»
وَأَتَيْتُ تَذَمُّتُ كَيْمَانَا

(۱۲۳) - ابوالأسود ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل . . . بن

بکزد و ولی بصری ، از اعیان و شاهسیر تاجان و مروی خرمند صاحب
تیمبر بود صحبت امیر المومنین علیه السلام را دریافت و از وی فن نحو آموخت و دیگران
تعلیم کرد - در وقعه صفین با آن حضرت بود و تا پایان عمر همچنان هواخواه و وفادار ماند
درشت نام و پنج سالگی در بصره بسال (۶۹) در گذشت و اشعری که از او نقل کرده اند
توانائی طبع و فصاحت و اخلاص می را بدو دان عصبیت برهان تواند بود -

(۱۲۴) - خاتم طائی - خاتم ، ابوسفیان ، ابوعلی بن عبدالله
بن سعد بن خدیج . . . بن کلثی ، جلاله . . . بن یعرب بن قحطان

از شجاعان و کربان و شعری مشهور عرب از وی و دیوانی بیاوگار مانده است - مادرش

عقبة بن عقیف ، زنی بخشنده و از فصاحت بلاغت بهره‌مند بود . و حتر و مهر حاتم
سفاقد ، و علیتی ، که بسجا و کرم معروفند زمان پیغمبر را دریافته و اسلام آوردند و رسول
اکرم ص در باره و حتر حاتم فرمود ، وَ اِنَّ اَبَا هَاكَ اَنْ يُحِبَّ مَكَارِمَ
الْاَخْلَاقِ وَ اَللّٰهُ يُحِبُّ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ ، شیخ اجل سعدی در داستانهای از
بزرگواری این مرد را در « بوستان » از متون عربی بنظم پارسی نقل کرده است -
وی در سال (۶۰۵) مسیحی در گذشت - از اشعار او این ابیات اکتفا میکنیم :

اِذَا كَانَ بَعْضُ الْمَالِ مَرْتَبًا لِأَهْلِهِ فَأَنِّي أَخَذْتُ نَارَهُ
اِذَا مَا الْبَخِيلُ الْحُبُّ فَاقُولُ لِمَنْ يَصِلُ بِنَارِي أَقْدَامُهُ
كَذَلِكَ أُمُورُ النَّاسِ رَاضٍ دَنِيَّةً وَسَامٍ إِلَى فَرَسِ الْعِلَاقِ مُؤَمِّدٌ

فَفَسَكَ أَكْرَمُهَا فَإِنَّكَ إِنْ تَهَنُّ عَلَيْكَ فَلَنْ تُلْفِيَ لَكَ الدَّهْرَ مُكْرَمًا
أَمِنْ لِلدَّيْ تَهْوَى التِّلَادَ فَإِنَّهُ إِذَا مِتَّ كَانَ الْمَالُ نَهْبًا مُقْسَمًا

خطاب بغداد خود گوید :

أَوَقِدْ فَإِنَّ اللَّيْلَ لَيْلٌ قَرٌّ وَالرَّيْحُ يَا مُوقِدَ مَرْجٍ صَرٌّ
عَسَى يَرَى نَارَكَ مَنْ يَمُرُّ إِنْ جَلَبْتَ ضَيْفًا فَأَنْتَ حُرٌّ

(۱۲۵) - بطليموس Ptolémée « منجم یونانی در قرن دوم مسیحی در
مصر قدم بعرضه وجود نهاد - تألیفی مشهور در ریاضیات دارد و کتابی نیز در جغرافی
نوشته است که در قرون وسطی شهرت و اعتباری تمام داشت وی زمین را مرکز
عالم و ساکن میدانست .

۱۲۶ - دو ستاره را « شِعرِی » نامند ، - « شِعرِی الْعَبُورِ »
 « شِعرِی الْفَیضَا » و این هر دو نزدیک سیلند و بقول عرب « الشِّعْرَانِ
 أَحْسَنُ هَیْلٍ . ابوالعلاء مَعْرِی گوید :
 « وَنَهْنِیْلٌ کَوْجَنْهَ الْحَبِّ فِی اللَّوْ
 نِ وَتَلَبَّ الْحَبِّ فِی الْخَفَقَانِ »
 « ضَرَجَتْ دَمَا سِیُوفُ الْأَعَادِیْ
 فَکَلَّتْ رَحْمَهُ لَهُ الشِّعْرَانِ »
 خاقانی گوید :

« زان طایفه شِبروی چو شِعرِی
 بر خواند ز گفته تو شِعرِی »
 منوچهری گوید :

« چو پاسی از شبِ دیرنده بگذشت
 برآمد شِعرِیان از کوهِ مَوضِلِ »
 ۱۲۷ - در مجموعه بنام اویب صابر دیده شد :

« تیغِ بگانه قمر چو برخاست در صفا
 کلکِ بوقتِ مهر چو جنبید و بنان »
 « این در حقیقت پس ایل را بگوئی دل
 وان باد است و اس ایل را بسوی جان »
 « آتش اگر بیدمی تیر و کمانت را
 نشناختی ز بیم تو تر بان زود کدان »

پایان مخطوط احمد خوشنویس - تهران انیشت
 ۱۳۴۳ شمسی

استدراک

(۱) - یاقوت حموی در معجم الأدباء راجع بر رشید طواط چنین میگوید :

رشید الدین و طواط محمد بن محمد بن عبد الجلیل بن عبد الملک بن محمد بن عبد
 بن عبد الرحمن بن محمد بن یحیی بن مردویه بن سلم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب .
 ادیب کاتب شاعر . از نوادر روزگار و عجایب زمان آگاه ترین مردم روزگار
 بنکته نامی سخن عرب و اسرار نحو و ادب . نام وی در جهان مشهور و صیت
 وی مذکور بود ، در ایت زمان بیتی بتازی از بحر می و بیتی بفارسی از بحر
 دیگر میسرود و با هم بر نویسنده املا میکرد ، از تصانیف اوست :

حدائق السحر بفارسی ، دیوان شعر ، دیوان رسائل عربی ،
 دیوان رسائل پارسی ، تحفة الصّدیق . از سخنان ابو بکر صدیق
 فصل الخطاب ، از کلمات عمر بن الخطاب .
 اُنسُ اللّٰهفان ، از کلام عثمان بن عفان . مَطْلُوبُ کُلِّ طَالِب
 از سخنان علی بن ابی طالب

در بلخ دیده بجهان گشود و در خوارزم بهال (۵۷۳) در گذشت . و قول
 یاقوت از گفته صاحب مجمع الفصحا که مرگ او را در سنه (۵۷۸) دانسته
 معتبر تر ینماید ، و نیز یاقوت میگوید :

رشید و طواط کاتب انشاء خوارزمشاه از شاگردان شیخ ابو سعد
 بن احمد هرویست و باین استاد مکاتبه ، و بفضل وی اعتراف داشت

یکی از نامه های که رسید و طواظ با ست و خود نوشته در مجسمه الا و با مطبوع است .

شیخ ابوسعید در بیت و پنجم شوال (۵۳۶) بدرود حیات گفت

۲ - آن سه دانا که هر یکی زیشان ... نظیرا ، ارطو که بمبار

اسهال ، اطلاق البطن ، شکم روشن ، در گذشت ،

افلاطون ، که برض قونج ، ازساک ، وداع حیات گفت .

« بقراط » که بعزت فالج ، جان سپرد ، مقصود می باشد .

(۳) - دنیا توئی و هر که مخالف شود ترا آیا باین شعر

که در ستایش امیر ابودلف عجمی سروده اند :

إِنَّمَا الدُّنْيَا أَبُو دَلْفٍ بَنِي بَادِيَةٍ وَخِصْرَةٌ

فَإِذَا وَلَّى أَبُو دَلْفٍ وَلَّتِ الدُّنْيَا عَلَى أَوْرَةِ

نظر نداشته است .

۴ - « آن زلف خم گرفته که طغراء دلبرست » طغراء علامت

تقریب کمافی شکل در بالای فرمانها «

یعنی زلف خمیده تو مانند طغرای فرمانها که دلیل صحت است ،

نشانه اعتبار فرمان و شور و لرزائی است ، و مناسب شکل طغراء و زلف آشکار ،

۵ - « نبی » یا (نبوی) قرآن مجید .

۶ - قدر گشاده بقر در ست

۷ - با ده راست و بیب .. « و بیب یعنی مذکور در

صفحه (۱۳) در عربی بسیار گفته شده است . شمس المعالی قاپوس

خَطَرَاتُ ذِكْرِكَ تَسْتَثِيرُ مَوَدَّتِي - وَاحِسٌ مِنْهَا فِي الْفَوَائِدِ سِيَا

مرحوم جمیل صدقی زبانی ، از معاصران :

فَصَادَفْتُ شَيْخًا تَدَحَّى اللَّحْمَ ظَهْرُهُ - لَهُ فِي الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ دَبِيبٌ .

۱ - معن بن زائده شیبانی در روزگار دولت بنی امیه از

عقال و ولایت آمان بود و چون ایام دولت بنی عباس فرارسید وی از ابو جعفر

منصور بر جان خود بمیان گشت و مروان بن ابی حفصه شاعر از قول وی -

« بهنگام ولایت من » نقل میکند :

معن منصور سخت در طلب من بود و برای هر کس که مرا بدرگاه وی برد ، مالی

کرده بود بناچار خود را در معرض گرمای سوزان خورشید ، قرار دادم تا چهره من را

و دیگرگون و تیره رنگ شد ، آنگاه جنبه پشیم پوشیدم و بر شتری سوار شدم

و آهنگ بیابان کردم تا در آنجا اقامت گزینم چون از دروازه «حرب» یکی از

دروازه های بغداد ، بیرون رفتم ، سیاهی جلشی شمشیری حایل کرده بر من آمد

و مهار شتر را گرفته خوابانید ، و دست من گرفت گفتم ترا بن چکار گفت

تو آنی که امیر المؤمنین ترا میجوید ، گفتم من کیستم ، گفت : معن بن زائده

گفتم از خدا ترس ، من کجا و معن کجا ، گفت این سخن بگذار همانا بخدا قسم

که من ترا از تو بهتر میشناسم ، چون سخت کوشی و می بدیدم گفتم این رشته

گوهر را که با خود دارم چندین برابر مالیت که منصور بآنکه مرا بدرگاه وی برد

میده آنرا بلیه و بسبب ریختن خون من مباش ، گفت بده ، آن عقد را بوی

دادم ساعتی در وی نگه داشت و گفت قیمتش را راست گفتی اما آن را نپذیرم

تا سخنی از تو برپرسم ، اگر درست گویی و راه دروغ پوئی ترا ازاد سازم گفتم بگوی

گفت مردم ترا بخشندگی میسازند مرا آنگاه ساز آید چنانچه او همه را خود را بخشید و گفتند
گفت نمی از آنرا؟ گفتند نه گفت ثمت آنرا؟ گفتند نه همچنین میسر سید تا بد
یک رسید شرم و هشتم و گفتم کجا میبرم که چنین کاری کرده باشم گفت کاری
بزرگ کرده بخدا سوگند که من پادشاه و راتبه مانده من از ابو جعفر منصور مست
و بهای این گوهر هزاران دینار . آنرا تو بخشیدم و ترا بخودت و برای آوازه خود
و سخای تو در میان مردم ، و تا بدانی که درین جهان کسی که از تو بخشنده تر باشدست
و خودتین نباشی و ازین پس هر عطائی که کرده خود شماری و نا چیز انگاری حبشی
این گفت و عقیده خواهر را در او نهادند و مهارشتر را بفکند و باز گشت .
گفتم ای مرد بخدا سوگند مرا رسوا ساختی و اگر خون مرا بریزند ازین کار که کرده
ز من آسان تر آید آنرا که بتو دادم بازستان که من از آن بی نیازم بخندید
و گفتم : میخواستی که مرا درین گفتار و در غلو شماری بخدا که میگیرم و در ازای کار
پسندیده احسان هرگز قیمت اجرتی نمیدهم ، و برفت و از آن پس که آسوده
خاطر دامن گشتم در صد یافتن آن حبشی برآمدم و برای کسی که او را پیش من آرد
جایزه ، به مبلغ که خود بخواد ، معین کردم ولی خبری از وی نیافتم گوئی آب شد
و بزین فرورفت - معنی از بیم جان تداقی پنهان بود تا روزی که گردوی از
مردم خراسان بر منصور برآمدند و بروی حمله بردند ، و جنت کشتی سخت در
میان آنان و اتباع منصور در هشتمیه « شهری که سفاح ساخته بود » گرفت
اینگاه وی که در آن اطراف متواری بود دستاری بر سر نهاده و چهره خویش
در نقاب نهفته ناشناس بیرون آمد ، و بر مخالفان تاخت ، و در برابر منصور
پیکاری سخت نموده و آنان را پرانده کرد . چون منصور این لیری و شجاعت

از وی بدید گفت تو کیستی معن پرده از روی برداشت و گفت ای میرالمین
من معن بن زائده‌ام که اورا میجوئی اینجا منصور ویرا امان داد و اکرام کرد
و خلعت بخشیده ، در سلک خواص درگاه منظم ساخت
« از وفیات اعیان بن خلکان »

(۹) - بجای وصل جانب « که منما خلعت شاید فصل
اجانب » درست باشد .

(۱۰) - نکته از نطق تست نامه پازند ، در فرهنگ اسدی ، چنین
آمده است : پازند اصل کتابت و ابستا گزارش . فرخی
گفت :

ز دوست ترم هیچکسی نیست و گراست آتم که همی گویم پازند قرانست

بیبی گفت :
گویند نخستین سخن از نامه پازند آنست که با مریم به اصل پیوند
« در برهان قاطع » پازند بر وزن پابند تفسیر زنده باشد و زنده کتاب
زروشتست ، و بر عکس این هم گفته اند یعنی زنده تفسیر پازندست و بعضی
دیگر گویند زنده و پازند دو کتابند از تصنیفات ابراهیم زروشت ، در این
آتش پرستی ، و دیگری میگوید : که ترجمه کتاب زنده است و بازمی فارسی
هم آمده است .

اما مقصود فرخی در بهت مذکور آنست که : کسی را پیش از وی دوست نیدارم
و اگر داشته باشم پازند « کتاب مذہبی زروشتیان » را قرآن مجید میدانم ؛
یعنی از شریعت اسلام بیزار و دارای آئین زروشت باشم ؛ درین ابیات حاضر

ای خواند کتاب زند پاز
زین خواندن زند تا کی چند
دل پر ز فضل زند رب
ز رشت چنین رشت زند
از فضل منافعی و بیباک
مذ قول حکیمی و خرومند
زند و پازند ، بمعنی کتاب مذهبی زروشتیاست - اما گویا در بیت
بسی و شعرا دیب صابر نامه پازند ، بمعنی کتاب فلسفه و حکمت ، منجمله
گفته شده باشد .

- (۱۱) - از عشق عشق اوست ... مولوی فرماید :
- اگر تو عاشق عشقی و عشق را جویا
بگیر خنجر تیز و ببر گلومی هومی
- (۱۲) - بعد از مقدمات قرانها ... قران بمعنی « قرن »
گفته شده است چنانکه جمال الدین عبدالرزاق گوید :
- این خود طیبست باشد اگر مثل تو
چرخ بصد قران گشت بدوران و
- ۱۳ - ... از هرستم که ... یعنی بدل و عوض هر سداو .
- ۱۴ - ... نه قیس خطیم ... صحیح « قیس خطیم » با خاء نقطه
میباشد . ابوزید قیس بن خطیم بن حدنی بن عمر بن سود بن ظفر
شاعری توانا و سخگونی دلیر و رزم آور و پاکیزه روی بود ، ابروان سیاه
چشمان سیاه ، چهره گلگون داشت و دندانهای دی گوئی از سیدی
میدرخشید . و جمال دی ، شادمان را فرقیته میباخت ، زمان پیغمبر را
در یافت و پیش از هجرت نبوی کشته شد . حسان بن ثابت با وی معارض
بود ، و خنساء شاعره مشهور ، « خواهر صخر » را گفت که دی را بجا گوید و
خنساء نیز گرفت

« نقل باخصار از مجده سوم کتاب «الأغانی» تصنیف ابوالفتح علی بن حسین اموی اصفهانی » .

(۱۵) ... محمد اعظم « صاحب کتاب «الفتوح» در دیباچه ترجمه فارسی «الفتوح» این نام «محمد بن علی معروف باعظم کوفی» یاد شده است و مشهور نیز چنین میباشد ، او یب صابر نیز نام وی را «محمد» دانسته است ، انا یا قوت جموی در معجم الادباء اسم و کنیت و نام پدر وی «ابو محمد احمد بن احمد بن اعمم کوفی مونی» ذکر کرده است . ولی بنده «اعظم» را در فهرستهای عربی نیافته ام و شاید این لفظ «اعظم» «اعظم» بمعنی غیر فصحی باشد از باب تمییز بود است - باری یا قوت میگوید : وی شیعی بود و روایت وی بنزد ارباب حدیث ضعیفست ، وی تاریخ دیگری از آغاز روزگار ائمه تا پایان امام مقتدر «عباسی» نوشته است و گوئی این کتاب ذیل کتاب سخت باشد و من هر دو کتاب را دیده ام .

صحت دعوی یا قوت در تشیع مؤلف «الفتوح» بر ملاحظه کنندگان این کتاب آشکار است انا نامعتبر دانستن روایات وی گویا بسبب این باشد که یا قوت در مذهب خوارج متعصب و مخالف خلیفه برحق امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده است .

(۱۶) - «در دست قدر رسولی که مغرورش خاتم» یعنی حضرت سلیمان انوری میگوید :
هم نبوت و نسب هم پادشاهی و رب
کوسلیمان تا در انشتش کند انشتی

(۱۷) ... کجا چشمت برافتنده ... یعنی (ہرجا) (ہر کجا) ،
سوزنی گوید :

« دین اگر گرمی میرود حقیقت نیست کجا حقیقت باشد اگر مگر بنود »

(۱۸) - « زمین چون لعبتِ شمشاد زلفت » تبشیر زلف بٹشا و
در شاعرستان دیگر نیز دیدہ میشود - ناصر خسرو فرماید :

صفت چند گوئی ز شمشاد و لہ رخ چون نہ زلفِ عنبری را

(۱۹) - « ایام بقاء تو سلم ز تداول » یعنی ہر چند در جہان ہستی
« یکی چون رود و دیگر اید بجای » « یکی میرود و دیگری میآید » ،

خدا بخوابد کہ دورانِ حیات در روزگار عمر تو جاوید باشد و نوبتِ دولت
از تو بدگرمی نرسد ، و دست بدست نرود ، تِلْكَ اَلا نِيَامُ نَدَاوَلْهَا
بَيْنَ النَّاسِ ... »

(۲۰) - « دو جہان را یکی دست گراید ... » یعنی بیک دست
بگیرد ، خاقانی گوید : « ... البرز شکافی تو اگر گرز گرائی »
دست گیری ،

(۲۱) - « ہم از جہانی و بیش از قدر تو ز جہان » انوری گوید :

در جہانی و از جہانی بیش بچو معنی کہ در بیان باشد

(۲۲) - « مرحلہ فضائل او را شاعر کن » « شعار » غلط و صحیح

آن « شمار » است و « مر » یعنی « تنها » « فقط »

(۲۳) - « نَفَرٌ دَر نَفَرٍ » یعنی جامعیتِ جامعیت ، گرد و گرد

(۲۴) - « کہ حق درست نکرده کہ بی گوا باشد » یعنی حقی کہ

شاهد و گواهی بر آن نباشد محقق و ثابت نمیشود . کمال الدین سمیع گوید :
 « درست شد که تو خورشید فی برین عوکی ز آفتابم روشن ترست صدر بان »
 (۲۵) - . . . اختیار امت جد « یعنی برگزیده و اختیار شده ملت

محمد مرسل ، نیامی تو

(۲۶) - « چنین یاری که من دارم جنبش یاری کی باشد » یعنی یار معنوی
 یا در زیباتی نظیر و مانند ی
 (۲۷) - « بر تاج و تخت شاه جهان ملک الرقاب » یعنی شاه جهان
 که مالک الرقابست

(۲۸) . . . صاحب رازی « مانند » صاحب رمی « چون
 سعدی شیراز و کمال صفهان » بخذف یاء نسبت همان « صاحب عباده »

از دست
 وَ شَمْعَةٍ قَدَمَتْ إِلَيْنَا
 تَجْمَعُ أَوْصَافَ كُلِّ صَبٍّ
 صُفْرَةٌ لَوْ نَ وَ ذَوْبُ جِئِمٍ
 وَ قِصَصَ دَمْعٍ وَ حَرَّ قَلْبٍ

و بنده در ترجمه تقریبی آن گفته ام :

شمع مجاس و صفت چون شقیقت
 « دور گشته از نگار و لنواز »
 اشک می ریزان دل می سوخته
 گونه اوزرو و پیکر در گذار

(۲۹) - کلید کعبه بشیبانیان رسید و بی - فرزند زنی هاشم

از بنی شیبان ،

شیبانیان قومی از مردم مکه بودند که پیش از اسلام در بانی کعبه داشتند و کلید
 خانه خدا در دست آنان بود ، و چون رسول صلی الله علیه و آله مکه را گشود کلید بیت را

از « عثمان بن طلحه شیبانی » که بدان هنگام کلید کعبه را او داشت بخوست
تایمان ربکند و بیرون ریزد ، عثمان سر باز زد پیغمبر صلی الله علیه و آله
از و بغض بستند و در کعبه بگشود ، و بتان شکستند و بیرون رختند اینگاه و عبا
عم پیغمبر تقاضا کرد کلید خانه بنی هاشم را دهند این آیه نازل شد :

« إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا »

ایزدگیتا شما را فرماید که امانت بصاحبان آن باز دهید - رسول عثمان بن
طلحه را بخواست و کلید باو داد و فرمود دیگر از شما کسی آزانستند ، و گرنه عاصب
باشد ، عثمان کلید باز گرفت و مسلمان شد .

(۳۰) - « آفتاب اهل بیت چون عطارد ز آفتاب - مانده ام من ز اشتیاق صد تو در آفتاب »

احکامیان « آنان که از احوال و اوضاع ستارگان پیشگویی میکنند » گویند
آفتاب ، پادشاه و عطارد وزیر اوست و « اختراق » باصطلاح اهل نجوم
آنست که یکی از ستارگان با آفتاب یک نقطه ، مجتمع و در شعاع شمس ناپدید گردد
و « صلد » منشد ، دست بزرگان وزیرانست - و معنی شعرانیکه :
تو خورشید اهل بیت و خاندان عصمت و طهارتی و من خوانان تقرب بحضور تو ام ،
و ازین شوق میسوزم ، چنانکه عطارد در زیر خورشید ، از شوق نزدیکی شدن
با آفتاب باو تقرب مجبوری و محترق میگردد ، از « اختراق » هم معنی اصطلاحی هم
معنی لغوی ، اراده شده است .

(۳۱) - عهد نامه کسری « شاید « کارنامه ات خشتراپکان »

« کارنامه اردشیر بابکان » مقصود باشد .

(۳۲) - حسن کاشانی آملی ، میگوید :

آن خدائی را که بتوانید بنیایم ازو
 عدل پاک او منزه دانم از شرک و فساد
 گر خدا بر کفر فرعون ازل راضی می
 هر که بزوات خدا چیزی دادارین
 وان سولی کاندرو نوعی ز عصبیان سوز
 آیه ششم استقاموا بهر برهان سیرود
 ظلم بودی هر چه بر فرعون نامان سیرود
 روز محشر بسته باز بنجیر شیطان سیرود
 ۳۳ - « در انش تن زده » یعنی بر دبار می پشیده کرده بخسته
 ساخته

۳۴ - « در مشابت مثل قرآن نیست هرافسانه » با توجه بصراع نخست
 معلوم میشود که از « افسانه » سخن ، یا سخن مشهور را اراده کرده است ، این نیز
 میگوید :
 « وَانَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ
 فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَغَى »
 منسوب بحکیم عمر ختام :
 « باز می چو افسانه میشود ای بخبرو
 افسانه نیک شون افسانه بد »
 ۳۵ - « تانز بس مدت . . . » بزودی ، بر روزگاری اندک
 ز بس دیر .

۳۶ - « دل و طبعش سبب فضل و کمالند و بی » بلی ، در مورد تصدیق
 گوینده سخن خود ، یا طلب تصدیق از شنونده ، گفته میشود ، مانند « آری »
 اما بیشتر پس از ذکر جمله ، یا « جملهائی » مذکور است و گاهی نیز در صدر جمله دیده
 ناصر خسرو در آغاز قصیده میفرماید :
 « بلی این جهان بی گمان چون گیاست »
 ۳۷ - « در وفاق تو ناز و آسائی » یعنی تنعم و خوشگذرانی و آسودگی
 طر

سعدی فرماید :

« ایها الناس جانِ جایی تن آسانیست » خاقانی گوید : « خوشا درویشیا
کور اَبود گنج تن آسانی »

(۳۸) - « امی فلک قدری که شمس دین دینِ دولتی » گویا صیحچ چنین

باشد : « امی فلک قدری که شمس دین دینِ دولتی »

(۳۹) - « براهیجت جابّه تبصیر » فط و ظهراً صیحچ ،

« جابّه تبصیر » باشد ، یعنی جابّه مُخْتَر « نیکو دآرسته » براهیجت ، یعنی
بیرون کرد .

(۴۰) - استطاعت برین نیست و گرنه نبی ، اشاره بدین آیه است

« وَفِي السَّمَاءِ نَجُومٌ مَّا لَهَا حُدُودٌ وَلَيْسَ يَكْفِيكَ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ »

(۴۱) - « بهر و ماه رسد بکبت کسوف و خسوف » آیات باین بیت شمس

المعالي قابوس :
« وَفِي السَّمَاءِ نَجُومٌ مَّا لَهَا حُدُودٌ وَلَيْسَ يَكْفِيكَ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ »

نظر داشته است - و گرفتن ماه و آفتاب هر دو را « غالباً » بکسوف تبصیر
میکرده اند ، تا صحر خضرو :

« بر آسمان ز کسوف سیئه نایش نیست مرا آفتاب در خشان ماه تابان را »

(۴۲) - « شراب از خیز » بجای « خیز و شراب ار » چنانکه

خواجبه حافظ فرماید :

« الله الله که تلف کرد و که انداخته بود »

(۴۳) - « همای فاخته مهری » یعنی در سیاه دولت بر این

و آن گسترده نند هما و چون فاخته ، بهیر و زو گسی - سعدی فرماید :
 با همه جلوه ط و وس و خرامیدن کبک عیبت آنست که بهیر تر از فاخته

(۴۴) - «سلمان قدر و آصف دل محمد خلق و خیر گفت
 که مثل خویش خواندمی اگر دیدمی ایشان»
 عذراین مبالغه نامی نارد و چگونه توان خواست .

(۴۵) - «سخراکا چون ز رست» یعنی کار سخا چون زر رواج و موافق مطلوب و بدخواست :

(۴۶) - «مسلمت که دارند و گیران بسلم» استفهام الکاسیت
 یعنی نباید پذیرفت و مسلم داشت که در قید اسارت و گیران باشم ، از معانی «سلم»
 درین مورد تنها «اسارت» و «اسیر» مناسب نماید .

(۴۷) - «گرد موافقت نبرندی» نظایر آن ، اگر در موافقت
 تو نبردی ، ترجیح دارد

(۴۸) - «من گویم بابرمانندی» رشیدالدین وطواط در «حدیث

الستر» این دو بیت را :
 مَنْ تَأَسَّ جَذْوَالَكِ بِالْعَنَامِ فَمَا أَنْتَ إِذَا جُدْتَ ضَاحِكٌ أَبَدًا
 أَنْصَفَ فِي الْحُكْمِ بَيْنَ شَكْلَيْنِ وَهُوَ إِذَا جَادَ دَامِعُ الْعَيْنِ
 در صفت تشبیه التفصیل بابو الفرج هندی نسبت داده است بنده متیdam که آید
 صابر این دو بیت را دیده و ترجمه کرده یا تواتر معنی رویداده باشد .

(۴۹) - صحیح شعر سعدی چنینست :

دل بچو سگت باب چشم سعدی عجبست اگر کرد که بر دوا سیاهی
و در ترجمه لفظ « مریخی » یا « طحونه » بنامی « آسیاب »
و « آسیا » بر دو گفته شده است « آسیاب » و بیت مذکور « آسیا »
درین بیت که نیز از همین است و دست .

« بهین آسمان و زمین جای عیش نیست کین دانه چون رب زمین و آسیا »

(۵۰) - نام بطلمیوس . یونانی « Ptolémée » میباشد

(۵۱) - در کتاب « الأصابة » ابن حجر عسقلانی « چنین

مستورست :

« برخی قیس بن خطیم آنوسی را صحابی دانند و درست نیست پیغمبری را
با سلام دعوت فرمود و پذیرفت و یکسال مهلت خواست و پیش از
انقضای این مدت ، برگ طبعی در گذشت » و سخن ابن حجر درست میباشد

پایان

نخط احمد خوشنویس

۳۱ خرداد ۱۳۴۳

فهرست غزلیات

و قصائد

دیوان ارب صابر

الف

صفحه

(۳۷۲) تافته کستم ان صنم سیم

ساق را

(۴۲۰) ساتی کمی قرین قنچ کن -

شراب را

(۴۲۰) ساتی بده ان می مصفا را

(۴۲۱) ساتی بده ان شراب گلگون

را

« رباعی »

(۴۴۴) باباخ کل و بادوه کلگون مارا

(۴۴۴) ساتی جوین و دمی کلگون

« رباعی »

(۴۴۵) آخر بر بند بصبح صادق

شب ما

« قطعه »

(۴۴۸) نایم ببنید و نامه سیه ماند

از کناه

(۱۶) همی تابقا مکنست آسمان را

(۱۰۳) در عاشقی هر آنک ملامت کند مرا

(۱۰۹) رونق بفر دولت و یافت جلالها

(۲۰۵) لب تو طغنه زند کو هر زبانشان

را

(۲۲۶) چون آب و آتش است که

صلح و جنگ را

(۲۹۸) سه تحفه واد فراق و ذرف

و دست مرا

(۳۱۵) هر که سعی اندکند در سخن خلق

(۳۲۲) اهل عطا کسیت کی فضلی بود

درو

(۳۳۵) اسی رفت و علو علی مرتضا

ترا

(۳۶۳) نوبهار بدیع بی هست

(۴۵۵) همه از عشق زندگانی خویش
(۴۵۷) خیال تو یک ساعت
از چشم من

(۴۵۰) چون اشتیاق من تو افزون
ز شرح بوز
«قطعه»
(۴۵۲) ز بختندگان صحن عالم تهی
شد

(۲۴۵) سرو سیمنی دیار سرو سین
آفتاب
(۲۵۱) جند بارم بر فراق دلبران
از دیده آب
(۲۶۷) شب آذینه من مست و خرا
«قطعه»
(۳۱۲) ننویستی جواب نامه من
«قطعه»
(۳۱۳) چرا افتخار جوی برای من
و آن بلب
(۳۴۴) ای خجل ما بروی وزلفت
روز و شب
(۳۹۸) آسمانیت فروزنده برای
صایب

(۷۹) رخ تو شعله خوبی شدست
وزلف نقیب
(۸۳) نماز شام چه کرد آن
لطیف کودک خوب
(۸۶) لبست بزرگ شرابست
و میل من شراب
(۹۲) چه بر جان من شد هوا
تو غالب
(۱۷۹) تاز برج جوت آهنگ حل
کرد آفتاب
(۱۸۹) مال و جمال و بی غمی صحت
و شباب
(۲۱۸) کرفاش کرد راز من آواز
غذایب

«رباعی»

(۴۲۵) دوشنبه دست مرا

(۴۴۲) امی مایه هر لطافت ای

بج خواب

دور خوشاب

«رباعی»

«قطعه»

(۴۳۲) امی روز ترا وثاق و نزل

(۴۵۶) جهانی منم بی نصیب از جهان

شب

(۱۴۳) شمشاد قد و لاله رخ

و یاسمین بر بست

(۱۹۶) تا دلم در دست آن سپین

بر سنگین دست

(۲۲۰) از رعد کوشا همه بر

بانگ و شعله است

(۲۲۰) رومی زمین ز سبزه

و گل پرنگار است

(۲۲۳) باغ از بهار حرمت بیت

المحرم گرفت

(۲۲۵) صدر می کی بی خلاف

نظام خلافت است

(۲۲۶) اول سیاست کی شرط

ریاست .

۲ جوارزین بر کشیده ای نیست

(۱۳) دولت سلطان مافران

یزدان آندست .

(۱۸) تویی که مهر تو در مهرگان

بهار نیست

«ترجیع»

(۱۰۰) شادم ز دل کی عاشق آن

زلف و لکش است

(۱۰۱) جان در تنم ببند و زلفش

مقتد است

(۱۰۷) از صورت تو منند خوبی

جمال یافت

(۱۲۴) خوشا وقتی کی وقت

نوبهار است .

«قطعه»	(۲۵۹) نیکوئی در بوستان تابرج
(۳۱۰) آرزو مندی من خدمت ویدا	ایمن آمده است
ترا	(۲۵۹) کر تو بنداری کی فضلی
«قطعه»	زینسان ست نیست
(۳۱۱) امی شرف دین حق نصرت	(۲۶۱) خاندان تو شرف را خاندانی
اسلام	دیر است
«قطعه»	(۲۸۲) رومی من چین از برای
(۳۱۲) بیج نعمت جز زندگانی نیست	آن نگار چین گرفت
«قطعه»	(۲۸۲) هدیه خربان عید را چون می
(۳۱۳) ترا کی فضل و هنر هست بخت	خوش آر است
و دولت نیست	«قطعه»
«قطعه»	(۲۱۶) رئیس و سید شرق و
(۳۱۸) قدر مروم سفر بنده کند	خراسان
«قطعه»	(۲۹۶) طرف جمن کی خلعت فصل
(۳۱۹) خبرت خفته می دهن در بان	بهار یافت
«قطعه»	(۳۰۲) رومی تو بجن حرمین است
	(۳۰۷) امی خسرو ملوک و جهاندار
	جیره دست

صفحہ

صفحہ

ت

(۳۲۱) یارب درخت عمر مرا بزرگ

و

(۳۲۱) باببران دست کی تویم

غم خویش

(۳۲۲) اگر دست جان اندر

تن ما

(۳۳۱) تا آب دلبری و ملاح

بجہ شنت

(۳۳۴) اسی قبۃ سعادت و اقبال

اہل بیت

(۳۳۵) در آفرین تو ز فلک

آفرین مراست

(۳۳۶) بانور و تاب فکر تو

آفتاب نیست

(۳۳۶) منت خدا را کہ سپرت

مردیست

(۳۵۰) در معالی و ایامی تا یضیا

تراست

(۳۵۱) موسم روزہ بنزدیک تو همان

آمدست

(۳۷۹) اسلام را بہاء و ہدی را

کمال گشت

«قطعہ»

(۳۹۲) اسی خلعت قدسی کی شمس دین

و دین دولتی

(۳۹۴) ہرگز نذیر چشم جان

روئی کمرات

(۴۱۳) چون زلف تو بی قرام

از عشقت

(۴۱۵) ز بس کل کی در باغ باو

گرفت

(۴۱۶) بر سپہر نیکی تویش جہم

خرمن ز دوست

«رباعی»

(۴۳۱) جن عشق تو عقل را کریبان

بگرفت

صفحه

ت

صفحه

«رباعی»

(۴۳۳) گفتیم کی بجا شقی نشاید

پویست

«رباعی»

(۴۳۳) روز از رخ تو برداشتی پیوست

«رباعی»

(۴۳۳) از جود حدیث حاتم طی مایه

«رباعی»

(۴۳۴) ای بی تو نخفته من شبی

خواب درست

«رباعی»

(۴۳۹) گیرم کی ترانعت صد پرویز

«رباعی»

(۴۳۹) دل تنگم از آنک هر چه خواهم

آن نیت .

«رباعی»

(۴۳۹) خورشید کی یا قوت کرمی

کر و خنث

«رباعی»

(۴۴۲) از فضل بدو شمن و عهد بد

دوست

«رباعی»

(۴۴۲) چون بادل تو نیست وفادار

یکت پوست

«رباعی»

(۴۴۲) تا ز کس چشم تو زبونم کردست

«رباعی»

(۴۴۳) از فرقت دلبر دل نداشتیم

«رباعی»

(۴۴۳) دلبر نه بکام دل سفر کرد و رفت

«رباعی»

(۴۴۳) از غمزه تو تیر بلا پیکان یافت

«رباعی»

(۴۴۴) برخاستم جو دوست عیدم

بشکست

(۴۴۶) «قطعه» مدار بسته در خویش و نکست بار

مباش

(۴۴۸) «قطعه» غم امروز جان من فرزند

(۴۵۱) هیچ شرف چون شرف نصرت

قطعه

(۴۵۱) حق بین و نگر چشم و زبان

قطعه

(۴۵۴) حکیم است بکلیت ز جمله حکما

قطعه

(۴۵۴) بیش بیری دلم شکایت کرد

قطعه

(۴۵۶) ساقی در جام من یز آب بر

قطعه

(۴۵۷) اکنون کی خصوصیات همه

اهل زمانه

(۴۶۱) آن با ذره را کی کوه بیجا ذره

آمدست

(۴۶۳) چهره باغ ز عرفانی گشت

(۴۶۳) کربانده با بشافنده دوستان

خوش است

(۴۶۵) "رباعی" چون کردش آسان کو خواہ

نست

(۴۶۶) "رباعی" جانان غمزه تو ز نوش و نیش است

(۴۶۷) رخ تو را غوان باغ جا نیست

قطعه

(۴۹۷) ز روزگار مرا خاست و

خرمانیت

(۴۹۸) "قطعه" نظم روان چو آب روان

رشته را بهشت

قطعه

(۴۹۸) گردان روی خود و ذکر است

(۴۹۸) "قطعه" او شد جهان آه جوانی

من رفت

(۴۹۹) "قطعه" زهی یافته دین و دولت تو

قطعه

(۴۹۹) همه شراب باید بنفشه خواهم

خورد

قطعه

(۵۰۰) فلک به عهد و بن ناستار

"رباعی" دارم سیر آنکه امشب یکم است

"رباعی" دل در غم آن لعل شکر بار رفت

(۵۰۳) "مش" بوفات تو را تو بفرست

ج

قطعه . . . زلف از دست
(۴۰۹) رخ تور و زینست و زلف
توشب و اوج

ح

(۲۸۵) امی خلافت را امام و امی
امامت را قوام
(۴۵۵) فردا بارید طوفان بر پیرمن

» د «

(۵) قطعه « امی درینا کی عهد برنائی
(۸) کتیه براعتا و باید کرد
(۹) آفر و نانی کی صورتها و لب
کرده اند
(۲۶) خوبی برو و خوب تو اقرار
می کند
(۳۶) گرچه خوش همیشه حکایت ز
کند
(۳۷) گر ز جفا دوست بشناسی
(۴۱) این پری دیان کی با زلف
پریشان آمدند
(۴۴) سبز با چون نقش و یا و لب
و زیا باشند
(۷۷) چه بختیت کی او سر بریده تو
این
(۹۶) زلف تو از شکست و شکست گریزند

(۱۰۲) رویش نشان ز صفت نقاش
چین و نه
(۱۰۳) کردل ز عشق آفت معدن
می شود
(۱۰۴) فردا نس طغنه ہی بر صند
زند
(۱۸۱) کتیش از زمانه متری
کردن نرغز
(۱۸۳) اگر چه عشق بتان سر سبز با
باشد
(۱۸۶) چنین یاری کی من دارم جنبش
یاری باشد
(۲۱۰) آذان فضل کی در وی همه
جز می نخورند
(۲۲۲) این ناله کی بلبل عاشق
هی کند

صفحه

د

(۳۲۴) این عالی اختران کی برین

چرخ اخضرند

(۳۲۳) آن کی رویت را بحسن

روء شیرین آفرید

(۳۲۸) هر زمان این زمانه موسن

«قطعه»

(۳۲۹) قرب یک ماه شد کی در شب

وروز

(۳۱۰) فضلی کی در روز کات باشد

«قطعه»

(۳۱۳) نامه محاسن تو تا نرسد

(۳۱۳) به بن خزن کن مکن بکمر

«قطعه»

(۳۱۳) روشن شود و دیده جبینم خطا

تو

«قطعه»

(۳۱۵) بیارایم ساقی خورشید چه

(۳۱۶) سرشکی که غم معشوق بازم

قطعه

(۳۱۷) امی که میان بلخ و ممدوحان

(۳۱۷) برین زمانه کی ما اندر و گرفتاریم

«قطعه»

(۳۱۸) مردم جا بل محل علم نداند

«قطعه»

(۳۲۱) آنها کی تبرسند و بخشد مرا

چیز

(۳۲۱) ندارم امید بهی زین زمانه

«قطعه»

(۳۲۲) نه طاعتی کی امانم دهن ز خشم

خدا

(۳۲۲) تا مال بخشی ز هنر بهر نیایی

«قطعه»

(۳۲۳) خوار شودن برکت اگر چه

غریبت

(۳۲۵) صورت کران چه حیل و تدبیر

کرده اند

(۳۳۳) هر روز زمانه کی ظا هر شب شود

(۳۱۰) چشم حد و بیم تو کان حقین بند

(۳۱۱) بشنوید من کی شنید

کر می کند

- صفحه ۳۸۲) تامل بود مکان طرب
 و دل تو باؤ
 (۳۵) اگر مروت وجودست در
 جهان موجود
 (۴۱۶) هر کی معشوق محشم دارد
 (۴۱۷) اسی عهد و وفاء ما کجا باشد
 (۴۱۷) می خوار کان کی باؤ ز رطل
 کران خورند
 (۴۱۹) وینده کی رخ و زلف تو
 از دور به بیند
 (۴۲۴) حبشم من بی رود تو
 روشن مباد
 (۴۲۶) و لم بی رود تو خرم نباشد
 (۴۲۸) با دوی کی بصجم برآید
 «رباعی»
 (۴۳۲) در تو نگرم کی هر ک در تو نگرؤ
 رباعی
 (۴۳۳) هجر تو دباست هر کجا بر کندؤ
 «رباعی»
 (۴۳۴) تا بر سرن قیامت عشق رسید
- صفحه «رباعی»
 (۴۳۴) تا باؤ عتاب تو بمن روء نهاد
 «رباعی»
 (۴۳۵) روی تو روایت از همه نگر کند
 «رباعی»
 (۴۳۷) کل زبک ز روی لاله زبک تو
 «رباعی»
 (۴۳۷) روی تو بجشم آتش بی دوؤ
 نمود
 «رباعی»
 (۴۳۷) آن بت کی بخت ر بهار
 «رباعی»
 (۴۳۸) تا از خط مشکین تو ام بجز افتؤ
 «رباعی»
 (۴۳۸) پر نور شود وینده جو در می نگرؤ
 «رباعی»
 (۴۳۸) چون نیست درین زمانه
 سودی ز غرؤ
 (۴۳۸) «رباعی»
 «رباعی»
 (۴۴۱) آن بت کی همی عده مجازی
 دارد

صفحه

د

(۴۹۶) «قطعہ»
بہارِ شمسِ بکرتِ زنت
«قطعہ»

(۴۹۶) اومی از برای لذت خویش
«قطعہ»

(۴۹۷) رسید نوبتِ بیری و رفت
برائی

(۴۹۹) «قطعہ»
فرجِ جانیم بہریتِ نہادرو
«قطعہ»

(۴۵۰) برائیِ جانِ بودم گمانی

«قطعہ»

(۴۵۳) دوستانی کی مر مرا بوزند
«قطعہ»

(۴۵۴) جوانی برون رفت و بیری آمد
«قطعہ»

(۴۵۵) جوارہ جوانی بسر و نفق

صفحه

(۴۵۵) «قطعہ»
اگر بزمِ بیریست پری
نخواہم
«قطعہ»

(۴۵۶) عالم کی خردش ہمہ غم ہند
از جہان
«قطعہ»

(۴۵۷) چون ہمہ رویِ مانہ سوی
جنا بود
«قطعہ»

(۴۵۷) «قطعہ»
خواجہ را با ہمہ زلفی ہوس
مدحِ خودست

(۴۶۰) دل من بی تو حکایتِ دان
تو کند

(۴۶۱) با من ولتِ آشنائی گرد
«رابعی»

(۴۶۵) کریجِ دلم بد بیری گرایند

(۵۰۰) مرا ہوا بی سحر کہ پیام یا آرد
«قطعہ»

(۵۰۰) سخنوران کہ ترا در سخا سجا
نہند

صفحه

(۵۰۰) گیرد قدر غنائش و ببرد

قصا رکاب

(۵۰۱) چهره کان ماه چین میاز

« قطعه »

(۵۰۱) سخن بلند و گرانایه از شای

تورش

« قطعه »

(۵۰۱) کمتر و کمتر از وضع ویر

(۵۰۱) بمعاجت تن من ز تر جزالم

ندارد

(۵۰۲) گرم اسودای عشق آن و هن

کمتر شود

صفحه « قطعه »

(۵۰۲) رکان تو و شاق خورشید

« قطعه »

(۵۰۲) صبا معشوقه و لها از ان

« قطعه »

(۵۰۳) ز صد هزار محمد که در جهان

« قطعه »

(۵۰۳) نیست ممکن که بصل تو رسد

کس ب کتاب

« قطعه »

(۵۰۳) بوسه را بست از من بیلی

قانع نیست

(۵۰۳) « قطعه » روزی هزار بار بر سر لبش

(۵۰۳) « قطعه » زردگار خد کن کرگوش

« »

(۱۵۳) اگر ندیده بی از مشک پیش

لاله سپر

(۱۶۷) بت سرو قدی سرو

سمن بر

(۱۷۳) چه حلقه است بدان

زلف تا مدار اندر

(۴۸) سرو سیمینی و سمن سرو آیت

بار

(۵۳) بر روی آفتاب توان زلف

تا مدار

(۱۰۸) خواندم ز روی حرمت و تمکین

بی شمار

صفحه

(۲۱۳) زنیابان رخ و چشم زلفت

ای دلبر

(۲۴۹) ای رخ و زلفین تو در فتنه

دام روزگار

(۲۵۸) جند باشی روز و شب دل سو

و بد سازای پسر

(۲۶۰) اجتهاد اهل بیت و افتخار

روزگار

(۲۶۰) رحمت را خلق و ایم بر زبان

وار و زبر

(۲۷۷) خمار واد سرم را بچشم نیم خمار

(۲۸۳) ای از نبضه زلف تو

پرچ و تاب تر

(۲۸۴) هر که کی گل لعل بخند و بچین

(۳۰۹) «قطعه» ای وزیر شاه عالم

ای نصیر دین حق

(۳۱۷) «قطعه» ز جمله نعمت دنیا جو

تن درستی نیست

س

صفحه

(۳۲۰) «قطعه» بنده درستی اگر گفتم

فضول

(۳۳۴) در خلق و خلق خویش صفاء

صبا نگر

(۳۴۶) زهی در غمزه چون ناروت

ساحر

(۳۹۵) جو کمر باشد بر کن و جل

کشت حصیر

(۴۰۳) امارت گرفت افتخار می کر

(۴۲۵) ای دولاب تو ز شه نشتر

«رباعی»

(۴۳۵) سبزی تو چو سبزه آبدار املی

«رباعی»

(۴۴۱) با حادثه و هر چه رو به و چه

«قطعه»

(۴۴۷) بمیدان و دیوان بلانیش را

«رباعی»

(۴۶۴) آن مرکب آب با ز خاک بند

«رباعی»

(۴۶۶) افتاد و دندان تو ای مدبر

(۴۶۹) دست چمن گرفت سر زلف آن نگار

صفحه ۴۷۲) چو روز بر سر خود کرد و قیرگون چان
 صفحه ۵۰۴) بهیج وقتی اگر نام کیشمی
 ز

«رباعی»

(۴۳۶) از دین خلق دیده بی

دوست بدوز

«رباعی»

(۴۴۵) که جنت توفیت بیل ای

جنت نواز

«رباعی»

(۴۶۳) ای روز بسیز را بروی تو

نیاز

«رباعی»

(۴۶۴) مرغی که جو ماهیش آبست

نیاز

«قطعه»

(۵۰۴) زنم بقبر جدا کرد روزگار حیر

(۲۵۴) روزه رفت و رسید عید فراز

(۴۲۶) همه مقصود باشد راست امروز

«رباعی»

(۴۳۲) کفتم کی بیت امروز دل من

بفروز

«رباعی»

(۴۳۲) ای حق رخت فریضه در

گردن روز

«رباعی»

(۴۳۴) ای روز و شب از زلف

رخت یافته ساز

«رباعی»

(۴۳۴) که شب جو دراز کرد ای نایه

ناز

س

«رباعی»

(۵۰۹) چندان ز فراق در زیانم

که میسر

«قطعه»
 (۴۴۹) تامل کن از رفتن زفته گان

(۴۷۴) ترا خرامش بکست و رفتن

طاووس

ش

صفحه

(۵۹) بست زک وی مرا بر

میان خویش

(۹۸) دیدم کنار خویش تهی از نگار

خویش

(۱۰۹) اوقات زایران همه میمون

شدازلقاش

(۱۶۳) جو دیزه وید بران روعه آبد

آتش

(۱۷۶) ستم کردست بر خانم

سر زلف مستمگارش

(۱۸۱) نیست از قدر و خطر دهن

کشور هم کفوش

(۳۳۳) مثل خلافت ز حرمت

ریتش

(۳۴۰) شکر بارزهی از ناردنش

صفحه

(۳۵۵) رویت از روم نشان دارد

وزلفت ز حبش

« رباعی »

(۴۴۱) هر چند بود مردم دانا درویش

« رباعی »

(۴۴۴) رأی طربم نیست ز رانی

(۴۷۷) دلم عاشق شدن فرمودن

بر حسب فرمانش

« قطعه »

(۵۰۴) شگفت نیست چو باغ

در مصاف آید

(۵۰۵) بقمر فروغ بخشد رخ همچو

گلستانش

« قطعه »

(۵۰۵) بی دست نازدهم چو ترا دوست

ع

(۳۵۱) در شنبین باغ بد سیاه

قطع

غ

(۲۱۹) مرغان همی زنند همه شبنوب باغ

« رباعی »

(۴۳۶) تا کرد مرا کذر سماع تو بسمع

(۴۴۵) بی روی تو امی شک کل طرب

باغ

ف

« صفحه »

(۱۸۰) آن خداوندی کی عالی شددو

نام شرف

(۳۹۹) ای اوج صبح قصر معالیت را

شرف

ق

« صفحه »

(۱۴۹) کنی حریف خانی کنی زینتی و قی

(۳۲۲) بیوست گشت سو دل من

بایم عشق

(۲۵۰) کر نبودی ماه را بر آسمان بر

حق

(۳۲۱) «قطعه» چون نیاید متر از کت

عطا

(۳۶۱) درین برف و سراج به جزیرت

لا یتق

ل

« قطعه »

(۲۸۷) ز حد گذشت و بغایت رسینا

و بی مزه شد

صفحه

(۳۰۶) ای اجمدت و بر

و کرمت معروف

صفحه

(۴۰۷) دلم را ویده عاشق کرد

عاشق

« رباعی »

(۴۳۹) ای تبسیه حسن تو جوق از

بس جوق

« رباعی »

(۴۴۳) آن با ده کی من کشیدم از جام

فراق

(۴۸۰) چون خرامان شدم بسوی ثقی

(۳۳۵) ای بر زمین جلال تو چون

ماه بر نکات

صفحه

«قطعه»

(۳۱۶) زبس پنج و آفت کی در

زندگیت

«قطعه»

(۳۱۸) کرم حاجت اند تعریف تو

صفحه

«رباعی»

(۴۳۵) ای خواب ششم برده

زلف شب بیک

«رباعی»

(۴۴۰) روی تو ز خورشید هم ارژنک

(۲۲) ای در حد چشم تو هاروت

بابل

(۱۰۵) حترم برو عشق شود روزگار

دل

(۱۳۹) جز بابل نوشین تو نوشم

نوش و دل

(۲۱۸) با حسن باغ و فتر بهار و جمال

کل

(۲۵۷) ابر فردورین فرو شید همی خنای

کل

(۳۰۶) آمد زحمت چشمه خورشید در حل

قصیده که اقل آن افتاده است

(۳۰۶) و آن غزنی که هر شست و کوش

صدف

(۳۰۳) ز نفس او بطافت همی رسند

نفوس

(۴۲۲) آورد بابل عاشق خبر

کل

(۴۲۲) رونق گرفت کاری از

روزگار گل

(۴۲۳) ببل گشت ذره کرد زبان

بر بناء کل

(۴۳۱) «رباعی» رخسار تو را تجفنه منیدم

(۴۳۲) دل ای ترک چو لاله چو زربان

صفحه

ل

صفحه

« رباعی »

(۴۴۰) دلبر کی بد بود مرا مرهم دل

(۵۰۵) امی وی تو چرخه و لبانت

چرخ نیل

« قطعه »

(۵۰۶) شنا بام تو رغبت همکنده وقت

« قطعه »

(۵۰۶) نه وعده نه پیام و نامه نه رسول

م

(۱۰۲) آرام دل ز زلف بی آرام

کرده ام

(۱۰۵) کرجه زبند بند کی آزاد بودم

(۱۰۶) جان و دلی و نام تو جانان

نهادم

(۱۰۸) جاناب تو باز گرفت

را بتم

(۱۲۸) مرا بکوی دران ناروانه

بدونیم

(۱۳۱) رخت بباغ ارم ماند امی

بدین صنم

(۱۳۶) بشد ز من آن پسته حسن

دل بدو بادام

(۱۵۶) چه جوهرست کی بدین بخر آینه فام

(۲۵۷) خیز تا با دوستان در بوستان

منزل کنیم

« قطعه »

(۳۱۴) اگر کف باغ تراز عشق بوسم

« قطعه »

(۳۱۵) کر خد متی ز ریسیم و نوسیم

« قطعه »

(۳۱۵) هر زمان بی تو صبور ی -

صحبت ازین بگذر

« قطعه »

(۳۱۶) تا نموزی عارض چون لرام

« قطعه »

(۳۱۹) بر دوازیم دشمن شاد

« قطعه »

(۳۲۰) جو شمشیرم اندر میان هنر

صفحه

م

صفحه

«قطعه»

(۳۲۲) از بلخ تا تبریز اسپیم و عده

کردی

(۳۵۰) نیستم دریا و از مدح تو با

کوهر منم

(۳۶۸) قد من شد جو و زلف بخم

دوست بخم

(۴۱۳) بیا کی با سر زلف تو کارها

دارم

(۴۲۹) پیکت و زلف لبر می ای

با و صبحدم

(۴۳۰) ای دل غبار غم ببرد با و صبحدم

«رباعی»

(۴۳۵) تا آتش عشق تو بدل ره دارم

«رباعی»

(۴۳۶) هم ز یک حقیق است لب جانم

«رباعی»

(۴۳۸) چون آتش اگر چه از هوا بر کنیزم

«رباعی»

(۴۴۱) ای کبند بر زنه ز تو پست منم

«رباعی»

(۴۴۵) هر چند داب نیده غرقست تنم

«رباعی»

(۴۴۵) چون یاد تو ترا در دل پر خون

آرم

«قطعه»

(۴۴۷) خوش است با زده کی باشد

کی حریف ظریف

«قطعه»

(۴۴۸) تو تم با نام بر نائی برفت

«قطعه»

(۴۵۱) زایل جو و سخاوت زان در لقا

ماند

«قطعه»

(۴۵۳) بودم از روز جوانی بر نفس

در لذتی

(۴۶۲) زان و لب حق عقیق یارم

صفه

م

صفه

(۶۶۴) هر چند سخن جواکب زرمی گویم

«رباعی»

(۶۶۵) آن به که شب روزی بپویم

«رباعی»

(۶۶۶) دارم سر آن کز خط تو سرگشتم

(۶۸۳) نهاد دولت جاوید در زمان

قدم

(۶۸۶) اگر چه داو سخن در زمان

(۵۰۹) رباعی من و آدم هر شب غم بچرخ تو بخورم

(۶) امی و چشم اجل بتو گران

(۶۳) لعبت لا غریبانی و لبر فیه

سُیرین

(۷۴) بهشت گشت باریشت

و فرودین

(۱۰۶) امی من نهاد مهر ترا در میان

جان

(۲۰۳) وقت بهار نو صفت نو بهار کن

(۲۲۷) تابا زو خاک و آتش و آبست

در جهان

(۲۲۸) آید شکسته دل شده از زلف

پیشکن (۲۴۰) فروغ لاله و بوی گل نسیم

(۲۷۰) جهان جوان شد ازین نه بهار تو چرا

(۲۸۳) عیدست و حق عید ببا یزد

شناختن

(۲۹۰) بزرگ آل سیر بزرگ حادثی

(۳۱۲) دل من مهر آن گزیدگی او

«قطعه»

(۳۱۹) امی دل مشوا ز حال کی از حال

نکرد

«قطعه»

(۳۲۰) امی بسا کس کی و نیش میرا

«قطعه»

(۳۲۳) ز دشمنان کهن دستان

نوسازی

(۳۳۱) امی دل ز بهر دست و آتش مکان

صفحه

(۳۳۸) امی ترا ملک حن شده زیر

نکین

(۳۴۹) خوش بود در دوستی باطن

چو ظاهر و اشتن

(۴۱۸) دل بعشق رومی لبشاکون

(۴۲۳) ببل رسید نغمه ببل را

مکن

« رباعی »

(۴۳۵) امی تو سبب شفاء و بیماری من

« قطعه »

(۴۴۶) تفتة الدین در ازنازوت عمر

« قطعه »

(۴۴۷) سه چیز است انک نزدیک

حزومند

« قطعه »

(۴۴۹) در جهان تا کریم و مکرم بود

« قطعه »

(۴۵۰) کرد کار اکیه دارم ز سیم و زنتی

صفحه

« قطعه »

(۴۵۲) اگر بیری مرا در خانه بنشانند

« قطعه »

(۴۵۶) شوم بیدرقه لاکه الا الله

« رباعی »

(۴۶۴) گشت زنی خوابی و پنج

و تب من

(۴۸۷) شگست توده توده نهاد

برار خوان

(۴۸۸) معشوقه طرفه طرفه نماید گل

از رخان

(۴۸۹) امی نموده تیره تیره پاسته

برار خوان

(۴۹۰) گوئی بگردوی تو آن زلف و لسان

(۵۰۶) اگر بشعر روا باشدی

نبوت شعر

« قطعه »

(۵۰۶) حماسش را لقب داده است

نصرت

صفحہ

و

صفحہ

(۱۴۵) ردئی ز زینم از اندیشہ سیمین

بر او

(۱۸۲) نیست کس و نیک نامی ہم

نفس مانند تو

(۳۰۸) امی اختیار دین سخا احتیاً

تو

«قطعه»

(۳۱۴) امی سعد کرد فال مرا نهاده تو

(۳۴۹) تا مرا بر سر فروز اند قضا و

عشق تو

(۳۷۸) امی ترک باین از خط و بیان

برون مشو

(۴۱۱) چون زلف تو بی قرارم از تو

(۴۲۹) امی شب تاری غلام موه تو

(۴۳۰) خلعت چشم منست حجت

ویدار تو

«رباعی»

(۴۳۷) ردیت نه می است و عقل

بگریز از تو

«رباعی»

(۴۴۰) دف زن صنی کی سوختم و

او

«رباعی»

(۴۴۰) امی عشق دلم تو خسته

مرا هم کو

«رباعی»

(۴۶۵) زلفیست ترا کی عاشقی

زایه از تو

(۴۹۴) امی لعل فتنه بر لب چون

ناروان تو

مکرر (۵۰۷) چون زلف تو بقرارم از تو

(۵۰۷) باد صبا که سوی من آید پاید

هـ - نہ

صفحہ

(۳۶) گفتم رسید ماه بزرگ امی

رخت چو ماه

(۳۳۷) امی ز رخسار تو وردی

تازه گلزار آئندہ

(۳۴۲) امی با تو دلم ہمہ و فا

کزدہ

(۳۴۸) آبرویم بروہ ٹی واکش

اند من زوہ

(۳۸۳) نبیز روشن و آواز روو

وروشی چو ماه

(۴۰۱) امی قامت قیامت سز

جمن شدہ

(۴۲۷) ماہ را ماند خشن ناکاستہ

«رباعی»

(۴۳۱) آن شب کی زمین جدا شدی

امی دلخواہ

«رباعی»

(۴۳۶) کرداؤ جفاہ روزگار

امی دلخواہ

«قطعہ»

(۴۴۸) موسی سیاه من ز زمانہ

سبیز شد

«قطعہ»

(۴۵۵) دلم بوقت جوانی امیر ظالم بود

(۴۵۸) امی سپہ عشق تو برمازدا

(۴۵۹) شب شنیدستی ز روز او نیخندہ

ی

(۷۱) صحن جمن کی خرم دزیبا

شود و ہی

(۱۰۴) کرد عاشقی نہ مایہ آفات

باشندی

(۱۰۷) کرد و تو بر بہت می نصایف

(۳) عشقت ز بس کی شعبدہ پیدا

کند ہی

(۳۵) سپہر نیکوئی را مرد ماہی

(۶۷) نباشی کیت زمان از عشق

خالی

صفحه

ی صفحه

(۲۳۶) بهار لاله رخساری نگار سرو

بالائی

(۲۴۷) زلف بستانه زنی و طره

فشانی

(۲۶۱) تنم مهربان سرست و دل

بیشق فدی

(۲۸۴) روزگار نو بهار آید همی

(۲۹۰) کر صدیکت از جمال تو در

مشریبتی

(۲۹۲) زهی ز قند و خجسته سرو لاله

را خجلی

«قطعه»

(۳۱۲) ای یافته از روم تو و راکتی

تو دنیا

«قطعه»

(۳۱۳) رهنما از پی که بایستی

«قطعه»

(۳۱۴) چون ترا خواند کاسه

بنود

(۱۱۰) ای زلف یار من زریهی

یازره کرتی

(۱۱۷) اگر بصورت روی تو

آفتابستی

(۱۲۰) نفسان نسیم باغ مغنیه

کندهی

(۱۶۹) نیگوئی بر بست عاشق

دیگران بر نیگوئی

(۱۸۰) ار فرزندین ز فرودس

برین آید همی

(۱۸۲) گر چه صدر عالمی در علم

صد عالم توئی

(۱۹۳) ای زلف دلبر من لبند

و دلکشی

(۱۹۹) کرنی بران رویی جو

دیباستی

(۲۲۱) باد صبا جو قصد کلفشان

کندهی

(۲۲۵) کر نه بگوهر از نسب مصطفی

ی

صفحه

(۳۱۵) ای جابر و بحر و هر نیک
دنبه دست سخی
«قطعه»

(۳۱۷) کر تر نسبت و دوش
نیت

(۳۱۸) کبر کم کن کی کبر کردن
«قطعه»

(۳۱۹) زین مهران عطا و سخا
«قطعه»

(۳۲۰) بشغولی روز کار اندرون

(۳۲۰) ای ز اقران جانک از

قرآن
«قطعه»

(۳۲۳) ای شهاب دین بخت چند
کرت آدم

(۳۲۸) کردل و لبر مراد ایم بفرمان

باشدی
(۳۳۲) کرد سرم ز آتش بر بادوستی

صفحه

(۳۳۲) بر سر مرا ز باد و جفا خاک کنی
(۳۳۳) در عاشقتم قبله آفت کردی
(۳۴۹) ای ثناء و موج تو در لفظ
فرزانه‌ئی

(۳۵۱) ای بخت جو سروستانی

(۳۷۱) کرانیت دل و کف
دلبری

(۳۷۸) کردل اسیر دلبری باک

نیستی
(۳۷۹) تا بر مراد شب و شب

زنجیر کرده‌ئی

(۳۸۰) ای در کف تو خاکیه

کفایتی
(۳۸۲) آگنی کی بر بخار جهان سید

اندی

(۳۸۵) مراد نیست کی دعوی کند

بعشق همی

(۳۸۹) ربوده‌ئی زمین ای گل

لباس برنای

صفحه

ی

صفحه

(۳۹۷) نز خلق هیچ کار مرا

استقامتی

(۴۱۲) کستم از بجز تو نزار جزئی

(۴۱۳) بروء تو ام دل گشاید

همی

(۴۱۴) کر مرا سوداء آن یار کمان

کشن فیتی

(۴۱۴) بجان دل ترا باشم چه بشد

کر مرا باشی

(۴۱۸) بروی تو ام دل گشاید

همی « کمرست »

(۴۲۴) تنگ است مرا دل زغم

تنگ دانی

(۴۲۷) از شک ناب سبده بره

فکنده ئی

(۴۲۸) ای باذ صبحدم دم عیسی

(۴۳۳) مریمی بستم ز جفا دست برآورد
« رباعی »

(۴۳۶) که هیچ بچشم یارم از رستی

« رباعی »

(۴۴۲) چشم ز تو شکر کرد بر بنیائی

« رباعی »

(۴۴۴) با صبح مدور بجفا مقرونی

« قطعه »

(۴۴۹) مرا از شریعت بنزد سرفرازی

« قطعه »

(۴۴۹) نیست با بار و برک شاخ قبا

« قطعه »

(۴۵۰) با موع سیه دلم قوی بوذ

« قطعه »

(۴۵۱) نادانی تو بر دو گونه بیم

« قطعه »

(۴۵۳) همه نا خوانده روی نزد کسان

« قطعه »

(۴۵۳) که از شک جوانی دور زدم

« قطعه »

(۴۵۴) بیری ام جوانی از من شد

(۴۵۸) نگار صده هزاره گردستی

ی صفحه

صفحه

(۴۹۵) نماز شام چه صحبت بریم

از نادی

(۵۰۷) ای طره های خوبان از ناله

توبوئی

(۵۰۷) تاب شنیدم که ناتوانی

(۵۰۸) من نگویم بابرمانندی

(۵۰۸) دلداری دول راز عشوه

فریخی

(۴۵۱) کرنه ز رقیب ناخوشی

(۴۵۹) مکن از من حذر ای معنی

(۴۶۰) گرد و رخ فتنه نظاره یی

(۴۶۴) تا غایبی از چشم من ای

بنیانی

« رباعی »

(۴۶۵) از بس کی کنی ده ولی ده

رائی

پایان فهرست

اشعار

224/69		10/1/69	
	224		
154/151			
224			

Call No. _____

Date 20.6.69

Acc. No. _____

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

224/69		10/1/58	
	224		
180/151			
0972			

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فهرست نامها

« الف » (ایورو ریج)

ابوالفتح رونق (دید) (کج)

ابوعلی سینا (ریج) (۳۶۶)

ابن احمد زاری صاحب ذکر بهشت اقلیم (یز) (یز) (الب)

ابو الحسن عمرانی (یز)

ارسلان ارغون بن البارسلان (کا)

ارسلان بن طغرل ، بن محمد قسیم امیر المؤمنین « رکن الدین » (ج)

اریب صابر ، بن ادیب ، اسمعیل ترمذی « شاب الدین » (ج) (از)

(ج) (ط) (ی) (یب) (یز) (ریج) (لد) (لچ) (لط) (لا)

(مر) (مو) (۹۲) (۱۶۲) (۳۴۹) (۳۶۱) (۵۱۱) (۵۱۳) (۵۱۵) (۵۲۹) (۵۳۳)

(۵۳۶) (۵۴۱) (۵۴۰) (۵۴۷) (۵۵۴) (۵۵۵) (۵۶۱)

ابوالمعالی نصرالله ، فشتی ، بن محمد بن عبد الحمید (یا)

اسنر بن محمد ، خوارزمشاه علاء الدین ، ب . (ز) (کا) (ده) (مر) (مو)

(۱) (۱۹) (۲۳) (۲۷) (۳۲) (۳۶) (۳۷) (۴۲) (۴۵) (۴۷) (۵۱۱) (۵۱۳)

(۵۱۶) (۵۰۹) (۵۱۹)

ابوالفتح بستی (که)

ابوالمظفر ، ظهیرالدوله ابراهیم بن مسعود (کج)

اسمعیل بن احمد سامانی (لا)

القادر بالله (خلیفه عباسی) « که »

(۵۹۱)

ابوالمؤک . ارسلان بن سعود بن ابراهیم (کط)
ابوالمظفر - طاهر بن فضل بن محمد بن محمد مظفر چافانی (لج)
امیر ابوالمظفر ، محمد بن احمد بن محمد (کن)
ابوالحسن ، نظام الدین علی (لد)

اعشی قیس ، ابوبصیر سمیون (۲۶۵) (۳۸۹) (۴۱۰) (۵۳۰)

انوری « خاوری » حکیم اوصد الدین ، علی بن اسحق ، یا محمد بن محمد (سج) (ید) (یو)
دکج ، (لو) (۴۰) (۱۴) (۱۲۲) (۱۵۰) (۱۷۴) (۱۹۷) (۲۴۳) (۲۶۳)
(۲۸۸) (۳۰۰) (۳۷۵) (۴۴۶) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۴) (۵۲۲)

(۵۵۵)

اخطی ، (دا)

آزر ، صحیح (آذر) (۹) (۱۱۰) (۱۲۱) (۱۴۳) (۱۴۴) (۲۶۵) (۲۹۰)

ایران (۱۵) (۴۰) (۴۲) (۵۴۱) اسیدی رازی (۲۲)

آل سامان ، ساسانیان (۱۵)

آل سامان ، (د ۱۵) (۲۰۹) الب ارسلان (۶) (۵۱۷) (۵۴۳)

آدم ابراهیم « صفی الله » (۳۲) (۴۵) (۷۲) (۱۲۳) (۱۸۲) (۲۳۸) (۳۰۰)

(۴۸۵) آذر بزرین (۴۲)

ابوبکر ، خلیفه اول - « یار غار » (۴۳) (۱۷۵) (۱۸۷) (۲۹۸) (۵۱۸) (۵۲۶)

(۵۴۹)

۲۹۲

اسکندر « سکندر » (۱۰) (۳۲) (۴۵) (۷۱) (۱۲۴) (۱۴۶) (۱۵۷) (۲۰۶)

(۴۷۸) ابراهیم خلیل (۵۵) (۱۲۸) (۱۳۲) (۲۱۷) (۲۷۱) (۴۸۲)

اسفندیار (۵۷) (۴۰۳)

(۵۹۲)

ابن نواس بن مانی (۵۲۴) .

ایوب (م) (۱۵) (۳۹۰) (۴۸۵) .

اردشیر بابک بن . انخستریک پنهان ، (۱۶) (۱۱۵) (۳۰۶) (۵۵۱)

ابن فارض مصری ، (۹۴) (۱۱۷) .

احمد بن محمد هروی (۱۳۵) . اکمل (۱۴) .

ابن مقبله ، ابوعلی محمد بن علی ، (۱۵۹) (۵۳۷) (۵۳۸)

ابوالمظفر اسفزاری (۱۶۲) . ابوتمام ، حبیب بن اوس طائی (۱۶۲) (۲۴۹)

ابوالاسود دؤلی ، (۱۹۵) (۵۴۶) . اکمل مروان (۲۰۸) .

ابوالعلاء معری (۵۳۸) (۵۴۸)

احمد بن یحیی (۲۳۰) .

اکلمین ، سکین ، (۲۲۳) (۲۴۵) (۵۴۰) .

ابن یاسین ، برادر یوسف (۲۲۳)

اکل یاسین ، (۱۷۰) (۲۳۴) (۲۴۵)

ابو فراس (۲۴۹)

احف بن قیس (۲۵۰) (۵۲۳)

اکل غسان (۲۵۹) (۵۲۵)

ابو یحیی (۲۶۳) .

اخطل ، ابوالکاکب بن غوث ثقفی (۲۶۵) (۳۸۹) (۴۱۰) (۵۲۹) .

ابو ذر غفاری (۲۶۷)

اردوان (۱۶) (۳۰۶)

اسماء (۲۵۲) (۳۱۴) (۳۶۶)

ازرقی هروی (۵۲۲)

ابی کعب (۳۲۵) (۵۲۱)

ابی سول (۳۲۵) (۵۲۱)

آرتس (۳۵۶) (۵۴۸)

ابن مقفع ، ابو محمد عبدالله ، روزبه فرزند خروادبه ، « یا » داوید (یا) (۳۶۰)
ابوبکر خوارزمی (۳۶۹)

ابوالشرف . ناصح بن ظفر بن سعد (۳۷۰)

امیر عمید عبدالله ، بهاء الملک نجم الشرف جمال الدین (۳۸۴)

ابو محمد حسن بن علی بوطالب (۳۹۸)

اکصف بن ربخا ، وزیر سلیمان (۴۷۸) (۴۸۴) (۵۶۱)

امیر ابوسعید ، محمد مظفر محتاج چغانی (۵۱۵)

ابن خلکان ، صاحب قیات الاعیان (۳۵۸) (۵۱۶) (۵۵۳)
ابولضر سعد (۵۱۸)

امیر شیرعلیان لودی ، صاحب تذکره مرآت الخیال (۵۲۷)

ابن مین فریدی ، (۵۲۹)

اعشی بن قیس بن جندل (۲۶۵)

امرو القیس (۵۲۹)

ابراهیم بن عبدالله بن حسن ، بن حسن بن علی

ابوعلی فارسی (۵۳۱)

ادریس ع (۵۳۵)

ابوالفتح رازی ، صاحب تفسیر (۵۳۵)

ادیب فضل الله ، صاحب « المعجم فی تاریخ ملوک العجم » (۵۳۷)

(۵۹۴)

احول محتر (۵۳۷)

المقتدر، ابند عباسی، جعفر (۵۳۷)

ابن رائق (۵۳۷)

ابوالعباس، احمد الرضی، عباسی (۵۳۷)

ابوطالب، جمال الدین (۲۴۳)

اخفش (۲۵۶)

ادعوی، صاحب جم جم (۵۳۳)

ادیس قرنی (۲۲۹)

اسدی طوسی، صاحب لغت فرس (۵۳۹) (۵۵۳)

اکل جمیر، جمیران، (۵۴۲) (۵۴۳)

آبرته (۵۴۲)

ادبزار، خرداد بن رسی بن جاسب (۵۴۳)

ابوسعبد آدم بن احمد بروی (۵۴۹)

امیر ابودلف عجمی (۵۵۰)

ارسطو (۵۵۰)

افلاطون (یه) (۵۵۰)

ابوالفرج اصفهانی، صاحب «الآغانی» علی بن حسین (۵۵۵)

ابن دُرید (۵۵۹)

ابوالفرج هندی (۵۶۱)

ابن حجر عسقلانی (۵۶۱) احمد اکش (۵۱۵)

ابوالخضر، شرف الدوله، امین بک (۲۵۹) (۲۶۱) (۲۶۵) (۲۷۳) (۲۸۷)

(۲۸۱) ابوالعباس، پدایر المونس (۱۹۵) (۲۹۳) احمد شستین (۵۴۸) (۶۱۷)

بخارا (۱)

براشاه بن مسعود ، بن ابراهیم بن مسعود بن محمود ، بن بکلیکین غزنوی ، یسین الدوله
(دیا ، دکا ، کط)

بلخ دیو ، (۳۱۷) (۳۲۲) (۳۴۲) (۳۴۴) (۴۷۵) (۵۱۱) (۵۴۹)
بو طالب نغمه (یز)

بو الحسن عمرانی (یز)

بدیع الزمان فروزانفر ، استاد ، دیو ، (یز) (کا) (کو) (لا) (لاج) (لک) (۵۱۳)
برکیارق بن ملک شاه ، رکن الدین (ب) (کا) (۱۶۲)
بلعی ، ابو الفضل محمد بن عبدالله (لا) (۵۴۳)

بابل ، (۱۴۱) (۱۹۷) (۵۰۵)

بغداد ، دار السلام ، (۲۴) (۶۶) (۱۰۵) (۱۵۹) (۱۶۲) (۲۵۸) (۴۸۸)
بیت (۶۲) (۵۳۰)

بُخترى ، ابو جوده طائی (۱۱۶) (۱۶۲) (۵۱۵) (۵۴۴)

بصره (۱۵۹) (۳۰۱) (۳۶) (۵۳۱) (۵۴۶)

بظام (۱۵۹)

بازید بسطامی (۱۷۲)

سه ، بو علی ، (۲۳۱) (۵۴۳)

سه ، بو الحسن ، (۲۳۱) . شیرن (۲۴۱)

باثر ، از قرای طوس ، (کو)

بنی هاشم (۲۷۷) (۵۵۷) (۵۵۸) .

بهمن (۲۱۶) (۲۴۰)

(۵۹۶)

بنی مشبان ، شیبانیان ، بنی شیبہ ، (۲۷۷) (۳۵۳) (۵۴۴) (۵۵۲)

باربد (۲۹۳)

بقعام (۲۷۵)

بطلیوس (۴۷۷) (۵۴۷) (۵۶۲)

بنی اُمیّہ (۵۲۱) (۵۵۱)

برصیری ، شرف الدین ابرہہ اللہ محمد بن سعید (۵۲۸)

بنی عبدالدار (۵۴۲)

بقراط (۵۵۰)

بنی عباس (۵۵۱)

چغان (۱۸۸) (۲۰۷) (۲۲۱)

بقل (۱۲۸)

بنی اسرائیل (۴۱۷) (۵۲۱)

(ب)

پسرنوج ، کنگان (۱۵۷) (۵۲۰)

پرویز ، خسرو (۷۴) (۲۷۵) (۴۲۹)

(ت)

تقی الدین کاشانی ، محمد بن شرف الدین علی حسینی ، نوکری ، (لط) (مم) (۵۱۴)

توران (۱۵) (۴۲) ثبت (۲۷) (۱۷۳) (۱۷۴)

تار (۲۷) (۱۷۳)

توران (۱۴۸)

تگین (۷۵)

(۲۲۲)

(३७६) (३७७)

(۱۲۹) قسم

(۲۱۱)

پاکستان (۲۷۴)

سُورَةُ (٢٣٦) (٥٤٤)

میںفون (۵۴۲۱)

(ث)

شعابی . امام ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسمعیل (کفر)

ثِقَّةُ الدِّينِ ، (ع ٤٤)

(7)

حدود الدین، ملک الشعراء، مفصّواری صابریت (۱)، (۲)، (۳۶۶)

جیمون (۱)، (۱۹)، (ع۶)، (۱۴۱)، (۲۶۳)، (۲۹۰)، (۲۶۹)، (۴۹۵)

جيفر صادق م (هـ) (١٢٢) (١٤٤) (٢١٣) (٢٣١) (٢٤٢) (٢٩٧) (٢٥٠)

جہوی (۱۴۱)

جعفر طیار ، ابو عبد اللہ بن ابی طالب (۱۸۷) (۲۸۴) (۵۴۲)

جبرین عطیہ التیمی (۱۷۱) (۲۱۰)

حامی عبدالرحمن "لب"

محی (۲۶۰) (۳۸۹)

جعفر سرکی . (۱۱۳) . (۲۰۰) . (۵۴۵)

جمال الدين عبد الرزاق اصفهاني (٣٠٥) (٣٢٩) (٥٥٤)

خالد بن الوليد (٣٧٥)

بخنة بن عمرو بن ثعلبة (۵۲۵)

(۵۹۸)

جَبَلَة بن اَبِي

(۵۲۵)

تَغْلِي مِي . شاعر (۵۲۱)

بَيْتِل صدق زانوس (۵۵۱)

(ج)

چَکَل (۲۹۶)

بَلَد کد

بَیْن ۱۵ (۲۳۱) (۲۳۲) (۲۳۳) (۲۳۴) (۲۳۵) (۲۳۶) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۳۹)

(ح)

حمید الدین بنی ، قاضی ابروثر بن محمود ، ذیلند مقامات عزیزی (۲۸۱) (۵۱۴)

حسن بن محمد حسینی غزنوی ، سید اشرف (ج)

حاجی حسین آقامی کات (۵۰۶) (۵۰۷)

حاجی لطفعلی کات آذر بیدی ، صاحب اشکده ، (ک) (لب)

حاتم طائی ، ابرسانه ، ابرعدی ، (۲۳) (۶۱) (۹۵) (۱۱۳) (۱۳۰) (۱۳۹)

(۵۴۶) (۱۶۲) (۲۰۶) (۲۳۷) (۲۵۰) (۲۸۸) (۳۹۱) (۴۱۰) (۴۳۳) (۴۷۵) (۴۸۲)

حقا (۳۲) (۷۲) (۱۴۲) (۲۳۸) (۳۰۰)

حافظ شیرازی ، خواجه شیراز ، شمس الدین محمد (۲۳) (۶۰) (۹۴) (۱۰۲) (۱۱۱)

(۱۲۵) (۱۷۱) (۲۱۹) (۲۴۱) (۲۵۳) (۲۷۴) (۳۰۴) (۳۱۹) (۳۷۸) (۴۸۰)

(۲۸۳) (۳۹۵) (۴۴۶) (۴۷۶) (۵۰۸) (۵۱۹) (۵۲۲) (۵۲۴) (۵۴۰)

حسین بن علی ۴ ، سید الشهداء ، شهید کربلا (۸۸) (۱۵۷) (۱۵۹) (۲۱۲) (۲۳۲)

(۲۴۲) (۲۰۲) (۴۱۷)

حسان بن ثابت ، ابرار الیه الضاری ، (۱۰۶) (۲۵۶) (۲۲۹) (۲۵۳) (۵۱۵) (۵۲۶)

(۵۵۳)

حجاج بن یوسف تفتی ، (۲۱۰) (۴۱۰) (۵۳۱)

(۵۹۹)

حسن بن علی ۴ (۸۸) (۲۱۲) (۲۳۲) (۲۴۲) (۴۰۲)

حنین (۲۱۴)

حجاء (۱۵۱) (۳۰۰) (۵۴۰) حراء .. جزئی (۱۶۳) (۳۸۱)

حزیری ، ابو محمد القاسم بن علی ، صاحب مقادیر (۳۰۱) (۳۵۹) (۵۴۴)

حبش ، حبشه (۳۵۵) (۵۴۲)

حسن بصری (۵۲۳)

حسن کاشی آملی (۵۵۸) (خ)

حرازم (ب) ، (ز) (مر) (۱۹) (۳۴) (۴۰) (۵۱۱) (۵۴۹)

خسرو شاه (یا)

خسرو ملک (یا)

خسروی ، کلیم ابو بکر محمد بن علی سرخسی اکن (۱۷۲)

خراسان ، (ا) (ب) (ز) (ک) (۱۵) (۲۷) (۴۰) (۴۳) (۲۲۳)

(۲۸۴) (۳۵۳) (۳۷۸) (۴۷۹) (۴۸۰) (۵۰۷) (۵۴۳) .

خضر (۹) (۵۱۷)

خاقان (۱۰) (۱۵)

خنبر (۱۰) (۲۰) (۱۱۳) (۱۲۲) (۲۱۴) (۳۷۳) (۳۷۴)

خطا (۱۵۱)

خسرو دهلوی ، امیر ، (۱۸)

خاقانی شروانی (لو) (۲۳) (۴۱) (۷۰) (۷۴) (۱۱۹) (۲۰۰) (۲۲۰) ۲۹۵

(۲۷۱) (۳۴۰) (۳۵۷) (۳۷۳) (۳۸۳) (۴۳۸) (۴۵۲) (۴۵۸) (۴۶۶)

(۵۱۷) (۵۱۹) (۵۲۷) (۵۴۰) (۵۴۸) (۵۵۸) (۵۶۰)

خزین (۱۵۱) (۲۸۴)

خضر ۴ (۱۵) (۳۸) (۱۵۷) (۴۷۸) (۵۱۹) .

(۶۰۰)

خیار ، عمر بن ابی نعیم بن منیه بن بزی (۱۶۳) ، (۱۷۱) ، (۳۷۵) ، (۵۵۹) ،
خندق (۲۹۹)

خان ترستان (۱۹۹)

خندق (۲۱۴)

خزرج (۵۲۸)

غناء ، شاعر ، (۵۵۴)

غتن (۲۸۴) (۵)

و قیقی ، ابن منصور محمد بن محمد بن احمد (ریط) (۶۲۱) ، (۳۸۱) ، (۵۱۵)

و کت (کج)
و دشت ، سمرقندی ، صاحب تذکره (یو) (لب)

دارا (۱۰) (۳۲) (۴۵) (۷۱) (۴۸۴)

دغد (۹۱) (۱۹۱) (۲۵۲)

دماوند (۹۶)

دجله (۶۰) (۱۰۵) (۱۴۱) (۱۹۹) (۲۶۳) (۳۹۵) (۴۸۸)

داود م (۲۶۳)

دوشن (۳۰۱)

دانیال (۳۵۵)

دخدا ، علامه ، علی اکبر ، صاحب لغت نامه ، (۵۳۹)

(ذ)

ذوالنحار ، عوف بن ربع (۵۶) (۱۷۴) (۲۰۵)

(ص)

رشد الدین و طواط ، محمد بن محمد بن عبد الجلیل ، (ب) (و) (ز) (دک) (۳۰۵)

(۳۶۱) (۵۱۱) (۵۱۲) (۵۱۳) (۵۱۵) (۵۴۹) (۵۶۱)

رادکان (بیج)

رضا قیخان دایت ، صاحب مجمع الفصحاء (ز) (دیر) (۵۴۹)

رسیدی (کح) (ال)

رادی ، ابو عبدالله حفر بن محمد سمرقندی ، (لا) (لد) (۲۰) (۱۶۹) (۱۹۹) (۲۸۵)

(۵۲۶)

رستم (۹) (۲۴۱) (۴۰) (۶۴) (۱۲۸) (۱۵۲) (۱۹۷) (۲۱۶) (۳۰۴) (۳۵۵)

(۲۵۸) (۴۷۴) (۵۴۲)

رستم دستان ، (۲۰) (۳۹) (۵۷) (۱۶۲) (۴۱۴) (۵۴۱)

رَبَاب (۹۱) (۱۹۱) (۲۵۲) رکن (۱۶۱)

راغب بن علی شیبانی ، اسیر ابرو الغائم تاج الدین ، دادبخت (۳۵۳)

راون (۲۷۴) (۳۸۹)

رؤبیه ، ابر محمد بن عجاج (۴۱۰) (۵۳۱)

رقبه (۵۱۹)

روس (۴۷۴) رادکان (۵۴۳) (ز)

زلیخا (دکو) (۳۴) (۷۱) (۲۰۲) (۲۳۶)

زین العابدین ۴ ، امام مجاهد ، (۳۷)

زهره (۲۲) (۳۱) (۵۲۵)

زید بن علی بن الحسین ۴ (۱۶)

زمزم (۱۳۵) (۲۶۲) (۴۱۵)

زکریا (۲۶۴) (۵۲۵)

زین الدین ابرطال ، عبدالله طاهر ، سید (۲۳۹) (۲۴۷) (۲۳۹)

زنگی بن حبشی (۳۵۶)

زین الدین ، ارب عمید ، (۴۰۶)

زجاج ، ابرو حسن بن ابراهیم (۴۱۰) (۵۲۱)

زمیر بن ابی سلمی (۵۲۰)

سليمان ٤، جم ، (١٥) (٣٨١) (٤٣) (٥١) (١٣٢) (١٣٣) (١٨٢١) (٢٠٧) (٢٩٢)
 (٣٢٩) (٣٥٢) (٣٦٨) (٤٧٨) (٤٧٩) (٤٨٤) (٥٥٥) (٥٦١)
 سوزنی سمرقندی ، تاج الشعرا ، محمد ، (٣٣) (١٥٢١) (٥٥٦)
 سلمان فارسی (٣٨) (٢٠٩١) (٣٢١)
 سيستان ، سيجستان (٦٢) (٢١٠)

سمرقند (٩٧)
 سامری (١١٥) (٢٩١)
 سام بن نوح (١٣٧) (٥١٩)
 سام نريمان (١٦٢١) سيف الدوله محمود سجستان
 سيف الدوله ، آل حمدان ، (١٩٦١) سلجوق (٢٠٩)
 سيف ذوالنرين ، معد كيرب ، (٢٣١) (٥٤٢١)
 سحجان ، وائل (١٩٨)
 سنان غزنوی ، مجدد بن آدم ، ايا ، (٧٠) (٤١٦)
 سفیان بن معاویة (٣٦٠)
 سعد ، (٢٥٢) (٣١٤) (٣٦٦)
 سلمی (١١٠) (٣٨٦) (٤٩٥)
 سيف الدين عماد الدوله ، فرامرز بن رستم ، (٥١٤١) (٥١٤١)
 سليمان بن عبد الملك اموي (٥٣٣)
 سفانه ، دختر حاتم طي (٥٤٧)
 سفاح ، ابو القاسم عبدالله ، غنای (٥٥٢)
 (ش)
 شهيد پيرى تاج ،
 شهاب الدين ، ابوبکر بن محمد الدين (٤٧٧)
 شهيد بلخي ، شيخ ابوالحسن بن حسين (لد) (٣٨٢)

شمال الدین محمد بن مات خزان بعد ، کمال خیال ، (۶۰۴)
شستر ، شستر (۹) (۱۲۱) (۲۹۰) (۳۰۱)
شیعب (۶۰)

شمس الدین ، جعفر ، فرزند ابراهیم محمد الدین صلی بن جعفر (۲۹۱) (۲۹۲)
شمس الدین ابو جعفر (۳۲۹) (۳۳۳)

شمس الدین ، محمد بن طاهر حسینی (۳۲۶) (۳۳۳) (۴۰۹)
شیرین (۷۴) (۱۷۰) (۲۸۲)

شام (۱۵۹) (۱۶۰)

شرف القصات (۲۱۰)

شیخ طبری ، امین الدین ابو علی الفضل بن الحسن ، صاحب تفسیر مجمع البیان (۵۲۸)
شیرازی ، حاج شیخ ابوالحسن ، استاد علامه ، (۵۲۸)
شریف رضی (۱۵۹۱)

(ص)

صاحب بن عباد ، صاحب رازی ، صاحب ری ، ابراهیم بن عیسی (۲۳)
(۹۵) (۱۰۲) (۱۵۹) (۱۶۲) (۴۱۰) (۴۳۳) (۴۸۲) (۵۲۹) (۵۳۷) (۵۵۷)

صابی ، ابواسحق ابراهیم بن مال (۱۵۹) (۳۷۰)
صفا (۳۴) (۳۰۱)

صفین (۷۴) (۲۳۵) (۲۴۶) (۵۱۹) (۵۲۴) (۵۴۶)

صفا (۱۶۱) (۳۳۴) (۳۴۴) (۴۹۷)

صولی ، ابواسحق ابراهیم بن عباس (۳۷۰)

صقلاب ، (۹۲)

(ض)

ضیاء الدین ، جمال الدین ابوطالب (۳۴۳) (۴۹۶)
ضحاك (۴۶۷)

(۶۵)

(ط)

طغزل بن محمد بن کلاه مجوقی ، رکن الدین ابوطالب ، (ج) ،
طاهر ثقة الملك بن علی بن شکان (کط)

طائف (۲۳۴) (۳۰۱)

طوس سینه ، طوس سینین (۲۳۳) (۴۱۵)

طراز (۲۵۵) (۲۹۹) (۵۲۳)

طوس (سپید)

طوس (ج) (۴۷۵)

طغرائی اصفهانی ، صاحب لامیه العجم ، (۵۳۸)

طی ، قبیله ، (۵۴۴) (ظ)

طغیر فاریابی (۵۲۶)

(ع)

عبد الملك برهانی ، امیر الشعراء ، (کا)

علاء الدوله ، امیر علی بن طغیر الدین ابو منصور فرامرزیبن علاء الدوله ابو جعفر کاکویه (کا)

عبد الواسع حبلی ، بن عبد الجامع بن عمر بن بریغ غر حبتانی (ی) (یا) (یب) (۲۹۶)

(۵۱۳) (۵۱۹)

علامه قزوینی ، محمد بن عبد الوهاب ، (یو) (کا) (اکط) (لج)

عمادی شیرازی (ج) (۵۱۴)

علی بن جعفر ، سید محمد الدین ملک ابوالقاسم ، تاج المعالی ، صدر موبایان ، شرف سادة
رئیس خراسان ، رئیس شرق ، فخر الشرف ، نظام خلافت ، رکن الملک ، امیر سید عالم .
سید شرق ، سید سادات ، سید اکلمیر ، عمده الاسلام ، صدر شرق . (۱) (ج) (و)

(هو) (و) (ح) (۵۰) (۵۴) (۶۰) (۶۴) (۶۸) (۷۲) (۷۵) (۷۸) (۷۹)

(۸۱) (۸۵) (۸۹) (۹۳) (۹۷) (۹۹) (۱۰۱) (۱۰۲) (۱۰۳) (۱۰۴) (۱۰۵) (۱۰۶)

(۱۰۷) (۱۰۸) (۱۱۳) (۱۱۹) (۱۲۲) (۱۲۶) (۱۲۹) (۱۳۲) (۱۳۷) (۱۴۰) (۱۴۴)

(۱۴۶) (۱۴۹) (۱۵۰) (۱۵۳) (۱۵۸) (۱۶۳) (۱۶۸) (۱۷۰) (۱۷۲) (۱۸۰) (۱۸۴)

(١٠) (٢٠) (٢٨) (٣٣) (٣٣) (٥١) (٥٤) (٥٦) (٥٨) (٦٠) (٧٢) (٧٤)
 (٧٥) (٨١) (٨٥) (٩٩) (١٠١) (١١٣) (١٢٢) (١٣٠) (١٤٠) (١٤٤) (١٤٧) (١٤٨)
 (١٥٣) (١٥٥) (١٦٩) (١٧٤) (١٨٥) (١٨٨) (١٨٩) (١٨٧) (١٩٤) (١٩٨) (٢٠٥)
 (٢٠٧) (٢١٢) (٢١٤) (٢١٥) (٢٢٥) (٢٢٧) (٢٢٨) (٢٣٠) (٢٣١) (٢٣٢) (٢٣٤)
 (٢٣٨) (٢٤١) (٢٤٢) (٢٤٦) (٢٤٨) (٢٥١) (٢٥٣) (٢٧٣) (٢٨١) (٢٩١) (٢٩٣)
 (٢٩٤) (٢٩٧) (٢٩٨) (٣٠٠) (٣٠٢) (٣٣٣) (٣٣٥) (٣٣٨) (٣٣٣) (٣٧٣) (٣٧٤)
 (٣٧٥) (٣٦٦) (٣٦٨) (٣٩٢) (٤٠٣) (٤١٩) (٤٢٣) (٤٢٦) (٤٢٧) (٤٣٢) (٤٣٥)

(٥٤٩) (٥٥٥) (٥٥٨) (٥٦١)

(٢٨٤) (٢٨٥)

عثمان (١٤٥)

عثمان بن طلحة شيباني (٥٥٨)

عذرا (٤٥) (٧٢) (٢٠٢) (٣٦١) (٣٦٤) (٥٣١)

عروة بن حزام (٩١) (١٥٩) (٣٦٦) (٥٢١) (٥٢٨)

عفراء (٩١) (٣٦٦) (٥٢١) (٥٢٨)

عراق (١٥١) (٢٠٧) (٣٦٨) (٥٢٤)

عنتر (١١٣) (٣٧٤)

عصام (١٦١)

عضد الدولة وليمي ، امير ، (١٩٦) (٣٧٠) (٥٢٠)

عبد الملك مروان (٢١٠)

عمر بن عبد العزيز ، اموي (٢١٠)

عقار نيشابوري ، شيخ فريد الدين ، (٢١٢) (٣٩٨) (٣٣٨) (٥٣٠) (٥٣٣)

عمار ، ياسر ، (٢٦٧)

علي بن موسى الرضا (٣٣٥)

عجم (۱۳۳) (۱۵۰) (۱۶۲) (۶۰۸)

عرب ، عربی ، عرب (۲۶) (۱۳۳) (۱۵۶)

عربی ، ابن نصر محمد بن عبد الجبار (۳۷۰)
عزیز خذائی (۳۹۲)

عجاج (۴۱۰) (۵۳۱)

عدنان (۳۵۲)

عکاظ (۲۰۸)

علاء الدین ، محمد بن حیدر ، سید (۴۶۷) (۴۶۹) (۴۷۱)
عازر (۵۱۹)

عمرو بن عبدود (۱۱۳) (۵۴۵)

عتبه ، بنت عقیف ، (۵۴۷)

عدنی ، پسر حاتم طائی (۵۴۷)

عزالله ، بن حنیار دیلمی (۱۵۹)

عبد الملک بن مروان (۵۳۲)

عباس عم پیغمبر (۵۵۸)

(غ)

غرجستان ، گرجستان (دب) (دی)

غور (که)

غزنوی ، غزنه ، غزنی ، (دی) (یا) (۱۶۶) (۲۳۴) (۳۸۹)

غطفان (۳۵۵)

(ف)

فتوحی مروزی ، اثیر الدین ، (یو)

فرخی سیستانی ، ابو الحسن علی بن جریج دکن (۶۲) (۵۱۵) (۵۴۱) (۵۴۳)

فرخار (۲۹) (۵۵۳)

فاطمه زهرا (ه) (ج) (۷۲) (۱۴۷) (۲۱۵) (۲۳۸) (۲۴۲) (۲۸۸)

فردوسی طوسی ، ابوالقاسم دگر ، (۲۸) (۱۴۴) (۱۶۲) (۱۷۹) (۵۲۲)

فرداد (۲۸۲)

فقفور (۱۷) (۲۴)

فرزوق (۲۱۰)

فرعون (۱۵) (۱۱۲) (۲۶۲)

فدک (۲۸۸)

فضل برکی (۳۰۰) (۵۴۵)

فزاری ، فزار ، (۳۵۵)

فراء ، ابو محمد حسین بن سعود ، (۴۱۰) (۵۳۱)

فریدون ، افریدون (۱۰) (۴۶۷)

فرات (۲۹۹) (۳۹۵) (۵۱۹)

فارس (۵۳۷)

فتح بن خاقان (۵۴۴)

فخرالدوله دلی (۱۵۹)

فخرالدین خالده بن ربیع کتی (۵۳۳)

فلسطین (۲۳۴)

ف

قابر بن وشمگیر بن زیار ، ایریمش معالی ، دگر ، (۱۷۲) (۴۷۵) (۵۳۸) (۵۵۱)

(۵۶۰)

قباد (۲۱۶)

قوام الملک ، ابو نصر هبت الله پاری (کط)

قصر (۱۰) (۱۳) (۱۵) (۱۲۱) (۱۴۸) (۲۱۶) (۵۴۲)

قریش (۷۵) (۵۳۰)

قتس بن ساعده الایادی (۸۲) (۱۳۰) (۱۹۸) (۲۳۱) (۳۷۰) (۵۲۲) .

قنبر (۱۱۳) (۳۷۵)

قارون (۶۵) (۱۱۵) (۳۰۶) (۴۲۲) (۴۴۴)

قیس خطیم (۱۳۰) (۵۵۴) (۵۶۲)

قنوج (۱۵۲)

قندار (۲۲۱)

قحطان (۳۵۳)

قحچاق ، قحچاق ، (۱۵۰)

قطرل (۲۹۳)

(ک)

کمالی بخارائی ، امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب (کج) (کد) (۷۰)

کعبه منظمه ، بیت البقیع ، بیت الحرام ، (ج) (۳۵) (۴۶) (۷۳) (۱۱۴)

(۱۱۶) (۱۳۵) (۱۹۸) (۲۲۳) (۳۰۰) (۳۶۲) (۳۸۱) (۳۹۹) (۴۸۵)

کخسرو (۱۵)

کنعان (۴۲) (۴۴۱)

کرخ (۶۶) (۱۹۸)

کوفه (۱۵۶) (۵۲۴) (۵۳۲)

کوفن (۱۵۶)

کافراخشیدی ، امیر مصر ، (۱۹۶)

کعب بن ماته الا یادی (۲۰۹)

کمال الدین اسمعیل صنعانی ، خلاق المعانی ، (۲۴۳) (۲۵۵) (۲۶۳) (۲۷۸) (۵۲۱)

(۵۵۷)

کعب بن زبیر بن ابی سلمی (۲۶۶) (۵۲۸)

کرمان (۳۰۱) (۳۳۰)

کشمیر (۳۲۵)

کشمیر (۳۲۵)

کسانی مرزوی (۵۱۹)

کشف (۳۵۶)

کیکاوس (۴۲۴) (۵۴۱)

کیماک (۲۵۲) (۵۴۰)

کاشغر (۱۹۱)

کافی (۵۱۷)

(گ)

گورخان خاچی (ز)

گل گانج ، گرگنج ، جرجانیة خوارزم ، گرگانج (۴۰)

گرگان (۱۴)

(ل)

لاهور (یا) (دکح)

لقمان (دیه) (۱۶) (۲۶۳) (۳۵۳) (۴۸۰)

لؤئی بن غالب (۹۴)

لینلی (۲۶۲) (۳۱۴) (۴۹۶) (۵۰۷) (۵۴۶)

لیلی (۵۵۳)

(م)

مخدوم نوح سامانی ، امیر سید ابوصالح (دیط)

مخدوم محمود بن سبکتگین (ک) (که) (لو)

مقزی نیشابوری ، امیر اشعرا ابو عبد الله محمد بن عبد الملك (کا) (کح) (۷۰) (۲۰۹)

محمد بن محمود بن سبکتگین ، امیر جلال الدوله ابو احمد (ک)

محمود بن سبکتگین غزنوی ، زاوولی ، سلطان مین الدوله ، سیف الدوله ، امین الله ، ابوالقاسم

(ک) (که) (کو) (لب) (۲۳۰) (۲۶۷) (۳۷۰) (۵۱۵) (۵۴۴)

محمد بن ملک شاه ، غیاث الدین والدین (کا)

محمد بن علی بن سلیمان راوندی ، صاحب کتاب راجحه الصدور (ز)

مرو (ب) (ید) (کب) (مه) (مو)

(۶۱۲)
مکشی بن الب اسلمان (کا) (۱۶) (۱۴۱) (۵۱۷) (۵۴۳)
محمود بن محمد بن مکشی ، مغیث الدین (کا)

مسعود بن سعد بن سلمان ، امیر سعد الدین (یا) (دکح) (در) (۱۲۸) (۱۳۱) (۲۰۹)
(۲۷۷) (۳۹۱) (۴۰۵) (۴۲۳) (۴۷۹)

هندی (۶۱)

مخیت ترندی ، ابراهیم بن محمد (لج) (۳۸۲)

محمد بن عمر الرادویانی (لج) (۵۱۵)

منوچهری دامغانی ، ابراهیم احمد بن قوص بن احمد (لو) (۱۶۱) (۳۷۷) (۴۶۰)

(۵۱۶) (۵۱۷) (۵۱۸) (۵۱۹) (۵۴۱)

منوچهر بن قابوس ، فکات المعالی ، (لو)

یانی (۹) (۱۱۰) (۱۲۱) (۱۴۲) (۱۴۳) (۲۶۵) (۴۹۵)

موصی (۲۳) (۱۹۱) (۵۴۱)

موشی بن عبدالله ، عباسی ، (۲۵) (۳۷۰) (۵۴۴)

منصور بن عبدالله ، عباسی (۲۵) (۵۴۴)

مجر ، سید حسین مجتهد الشعراء ، زواره (۳۴)

موسی بن عمران ، کلیم ، کلیم الله (۱۵) (۳۸) (۳۹) (۶) (۸۸) (۱۱۳) (۱۲۲)

(۱۵۷) (۱۶۱) (۲۱۷) (۲۳۲) (۲۳۷) (۲۳۸) (۲۶۲) (۲۶۳) (۲۷۱) (۳۴۹)

(۲۸۷) (۳۹۱) (۴۱۵) (۴۲۱) (۴۷۹) (۴۸۵) (۵۲۰)

معین بن زائدة شیبانی ، ابراهیم (۸۲) (۸۸) (۱۳۰) (۲۱۰) (۳۰۰) (۳۹۱)

(۵۳۰) (۵۴۵) (۵۵۱) (۵۵۲)

مصدق بن عدنان (۹۴) (۱۲۹)

مقتدر بن عبدالله ، عباسی ، (۱۱۶)

مشتی ، ابراهیم بن احمد (۱۳۳) (۱۶۶)

محمد ، انعم (۱۳۵) (۵۵۵)

(۶۱۳)

مصر (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۶۱) (۳۴۱) (۴۱۰) (۵۰۵) (۵۲۱)

منقشلاق (۱۵۲)

محمد بن محمد (۱۶۲)

مولوی ، جلال الدین نجفی ، (۱۶۹) (۱۷۷) (۲۸۴) (۵۱۷) (۵۲۱) (۵۵۴)

الک اشتر ، فرزند حارث ثعنی (۱۸۰) (۵۲۱)

مادر ، از بنی هلال ، (۱۶۱)

معاذ بن ابی سفیان (۲۰۹) (۳۳۵) (۵۱۹) (۵۲۱) (۵۲۴)

مردان بن ابی حفصه ، شاعر ، (۲۱۰) (۵۳۰) (۵۵۱)

مروه (۳۴۳)

مشعر (۴۱۵)

منیره (۲۴۱)

مجنون ، قیس بن مؤتج حامری (۱۶۲) (۴۱۵) (۴۹۶) (۵۰۷) (۵۴۵)

منی (۱۶۱) (۳۳۴) (۴۱۵) (۴۹۶)

مقام (۱۶۱)

منقعه ، عطا ، حکیم بن عطا (۳۵۱)

محمود ، (۳۷۹)

مسعود ، ابو علی یحیی شمس الدین (۳۹۰) محمد الدین یوسف (۳۹۶) محمد بن جلال الدین (۳۹۰)

محمد اقبال ، پنجابی (۵۱۴)

میر عادیسی ، خوشنویس عصر شاه عباس صفوی ، (۵۲۶)

منصور ، ابو جعفر ، خلیفه عباسی ، (۵۳۰) (۵۵۱) (۵۵۲) (۵۵۳) :

محمد بن عبداللہ ، مصطفی ، رسول ، پیامبر ، خاتم الرسل ، نبی ، احمد ، پیغمبر خاتم

شرف ابنیاء ، (ح) (۱۰) (۲۹) (۳۳) (۴۱) (۵۱) (۶۵) (۶۶) (۶۹) (۸۵) (۹۲)

(۱۱۳) (۱۲۲) (۱۲۷) (۱۳۰) (۱۳۳) (۱۴۰) (۱۴۴) (۱۴۹) (۱۵۱) (۱۵۲) (۱۵۴) (۱۶۱)

(۱۶۸) (۱۶۹) (۱۷۷) (۱۸۲) (۱۸۴) (۱۸۷) (۱۹۳) (۱۹۸) (۲۰۴) (۲۰۵) (۲۰۹) (۲۱۴)

محمود بن (۵۱۲) محمد بن (۵۷۵) محمد بن (۵۴۱) محمد بن (۵۷۶) محمد بن (۵۸۵) محمد بن (۵۸۵)

(۶۱۳)

(۲۱۵) (۲۲۴) (۲۲۵) (۲۳۸) (۲۵۱) (۲۶۴) (۲۹۰) (۲۹۱) (۲۹۸)
(۲۹۸) (۳۰۰) (۳۰۹) (۳۲۹) (۳۳۴) (۳۴۳) (۳۵۰) (۳۵۴) (۳۸۱) (۳۹۶)
(۳۹۹) (۴۶۶) (۴۷۸) (۴۸۵) (۴۹۲) (۵۰۳) (۵۱۴) (۵۲۲) (۵۲۳) (۵۲۵)
(۵۲۶) (۵۲۸) (۵۳۰) (۵۳۵) (۵۴۲) (۵۴۵) (۵۵۴) (۵۵۷) (۵۵۸) (۵۶۱)

(۵۶۲) (۴۹۷)

موسی کاظم ^ع امام (ح)
مرینه طیبہ (۲۰۹) (۵۴۲)

محمد باقر ^ع امام «ح» (۲۷)

مولود الدولہ ، دیوبند (۱۵۹)

معد (۳۵۲)

مؤمن علوی کاشی (۴۶۶)

مقتصد الدولہ رفاهی ، حاجی ، (۵۲۱)

محمد اقبال (۵۳۳)

مجتبیٰ مینوی ، دانشمند ، (۵۳۳)

مسروق (۵۴۲) (۵۴۳)

محمد بن جریر طبری (۵۴۳)

منہج (۵۴۴)

میرزا محمد علی شیرازی ، صاحب معیار القف (۵۴۴)

ملکبئی شیرازی ، شاعر (۵۴۵)

نمون ، خلیفہ عباسی ۵ (۵۵۵)

نقندر ، خلیفہ عباسی ، (۵۵۵)

(ب)

نور شاہ (بیچ)

نوح بن منصور ، امیر صنی ابوالقاسم ، (بط)

نوح ^ع (۱۴) (۱۶) (۱۸۲) (۲۱۷) (۲۲۸) (۴۵۵) (۴۷۹) (۴۸۰)

نورالدین محمد عوفی ، صاحب باب‌الاباب ، (یا) (دیط) (دلب)

نضرب ناصرالدین بکلیتین ، امیر ، (دکه)

ناصرالدوله ، امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیجور (دکح)

نضرب احمد بن اسمعیل سامانی ، امیر ، (لا) (لد) (۵۴۲)

نظامی عروضی سمرقندی ، نجم‌الدین ، یا نظام‌الدین ، ابوالحسن احمد بن عربی علی (لد)

نظامی سمرقندی ، معروف بنیری ، (لد)

نظامی نیشابوری ، مشهور باثیری (لد)

نزاری وصال ، دکتر ، (لط)

ناصر خسرو طوسی قبادیانی (۳۵) (۳۷) (۵۵) (۷۸) (۱۶) (۹۳) (۱۱۴) (۹۲)

(۱۳۹) (۱۴۶) (۱۷۱) (۱۷۸) (۲۱۲) (۲۲۸) (۲۳۵) (۲۶۷) (۳۲۴) (۳۷۰)

(۳۷۳) (۴۴۱) (۴۵۷) (۵۱۰) (۵۱۶) (۵۳۰) (۵۵۳) (۵۵۶) (۵۵۹)

نوشین روان ، کسری ، نوشروان ، نوشیروان ، (۱۶) (۲۶۳) (۲۷۰) (۳۸۸)

(۴۱۵) (۵۴۲) (۵۵۹)

نقبة دُبیانی ، ابوالامه زیاد بن معاویه (۴۱) (۲۰۸) (۳۸۱) (۵۳۰)

نشان بن شذیر (۴۱) (۲۰۸) (۲۷۵)

نوفی (۱۱۵) (۲۱۶)

نظامی گنجوی (لد) (۲۷) (۱۱۱) (۲۹۵) (۴۰۳) (۴۰۹) (۴۵۰) (۴۵۹) (۵۱۹)

(۵۲۰) (۵۲۲) (۵۴۵)

نجم‌الدین ، علی بن عمر ، (۲۹۹)

نصیرالدین ، وزیر ، (۳۰۹)

نخشب (۲۵۱)

نای ، قلعه ، (دکح) (۴۰۵)

نیل (۲۷۱) (۵۰۵)

(۶۱۷)
 نصرالدین ابراهیم طاهر ، وزیر سنج ، (۵۱۲)
 نژاد (۱۲۸)
 نجاشی ، پادشاه جسته ، (۵۴۲)
 نجفی راوی (۳۱۷)

(ف)

ورسا (له)
 واسق (۴۵) (۷۲) (۲۰۲) (۲۶۱) (۳۶۴) (۵۳۱)
 وحید دستگردی ، حسن ، استاد (۴۰۵)
 ولید بن یزید (۵۲۸)
 وحیدالدین (دیج)
 واسط (۵۲۲)
 ولیه (۱۱۰)
 ولید بن عبدالملک اموی (۵۳۲)

(هـ)

هرات ، هری ، (۱) (۳۸۹)
 همدان (ج) (دیج) (کج)
 هزوت (۲۲) (۳۱) (۵۳۵)
 هرقل (۲۴) (۱۹۹)
 هند (۳۳) (۲۳۶)
 هشام بن عبدالملک اموی « (۱۶۰)
 هزار آسب ، قلعه ، (۵۱۱)
 هارون الرشید ، خلیفه عباسی (۵۴۵)
 هاشمیه (۵۵۲)

(ی)

یاقوت حموی ، شهاب الدین ابو عبد الله ، صاحب معجم الادباء ، معجم البلدان (۱) (۵۱۳)
 (۵۴۹) (۵۵۵)

یزان (۳)

یوسف بن یعقوب ۴ ، بنیره اسحق ، (دکو) (دم) (۲۴) (۲۳) (۷۱) (۱۲)
(۴۱۴) (۱۵۱) (۲۰۲) (۲۳۶) (۲۶۴) (۲۴۱) (۲۵۲) (۲۱۰) (۲۲۷)

(۴۸۵) (۴۸۲) (۴۸۰)

ینا (۳۳) (۴۵) (۲۹۹)

یعقوب ۴ ، رسول کنعانی (دم) (۱۴) (۲۳۴) (۲۳۶) (۲۶۴) (۳۴۱) (۲۵۲)

(۳۹۰) (۴۸۵)

یزید بن معاویه (۱۵۷) (۲۶۵) (۵۲۹)

ین (۲۱۶) (۲۸۴) (۵۴۲) (۵۵۱)

یحییٰ بن زکریا (دم) (۲۶۴) (۳۶) (۴۹۷) (۵۲۵)

یمامه (۲۶۵) (۵۲۰)

یرشع بن یزید (دم) (۲۶۰)

کیسوم (۵۴۲)

میل (۵۴۵)

عرب بن قحطان (۵۴۶)

پایان

بخط احمد خوشنویس همراه ۱۳۴۳



یادآوری

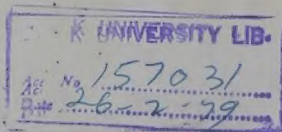
با آنکه در تصحیح این کتاب کمال وقت و اهتمام بکار رفت چنانکه با بجا ماندن و انبساط کار
امیدوارم خوانندگان گرامی این غلط مختصر را ممتنع شمارند و در برابر کوششی که در تصحیح کتاب
شده است ناچیز انگارند. «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»

محمد علی ناصح

بجای :

بار رعیت از توگران	(صفحه ۶۱)	« بار رعیت از تو بک »
کی زمن ز	۸۴	« کی من ز »
برنجاء	(۱۳۴)	« برنجاء »
شیخ طوسی	(۵۲۸)	« شیخ طبری »
محمد و اقبال	(۵۳۳)	« محمد آقبال »
کسی تنها	(۵۴۳)	« کسی که تنها »
سیف مسروق	(۵۴۳)	« سیف بیگار مسروق »
ششصد	(۵۴۳)	« ششصد تن »
عقبه بن	(۵۴۷)	« عقبه بنت »
در احتراق	(۵۵۱)	« در احتراق »

درست و در صفحه « ۳۲۱ » شماره (۱) ، بالای کلمه آنها ، زائد است



113620

1354
1302
2660

h^o

1304
1354
2658

کتابخانه مرکزی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Srinagar-190006

LIBRARY
125031
25-5-58

227/69

WMS

227

154/151

227

✓
—
5
S
S
S
✓

Call No.

Date 20.6.69

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.